بدیع شرحیست تحقیق آشنا [illegible] شکل و حل [illegible] معانی [illegible]

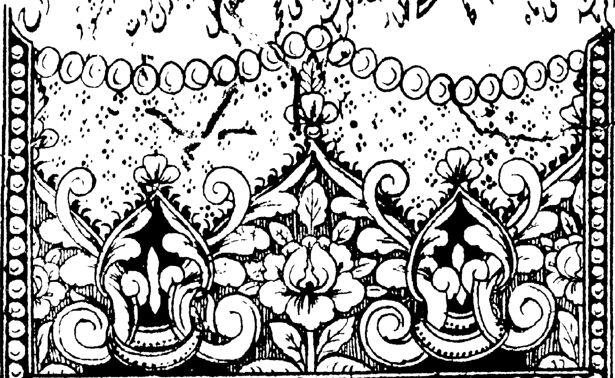
بار سوم مطابق فرمایش حسب صاحب الجود والامتنان عبدالرحمن خان شکرستان افادت مسیحی به

۱۲۶۸

بمقابله نسخه صحیحه مقروه علی المصنف و زیادت تا نسخه بعضی از حواشی مزیل اغلاط و غواشی

و حسن صناعی صناع مطبع حاجی محمد علی خان [illegible] اتمام [illegible]





نحوت فروشی زبان فصیح بیانان بلیغ کلام بابرگ گل شاداب درموسم اردی بهشت وقت تقریر چیراست و برخود بالیدگی قلم بدیع رقمان جادو نگار مانند شاخ یاسمین تازه در فصل فروردین هنگام تحریر از کجاست اگر نه آن از ذکر ثنای بهار پیرایی که مناقیر کعنادل مخرج الوف نغم دلاویز و مخزن صنوف الحان بهجت انگیز ساخته ذخیرهٔ نضرت تازه و نضرت بی اندازه اندوخته و نه این از مدح طرازی مرقع آرایی که بینش صورت نگاری خامهٔ قدرت کامله اش تصاویر مرقع مانی و بهزاد را نسبت حبابی با محیط اعظم بیش نیست قبای شادابی و خلعت بالیدگی بر قامت خود دوخته خوشا مبدعی که بوشاح جواهر و آب عقول عقیم ناظورهٔ سراپا غنج و دلال آذین بیش را که هر لحظه برنگ دیگر جلوه گری پیدا آراسته و حبذا مخترعی که غواص قلزم تکثر صور نوعیه مخلوقه اش بقعر حقیقت نارسیدهٔ خاسته

احمده علی ما الهم علی من ثمرات اللسن والطلاقة

حمد میکنم اورا بر آنکه الهام کرد برمن از میوه های خوش زبانی و گویایی

واشکره علی ما احسن الی بافاضة البراعة والرشاقة

و شکر میکنم اورا بر آنکه احسان کرد برمن برسانیدن بزرگی و نکویی

قاپ یخشی لیق اوشول ایزیم گیم سونو که دین او رنی
صد هزار خوبی آن نیستا که یک نطفه آب از تحو
معرفت کوک لی تویاشی یعنی انسان سنی چقاردی و
معرفت آسمان را آفتاب یعنی انسان را برآورد و
یوز نینگ پتوق اول تنگری لی گیم مینز وبری نیمه لار نی
صد هزار بندگی آن خدای راکه ما و همه چیزها را
عدم نینگ ولایتی دین وجود نینگ سیاری یبار دی
عدم را ولایت از وجود را طرف فرستاد نظم
تعالی الله خدای بنده پرور که پنهان کرد اندر قطره گوهر نمی از چشمه جود حق حیات است
حباب بحر علمش آسمان است شد از فرمان آن حی توانا نمایان اشجان از هیولا
چه یواقیت ثمین یوحی براقت و فلاز بهیه درارای شرافت معارف و حقائق که از ذروه
افئده و صنادیق فصوص نتائج ابو البشر علی نبینا و علیه السلام بدست عنایت خود
بچیده و چه اصباح لطف جسیم و اسحار کرم عمیمش که برای خوابیدگان بستر گل عنبر
شکر عطایای جزیله و مواهب جلیله او که شبهای تیره ایشان در روشنی زیاده از روز
دیگران ست ندمیده تنگ حضیض عتبه بلندشش خیال تشبیه با وج محدب تاسع
وکسر شان رفعت و ستایش در ستایش یبا بهی جهر ساطع جمیع آئینه و مدائح از
ازل تا ابد از زبان هر متکلم طلیق و ذلیق برای هر ممدوح جمیع القدر والذی هو بکل
ثنای حقیق چون سائر مدائح عدمی که راجع با غاد میگردد بازگشتنی جناب
والایش دارد تحصیل کامل وجود عبره لجج کنه ماهیتش را که حقائق تمام فحول فلاسفه
و جوار ی از ساطین حکما بدان لطیفه آشنا یان تاج حیرت است چون وجود
مثلث متساوی الاضلاع قائم الزاویه ممتنع می شمارد نظم

سُبحانَهُ یا مَن خَلَقَ الشَّمسَ صَبیحا	سُبحانَکَ یا مَن جَعَلَ اللَّیلَ لِباسا
تسبیح میکنم ترا ای آنکه پیدا کردی آفتاب سرخ و سفید	تسبیح میکنم ترا ای آنکه گردانیدی شب لباس
لا یُحسَبُ اَوصافُکَ سِرّاً وَ ظُهورا	ما یُحصَرُ آلاؤُکَ وَهماً وَ قِیاسا
حساب نمیکرده شود اوصاف تو پوشیده و ظاهر	در شمار نمی آید نعمتهای تو از روی وهم و قیاس

نعت الطف غزالی که بدو محول فصاحت و بلاغت از آثار طبایع نوغیبان بر آید و در انهار فقرات و مصاریع روان میگردد و گوارنده تمیری که از شربت آن جام رفته تبن المتعیان قصب السبق لیاقت ربوده باشند در ساحت براعت و مقدمة الجیش معرکه لذاغت کلمح البصر او هو اقرب بار میگردد غیر از نعت الکلیل الرامی نتواند بود که دل لاهیث فیافی بسالت که بمقتضای جهالت در صحاری ضلالت میگرد دشتند از بیم انصال سهام مبارزان کتاب ظفر انتساب ش اعناق را مرهون آوزان املاعتش ساختند و ثعابین تخیران مبارزت که از و فور بلاهت بر قلل اطواد کفر و خذلان متمرد از الحوق متشار رفته صوارم فرسان جنود نصرت و قوه بش که جوارا جواده دستان نخوای فتح خدا بوده مدرشید با ستشناق نسائم نسعادت سر می پرداختند و آتش آسمانیست که از خطوط رشته اعتقاد دین وار آن تقاطع منطقة البروج با معدل النهار وجود دائره ثالثه مار باقطاب اربعه با سبعه باقیه در آن آشکارا گردیده تا بدوازده بخش متساوی مثل فلک که بر بروج دوازده گانه قسمت پذیرفته و کواکب سیاره بآن تعلق گرفته از لحوق ائمه اثنا عشر که مدارات نجوم بر هم نند انقسام ورزیده **لمؤلفه**

کسی که محو ثنای محمد عربیست	بود بعقد که همسری کلامش را
فغان نه عجز ثنا بد که این چه بی ادبیست	کند نسبت عرش را با آستانه او

اما بعد پوشیده نماند که چون این بنده [illegible] دو نیم سال از سنه هزار و دو صد و هفتده هجری که از کمالی مراحم [illegible] بهارستان روح پرور الله [illegible] و اعانت [illegible] شعار شعاعت و وری مدار [illegible] سعادت نتیجه فضیلت [illegible] و فصول معروف خجسته نژادی سند الیه [illegible] میرزا [illegible] که در [illegible]

در بوستان بهال خامس عشر عمر از شجار اف ادبیه و علوم عربیه آبها بهای نهال تحقیق
رسانیده و از بار ثمر فواکه معنی شگفانیده متوجه حسب اصابع این قول سریع الانبیه
به تحریر نسخهٔ جدید مفید در نظم و نثر گردیده و مادهٔ آن وقوع غبطه بین الاخوین است یعنی
چون در سنه رابع عشر زائد بر الف و مائتین از هجرت هشت سال بعد تالیف شجرة الامانی
نهر الفصاحه بحسب اشارت برادر بزرگش مسوده شده بود بر سبیل غیرت تساوی با برادر
او را برین میداشت که چند سطری بنام او نیز طرهٔ روی شاهد حاضر کرد و لیکن ازین سبب
که مبادا سخن او را نشنیده انکار رسد چه در دل میداشت بر زبان نمی آورد به جمله روی
که ناگوارا گوارای طبع کرد یعنی بنفسی راقم سطور ازین خواهش شد قلم بر گرفتم آن وقت
مشاح جلد اول لسن و فصاحت و گنجور اسرار منطق و حکمت شیخ منیر علی آسیونی تخلص
به حریف است جا مزد که اگر فصلی مشتمل بر بیان عروض و قافیه هم درین کتاب مسطور
گردد هر آئینه طالبان فن را موجب ارتیاح و انشراح خواهد بود چون محبتش با فقیر مشتبه
ندارد و درین امور به قدر که بوج و یاوه میچا و هم همه مسموع و مقبول است پاس خاطرش را
اهم المهام دانسته ابتدا بدین فصل کرده آمد چون نام فصل درین نسخه شربت و زیاده
از جا فصل خامه بریده زبان متحمل زحمت تحریر نشد به چهار شربت موسوم گردید
و نظر برین که سبب تالیف قرة العین قدم الذکر است اشربهٔ محمدیه نیز میتوان گفت
شربت اول صرف دو چاناغ ست چاناغ اول در عروض چاناغ دوم در قافیه چاناغ
عروض منقسم به نه اناغ ست اناغ اول در بیان لطف شکر اسمای بحور نوزده گانه سالم
قدیم و جدید اناغ دوم در شرح کیفیت شراب ثمانین ترکیب و بنسلطنت آنها اناغ سوم
در ذکر لذت نبات بهر بازهای حروف مکتوبی و ملفوظی اناغ چهارم در انجاز رمز فرد رب اصول
و ارکان اناغ پنجم در بذل جهد به پر کردن قاشق اجزای ارکان اناغ ششم در سا
دوشاب بهتر را جوان از حافات اناغ هفتم متضمن چکانیدن عسل بحور از پستان

ایاغ هشتم بابت بریدن سر دهٔ تقطیع و تقطیر لوبتان در حلق مشتاقان و دیگر ابحاث ضروریه ایاغ نهم مشتمل بر چار پاره بکردن نشتر تفصیل اوزان رباعی که در متقدمان شهرت بدو بیت داشته و ترانه نیز میگفتند چایاغ قافیه انقسام بسه ایاغ دارد ایاغ اول در بیان معنی لغوی قافیه و استعمال آن عرفا با تعداد حروف برادو حاق توضیح ایاغ دوم دران توضیح مرارت عیوب این فن و تذکیر القاب وصلو آنست ایاغ سوم در بحث ردیف چاشنی بخش ذوق مشتاقانست شربت دوم با یک چایاغ سروکار دارد و صرف این چایاغ قند مصطلحات اهل زبانست شربت سوم در سه چایاغ ریخته میشود چایاغ اول مملوانه نقوع زر دالو و شب دالوی فقرات نثر است و سه بخش از ان بسه ایاغ رسیده ایاغ اول نثر فاضلانه ایاغ دوم نثر صوفیانه ایاغ سوم نثر منشیانه و چایاغ دوم منحصر در دو ایاغ ست یکی آخبار خویش مذاقان با نیکه چگونه آغازش توان کرد و چسان بانجام باید رسانید دیگر ریختن چپاچی مواد که نثار ان بکار آید چایاغ سوم آب میوه درخت مکاتیب نصیب چار ایاغ ست ایاغ اول مبتنی بر مکاتیب رنگینی که آبرو باثر ظهوری تش میکند ایاغ دوم مزین بمکاتیب بلیغی که سیرابی فقراتش باز بعصیر خرمای عرب میفروشد ایاغ سوم مخزن مکاتیب ساده که رونق بازار کیفیت بخش عاری اهل زبان ایاغ چهارم پر از رقعات ست که روانیش زبان لاف خلاصه میخورش آلوی روزمره زبان شربت چهارم از یک چایاغ مالامال آب منجمد انگور زبان ترکی بچار ایاغ رسانیده می آید ایاغ اول عذب البیان سیراب مشتاقان بمفرداتست ایاغ دوم رطب اللسان فربای تشنه لبان اوراشی و معاد ر باشد ایاغ سوم بفشار فخری تصریف تکالیف نمکین باغ سخنوران روزگار گشته ایاغ چهارم در ریختن بضاعت رنیش با یای بعضی قوانین که آن نیستان آن جبت ایاغ

اول از چایاغ اول از شربت اول در بیان لطف شکر اسامی بحور نوزده گانه سالم

الله سه [illegible] ج هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و طویل و مدید و بسیط و مضارع و سریع و مقتضب و منسرح و خفیف و جدید و قریب و مشاکل و مجتث و متقارب

و متدارک

ایاغ دوم از هفت جاناغ و همین شربت در شرح کیفیت شراب مابین ترکیب
و بساطت آنها هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بسیطند زیرا که تکرار
یک رکن تمام میشوند **هزج** هر مصراعش به چهار مفاعیلن تمام میشود **رجز** چهار مستفعلن در مصراع وارد
رمل نیز زیاده از چهار فاعلاتن در مصراع ندارد و آن ز **وافر** هم چهار مفاعلتن در مصراع
مذکور است **کامل** مساوی با وافر در شمار ارکان و رکنش متفاعلن باشد **متقارب** نیز مساوی
با هر دو و رکنش فعولن بود **متدارک** برکن فاعلن تمامی رسد و در تعداد ارکان مثل متقارب
باقی بحور همه مرکبند **طویل** تکرار فعولن مفاعیلن دو بار حاصل آید **بسیط** تکرار
مستفعلن فاعلن **مدید** تکرار فاعلن بعد فاعلاتن **مضارع** تکرار مفاعیلن فاعلاتن
منسرح تکرار مستفعلن مفعولات **مقتضب** عکس منسرح در این اوزان مرکبه مذکوره
تکرار زیاده از دو بار مذکور نیست **سریع** بدو مستفعلن مقدم بر یک مفعولات بهم رسید **خفیف**
بیک مستفعلن در میان دو فاعلاتن **مجتث** عکس خفیف است لیکن در آن چار رکن جزو هر مصراع اند
بحسب شهرت و استعمال گو در دایره مشتبهه زیاده از سه رکن نباشند بخلاف خفیف که مصراعش
(از بیخ کنده ۱۲) (یعنی مستفعلن فاعلاتن مستفعلن ۱۲)
بیش از سه رکن ندارد **جدید** بدو فاعلاتن مقدم بر یک مستفعلن و آن را غریب نیز خوانند
قریب بدو مفاعیلن مقدم بر یک فاعلاتن **مشاکل** عکس قریب است **ایاغ سوم** از جاناغ
مذکور در اظهار مزه ترتیب اصول و ارکان ارکان جمع رکن است و رکن موزون را گویند
که جزو های شعر را بآن سنجند مثل نظر سوزیم مفاعیلن دیدم تر مستفعلن و دوش برفتم فاعلاتن
و قس علی هذا و ارکان بحسب صورت هشتند و بحسب ترکیب ده آنچه بحسب صورت هشت است (ملفوظ و مکتوب ۱۲)
مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این شش رکن سباعیند
و وجه تسمیه وجود حروف هفتگانه در اینها دیگر فعولن فاعلن این دو رکن خماسیند و وجه تسمیه
اظهر و بحسب ترکیب فاعلاتن دو گونه است و همچنین مستفعلن که یکی متصل بود و دوم منفصل
و بیان متصل و منفصل بعد ازین بیاید **ایاغ چهارم** از جاناغ و شربت مقدم الذکر

فاعلاتن مفاعلن فعلن ۱۲

بو زن دل جهد به پر کردن قاشق اجزای ارکان چون دانستی که بحر مرکب از ارکانست بدانکه ارکان مرکب

از سه حرفست سبب و وتد و فاصله سبب نیز در عروضیان کلمه دو حرفی بود و آن دو قسم باشد

سبب ثقیل و سبب خفیف سبب ثقیل آنست که هر دو حرف آن متحرک بود چون هم بهای مختفی در آخر

و سبب خفیف آنکه حرف دوم آن ساکن باشد چون دم و بر و وتد کلمه سه حرفیست و آن هم بر دو نوع بود

مقرون که آنرا مجموع نیز گویند و مفروق مقرون آنست که حرف اول و دوم آن متحرک و آخرین

ساکن باشد چون شما و بیا بر وزن فعل و مفروق آنکه اول و آخر آن متحرک و اوسط ساکن یافته شود

مثل نه بهای مختفی در آخر بر وزن فاع و های مختفی نزد عروضیان داخل حرف نیست والا

همه را دو حرف و لاله را سه حرف نگفتندی و فاصله نیز دو قسم بود کلمه چار حرفی و پنج حرفی و اول را

صغری و دوم را کبری نامند و وجه تسمیه قلت و کثرت حروفست فاصله صغری یک ساکن

بعد سه متحرک متوالی دارد چون صنما بر وزن متفا و کبری مشتمل بر چار متحرک متوالی و یک ساکن

در آخر باشد مثل سمکة بر وزن فعلتن که مستفعلن مخبول ست و برای مثال اسباب و اوتاد و فواصل

این عبارت کافیست لم ار علی ظهر جبل سمکة و درین مقام بحث بیت آمد اکنون گویم که مفاعیلن

مرکبست از یک وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس آن و فاعلاتن از یک وتد مجموع

در میان و دو سبب خفیف و متفاعلن از یک فاصله صغری و وتد مجموع در آخر و مفاعلتن عکس آن

و فعولن از یک وتد مجموع و سبب خفیف در آخر و فاعلن عکس آن و مفعولات مرکب از دو سبب خفیف

مقدم بر وتد مفروق و مس تفع لن منفصل مرکبست از یک وتد مفروق در میان و دو سبب خفیف

و فاع لاتن منفصل مرکبست از یک وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف و وجه اتصال و انفصال

از کتابها دریافت باید کرد و فائده آن در دایره مشتبهه معلوم شود ان شاء الله تعالی **ایاغ پنجم**

از چاپ ایاغ در شعر بیت مستعمل این مقام در ساختن دو شتاب تحریر از اضافات این بحور را

که بدانند که همه مسلمانند بعضی مثمن و بعضی مسدس باعتبار بیت و در شعر عرب مربع نیز آمده

و مشطور هم خوانند و از مثمن زیاده باختیار قائلست مراد آن باشد که موافق با موزون بیت باشد

نباشد یا از بحری به بحری دیگر روند این هر چند ناموزون نیست لیکن این خطا هم داخل آنست
چرا که طبیعت گوینده در زبان مختار و غیر مختار فرق نکرده بالجمله تغییر ارکان را زحاف گویند
که بآن نقد اوزان صورت بندد و بعضی اهل این فن تغییری را که در اسباب راه یابد زحاف
و تغییری را که در اوتاد و فواصل واقع شود علل نامیده اند خدا داناست که حیثیت چیست و رکن متغیر را
فرع خوانند از جهت که از رکن اصلی بعد تغییر بیرون آمده پس اصول همان هشت که مذکور شد
باقی همه فروع اما مفاعیلن یازده زحاف دارد و فروع آن نیز یازده بود اول **قبض**
که عبارت از دور کردن حرف پنجم ست تا مفاعلن بماند دوم **کف** و آن اسقاط
حرف هفتم ست تا مفاعیلُ بضم لام باقی ماند سوم **خرم** و آن انداختن حرف اول ست تا فاعیلن بماند
و با مفعولن بدل شود چهارم **خرب** و آن دور کردن حرف اول و آخر ست تا فاعیلُ بضم لام
و با مفعولُ مبدل گردد پنجم **شتر** و آن اجتماع خرم و قبض ست تا فاعلن بماند ششم **حذف**
و آن افتادن سبب خفیف آخر ست از رکنی که بعد از وتد مجموع واقع شده تا مفاعی بماند و فعولن
بجای آن نهاده شود هفتم **قصر** و آن انداختن حرف اخیر و ساکن کردن حرف ششم باشد تا مفاعیل
بسکون لام باقی ماند هشتم **هتم** و آن حذف یا از مفاعی بعد اسقاط لن و سکون عین مفاعْ بود
و بجای آن فعولْ بسکون لام استعمال کنند نهم **جبّ** بتشدید با و آن اسقاط سببین از رکن
و تبدیل مفا با فعَل بود دهم **زلل** و آن اجتماع خرم و هتم باشد تا فاعْ ماند بسکون عین یازدهم **بتر**
و آن اجتماع خرم و جبّ ست تا فا ماند و بجای آن فع آرند و فروع آن مفاعلن مقبوض
مفاعیلُ مکفوف مفعولن اخرم مفعولُ اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل مقصور
فعول اهتم فعَل اجبّ فاع ازل فع ابتر و فاعلاتن ده زحاف دارد و فروع آن پانزده
اول **خبن** و آن انداختن حرف دوم از سبب اول است که پیش از وتد افتاده تا فعلاتن بکسر عین بماند
دوم **کف** و آن افتادن حرف هفتم از رکن است تا فاعلاتُ بضم تا بماند سوم **شکل**
و آن اجتماع خبن و کف ست تا فعلاتُ بضم تا بماند چهارم **قطع** و آن افتادن حرف ساکن

زحافات مستفعلن

اخیر از وتد مجموع و اسکان ما قبل آن تا فاعلاتن فاعلاتْن باند بسکون لام چون التباس بتشعیث داشت
تن را دور کردند فاعلن باقی ماند و با مفعولن بسکون عین مبدل شد پنجم **حذف** و آن اسقاط
سبب اخیرست تا فاعلا باند و با فاعلن مبدل گردد ششم **قصر** و آن انداختن حرف هفتم و ساکن
کردن ما قبل آن تا فاعلات بسکون تا بماند و تا را بنون بدل کنند و فاعلان خوانند هفتم **تشعیث**
و آن انداختن حرف اول یا دوم از وتدست تا فالاتن یا فاعاتن بماند و مفعولن بجایش نهند هشتم
جحف و آن افتادن فاصلهٔ صغری بود از فعلاتن که فرع فاعلاتن بعد خبن بود و تبدیل تن
بالف نهم **تسبیغ** و آن فزودن الفست درمیان تا و نون تا فاعلاتان شود و فاعلیان بجایش آرند
دهم **شکل** و آن اجتماع خبن و قطع است تا فعلاتُن باند بحرکت عین و سکون لام فروع آن
فعلاتن مخبون فاعلات مکفوف فعلات مشکول فعلن مقطوع فاعلن محذوف فاعلان
مقصور مفعولن مشعث فع مجحوف فاعلیان مسبغ فعلاتن مربوع فعلن بکسر عین محذوف
مخبون فعلان بزیادت الف بر فعلن مقصور مخبون فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ فاع
مجحوف مسبغ فعلیان مخبون مسبغ زحافات مستفعلن نه است و فروع آن چارده اول **خبن** یعنی
انداختن حرف دوم از سبب خفیف اول تا متفعلن باند و با مفاعلن بدل شود دوم **طی**
و آن انداختن حرف دوم از سبب خفیف دوم است تا مستعلن بماند و مفتعلن بجای آن آرند سوم **خبل**
و آن اجتماع خبن و طی باشد تا متعلن بتوالی حرکات اربع بر وزن سمکة بماند و با فعلتن مبدل شود
چهارم **قطع** و این همان انداختن حرف اخیر از وتد مجموع و اسکان ما قبل آن باشد تا مستفعل باند
و با مفعولن بدل گردد پنجم **خلع** و آن اجتماع خبن و قطع بود و تبدیل متفعل که باقی ماند با فعولن
ششم **حذذ** و آن افتادن وتدست و آوردن فعلن بجای مستفعلن هفتم **رفع** و آن دور کردن
سبب اول از وی است و استعمال فاعلن بجای تفعلن هشتم **اذاله** و آن افزودن الفست
در میان لام و نون تا مستفعلان [illegible] نهم **ترفیل** و آن زیاده کردن تن بعد مستفعلن تا
مستفعلن تن با مستفعلاتن فروع آن مفاعلن مخبون مفتعلن مطوی فعلتن مخبول مفعولن مقطوع

زحافات مفعولات

مقطوع فعولن مخلوع فعلن احذ فاعلن مرفوع مستفعلان مذال مستفعلاتن مرفل مفاعلان مخبون
مذال مفتعلان مطوی مذال فعلتان مخبول مذال مفاعلاتن مخبون مرفل مفتعلاتن مطوی مرفل
زحاف مفعولات نیز نه است و فروعش چهار ده اول **خبن** و آن انداختن حرف دوم از سبب
اولست تا معولات شود و بجای آن مفاعیل بضم لام استعمال نمایند دوم **طی** و آن اسقاط حرف
دوم از سبب دوم و تبدیل باقی با فاعلات بضم تا باشد سوم **خبل** و آن اجتماع خبن و طی بود تا معلات
و فعلات بضم تا بجایش نهند چهارم **وقف** و آن اسکان تای مفعولات و تبدیل آن با مفعولان
پنجم **کسف** و آن حذف تا و آوردن مفعولن بجای مفعولا باشد ششم **صلم** و آن دور کردن و تد
مفروقست و مبدل کردن مفعو با فعلن باشد هفتم **جدع** و آن انداختن سببین و اسکان لام و بردن
فاع بجای آن بود هشتم **نحر** و آن مثل جدع باشد در تقطیع الا تا از لات دور کنند و لا را فع خوانند
نهم **رفع** و این همان اسقاط سبب اولست از سببین مفعول بضم لام بجای عولات نهند
فروع آن مفاعیل مخبون فاعلات مطوی فعلات مخبول مفعولان موقوف مفعولن
مکسوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع منحور مفعول مرفوع فعولن مکسوف مخبون فعلن مطوی
مکسوف مخبون فاعلن مطوی مکسوف فاعلان مطوی موقوف فعلان مطوی موقوف مخبون زحاف
مفاعلتن اول **عصب** و آن اسکان لام بود و تبدیل آن با مفاعیلن دوم **عقل** و آن
افتادن حرف پنجم باشد سوم **قطف** و آن افتادن حرف ششم و هفتم و اسکان پنجم و مبدل
شدن فاعلن با فعولن باشد چهارم **عضب** و آن انداختن میم است و تبدیل باقی به مفتعلن
پنجم **قصم** و آن اجتماع عصب و عضب بود و بجایش مفعولن استعمال شود ششم **جمم** به تشدید میم
و آن اجتماع عقل و عضب است فروع آن مفاعیلن معصوب مفاعلن معقول فعولن مقطوف مفتعلن
معضوب مفعولن اقصم فاعلن اجم زحاف متفاعلن اول **اضمار** و آن اسکان تا و تبدیل آن
با مستفعلن دوم **وقص** و آن حذف تا باشد سوم **قطع** و آن حذف نون و اسکان
لام و تبدیل ما حصل به فعلاتن چهارم **خزل** و آن اسکان تا و حذف الف بود و مفتعلن بجای آن

۱۱

زحاف
مفاعلتن

زحاف
متفاعلن

نهند پنجم حذذ و آن اسقاط وتد بود و فعلن بجای او باقی ماند ششم اذاله و آن زیاده کردن الف بود
ماقبل نون وتد مجموع هفتم ترفیل و آن زیاده کردن تن بود در آخر و تبدیل متفاعلن بمتفاعلاتن
فروع آن مستفعلن مضمر مفاعلن موقوص فعلاتن مقطوع مفتعلن مخزول فعلن احذ فعلن احذ مضمر
مفعولن مقطوع مضمر فعلاتن احذ مذال فعلاتن احذ مضمر مذال مفتعلاتن مخزول مذال مستفعلاتن مضمر
مذال مستفعلاتن مضمر مرفل متفاعلاتن مذال متفاعلاتن مرفل مفتعلاتن مخزول مرفل زحاف فعولن
هفت و فروع آن نیز هفت اول قبض و آن اسقاط حرف پنجم بود دوم قصر و آن
انداختن حرف آخر و اسکان ماقبل آن سوم حذف و آن انداختن لن بود و تبدیل باقی
بافعل چهارم ثلم و آن دور نمودن حرف اول و آوردن فعلن بجای باقی باشد پنجم ثرم و آن
جمع حرف اول و آخر است و بدل کردن هرچه بماند بافعل بضم لام ششم بتر و آن افتادن
حرف اول و سبب و بجای عو فع نهند هفتم تسبیغ و آن زیاده کردن الف در لام و نون است
فروع آن فعول مقبوض فعول مقصور فعل محذوف فعلن اثلم فعل اثرم فع ابتر فعولان
مسبغ زحاف فاعلن قطع و خبن و تسبیغ باشد تا فعلن بسکون عین و فعلن بکسر آن
و فاعلان حاصل آید مخفی نماند که تسبیغ و اذاله هر دو از زواید است چه مفاعیلن با مفاعیلان
و مستفعلن با مستفعلان و فاعلاتن با فاعلیان و فعولن با فعولان و فاعلن با فاعلان در آخر مصاریع
مساوی الوزن آید مگر در وسط مصاریع باهم متفاوت افتد و این هم در بعضی بحور چه در بعضی بحرها
در وسط نیز واقع شود و مصراع را از موزونیت برنیارد و سکته نیز نباشد غالباً عروضیان برای
همین ذکر کرده باشند چه اگر همه جا مساوی یافتندی نوشتن آن بیجا بودی ع مفعول مفاعیلن مفعول
مفاعیلن + در نیم مصرعه مفاعیلان هم در وسط مصرع درست باشد ع فعولن فعولن فعولن فعولان
در نیم مصرع تسبیغ سوای آن اخیر درست نیاید ــ فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن
اگر فعلان ... فعلاتن در وسط مصراع افتد مصرع ناموزون نماید اگرچه سکته است و سکته اهل زبان جایز
ندانند ششم در ذکر نبات ریزهای حروف مکتوبی و ملفوظی در بعضی الفاظ حروف

ملفوظی و مکتوبی برابر باشند چون لب و منافق و بلند انم که چار و پنج و هفت حرفست و در بعضی الفاظ مکتوبی زیاده از ملفوظی باشند چون خوان بر وزن مفاد اینجا حرف مکتوبی از عدد مفاعفا از حروف ملفوظیست و در وزن زیاده از سه نباشند و در بعضی الفاظ ملفوظی زیاده از مکتوبی باشند مثل شکر تو مکتوبی زیاده از پنج نیست و ملفوظی هفت چه در تقطیع چنین خواهند نوشت شک کری تو فاعلاتن چه در تقطیع حروف ملفوظی معتبرست نه مکتوبی بخلاف تاریخ که آنجا کتابت را معتبر گیرند اما

باغ هفتم

در بیان بحور از شانزده دوائر باید دانست که **طویل و مدید و بسیط** از یک دائره بر آمده‌اند و نام آن مختلفه بود و وجه تسمیه اختلاف رکنین این بحور که یکی خماسی بود و دیگر سباعی و **وافر و کامل** نیز از یک دائره مستخرج‌اند و آنرا مؤتلفه نامند از جهت ایتلاف ارکان که همه سباعیند **هزج و رجز و رمل** از دائره دیگر پا بیرون نهاده‌اند و نام آن مجتلبه باشد و **سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و مقتضب**

هم گوهر صدف یک دائره‌اند که بمشتبهه شهرت دارد و درین دائره و دوائر ثلثه مذکوره همین قدر فرقست که ازانها بحور سالم مثمن بر آمده و ازین بنیاد بحر مسدس تفصیلش اینکه اگر دو بار مستفعلن بگوئی و در آخر مفعولات بیاری بحر سریع حاصل آید و اگر مفعولات را در مستفعلن و کم کنی بحر منسرح پیدا شود و اگر مفعولات را مقدم بر دو مستفعلن بیاری خبر از مقتضب دهد و اگر از وتد مجموع مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی که علن مفعو مفاعیلن لات مس تف فاع لاتن علن مس تف مفاعیلن بحر مضارع بر آید و مجموع ارکان در مصراع مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن باشد و درین بحر فاع لاتن منفصل آید به برکه مبدل بالاته مستفعلن بود چون لات وتد مفروق ست و مس تف دو سبب خفیف پس بغرض رعایت موافقت موزونی با آن فا که در فاعلاتن بود داخل شد بر عین که از وتد مجموع جدا کرده و اگر از عو که سبب دوم مفعولات باشد شروع نمایند مجتث بیرون آید باین صورت

[illegible]

عولات مس تفعلن مس تفعلن مفت تشبیه باین وزن مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن دربن بحر مستفعلن
منفصل واقع شده وعلت وقوع همان که در فاعلاتن منفصل گفته آمد واگر از سبب تانی
مستفعلن تا لی ابتدا کنی وبگوئی که تفعلن مف فاعلاتن عولات مس تفعلن مستفعلن
مس فاعلاتن بحر خفیف به آسان گردد **متقارب متدارک مثمن سالم**
هردو از دائره منفرده برآمده اند وجه تسمیه اینکه در اصل ازین دائره استخراج یک بحر
بعمل آمده بود که آن متقارب نام دارد اخفش نحوی سببی بر وتد مقدم نموده بحر متدارک
ازان بیرون آورده

۱ مختلفه — ماه من
مؤتلفه — اگر نگری
۲ مجتلبه — ای بیوفا
۳ مشتبهه — سهل بل قدح — خفیف
۴ منتزعه — تو لی از

تعرض بدائره مشتبهه

مثل دوائر دیگر پیچاپیچ هر عاقل موزون طبع بعد دریافت عبارت متضمن کیفیت بحور
مستخرج ازین دائره مصراعی باین صفت موزون تواند نمود که حاوی این اوزان باشد
و در دوائر دیگر تحریر مصاریع ازان بعمل آید که گفتن آنها در جنب این مصراع سهولت داشت
والا آنجا هم اینهمه ضرور نبود که نوشته آید چه سطری چند که درین مقدمه از قلم محرر راقم
چکیده برای طالب کافی ست و هم متوقع آنم که صاحب طبعان این گفتگو را حمل بر عجز من نکنند
ظاهر است که شخص قادر بر ایجاد صور جدیده اوزان از دو تا بیست و چهار رباعی تقدیم

۱۷

و تاخیر الفاظ در چنین چیزهای آسان جایز می‌تواند بود ایاغ هشتم از جام نخستین

در بریدن ... و تقطیع و ... بطیر رطوبت آن در حلق مشتاقان و دیگر ابحاث ضروریه چنانچه حسب ...

بدانکه عروضیان رکن اول مصراع اول را صدر و رکن اول مصراع دوم را ابتدا و رکن آخر
مصراع اول را عروض و رکن آخر مصراع ثانی را ضرب و عجز نیز خوانند و بگمان بعضی وجه تسمیه
این علم بعروض همین است و حرف ساکن در عرف ایشان عبارت است از حرفی که
ما قبل آن حرف متحرک باشد مانند رای در و بر و رای کار و بار و بای جیب و ریب
و تای مست و دست و دال مرد و سرد ازان بیرون بود چه ساکن آن حرف را گویند
که ابتدا بآن محال و ممتنع باشد و حروف مذکوره چنین نباشد بخلاف رای در و بر مصرع
درد عاشق نشود به بمداوای حکیم + درد عاشق فاعلاتن درینجا حرکت دال
از سبب اضافت است درین مصراع چه باید کرد بتقدیر تسلیم سکون دال مصرع ای دلبرم
از دم دیگر زیاده + پیداست که ای دلبر بروزن مفعول بضم لام آمده و اگر بجای مفعول
مفعول بسکون لام بخوانیم درست نباشد چه در تقطیع این وزن بضم لام می‌باید بلکه مفعول
بسکون لام در رسائل عروض مذکور نیست و اگر خلاف عروضیان قبول کنم این مصرعه صبا
چه باید کرد که در همین وزن است مصرعه دستی بدستم آن بت بدست داده ...
تقطیع مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان بای بدستم مقابل لام مفعول در تقطیع
و مقابل دال ای دو در مصراع پیش است پس چنین دال را ساکن گفتن روا نباشد و همچنین
حال دیگر حروف که آخر دیگر الفاظ است مثل رای کار و غیر آن و اینکه نزد عروضیان ثابت است
که در بحور مزاحفه وقت تفریع ارکان اصلیه حرف متحرک ساکن شود و ساکن متحرک نگردد
قولی است که راه بران از مردودان اهل فن است بعضی ناآگاهان از راه بیخبری متحرک
ساکن نیز در فروع صحیح دانند مثل متحرک شدن دال ای درد در تقطیع و ندانسته‌اند
که چنین حرف در عرف طائفه متحرک است مصرعه هزاران درد دردل دارم از تو

هزار ادر مفاعیلن و وزن دل دا مفاعیلن بوزن فعولن دال آخر در بجای میم مفاعیلن واقع شده
اگر ساکن بود و بی ابتدای کن چگونه با آن جایز و ممکن گشتی و اگر در اصل متحرک نمی بود مصراع
ناموزون خوانده میشد بر صاحب البصیرتی که چشم دلش روشن است و معرفت در باب عروض دارد
ظاهر است که وقت آشنا شدن گوش باین مصراع هزار ادر مفاعیلن در ذهن جا میگیرد باز دل
دلدا اگر در مصراع متحرک دال را خوانند چون ظاهر نباشد مثل آنهمی و که ساکن قطعی است و موزون
بودن مصراع ممتنع بود بلکه بسکون این دال قائلند کور ظاهر و باطنند ازینجا ثابت شد
حقیقت مذهب عروضیان که گفته اند که ساکن بجای متحرک آید و متحرک بجای ساکن نیارند مثلا
در بحر وافر که رکن آن مفاعلتن باشد اگر مفاعیلن هم بیاید مضایقه ندارد چه هرگاه لام مفاعلتن را
ساکن کنند بوزن مفاعیلن خوانده شود و در هزج که رکن آن مفاعیلن بود مفاعلتن گنجایش ندارد
و همچنین مستفعلن بجای متفاعلن صحیح و متفاعلن بجای مستفعلن غلط باشد مختصر که موزون
موافق با موزون بود باید بتقطیع یعنی پاره پاره کردن مصراع است حروف ملفوظی باید نوشت
و مکتوبی را ترک باید کرد بیت رخ جانان چو شب با چشم تر در خواب می بینم + حیات خویش را
نقشی و بر آب می بینم + رخی جانا مفاعیلن رچ شب با چش مفاعیلن متر در خا مفاعیلن بمی بینم
مفاعیلن حیا تی خی مفاعیلن شرا نقشی مفاعیلن و بر آ مفاعیلن بمی بینم مفاعیلن و موزونی
شعر در بعضی بحور موقوف بر الفاظ است و بحور مذکوره عبارت از بحوریست که آنرا وقت
تقطیع دو پاره کنند بخلاف چار پاره مثلا اگر بجای گلشن لفظ مستنظهر آید مصراع ناموزون شود
و در تقطیع موافق عروض درست آید مراد از گلشن کلمه چار حرفی است هر چه باشد مرکب از
دو سبب خفیف و از مستظهر کلمه شش حرفی است مکتوبی یا ملفوظی مرکب از سه سبب خفیف
هر چند مستظهر مقابل گلشن شمرده شود و هر از نصف اول مصراع تجاوز نموده در نصف
ثانی گنجایش پذیرد و همچنین حال دیگر بحور ریزکان را یک مثال کافیست باقی همه بحور
دریافته شود مصرعه ای خلق ز تو مستظهر وقت غم و محنت و بحور متقارب که در

بعد از ان تقطیع هر پاره نمایند ۱۲

چراکه دوران اعتبار نیست بلفظ است نه بکتابت ۱۲

17

شعرای عجم مروجست اینست هزج مثمن سالم هزج مثمن اخرب هزج مثمن اخرب

در هر مصرع این دو بحر رکن اول و ثالث مزاحف آید و ثانی و رابع سالم بعضی وزن هزج مثمن

از مزاحفات مقتضب شمرده اند و این بهتر از آنست که گذشت هزج مثمن اخرب مکفوف

مقصور رکن اول اخرب و ثانی و ثالث مکفوف و اخیر یا مقصور و محذوف هم آید و مقصور

با محذوف در یک بیت جمع شود و اگر رکن آخر را سالم آرند هزج مثمن اخرب مکفوف سالم

العروض والضرب خوانند هزج مسدس سالم دیگر هزج مسدس مقصور العروض والضرب یا محذوف

العروض والضرب هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر

هزج مسدس اخرم اشتر محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین هر چهار وزن مذکور یکی باشد

دیگر هزج مسدس اخرب مکفوف محذوف الاخیرین و مقصور الاخیرین دیگر هزج مسدس اخرب

مکفوف سالم الاخیرین دیگر رمل مثمن سالم دیگر رمل مثمن مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین

دیگر رمل مثمن مخبون دیگر رمل مثمن مخبون مقصور الاخیرین و محذوف الاخیرین و اگر در حشو بجای

مخبون مشعث آرند و رکن اول سالم و در مصراع ثانی این کان مخبون باشد جائز است دیگر رمل

مثمن مشکول رکن اول و ثالث در مصراع مزاحف آید و ثانی و رابع سالم دیگر رمل مسدس سالم

دیگر رمل مسدس محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر رمل مسدس مخبون دیگر رمل مسدس

مخبون مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین صدر و ابتدا سالم نیز آرند یا اول مصراع اول

سالم و اول مصراع ثانی مخبون یا بالعکس و در رکن حشو قاعده تشعیث نیز بکار برند دیگر رجز

مثمن سالم دیگر رجز مثمن مطوی مخبون اگر در رکن دوم و چهارم اذاله هم بکار برند روا باشد

و در صدر و ابتدا بجای طی قطع هم جایز دارد و در اوزان غزلی خود بیشتر مستعمل است شاید که

در فارسی هم آمده باشد و قلب این نیز استعمال نموده اند ما بقلب یعنی مخبون مطوی مجتث

مثمن مخبون محذوف العروض والضرب یا مقصور الاخیرین یا مقطوع الاخیرین یا عروض و ضرب

مقطوع مسبغ باشد هر چهار با هم یکی مود و تشعیث هم بجای خبن در رکن و زن روا باشد

مضارع مثمن اخرب رکن اول و ثالث مزاحف و ثانی و رابع سالم مضارع مثمن اخرب
مکفوف محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر سریع مطوی موقوف الاخیرین یا مکسوف الاخیرین
و گاهی وزن یک مصراع همین باشد و در مصرع دوم رکن اول و ثانی مطوع ازند بحر خفیف مخبون
صدر و ابتدا سالم نیز آرند خفیف مخبون مقصور الاخیرین یا محذوف الاخیرین دیگر منسرح
مثمن مطوی مکسوف یا موقوف ... رکن اول و ثالث مطوی و ثانی و رابع مکسوف یا موقوف
... مکسوف و موقوف هر دو یکی بود منسرح مثمن مطوی منحور الاخیرین یا مجدوع الاخیرین دیگر
مقتضب مثمن مطوی مقطوع و این وزن شبیه بود با هزج مثمن اشتر دیگر متقارب مثمن سالم دیگر
متقارب مثمن سالم محذوف الاخیرین یا مقصور الاخیرین دیگر متقارب مثمن اثلم رکن اول و ثالث
مزاحف و ثانی و رابع سالم دیگر متقارب مثمن مقبوض اثلم رکن اول مقبوض و ثانی اثلم و ثالث مقبوض
و رابع اثلم و تضعیف این وزن جایز و مروج و مقبول دیگر متقارب مثمن اثرم رکن اول و ثالث مزاحف
و ثانی و رابع سالم ایشم مضاعف آید دیگر متدارک مثمن سالم دیگر متدارک مثمن مخبون دیگر
متدارک مثمن مقطوع قطع و خبن با هم یکی باشند و تسبیغ هم درین وزن در آخر مصاریع روا داشته اند

اما باغ نهم مشتمل بر چهارپاره کردن شجر تفصیل اوزان رباعی و آن بحسب استعمال بیست و چهار وزن است
که از هزج مثمن بیرون آید و آنها دوازده وزن است که رکن اول آن اخرم باشد و دوازده دیگر آنکه
در آن ابتدا برکن اخرب کنند و باید که اینجا ابتدای آن با خرم باشد با وزنی که شروع با خرب
کرده باشند جمع نکنند این قید موافق عروضیان است و در کلام اساتذه اخرم با اخرب اکثر جمع شده

بیان اوزان مشتمل بر اخرم شروعا ۱

مفعولن مفعول مفاعیل فعول	مفعولن مفعول مفاعیل فعل
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع	مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
مفعولن مفعولن مفعول فعول	مفعولن مفعولن مفعول فعل
مفعولن مفعول مفاعیلن فاع	مفعولن مفعول مفاعیلن فع

مفعولن مفعولن مفعولن فاع		مفعولن مفعولن مفعولن فع
مفعولن فاعلن مفاع...		مفعولن فاعلن مفاعیل فعل

اوزان مبنی بر اخرب ابتدا

۱ مفعول مفاعیل مفعول فعل		۲ مفعول مفاعیلن مفعول فعول
۳ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول		۴ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
۵ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع		۶ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
۷ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع		۸ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
۹ مفعول مفاعلن مفاعیل فعول		۱۰ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
۱۱ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع		۱۲ مفعول مفاعیلن مفعولن فع

و بعضی این اوزان الصعوبت دو درخت نویسند در الشجرة الاخرم و شجرة الاخرب مع سوم نامند
هر که هوای یاد گرفتن جمیع اوزان بحر باشد باید که زحافات را یاد بگیرد برای حفظ اوزان عربیه
و عجمیه کافیست

چاناغ دوم از شربت اول در قافیه منقسم بسه اباغ اباغ اول

بقوام آوردن معنی لغوی قافیه و استعمال آن فا با تعداد حروف برم جانی توضیح متعلم
متفحص انیفن واضح باد که قافیه در لغت از پی رونده باشد و در اصطلاح بلغا عبارتست از تکرار حرفی
یا حروف مقرره و جزو اعظم آن حرفی باشد که بنای قافیه بران بود بخلاف حروف دیگر چه بسیار
قوافی در اشعار از حروف دیگر خالی باشند و از آن حرف گزیر ندارند و نام آن حرف روی باشد
و هشت حرف دیگر سوای آن بود که چهار بر روی مقدم باشد و چهار دیگر موخر از آن اما از آن
چهار که مقدم بر روی آید یکی ردف دوم قید سوم دخیل چهارم تاسیس و اما آن چهار
حرف دیگر که بعد حرف روی مذکور شود وصل خروج مزید نایره اگر هیچ یکی از ین
حروف با روی ذکر نکنند آن روی را روی مجرد نامند و الاملقب بآن حرف نحو در و بر و دل
و گل و مل پس ردف دو گونه بود مفرد و مرکب مفرد را اصلی نیز گویند ...

بیان قافیه

حرف روی

ساکن حروف علت باشد بشرطیکه حرکت ماقبل هریکی از جنس آن بود چون نار و نور و تیر
در این الفاظ سه گانه روی باشد و حروف علت ردف مفرد مراعات ردف هم در قافیه لازم واجب
در این صورت نار و تیر و نور و نار و نور و تیر قافیه نتوانند بخلاف نار و کار
و نور و حور و پیر و تیر و مجهول با معروف جمع نکردن هم اولیت دارد هرچند کلام
اساتذه از آن پر است و حروف مرکب که آن را ردف زائد گویند روی مضاعف هم نامند عبارت
از حرف ساکنی بود که در میان روی و ردف مفرد واقع شود از حروف شش گانه که سین
و شین و خا و فا و را و نون باشد مانند پوست و دوست و خواست
و راست و زیست و بیست و گوشت اگر قافیه آن بهم رسد و کاشت و داشت
با یا غیر مسموعست سوخت و دوخت و تاخت و باخت و ریخت و بیخت
و یافت و تافت و گوفت و فریفت با مثل خورد و برد روی و ردفین
و آرد و کارد با یا و واو غیر مسموع و ماند و راند از صورتهای عشره که از ضرب شش
در سه حاصل شود سیزده بسرخی نگاشته آمد و قید حرف ساکنی بود از حروف تهجی
ورای حروف مذکوره ردف مفرد لیکن بشرط تعقید الا آن نیز داخل قید باشد الا الف
که حرکت ماقبل آن متغیر نگردد و باید که میانه حرف قید و روی حرفی واسطه نگردد و چنین حروف
در الفاظ فارسی یازده از ده یافته شد مثال آن این دست و مست و کشت
و مشت و کنت و خفت و مرد و درد و مرد و زرد و مهر و چهر
و بخت و رخت و ابر و گبر و نیز و حیز و نغز و مغز باقی حروف قید در الفاظ
عربیه باشد مثل سحر و شعر و شکر و نثر و کبر و بحر و اجر و کظم و نظم و قصر
و عصر و وضع و ضع و نطع و قطع و جعد و رعد و علم و حلم
و رقص و قص و ذکر و فکر و امر و حمد و ردور و سیر و غیر از انحصار حروف
قید در ده بزبان فارسی پاک بسکون لام باید که غلط باشد و هم در شعر اهل زبان موجود نیست با انحصار

۲۰

انحصار غلط یا گوینده هندی از بی علمی متحرک العین یا ساکن العین بسته یا مغلی تصرف بکار برد
والله اعلم بالصواب امیر خسرو و دیگر اساتذه بحرکت عین بسته اند و سکون عین که در اصل لام است
در فارسی ... نیا بالفاظیکه نزد صاحب فرهنگ جهانگیری بی سند ثابت شده
تحقیقش از لفظ کراز معلوم باید کرد که کراز را بضم کاف تازی و سکون زای معجمه نام بیماری است
همین لفظ حساب کرده از شیخ سعدی الغیث باتی ذات نمی تواند شد صاحب رشیدی و برهان قاطع
نیز ازین قبیل خطاها دارند **و تاسیس** الفی بود که میان آن و روی حرف متحرک واسطه شود و آن
حرف را دخیل نامند چون عاقل و جاهل الف تاسیس قاف و هاء روی و زاء دخیل است موافقت دخیل بالتشخص در مصیر
قیدی است زائد مانند کامل و شامل و مراعات تاسیس نزد شعرای عرب واجب باشد و عجمیان مستحسن میدارند نه واجب
در کلام عجم در قافیه کامل بسیار آمده و می آید **وصل** حرفی بود که بی فاصله بعد روی آید چنانکه درین شعر مولف
شعر یار آید و از غلغله برگشت جهانی ... طالع خوابیده بهوش آمد زبانی نون روی و یا حرف
وصل باشد و تمیز در حرف وصل و روی همین است که هرچه از حذف آن کلمه مهمل باقی ماند حرف
روی باشد والا حرف وصل بدیهی است که اگر از زبانی و جهانی یا دور کنند زبان و جهان هر دو کلمه باقی ماند
کلمه موضوعست اگر نون محذوف شود زبا و جها هیچ معنی ندارد **و خروج** حرفیست که با وصل پیوندد چون
شین در بدیدش و شنیدمش درینجا دال روی میم حرف وصل و شین حرف خروج است **مزید** حرفی بود
که بعد از خروج کنند بی فاصله مانند شین بدیدشش و شنیدمشش دال حرف روی یا حرف وصل میم حرف
خروج شین حرف مزید واقع شده **نائره** حرفیست ساکن که حرکت آن جا برند آنرا ملحق نموده اند و با مزید
چون شین معجمه در بدیدستمش و شنیدستمش دال روی سین وصل تا خروج میم مزید و شین نائره
چار حرف که بعد از روی آید همین است با شرائط مذکوره لیکن در بعضی قوافی حروف مذکوره بعد روی
پنج و شش نیز باشد و بالضرورت حرف چهارم که موافق شمار نائره است متحرک نیز باید درین صورت
قید شرط سکون است اینجا چون بدیدستمش و شنیدستمش سین مهمله حرف وصل و تا خروج و یا مزید میم
نائره و شین زاید نامند آنچه گفته اند که حرف مذکوره بعد نائره در حکم نائره باشد ... مفید مطلب نشود

زیرا که شین در حکم نائره است و ساکن نیز و میم که خود نائره است متحرک افتاده و ظاهر است که هر چیز
در حکم چیزی باشد بمنزلهٔ فرع آن چیز بود پس شین که درین مقام در حکم نائره است فرع نائره بود
و نائره اصل و تعریف نائره بالاصالة اینست که ساکن باشد و اینجا بخلاف تعریف نائره متحرک و فرع ساکن آمده
در صورت مذکور فرع را بر اصل رجحان پیدا میشود و این خلاف سلیقه است گوییم اگر بعد روی پنج حرف افتند
حرف اول را وصل میخوانیم و دوم را خروج و سوم را تبع خروج و چهارم را مزید و پنجم را نائره و معنی
هر چه بعد از حرف نائره الی آخره ما قول کنیم به تعدیت حرف چهارم و قید عدم فاصله در خروج
و مزید را حواله کنیم بشرط بودن جار به حرف که زائد بعد روی اصل وصل در قافیه بعد حرف آخرین بنای آن است
همان جار حرف است و هر چه زائد باشد فرع همان جار بود پس در کلمه پنج حرفی دو خروج و در شش حرفی
سه خروج اعتبار باید کرد مانند بار انستیم بهار استیم مختصر اینکه اگر چهار حرف بعد روی واقع شود
در میان حروف فصل واقع نگردد و در پنج حرف و شش حرف دو خروج و سه خروج اعتبار کرده آید
اگر کسی بگوید که موافق قاعده هر چه بعد خروج است آنرا مزید باید خواند کار با پنج و شش حرف نیست
چه اینچه بحسب تعریف مزید است آنرا خروج گفتن چگونه جائز بود گوییم که چرا جائز نیست البته جائز است
از جهت آنکه در دیدمش شنیدمش میم حرف وصل است و شین خروج و در دیدمش و شنیدمش همان شین
حرف مزید گفته میشود و میم خروج از اینجا ثابت شد که اعتبار حرف موافق مقام است

اباغ دوم

از جملهٔ اباغ دوم توضیح عیوب این فن ... تحقیق است بیانش اینکه حرکت ما قبل تاسیس را
رس نامند چون حرکت کاف و شین کاشل و شامل و حرکت دخیل را اشباع گویند و آن فتحه و ضمه و کسره
هر سه باشد مثل داور و یاور و تغافل و تجاهل و کاهل و شامل و حرکت ما قبل روی را توجیه گویند
چون سر و در و حرکت ما قبل قید را حذو خوانند مثل دست و شست و حرکت ما قبل حرف وصل را
مجری و حرکت خروج و غیر آن را نفاذ گفته اند چون اینها دانسته شد باید دانست که در رای حرکت
ما قبل تاسیس اختلاف آن ممتنع است اختلاف جمیع حرکات در مصرعین معیوب نگردد و وقتیکه
حروف وصل با روی ملحق نمایند و اینهم در مثنوی و قصیده بیشتر باشد و در غزل کمتر و اینهم
در روی متحرک گردد چنانکه سعدی گوید شعر چو خواهد که ویران کند عالمی

۲۲

وایهام بشرط عدم تغییر لفظ موافق در توجیه مانند ابله و سلسله که قافیه آن با زلزله نیز درست
نه در لغه گلم با بلم قافیه باز آن بسیار زنند و اختلاف حرکت و سکون روی و وصل در مصراعین از فحش عیوب بود
اول **غلو** دوم **تعدی** نام دارد و نزد صاحب مفتاح تعدی اگر مخل وزن نگردد داخل عیوب نیست
مثال غلو **شعر** صلاح کار کجا و من خراب کجا * ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا * بلاغت
این شعر دانندگان این فن را از خوض در عیب باز میدارد غالب که خواجه هم از فرط بلیغ
آمدنش اینقدر عیب را گوارا داشته باشد این عیب درین شعر بمنزله کوری انسان کامل جامع صفات
حمیده است **دیگر** اختلاف روی مثل برف و شرق در جمع نمودن حرف فارسی با حرف تازی هم ازین قبیل
مثل شک و سگ و چپ و لب و کلش و زر و اجتماع حرفین قریب المخرج هم همین حال دارد
مثل احتیاط و عماد و کائنات با انقیاد و اعتراض با ناز و التذاذ و شواظ این عیب را
اکفا نامند **و** اختلاف ردف هم که آنرا **سناد** گویند جواز ندارد چون یار و زیر و زبون
و تاخت و یافت و خاست و کاشت در یک غزل و شعرای عرب اختلاف ردف یا و واو را روا داشته اند مانند سعید
و عود ولیکن با الف هیچ یکی جمع نشود **و** اعاده قافیه هم در مصرعین صحیح باشد و اگر بطریق تجنیس
واقع شود حسن کلام است و زوائد کلمه بعد روی اند در صورت عدم موافقت روی مصرعین باعث
بر فساد قافیه شود و ایهام داخل اعاده بود در دو مصراع چه اگر بحذف زوائد دو کلمه با معنی باقی ماند
در روی یکی بخلاف دوم باشد چگونه قافیه هم میتواند شد و زوائد مراد از حرف وصل و غیر آن است
چون گفتیم و شنیدم و بردن و خفتن و گفتی و دیدی یای معروف و مجهول و رهرو و پیرو و گریان و خندان
و عزیزان و رفیقان و پاسبان و باغبان و میخانه و بتخانه و چرا و مرا و ترا و گلها و ملکها و گلستان و بستان
و دهم و کنم و رسی و بری و عاجزم و شاعرم و عاقلی و دانشوری و بیکاره و پرکاره و سرمست و بدمست و سرخوش
و دلخوش و بیهوش و باهوش و کوهسار و چشمه سار و آبداره و نیزه دار و شتابزاره و سنبلزار و سوداگر
هر چه دران اختلاف روی یافته شود لیکن شرطست که زوائد هر مصرع افاده یک معنی نمایند و الا اعاده
نباشد مثل گریان و رفیقان درین مقام الف ردف مفرد شمرده میشود و نون روی حروف مذکوره

یعنی میم متکلم ماضی و یای ماضی متکلم مع الغیر مانند رفتیم و بردیم و نون بعد ... یای ضمیر حاضر

و مجهول نیز و دال اول مضارع و الف ماقبل نون در جمع و صفت یعنی اسم فاعل یا معنی ساپان

و خای معجمه در تختانه و رای مهمله ماقبل الف در چراو یای ماقبل الف در جمع و سین در ستان و میم

و شین و کاف تازی در پرکار و میم در سرستنا در خشرش و های هوز در مدهوش و سین مهمله

در کوهسار و دال در آبدار و زا در سنبل زاپیوسته در حرف وصل محسوب شد اگر در هر دو مصرع باشند

اطلاق خروج بر آنها روا نباشد مزید و نایره یک طرف لاحرف و ضمائر که گاهی وصل و گاهی خروج

و مزید و نایره شود چون دیدم و شنیدم و دیدیم و شنیدیم و دیدمش و شنیدمش و دیدیمش و شنیدیمش پس از روی

تحقیق شید و شنید نالید و جنبید ازین عیب باشد ازینجهت که بانها نون مصدر ملحق شود و آن همیشه

حرف وصل است و ما گفته ایم که هر چه ماقبل حرف وصل است لیست روی و نیز موافقت متقدمان

در دیدم و شنیدم میم را حرف وصل شمرده اند اگر غلط می بود چرا حساب میکردند بخلاف سین

بر ندش و شکنندش که آنرا مزید گفته اند و دال را خروج نون را اصل و میم بیم و کشتیم را خروج دانسته اند

و یا را حرف وصل و چنین قافیه ها را از عدم توافق روی غلط فهمیده و جنبید و نالید جنب

و نال را معتبر نداشته اند بخلاف ده و کش در دهم و کشتم چه درچنین صیغه بعد حذف دال کلمه موضوع

با معنی باقی می ماند و در صیغه ماضی گاهی مهمل نیز می ماند مثل شنید و کشید و دید و شلید و چید بعد دور کردن یا

و دال شن و کش و د و شل و چ بکسر میماند سوای کش و شیل که صیغه امر است همه مهمل است و فصحا

اصول صیغه ماضی را درین فن یک لفظ شمار کرده اند بی ملاحظه یا ده شدن یا و دال در صیغ ماضی

برامر و پیداست که در شمردن و نمودن و ربودن و کشودن و فرمودن و گستردن و بردن و مردن آن قاعده

یافته نمیشود و الا بایستی که شمریدن و نمودن و نمائیدن و بودن و بائیدن و کشودن و کشائیدن

و فرمودن و فرمائیدن و گستردن و گستریدن و بردن و بریدن و مردن و میریدن بودی با مریدن موافق

مردن و مرده توارانیان که میمیر را میمرد میگویند و در نهر الفصاحت اشاره بآنست که صیغه ماضی

بعد افزودن یا و دال امر حاصل آمده است و این الفاظ که نوشته شده اگر موافق این قاعده

قاعده درست هم باشد لیکن چون نامانوس و غیر فصیح است هرچه مشهور و فصیح بود روا باشد موجز که چنین عیب را ایطا نامند و قافیه مشتمل بر ایطا را شایگان گویند و ایطا جلی باشد و خفی جلی آنست که گفته شد و در کلام قدما بیشتر است و متاخران سخن از فن نیکو دانند بالکلیه در جمیع مراتب شعر تقلید متقدمان پیش نهاد خاطر شان بوده مثل شیخ محمد علی حزین علیه الرحمه ایطای خفی آن بود که زود تر دریافت نشود تا اندکی تامل در آن نکنند مانند آب و گلاب و این قافیه را معیوب شمار نکرده اند و نزد فقیر هیچگونه در مطلع جواز ندارد و دانا و بینا را ایطای خفی و دانی و بینی را ایطای جلی قرار دادن هم عجیب و غریب مسئله ایست جای دم زدن نیست و اختلاف حرف قید هم از عیوب فاحشه است لیکن در کلام شعرای متاخرین با قدما گفتگو نیست چه قبح این چیزها بعد مرور دهور با تفاق آرا ذهن نشین طلبه فن گردیده صاحب گلشن راز نبیت همه دانند کاین کس در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر و اگر در میان این دو حرف قرب مخرج هم باشد مثل عدل و فضل و نهر و بحر همین حال دارد تضمین هم عیب قافیه باشد و آن چنان بود که کلمه مشتمل بر قافیه بود در مصراع دوم متاخران صنعت شمارند مثال للمولف شعر بیاد تو خوشم دور از تو ناله ها پید دل در بر از شوق تو تنها تغییر هم عیب قافیه باشد مانند قصیده که قافیه آن جم و نم بود و شعری چند دران بگویند که قافیه آن جام و نام کنند و اگر اشاره بآن کنند عیب نباشد بالجمله هرچه اشاره بان نمایند ازین قید بیرون آید معمول که هم متاخران عجم آنرا صنعت پندارند در اصل عیب قافیه بوده در تمام غزل یکقافیه یاد و معمول است باقی غیر مقبول لیکن در کلام اساتذه پنج و شش نیز یافته میشود مختصر که معمول دو گونه است ترکیبی و تحلیلی ترکیبی آنست که از ترکیب لفظین حاصل آید یا جزو لفظین و تحلیلی آنکه یک لفظ را دو پاره کنند پاره در قافیه محسوب کنند و پاره در ردیف مثال ترکیبی بیت چراغ و تیره شمع گشت پروانه مرا بجان تو از حال خویش پروانه حرف نفی که با پروا پیوسته پروانه گشته و رائی پروانه مصراع اول است و چنین قافیه را تجنیس مرکب خوانند مثال تحلیلی

للمؤلفه شعر بیت من گرد تا سرخ از حنا دست ٭ دل بیچاره ام در خون فتاد دست
سبز و گر پای نگذاریم بر خاک ٭ اگر وصلش دهد روزی بما دست ٭ در این غزل حنا و صفا و ضیا و قضا و امثال اینها قافیه است
و دست ردیف یعنی بالضرورة فتا از لفظ فتاد دست مقابل لفظ حنا و انچه باقیست مقابل دست باشد
و همچنین کمال اسمعیل در قصیده که بنای قافیه آن بر یار و کار نهاده و دست بیچاره ردیف آورده در مصراعی
کار دست گفته کار دست مشهور و است حرف رابطه و قائل کار را از کار جدا کرده با یار قافیه ساخته
و دال را با رابطه جمع نموده بجای ردیف شمرده سعدی گوید در بیابان سگ تشنه یافت ٭ برون از رمق
در حیاتش نیافت ٭ آتش از حیاتش گرفته با نون نفی جمع کردیم تشنه شد و این تجنیس مرکب مفروق نامند
بخلاف پروانه که تجنیس مرکب مجموع است در شعر حافظ و در معمول بنای قافیه بر تلفظ باشد نه بر
از روی کتابت اعتبار نکنند للمؤلفه نظم نهی سیر باغ جان غنچه ٭ خجل چشمه آب خضر از لب تو
ز حالم خبر گیر ای من فدایت ٭ که صبر و قرار دلم رفته بی تو ٭ تا رفته بغیر یا مع بقای فتحه و بای تغیر
یا مع بقای کسره قافیه است مثال دیگر للمؤلفه نظم غیر از تو کسی نماند ما را ٭ فریاد رسی نماند ما را ٭ رفتی
و زرفتن تو چون گل ٭ صد چاک بسینه ماند ما را ٭ در هنگام ما بی کسی فریاد رسی معروف باید خواند و از لفظ
بسینه یای حی جدا باید کرد تا قافیه درست شود و نه را که یا فی ماند حرف نفی شمرده داخل ردیف باید دید و همچنین
معنا قافیه احسن و گرنه قافیه ضعیف صحیح باشد تمام شد بیان قافیه لیکن این قدر دیگر ذکر کرده می آید روی را
بحسب تعدد حروف لقبها باشد مؤسس و مقید بقید و مردف بردف مفرد یا مرکب
و موصول و هر روی که حرف وصل ندارد آنرا مقید گویند و موصول را با بعد وصل مطلق
شمارند و قافیه اگر در آخر یک ساکن با قبل روی داشته باشد و روی هم سوای ع ف ع و ضیان
ساکن بود مانند تیر و شیر آنرا مترادف نامند و اگر در میان دو ساکن یک متحرک واسطه شود
چون خنجر گوهر سوم لمتواتر باشد و اگر دو متحرک در دو ساکن واقع شود مثل یارا و شتا و یار سا نام قافیه
متدارک بود و اگر سه حرف متحرک میانه دو ساکن افتد مسمی لمتراکب گردد مانند
مشک ختن و غنچه دهن و متکاوس آن بود که دران چهار متحرک درمیان دو ساکن آید و این قافیه مخصوص

مخصوص باشعار عربیه است **ایاغ سوم** در بحث ردیف پاشی بخش و دو شیتا قامست باید دانست که ردیف در اشعار از مخترعات شعرای عجم است و همچنین تخلص و رباعی نیز لیکن رباعی را همگی شعرای عرب مقبول داشته اند و طبع آزمائیها دران کرده اند چون در عجم نام آن دو بیتی بود در عرب هم بهمین نام شهرت پذیرفت و لفظ مذکور از کثرت استعمال در عرب عربی شد مانند بعضی الفاظ که آنرا عجمیه خوانند و ردیف سوای اشعار سکاکی در کلام دیگری یافته نشد موجز که ردیف در اصطلاح این قوم کلمه را گویند که مستقل بنفسه بود محقق طوسی گوید که هرچه بعد حرف وصل افتد مستقل بنفسه یا غیر مستقل هرچه باشد داخل ردیف است لیکن اتفاق بر مذهب اول است و کلمه مذکور متغیر نگردد و تکرار آن در مصاریع از واجبات بود و اگر معنی متغیر شود مضایقه ندارد و در قافیه معمول هم خلل در استقلال ردیف واقع نمیشود تلفظا و مستقل است معنی باوصف عدم حصول معنی مطلوب دران نظر بشبیه نظیر خود است که پیش ازین مذکور شده مثال ردیف **حزین گوید شعر** از کدامین چمن آن سرو خرامان برخاست + که بپیش عمر ابد برزده دامان برخاست + و غیر مستقل مثل چمن دیدم وطن دیدم خندیدم با سخن مقابل چمن و وطن دیدم بجای ردیف **بشتر دوم** با یک جا یا باغ سبز کار دارد و صرف این جا یا باغ قند مصطلحات اهل زبانست آن دفتر را گاو خورد یعنی آن حساب پاک شد هندانه در کون کسی غلطیدن کنایه از بسیار ترسیدن او باشد بهندر رفتن حنا و از هند در گذشتن حنا از کمال سرخی رنگ حنا که بسیار زند اخته در گذر ساعت سعید از دک برآیند ظرافت کرد این دو بزبان ترکی مرغابی ست روغن قاز مالیدن و باغ سبز نمودن و آب بر کسی دادن بمعنی فریب دادن باشد آب بپای کسی ریختن یا بر دست کسی ریختن مراد از خدمتگذاری او ست آب در آئینه ریختن فال نیکیست برای سفر در قاعده ولایت که چون کسی عازم سفر شود دارثان یا دوستانش چند برگ سبز بر آئینه گذاشته آب ازان بریزند و این فال برای آنست که بسلامت و صحت زود بر گشته ازان سفر معاودت نماید از دندان کار کردن و بدست و دندان چسپیدن بکاری

عبارتست از دست قوت بکاری و اظهار زوال رغبت باشد آن پاره کار و پارچه کار اول باضافت و ثانی
بی اضافت هیچ باشد بمعنی عیار فتنه انگیز یا آتش پاره گیراندن بمعنی اول شدید مقرر کردن
بر طرف ثانی باشد بر زده و بمعنی آبله رو خاک بر لب و قسم خوردن آبی شدن معامله بر سر هم خوردن معامله بد
کار بمعنی مشکل و نادر شدن کار به جو و گندم شدن ریش و سبیل و سر عبارت از سیاه و سفید شدن
مو باشد چشم روشنی بمعنی مبارکباد است روشن شدن چراغ کسی کنایه از برآمدن مراد اوست خانه روشن کردن
حالات نزع ظاهر کردن آب از آتش یا آتش از آب برآوردن و کشیدن یا روغن از کدوی خشک
برآوردن و کشیدن یا روغن از سنگ کشیدن و برآوردن اشاره از سرانجام نمودن
کار ممتنع الوقوع یعنی پر مشکل که بمنزله محال باشد آب غربت و آب سفر آبیکه در سفر خورند
و مزاج خورنده سازش نداشته باشد آب گردش بمعنی ناموافق افتادن آب و هوا کوچک ابدال
مریدیکه از دیگر مریدان در سال کمتر بود پای پری و پای چنار و پاچناری و پاچنار مردم
کم قدر و خدمتگاره یا پار کردن بیرون گذشتن پا از خانه است کسی که از خانه گاهی بیرون نگذاشته باشد
مثل اطفال رجال شریف که هرزه گردی عیب شان باشد دور کردن کسی بمعنی قربان کسی شدن
بیضه در سر کسی شکستن یا در کلاه کسی شکستن کنایه از مغلوب ساختن او باشد بقائم ریختن عاجز شدن نشست
پشم در کلاه داشتن بمعنی غرور و دولت است دم درکشیدن خاموش شدن بروت کسی را پنبه نهادن
مراد از ریشخند او باشد شمع بزم و دستخوش مسخره سوزن الماس و سوزن ایار سوزن فولاد
سرخ عیار نام دزد عیاری دارد و بد و دزد عیار مطلق ریش قاضی پنبه سر مینا از سر واکردن یا از سر
بازکردن چیزی کنایه از دمع آن باشد کلوخ انداز جشن شراب خواران ولایت که آخر شعبان کنند
چراغ روشن کردن هند و عبارت از برباد شدن مال اوست چراغ نشستن بلبل قاعده ولایت است
که بلبل را وقت شام در بازار برده پیش چراغ نشانند چشم آب دادن تماشا کردن برق چشم گرفتن
و آب چشم گرفتن و آتش چشم گرفتن هر سه مرادف است بمعنی سائیدن پشت دست زدن و پشت پا
زدن و به سر پا ماندن بمعنی رد کردن باشد بال تدرو ابر را گویند پا انداز و دندان رنج

سانحه بجانب دامان داماد و ... و مس ... بزان و آب پاشان ... که در تیره کنند

حنابندان جشن مطلق آب انبار بمعنی آبگیر آسیا ... جمیع وکل دراهم بیمار است

که در سیم ... پیدا شود چه مدر آرد و ته آید باجیم تکسر فارسی جای مستقل کند که شخصی متوجه

کاری گردد که از درجه برتری لیاقت آن نداشته باشد مثال پادشاه چه ... که از تیره خواهد

دربست نشستن به پناه رفتن بست عبارت از دو جا که یکی از آن روضه مبارک امامی از ائمه باشد

دوم اصطبل پادشاهی چه در ولایت دستور قدیست که گنهگار به پناه آستانه امام رود یا در اصطبل

پادشاهی نشست از خون او درمیگذرند و قصد آوردن او از انجا نمیکنند برای این ایران اصطلاح شده

که هرگاه شخصی گناهی بکند در پناه زبردستی نشیند دران مقام بگویند که فلانی دربست نشسته است

یعنی جای بی نهیبست که آوردن او از انجا ممتنع مینماید به کف کاسه گری کار کردن بمعنی زود

ازان کار فارغ شدن یعنی قالیچه رفتن نیز مرادف دربست نشستن باشد و علی قاپی نیز صحیح باشد

قاپو در ترکی آستانه را گویند دخیل بمعنی امان طلب و ورثه مقتول در عرب رسمیست قدیم که اگر

کسی شخصی را بکشند نزد پدرش رفته بگوید که انا دخیلک یعنی مقتول باید که مجوز قتل او نگردد و

چنین کرده اند و میکنند و کشته ... دخیل در انجا بمنزله سگ و خوک ... زدن چیزی بمعنی در گذشتن چیزی

شهد ... مست نام خوردنیست آتش تحلیل بسر کردن مضمون ... یاد افتاده بمعنی ... و آسان ... لنگ گرفتن

یعنی ... بر ضعیفان کردن سر له ... رفتن یعنی ابرو ... دماغ ... آسوده شدن بمعنی ...

روح او شدن ... اندام برخاستن یار است شدن کنایه از بسیار ترسیدن بسر ...

حرف آمدن مراد از کثرت و طول کلام باشد تنبانیدن و خبر گرفتن و بند بر کسی کردن

همه بمعنی گائیدن باشد تنخواه گرفتن کون گرفتن ... چشمه ... سلسبیل و هر چه بلد

بمعنی کون ... داول اصطلاح و ثانی محاوره شده است دادن و گرفتن کون دادن

وکون گرفتن بسر کسی پیچیدن ... کردن ... بکون دادن و بسر پیچیدن فنی

از فنون کشتی نیز باشد ... کشتن قلعه بغداد و بغداد ... تعلم بر سر آمدن ... دار رسیدن

در چمنا شهر نقش زغل تشمه بهت از ترانه خاک دامنگیر و خاک جلوگیر شهر مل شب سبز شدن

و سفید شدن سیاه کردن معنی گذر شدن سپاه لشکر کثرت لشکر جای شما پیدا و جا

شما خالی از جای شما سبز همه یک معنی دارد و تفصیلش آنکه چون کسی در مجلسی وارد شود و از اغذیه و آب

و رقص و سرود ملتفت دارد و بعد بیرون آمدن از آن مجلس یاد و بستی و جا یاد کرد و باید که بگوید جای شما

خالی این عبارت دال است و چیز بست یکی اظهار عیش و انشاط خود و دیگری بیان فرط محبت

با آن دوست تنقار شدن و طغرل شدن مرگ سلاطین چغتائی پی کرده مرد کار آزموده

حی عالم نام رستنی ست نو ابر آوردن معنی عیب جوئی و ظرافت و تشابه ساختن کسی با کسی

یا چیزی با چیزی از روی مشابهت تام بی قیمت و بی بها چیز گران قیمت و ناگاه نیز طشت کسی از بام

بر افتادن سوا شدن آفتاب لب بام دیک بمرگ دهن دیده یا ده گو بهمن چشم پیچیا یا علم

خوان کسیکه زیر علم امام در عشره محرم چیزی بخواند خواننده مشهور لغة و سراینده محاوره

حافظ مشهور و مطرب را نیز گویند روضه خوان کتاب خوان محرم ذاکر خواننده احوال امام ۳۴

علیه السلام یا منبری به که روبروی منبر امام نشسته وقت شروع خطبه و مرثیه و کتاب چیزی بخواند

لیکن آنچیز را بر چیزهای مذکوره جدا جدا تقدم ضرورست نوحه مشهور و چند بیتی که متضمن

احوال امام علیه السلام باشد اثنا عشری و موالی و مومن و جعفری شیعی مذهب ابن السبیل مسافر

فرزند اصفهان باشنده اصفهان آب دندان شکن آب سرد دندان سرخ کردن رغبت کردن

سیاه و سفید روزگار نیک و بد زمانه نفس سوختن و عرق ریختن و استخوان شکستن کنایه از محنت بسیار

مژگان سوختن بخواب شدن بر رو در ماندن شرمنده شدن راه واکردن تکسبی پیدا کردن راه

سر [illegible] شیدن [illegible] کردن و کشتن شرمنده کننده رو ساختن نیز شرمنده شدن سر صحرا

کشیدن [illegible] رفتن بار بستن و رخت بستن و سفر کردن پاشتاه خالوده منحوره

یعنی بسیار غرور دارد [illegible] هوا [illegible] دن کار عجیب و نادر کردن باد بیزن باد زن

[illegible]

بهار آنجا می بندند اگر گوید که ماست سفید است باور ندارم یعنی این درجه دروغ میگوید
ماست خشک ماهیت که در خیک نگاه دارند نان سنگک قسمیست از نان آتش برگ قیماق
یکی از معنی مجبور و محکوم ساختن سکلش به فلانی شرف دارد یعنی بمراتب از و بهتر است و اول آن
تسلی کردن خون نشش سر خشتش از خون توئیست یعنی او به از توئیست خاکش از خون تو بهتر است
یعنی او از تو بدرجه بهتر است رو گرفتن رو پوشیدن جنگ زرگری جنگ بمصلحت علت
کنایت از حماقت سکنه آنجا که اجوره هوای بام زیاده بر کرایه حویلی طلب می نمایند علت
کوبی گری عبارت از هر عیبی که مانع امر خیر گردد ها در مهتاب مراد از جوش مهتاب است و هان
زیاده است یا از سر تو زیاده یعنی این حرف یا این عمل از قدر تو بیرون است پشت
دست خائیدن افسوس کردن سر در سرکاری کردن کنایه از مشغول بودن در ان کار
و بر سرکاری شدن نیز همان باشد کین خواهی و خون خواهی انتقام طلبی خر رفت
و در بستن در جایی استعمال کنند که شخصی بگریزد و مال کسی ببرد جغله بچه که لائق گائیدن باشد
و این اصطلاح اهل خراسانست کیر و رزش شنو و اگر چند شنوند رشاه مردان علیه السلام تلنگ
بسر انگشت نواختن دف دایره جنگلی بیجا نام جانوریست قو نوعیست از وزرش کور سواد یعنی شخص
کم استعداد در نوشت و خواند و یعنی کم استعداد هیچمدانی نیز آید سرت گردم و صدقت شوم
و گردت گردم و بلا گردانت شوم و قربانت شوم و گردت گردم و قربانت روم همه یک معنی دارد عباسی
زریکه در وقت شاه عباس رائج شده نادری زریکه در عصر قهرمان ایران مسکوک بسکه آن
سلطان السلاطین رواج پذیرفته خواجه لقب ارامنه جلفا محله نصاری در اصفهان فنجان سباغ
کوزه چک آب نوبت افکندن بالغ شدن طفل و پخته شدن میوه شیر اندام پهن سینه شکم
تنبانکه پهلوانان پوشند لفظ مبارک مراد از مهد و ضلا ماهم خاک مبارک تسفا خاک کربلا
مهر سجده گاهی که از خاک مبارک سازند صاحب الزمان و حجة القائم و قائم
آل محمد و صاحب العصر والزمان و صاحب الامر و محمد بن الحسن نام ثانی عشر کنایه از

۳۳

امام مهدی علیه السلام جلیل القدر خان پادشاه ایران آدم آل عبا و بیمار کربلا و سید الساجد

و علی و علی ابن الحسین و ابو محمد امام زین العابدین علیه السلام بزا و پز نام فن باشد از فنون مصارعت

سر دادن لطیفه گفتن لطیفه سگ کجاست و سگ کیست و سگ کجائی است بمعنی کیست

و چکاره است نوکر این اوجاقیم یعنی نوکر این خاندانیم جامه گذاشتن مردن همشهری هم وطن

کلاه زمین و آسمان آفتاب و ماه هر دو و کلاه زمین سمار و غ تواضع حاتم تواضعی که در آن هیچ

از کینه تواضع صرف نشود خاک مال کردن بزمین آوردن پهلوان گل بجا گفت بمعنی آفرین باد

یا باین معنی که شیر و شکر در دهانت لحیه کاکرد ظاهر شدن انگشت و قیمت انگشتر بازی پیش کشیدن یا

و مصطلح است بظاهر شدن عیب از رو دل کردن بمعنی ظاهر کردن درد دل طرف بستن این چیزی

فائده اندوختن از آن چیز بالا چاق غالب بر چاق مغلوب عالیجاه کابل یا قندهار یا مکان

دیگر صوبه دار و ناظم آنجا کلانتر شخصی که احوال رعایا بحکام رساند و قضایائیکه میان آنها

واقع شود در انفصال آن رجوع باو نمایند داماد مشهور و بمعنی شوهر خواهر نیز آرند دیروز معروف

و ایام گذشته که از روز موجود پر قریب باشد یعنی یک دو ماه بیشتر باشد پریروز بمعنی ایامیکه

بتفاوت یک دو سال پیش از وقت حاضر منقضی شده باشد و معنی مشهور بیان المنجو اید چین قبه

در توران مقابل لوطیان ایران تیر آور قرم شلق تیر کسی اشتن به پناه کسی بودن بحجن غلطیدن

تفاخر بر کار عمده زبان بریده و گردن بزدلی و گردن شکسته و کشتنی و سوختنی که

کار نمایان از و بظهور آید و بلای بد نیز همین معنی دارد و بر مغضوب هم استعمال این الفاظ

روا باشد شیخ نجدی معلم الملائکه شیطان بخام کشیدن پنهان کردن آدمی در پوست خر یا

جانوری دیگر و این نوعی است از تعذیب که بیچاره از انسداد مجاری هلاک شود آب

باریک آب کمی که در نباتات روان باشد سبز و سبز ینه جوان سبز ملیح و سبز به گلگون

ورای آن باشد حسن برشته حسن لا طی الزوال باشد حسن گلوسوز بمعنی حسن و محبوب مطبوع

دو وجه اول تماما حسن نمکین بمعنی ملاحت و تلخی حسن که روا بسوزد و چون شیرینی حسن نهان

هم بهمان در جراحات تصف باین صفتش ساختند و بوسه زانیز گاه شو ترلوسیده گلو سوز
هم همین قیاس کافیست خدا کردن سان ترسان کار کردن بسنگ که اگر از دست آید باید
و بابه بدین گیر سر قوچ همان ضرب سر گوسفند و فن کشتی هم باشد بشرط کاردانی بدین بعد
امتحان یکسی آشنا شدن گوش گیری چیزیست از موضوعات بنی عباس که نوکران حاکم از زائران
روضهٔ امام در اثنای راه بگیرند زوار عبارت از زیارت کنندهٔ قبر امام واقعه در لغت رواد و
مصطلح بابیات چند در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور الآخرین یا محذوف الآخرین که مشتمل بر احوال
سید الشهدا علیه السلام و همراهانش باشد اگرچه شعرا در زمان سابق هم گفته اند لیکن با وصف بی علمی و عدم معرفت
بافن شعر مقبل نامی گوی سعادت ربوده یعنی هرچه او گفته است رواج دارد با آنکه از کلامش شیح مینماید
که شاعر نبوده است و واقعه را بر یک پله منبر ایستاده در تعزیه خانها میخوانند آب جا دادن آب حیات
چرچی قسمی از فوج چادر خیمه یا آتش گرفتن آمدن کنایه از آمدن و رفتن بر داشتن بمعنی همراه
گرفتن مثل خضر بر داشتن و طلب کردن یعنی بهره بر داشتن در هندوان آن در اصل آماده
شدن است بکاری و در کسی رسیدن و رسیدن فقط مراد از رسیدن مرگ او دم و
قوت و طاقت خانه آباد و آبادان و خانه خراب خطاب بشخص بی اندیشه در کار یا کلام
عبارت از علمی است که در آن علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم داننده آن
علم باشد جنبیدن و شاعر و مشاعره و شعر در مدایح شعرا سنگ در اصطلاح لوطیان
بمعنی چلچلی باشد و آن چیزی بود که از چوب سازند و پیش پیش علمهای امام در محرم زنند و در
آن بیتی چند بخوانند لیکن درین زمانه سنگ زدن در اثنا عشریان بسیار رواج یافته و وضیع و شریف
سوای اصحاب تمکین و وقار در ایران و هندوستان سنگ میزنند بجوش نعرهٔ اثنا عشریان
و سینه زنی تا کسانیکه ازین حرکت کسل و کلال بهم رسانیده باشد از استماع این نعره
باز سرگرم کار شوند خدا بیامرز یعنی مغفور لوح خیالی لوح محفوظ از راه دور آمدن
کنایه از سخن با مبالغه گفتن لوطی الهی یعنی شخص نادار که بجز خدا کسی نداشته باشد آستین کهنه و آستین

یا پاره واشتن ... یار مغلش بود و نصرت گی کردن یعنی غرور شوقیبا حکمتی که بنای آن وهم بود
دانا زا حکمت مموّهه نیز نامند ازینجهت که اکثر بود بحث مناظره طلبیات علوم اوهبیه مشتمل بر آداب جنباشد
چار ضرب نوعی از سب خلفای ثلثه نزد ایرانیان پیر کنعان یعقوب علیه السلام باغ مرد باختی
در هرات نواجو نام خواننده مشهور که در ایران بود زابل نام شهری مقام موسیقی عشاق و عراق
و حجاز گوشهای موسیقی نوروز عرب و بزرگ کوچک و بوسلیک و بیات و نوا و رهاب و
رهاوی وندی مصنوعه و نیز زیر همه مقام و شعبه موسیقی تالنگی بمردی تلنگ کسی رفتن گوزیدن
او مهر بطاس انداختن نیز گوزیدن تا شدیل و چفته و کل و مینه چیزی باشد که برای بازی طفلان
از چوب تراشند و در هند گلی ڈنڈا گویند بازی کش طفل بازی دوست را گویند لیکن بکاف فارسی
و بعضی صاحبان که بکاف تازی میخوانند محاوره را بلد نیستند شیر آفتاب سپیده صبح شب اندر روز نام
پارچه فردی شدن صحبت برهم خوردن صحبت شیخ رئیس بو علی سینا شیخ اکبر محی الدین عربی صاحب
فصوص سید الطائفه جنید بغدادی جمال الطریقه ابوسعید ابوالخیر شیخ مجدد و مجدد الف ثانی
و قیوم ربانی شیخ احمد سرهندی مرید خواجه باقی بالله نقشبندی گل دام دام رنگین رام نمکین شراب
آذر عالی طایفه از قطاع الطریق گردن ماریدن اظهار تفکر تحیر ابرو گوفتن کار بیفایده کردن
دندان لقا بر سینی بلند اشتن قبول نکردن سخن کسی را **باغ اول** ازین چار باغ اول از شش ... فاضلان
... خدمت مردم زبان ... یار معانی و عالی جناب ... انوار نکته دانی که جداول صفایح و ینابیع صحایف
محتاج و مشتاق تقاطر مرزون اقلام و ترشح مخزون اصابع ایشان باشد گزارش داده می آید که ... نقد
مشتری اجناس غالیه الاثمان ... شریفه مدتی ست که سر از صندوق و بوغ خفا بیرون نمی آرد
شموس کمالات را الوف کسوف بمعان و اقمار فضایل با صنوف خسوف توامانند روز بروز در آر
اقبال سفهای یسیر القدر صاعد سلالیم ارتقاست و نجوم طالع فضلاء منیع القدر متوجه اعماق
آبار ظلام و جابر بن سنیر ... در اطعل دست ... طبع سلیمان دستگاه و بیت ساج خواقین
سکندر ... ثمار و ... سیده نظریه ... کلیده بهار و بمجالس و مجافل دعوی ...

تساوی با بلغای سحبان مرتبت و لوذعیان حسان منزلت دارد طائر آن پی سر ... در پنجهٔ ملک

فصیح تبیین رباعی مقصار که در لغت و ... میشوند و فقعیان عدیم الحساب در مضمار ... بنیان تحقیق

لذا عنت خواص زمانه نابدر از عوام شد از این جهت که اغنیا و اهل دول که شعر ... ان

عجیبه و جواهر زواهر فنون غریبه را برای زیب و تحلیه خریده اند فریب نام بلند بو شناخت و ... بر

و احسان از بحر ذخار اقالیم معانی بخریدند و چشم شناسائی آن نداشتند یکسر بر بلای کوری گرفتار بودند

گویا چشم ایشان آب مروارید آورده بود و با همه و زند که روزی ارباب کمال شد و صحیح نشناخت

ولی بهتران روشن شد آن عدم ظهور نیر جهان آرای نواب یمین الدوله بهادر از افق سعادت بود

و الاقتضای عدالت جبلی آن جناب وضع اشیا در مواضع غیر مناسب نمیداد اکنون که فلک

با شاره بندگان سکندر فر دارا دربان آنحضرت میگردد و بقیه از ناقصان هم از سبب وفور

مرحمت الا دیدار این صاحبان سوای روز قیامت مشتاقان امکان نداشت بالجمله پاره از

احوال این جو فروشان گندم نما که درین ایام میمنت التزام بهر بدان بد اقبالی نشسته اند و قدر و منزلت

شان بعینه قدر فضلای انجیل زان جلفا در بلکه معظم نیست بقید تحریر در می آید و مخفی نماند

که این ... بصیران به سه فرقه منقسم اند ادنی و اوسط و اعلی ادنی آنکه کتب لغت از نظرش

گذشته باشد و معانی و بیان و بدیع کما ینبغی ندانند و بفهمد که بتاسه که قنادان در هند از شکر میسازند

با شین معجمه صحت دارد نه با مهمله زیرا که اصلش شکر است با شین معجمه و فرع موافق اصل می باید و از جهت

آنکه منعت فی المسجد و فی المسجد خلعت آرزوی معنی با هم تفاوت بسیار دارد در بتکده رفتم بجای بتکده رفتم

در بتکده غلط شمارد و نظر برعایت قوانین صرفی که ضرب با یای مرد و ضربت با ی زن است باید

برای مرد و آمدی برای زن ثابت نماید و باخذش صاحب زاده و صاحب زادی هست یعنی

یا برای تانیث در فارسی نمی آید و اگر کسی گوید که صاحب زادی بلفظ هندیست نو رشیمی بمعنی

دختر نشان میدهد و یای آنرا یای تانیث میفرماید عجب غریب است که در زعم او اطلاق قبله گاهی

بر زن ... نباشد ... نیز زن اولاد و میگویند بلکه مرد از ... طفل ... صورت را جانان

دختر مه پاره را جانانه میخوانند لیکن بالکی در زنانه است آنرا غلط بیدانند و افاده میکنند که زنانه
چون شبیه بازن گشت حکم او در بلاغت حکم زنست و جواب سوال مقدر که اهل ایران جا بجا در کلام
میگویند آمدی میگوییند اینست که فصحا و بلغا در کلام عند الضرورة حذف حرف ها کرده اند
و اوسط آنکه معقول و منقول را بر بلاغت اضافت نموده باشد و بحث کج با همسران و اظهار شیخیت
با تلمیذ دهین و تحقیر معترض و تذلیل اشخاص مستعد بذکر صفات و افعال ایشان که در اهل محمود باشند
و بزعم این کس و پیروانش بذموم شعار او گردد و دوشاله خوش رنگ و قبای کمخابی باعث ترجیح خود
بر دیگری داند و ورای معلومات کسبی مواهب غیبیه هم از قبیل الهام و القا در و با معین او درین باب حاشا نشود
و چون پایه چندان از پایه خود فرود آمده باشد که به نظم و نثر گردد نظمش برای شستگی طبع شعرای گرد ان
جفای آسمان خمیده زیر لبی را حواله عالم خواب داده اند نثر زعفران زار کشمیر جنت نظیر و نثرش
سرمایه ثروت زبان آور است که در محافل و مجامع سخنی به حقه گوهر شاهوار فروشند و
و دستار بار برکی به بیعانه ستانند بشمار درآید و اعلی آنکه برای حصول مساوات با حکما علم و عمل موسیقی
هم بکمال رسانند خواه هندی خواه فارسی تا هر گاه خواسته باشد سرود هندی با آواز دوانهم
بحسب اقتضای وقت و حال یعنی در صحبت پیران دهرپت و خیال و در مجلس جوانان چنکله و جهنجوتی
و بسنت و کهماج و بهیروی و کافی و کالنگرا سر فراز فرماید و هر وقت که خواهد از ابلق و بیات و نوروز
عرب و نوا و بزرگ و کوچک و بوسلیک و رهاوی و یا وندی و دوگاه و سه گاه و عشاق و عراق و حجاز
و مخالف و نیریز را سر کند اگر اهل فرقه اولی شعر را ناموزون میخوانند و صبر را با سین مهمله مینویسند و موشر را
با حای حطی اصحاب فرقه ثانیه هم اعلان نون در جوان و تحریک دال و جا نمیدارند و الغیاث که
بعضی بصاد مهمله مینویسند و بعضی بسین مهمله این منحصر بهندوستان نیست جای دیگر هم رواج دارد
هرزه بعضی بیهوده با خطی کار قلم فضلای عرب و عجم است شعر گاه در خون تپان گاه بجا کم غلطان
ای تو برگزیده زمین میش و آرام کنار تبه این شعر نزد فرقه ثانی نامهملی نیست از جمله افادات ملی
ازین بزرگان در علم نحو مسئله که تودر نی تلمیذ نیفرمود که بنا برای مذا می ببید می آید و این سند

واین سند از کتاب کربستیک دله ایاد هیاد هما الند او البعید و صرف ابتلا در مجلسی فضیلت
فاطمه علیها السلام سخنی میگفتند مولوی بدبو گفت که مگر این حدیث در شان آن جناب کم
که بدیگر فضائل متوجه شویم حدیث اَلفاطِمَةُ بَضعَةٌ مِنّي مَن آذاها فَقَد
آذاني وَمَن آذاني فَقَد آذَى الله ان الذین یؤذون [illegible] را غور باید کرد و عروض
بعضی صاحبان باین درجه که شعری را که ارکانش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن باشد گاهی
تقطیع کنند باین ارکان مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و گاهی باین ارکان مستفعلن مستفعلن مستفعلن
و گاهی چهار مفاعیلن هم تقطیع کنند و باین مبلغ معلومات شاعرانی را که محض موزونی طبع در شعر
ید بیضا دارند و متوجه بعروض نگردیده اند شاعر نمیدانند و شعرا و علما و فضلا و حکما را
بروزن عذرا که معشوقه وامق است میخوانند و علم بر وزن هرم و کرم بر وزن شرم در شعر جایز انگاشته
و معترض را باین عبارت ساکت کردانند که الشاعر یجوز له ما لا یجوز لغیره و الطف اینکه
بیشتر در فارسی لهجه عرب وقت حرف زدن ادا می کنند کلاه و قبای لایق پوشیده شیشه و آلات
هم قلاده میسازند و این تکلفات مقابل بعضی نتراشیدگان خارج از بحث که بزیارت عتبات عالیه
ائمه علیهم السلام مشرف گشته و قرائت درسه باید گرفته بعمامه و جبه متلبس شده اند و هم این
و من این تحکی و کیفا حال زیب زبان ساخته اند ظاهرا نزد این فرقه شاعر محقق [illegible]
ما یعم الاجسام هدایه حکمت که شارح آن ملا صدرالدین شیرازی است و هم فهم معنی عبارات سلم
و زاهدین نمیدانند که شاعر را نسبت و حالی با روح القدس می باشد میرزا رفیع تخلص سودا باوصف عدم
معرفت با کتب رسمیه فارسی ریخته پایه ملا ظهوری دارد غیر از کمی زبان هر دو با هم تخالف دارد فرق
نمی توانند کرد شخصی از این جماعت غزلی گفته بود و نازش تا مستر بر آن داشت حضور صاحب شعر
که یکی از ابیات آنست شعر برای وصل دلبر خویش منزلها گزیدم همان میمون منزل شب بود همسایه
من بودم ✤ خدا بیامرزد میر قمر الدین منت و دیگر این بیت را شنیده بسوید تذکرة الشعرا که
اینگونه اشعار اراده نمود لیکن چون در آن ایام پریشانی خاطر داشت و در وقت اطمینان

سفر کلکته پیش آمد و در آنجا بمرض لقوه لبیک داعی حق گفت این مهم بانجام نرسید اگر مرد آدمی
این هیچ گوئیها شعار خود سازد میرسد تشویر معذور است استبعاد و استغراب ازین اشخاص است
چرا که عمر خود را در مدت کتب صرف کرده اند آمدیم بر اساطین فرقهٔ ثالثه جمعی را که معنی قید است
جنس مقابل فصل میخوانند جنس را که معنی آن منطقی بر کسی هویدا است جنس قرار میدهند و این عبارت را که
بدوستی نوشته بود که جنس باقی را با فصل حواله باید نمود ملا بزرگی باین طریق خواند که جنس باقی را
با فصل حواله باید نمود عبارت اینست فصل خود مگر صاحب خط بوده است ملا از سبب دقت طبع مشکل کرده و افاده
فرمود جنس با فصل بیرون از مسلمات طایفه است که جنس بی فصل و فصل بی جنس نمی باشد و صاحب
این خط بد است خود از راه کنایه نوشته که جنس خود را با فصل یکجا بکنید یعنی از حیوانیت بیرون آمده
ناطق باید شد و رنگ مفرق باید بود و بعضی با بعضی ازین بابت که برای عمل نصیب نشکنند رسم
قدیم از عقل سلیم ایشان باید شنید که شبی از تحریری پرسیدیم که در اعیان اسواری از شهری
بشهری میرفتند و فاصله دوازده کروه بود میانهٔ آنها قرار یافت که هر یکی بنوبت خود چهار کروه پیاده
نشیند پس هر واحد چهار کروه فقط باقی که هشت کروه باشد پیاده طی کرد چون هشت را
در عدد برادران که سه اند ضرب کردیم بیست و چهار شد و هم چنین چهار را در سه حاصل را که دوازده است
با بیست و چهار افزودیم مجموع سی و شش شد ملا زمان بفرمایید که منزل از دوازده کروه بیش نبوده
و سی و شش کروه مسافت چگونه طی کردند مرد مرحوم تا سه روز می اندیشید و در هیچ جائی ملتجی نگردید روز سوم
جوابیکه قابل ذکر نیست تفویض سامعه یا قلم نمود و اینهم از تحقیقات همان ارشمیدس دوران است که سطح محدب
کره سطح مستوی نیست یعنی پست و بلند ندارد برابر تراشیده و رنده کرده میشود گاه گاهی شعر
عربی از قلمش میریخت این مصراع از شعریکه در مرثیه سید الشهدا علیه الصلوة والسلام گفته بود
نوشته می آید و مصراع دوم از خاطر رفت مصراع قد ارتعش ارض و سما عدم الطرب وجد البلا
تقطیع و رکن اول مستفعلن تقطیع و رکن آخر فعلن خلاف است همزه ارتعش بغیر ساقط
ارض و سما بی لام تعریف تنوین هم در آخر ندارد و واو عاطفه بجای فا است بجا نیکو در عربی مهمل

مهمل گوئی صاحبان باین درجه باشد وای بر فارسی چراکه عمر شریف خود در تحصیل آن صرف کرده اند

و هر چه از نقلهای غریب است که از هفت فاضل که سه تا از آن هفت خود را نحریر میگرفتند

از راه شوخی معنی ترجعی پرسیدم و هر یکی جدا جدا جواب آن سرانجام نمود حاصل ترجعی آنکه

ازین آیه کریمه یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ تا را از مطمئنه جدا کرده

بر ارجعی افزودم و مجموع را ترجعی ساختم بعضی صاحبان بعد از سوال پرسیدند که شما این

لفظ را کجا دیده اید آیت را خوانده ام از بسکه در تلفظ تای تانیث مضموم از جهت سقوط همزه ارجعی

بر ارجعی خوانده شود سامع بی علم پی به حقیقت آن نمی برد موجز که یکی اصل ترجعی چنین نشان داد سقوط نون

بتقدیر لم غیر موثر در معنی مذهب او بود مدعی آن شد که برای بلاغت تقدیر لم در صیغه مضارع شیوه

شعرای لعو عی المعی است و صیغه مذکور بعد تقدیر حرف نفی و عمل در ما بعد بمعنی امر میگردد

واگر چنین نمی بود وقوع آن در کلام ربانی که کلام بشری موهبت از آن در یا امکان نبود است

و دیگری که بلیغ تر و عالم تر از اول بود تقدیر لم را نه پسندید بلکه قباحتی چند در انتقال کرد و مذهب

مختار او این بود که یا در صیغه مضارع برای فصاحت در آخر زیاده میکنند و بمعنی امر میگیرند این

رب النوع طائفه بوده اند ذکر یاران باقی تطویل بلاطائل است و از الزام جمیع ظلم و قدح معلّی

بمعنی پیاله بزرگ نشان میدهد سید انشاء الله خان که متخلص بانشا که جالیس مجالس سبز است

این نقل را شنید و از خنده بنا بر رفع غشی صرف تن انشاء ام شد اول بحکم الخبر

یحتمل الصدق و الکذب بسمع قبول جا نمید اد لیکن آخر چون دریافت که خبر مطابق واقع بصیغه

فاعلست تصدیق قول من نمود و گفت که خبر صحیح بود و انشا را خطا میرفت سخن مختصر

همه اینها بر همین معنی و انصاف دشمن اند در وقت مقابله با حریف بلنگ ایشان در میرود و بطور خود

دوستان میزنند همین که دیگری دوچار شد چهره بطاس انداختند اکنون که دل خالی کرده شد

ولب در زبان این گفتگو بعمر یاد آمد تقریر را از ذکر این ناشناسان هزار ننگ است و بیان بشرح

حال این طائفه لاسناس بزبان و رهنگ میگویم که راقم آثم را غرض از تسوید اوراق باین احوال

و تحریک قلم بتحریر اینگونه مقال اینست که ممیزی در زمانه باقی نیست و اگر هست هم سد از گشت
اهل تمیزان که آب دیده ندارند خوف تلف شدن گوهر آبرو این همه [illegible] پیش نگرفته که زبان را
بحرف حق آلوده سازد و سوگند برین متحورم که با هیچ کس مباحثه نداشته‌ام و اراده
تجمیل و تذلیل [illegible] جمالی کمالی در خاطرم متمکن نبوده لیکن تا وقتیکه طرف ثانی عرصه بر تنگ نکرد
سوال این است که ترجیعی ازان بیرون آمده برای تصدیق برادر صاحب والامناقب قدوه
و [illegible] زمان بهاءالدین خان ابن مفتی خلیل الدین خان بن قاضی والدین خان کشمیری محمد شاهی
که تحقیقش با فقیر ازان در گذشته که برادر اعیانی صالح ستعاره آن باشد و صفاتیکه از جهد آن
در نفس شریفش ودیعت نهاده دست قدرت کامله است مثل اطاعت شریعت غرای مصطفوی
و تحصیل سعادت اخروی و تدبیر انتظام مهام سلطنت کارخانه عنایت قدیم درین جزو زمان کم
[illegible] گشته بعضی حالات و معاملات و هوش ربای عقلای روزگار است در [illegible] وسعه مرتبه
آن چندین [illegible] پیشتر ازین از ذات آن والاقدر صورت بسته ارسطو را که پیشوای مشائیان است
پیشتر گذشته با وصف بی زری و فقدان رفیق دلخواه مرجع امور خلافت عظمی و مخاطب
وزیر الممالک عماد الملک بهادر آصفجاه مرحوم مغفور بزبان قلم و هم از پیشگاه سلطنت کبری
بخطاب بهاءالدوله که عمدا اخفای آن گونه خاطر دار گشته علو همتش باین مرتبه که هیچ وقتی
عذر طبیعت در خدمتگزاری مسالک و اهل حاجت بقدر میسور بدرم و قلم و قدم مسموع نشود
و غیرتش تا بحدیکه در عالم خانه نشینیهای لکهنو از جهت توسط همشیرزاده ملا آقا علامه زمان
فیلسوف دوران حکیم کامل و مهندس فاضل تفضل حسین خان در زمان نیابت و مختاری او در سرکار
دولتمدار نواب جنت آرامگاه آصف الدوله بهادر پسندیده طبع بلندش نیفتاده
باین خیال که جذب منافع از اقربا خصوصا فرزند خود شیوه اهل استحقاق است در خانه زبده اخیار
و قدوه احرار شفیق حال خاکساران و مرهم ریش دل افگان خانصاحب والامرتبت عالی منزلت
مولوی عبد القادر خان بهادر جایسی ادام الله الطافه پیش یارانیکه منکر صدر [illegible]

مرد آزاد و برگزیده هر چیز است ۱۲

صدور چنین خطاها از سخاعت بی‌درد بعمل آمده بود والا دماغ گفتگو با کسی کجا داشت مصنف

با این اشخاص که مثل ایشان مثل خرگوشی ست که چند بچه بوزینه را برفاقت خود در او زده

تنگی که دهنش قابل گنجای جسم حیوان بزرگتری از آن نبود اقامت نمود و مسکن گزیده بود و با شیر

مقابله میکرد و هر چند بچهای بوزینه از دور سنگریزها بجانب شیر می انداختند و بزعم خود

خود را با وی حریف و برابر هم برابری حیوانات جوانمرد و متوقع می گشتند و چون از

اینها مصدر عیش و میدانست که اگر نزدیک خواهند آمد از بیم خواهند مرد هرگز بر شیر

نمی آمد بلکه اینها از تغافل ورزیدن شیر این همه تدبیری می اندیشیدند که باعث اشتعال نایره

قهر او گردد و پاره سنگی در پنجه گرفته بر اینها سر بدهد تا مرتبه بلند نامی را مثل دیگران یعنی گرگ

و روباه و غیر آن حاصل کرد و این بشارت منحصر در همین حاضران نیست خیالبان هم

با این پایه استعداد که بخلاف علما سبا اجالس دانستن بر بریدن و گزیدن و شکستن و گسستن را

مرادف هم نمیدانستند بریدن را به تیغ و گزیدن را بدندان نسبت میکردند و همچنین شکستن را

به تیغ و زدن را بچوب و غیر آن و نیز شکستن را بچوب و استخوان و غیر آن و گسستن را برشته و معلوم است

فارسی که سر لسن الملکی نواخته اند کتب ایشان دلیل است عربی و فارسی و نانی و سیرانی و انگریزی

و پوربی و پنجابی و مارواری را یکجا ساخته اند و به زعم خود محاوره اهل ایران تتبع نموده اند

قطع نظر از پنکه باغ ازان که در هرات آن اصفاهان دیده اند و نه شکر دره که در کابل است آنرا

در قند هار شنیده اند و بجای حطی حطمی تازه آمده اند یا بالعکس چه سرایر و غوامض فارسی که از علم

بلاغت قم ریخته اند و ای مقلد بیچاره بعضی الفاظ را خود هم تراشیده اند و در بعضی مصطلحات

معنی حسب دلخواه داخل کرده اند و در بعضی مواقع کلمه را بر کلمه دیگر افزوده مجموع را یک اصطلاح

فهمیده اند مثل ماجرای آب دیدن در این شعر بمعنی کار عجیب غریب کردن شعر عزیزا برای یار می باید دید

این ماجرا به بین چقدر آب دیده بدیهی ست که ماجرا با آب دیدن علاقه چیزی با گل ندارد محاوره همین

آب دیدن است و در این شعر آهنگ سخن را محاوره تجویز نموده اند شعر پیش رخت باخته گل رنگ خویش

مشکل شدن است ۱۲

بلبل دل سوخته آهنگ خویش * یعنی گل رنگ خویش بیش ز تو باخت * بلبل دل آهنگ خود را
سوخت سبحان الله در پیش مصراع گل همان گل مقصود شاعر باشد و در مصراع ثانی از بلبل بلبل دل
لطافت طبع را که لفظ دلسوخته را که صفت بلبل ست بمعنی بلجه بی نیم بسمل کرده اند اگر باخت متعلق آهنگ
بلبل هم باشد چه قباحت دارد با این مبلغ دریافت شعر قزلباش خان امید سند کلام غیر را ایراد
نمودن و نیز آسمان بلاغت ختم الشعراء المتاخرین محمد علی حزین را بخاطر نیاوردن طرفه ماجرائیست
وانتحال شرح گل کشتی و تزیین کتاب شارح آن سوای آن بنام خود و فروختن نسخ متعدده در بازار
و بیشتر در دستان بعد صرف نقود در مزد کاتب و قیمت کاغذ محتاج به بیان نیست و از جمله تحقیقات
این محققان ست لفظ خم تنگی بمعنی کم ظرفی و سندش این شعر ست شعر ای محتسب سنگ دل
این خم تنگی چیست * شرمنده شوای بی خبر از روح فلاطون * ماده قضیه اینکه کدام نو دولیس
لفظ خم شکنی را که در بیت مذکور ست شبیه بخم تنگی نوشته بوده است و نقطه هم بیجا کرده بود جناب
سامی ایشان آنرا خم تنگی خوانده بی تامل بقیاس تنگ ظرفی کم ظرفی قرار دادند حالا معتقدان جناب والا
میفرمایند که چون خم شکنی لفظ مشهور و آسان ست و با سنگدل مناسبت بدیع الطبعان که محاوره زبان میدانند
قائل بخم تنگی نمیشوند دیگر از افادات ایشان بهند رفتن حنا کنایه از کمال سرخی حنا اختر و رگذر
ساعت سعید این هر دو محاوره مسلم اپله بضم همزه و سکون بای فارسی و فتح لام قبل یای مختفی چیزیست
که از سرگین گاو یا حیوان دیگر در هند بعمل آرند و تنور و او جاق را بآن گرم نمایند میتا نام مرغیست
در بنگاله که مثل اطفال حرف میزند و نام دختر باغبان لاله بخت مل تلنگه لقب پسر پادشاه فرنگ
خضر نام پیغمبری که حیات ابدی دارد و پسر خواجه الیاس کشمیری که بخواجه محمد خضر شهرت دارد
این جا به لفظ را که نوشته ام در کتاب شخص منو نیست عمداً اختراع کرده ام تا که او نیز ازین قبیل افادات
دارد بزعم او دیگری نمیداند الا صاحب این نوع اشعار مستفیدان بلفظ تنبیه این صورت که
شهره و تخلص فقیر و همچنین بهاری منسوب به بهار مانند گلهای بهاری نصف نام هندو
بلهجه مغلی که تمامش بهاری لال باشد لهار به تشدید و فوقانی در هند که آنرا میگویند

و در هندی مخفف مبلتقبل شود سر بصیاف بکسر سین مهمله و تشدید را نام پارچه ایست در هند
پلپتان هر ترسایان لپنهم کم از تعریف تلنگه لقب پسر پادشاه فرنگ نیست و هم از تعلیمات
جناب ایشان است دود کش حمام را محاوره اهل هند گفتن و خاک توده را که استاد بقلب
اضافت از توده خاک گرفته اند غلط میفرمایند دست عصبیت بر داشته میگوییم که
بری بودن مقلد از خطا استعجاب دارد هر قدر که تحریرش مقرون بصحت باشد جای تعجب است
لیکن رگ گردن باعث بر رسوائیها میشود اگر نخوت با اهل زبان نفروشند میتواند بود که متاع
مقلد از غش بیرون آید میر شمس الدین فقیر که در اخذ محاورات از اهل زبان مضایقه نکرد در
نامی بر آورد و ممدوح اهل ایران شد و یاران مصنفات خود را پیش او فرستادند مصرع
عمرت دراز باد که اینهم غنیمت است صاحب مجمع الصنایع باشد را بدو معنی گرفته یکی بود دوم
و نفهمیده است که هر دو معنی در اصل یکیست و شعری برین قول سند آورده که در مصرع اول
آن با قبل باشد خشنود و در مصرع ثانی باخود چون خبر نداشته است که در الفاظ فارسی دال
معطل بعد واو ساکن نمی آید و خشنود در آخر ذال معجم دارد در اختلاف وی حیران بود و
طبع آزمائی باین طریق نموده مانند عزیزیکه در کتاب لغت اصل رمنده را که بمعنی رم کننده است
رم منده قرار داده و نظیر آن شرمنده را که در اصل شرم منده است ذکر کرده چنین اشخاص
زبان نابلد از بسکه بزعم خود همه دان می باشند بیشتر بر طرف ثانی زنج و انجاث هما غالب می آیند
مثلا این عبارت را که معنیش نزد محاوره آشنایان نیست که نگاشته می آید حمد گوناگون
صانعی را که بوع غنچه را برنگین جنس گل پیراسته الا وشتاخ مینماید تا بتفرجیان سود آکند
یعنی حمد رنگارنگ چنین صانعی را که لعبت غنچه را برنگین جنس گل آراسته بر دوش شاخ میگذارد
تا بتفرجیان سود آکند صاحب کمالان بمذاکره چنین نشان خواهند داد که حمد عبارت از ثنا ئیکه
بر زبان ادا کرده شود بر جمیل اختیاری اعم از آنکه برای منعم باشد یا غیر منعم پس جمع حمد ثابت نیست
برای صانعی که لوح غنچه برنگین جنس گل آراسته بر دوش شاخ میگذارد و لفظ بوع را که نامسموع

۴۵

ایشان خواهد بود غلط قرار داده لوح خواهند خواند و شاگرد را در اظهار معنی چند تمام خواهند کرد
و یقین هست که اگر صاحب فهمی بگوید که لوح غنچه غلط است بوغ غنچه صحت دارد شاگرد و جناب محقق معوم
معنی چند را از و میپرسد و بزعم خود ظفر بر و حاصل میکند چون حال این صاحبان بر صاحبان فهم
سلیم و طبع مستقیم بر ظاهر است از تطویل کلام چه فائده اولی آنکه برادری مطلب و عنان
بعمل آورده شود و پس گفته می آید که بهترین انشای که زیب گردن شاهد بلاغت و خوشترین قلاده گردن خود
فصاحت را بان خوان آن پیرایه فقرات والا و نثر منشیان منیع الکشات است و غواصی این فن هم در بحر فکر از
شعر ابیات و فقره فصیح و بلیغ هم مانند مصرع شعر سامع را از خود میبرد و علو میکه متعلق بشعر است متعلق نثر
نیز تواند بود غیر از عروض که خصوصیت با وزن دارد و وزن مر جز راجع بعروض نمیتواند شد اگر کسی
بتکلف نظر به نثر مر جز عروض را از ضروریات نثر شمارد تکلفی بیش نیست تحصیل عروض برای منشی انشا
از قبیل فرت یا حکمیات بدیهی است که اگر انشا پرداز بجز از منطق یا هندسه باشد در عبارتش فصاحت راه دارد
و در وقت ضرورت براعت استهلال یا تحریر قائم با صحاب فنون خاصه بعضی مصطلحات آن گرفتن
کافی میشود اگر بداند بهتر و اگر نداند بیخبر از آن علوم و مصطلحات نیست نه از نثر چه نثر عبارت
از الفاظ صحیح و فقرات بلیغ است در وقت ضرورت باید که از دانندهٔ آن فن تحقیق نماید بعبارت
بلاغت مشحون ذکر کند و اگر نثر را مقید به تحصیل جمیع علوم و فنون سازند فرقی در میان منشی و فیلسوف نماند
و اکثر منشیانیکه در عرب و عجم گذشته اند سوای عبارات بلیغ مسموع نیست که تحقیق اشکال محتاج
و ثابت هم کرده اند ابو القاسم حریری منشی بود مهندس و طبیب و محاسب نبود و از عهدهٔ فرمایش
اهل دار الانشا بر نیامدن او دلیل نقص کمال او در انشا است نه در هندسه دانی و طب و حساب و این
قسم منشی که جامع علوم عقلی و نقلی باشد مثل عنقا ممکن غیر موجود است و اگر فیلسوفی در زمانه بهم رسد
که باین صفت نیز متصف باشد و این حالش که از فلسفی گفته شدن کناره کند و ملقب بمنشی گردد و اگر
باین لقب راضی شود هر آئینه از اوج فضیلت هبوط نموده بحضیض رذیلت راضی شده باشد چه انشا در جنب
حکمت رذیلت است گو نسبت بر ذائل دیگر داخل فضیلت بود منشی عربی مسلم را چه ضرور نیست

۴۶

ضرورت که کتب سنگیت و نیاکرن و نیایشاستر و ترک شاستر و اصول سنگیت و سنسکرت و دستر
و موچهنا و نتهوت مت و بهرت مت و تشیو مت و کلیانت مت نماید و مقدمات توریت
و انجیل و اسمای خلفای عیسی علیه السلام نیز بداند تا وقت ضرورت تحریر با اهل آن علوم و مذاهب
بکار آید و از روی الحاق ضرورت امور غیر ضروری کامل هیچ فن دنیا هم نمیتواند رسید مثلاً
بر خواننده کامل فرض است که از اسمای حکمای یونان و هند که طراح علم موسیقی بوده اند آگاه باشد
و برای یافت مقدار درازی تارها و تساوی تارها تا علم هندسه را نیز بداند و چون خواهد
که حقیقت آن و درت لگ و گرو پلت از همین نشین ساز داند و دانستن حرکات نبض که شبیه آن نسبت گزیر
ندارد در صعوبت خواندن علم ضرور افتادی که طب معرفت نبض موقوف بر معرفت آن علم است
و دوم علم بیان که تشبیه هم یکی از اصول اربعه آن است تا مشابهت لگ وغیره با حرکت نبض معلوم کند
و از این سبب که از ضرب کردن هفت سر که سرج یعنی کهرج و رکهب و گندهار و مدهم و پنجم
و دهیوت و نکهاد باشد تانهای متعدده پیدا شود و علم حساب هم استفاده باید نمود
و برای ساختن دهرپت یا خیال بهاکها که زبان برج است و بیشتر دوهره و کبت در اسامی آن
با تحلل و النکار یاد باید گرفت و وقت مباحثه باهم فن صغری و کبری و نتیجه هم دانستن بکار می آید
پس باید که چندی همت خود مصروف دریافت منطق نماید و شناختن وقت هر راگنی را
معرفت علم نجوم هم فرض است هرگاه خواننده این علوم را دریافت کرده باشد اطلاق
موسیقی دان کامل بر او توان کرد والا ناقص است در این صورت وجود مطرب صاحب کمال در دنیا
کجا تانسین که سرآمد خوانندگان بوده است و بیش از او دیگر کاملان این فن که باتفاق آنرا
عدیم البدل گذشته اند و نزد عوام صاحب معجزه نظر بقید مذکور باید که همه ناقص باشند
چرا که بیچاره ها فیلسوف نبوده اند بلکه بعضی خوانندگان خوش گلو که مجالس را پیوسته رونق آورده اند
شان بوده بکنه علم موسیقی نرسیده اند علوم دیگر بملطرف از اینجا ثابت شد که کمال هر علم عمل است
چرا که شخصی ست که کتب علم موسیقی بمطالعه در آورده و از کیفیت بساطت و ترکیب راگنیها

آگاه است لیکن هر چه در دل دارد در خواندن ادا میتواند کرد و شخصی غیر او هست که این چیز را
نمیداند و خواندن مقبول طبایع بالبداهة ترجیح مقبول بر غیر مقبول از جانب اهل حق ست
و همچنین اکثر دیده میشود که بعضی طلبه های مکتبی عروض و قافیه و صنائع شعری و فن بیان و لغت فارسی را
میدانند و یک مصراع موزون نمی توانند کرد و بعضی موزون میکنند کلام آنها از فصاحت و بلاغت
عاری می باشد و برای اصلاح پیش شعرائیکه رخش توجه شان در وادی دریافت این چنین باید دوید
حاضر میشوند و بیشتر صاحبان مدارج نثر را بیان میفرمایند و یک فقره دلچسپ از قلم شان
نمیبرد و کسانیکه موید من الغیب اند بی آنکه در حق شمار کرده شوند با فقراتی از خامهٔ ایشان می چکد
که دیگران در دریافت آن نازش دارند و شک نیست درینکه نظم و نثر خوب مثل شعر دلربا منحصر است
در مناسبت طبع و آن امریست آسمانی با میل نفس بجانب آن مختصر اینکه از علومیکه تعلق به نثر دارد
یکی دانستن لغات و محاورات زبان باشد و دیگر معرفت معانی و بیان و بدیع در عربی و بیان و بدیع
در فارسی و دیگر آشنائی با قافیه که در نثر بسجع تعبیر کنند و دیگر سیر تصانیف استادان
این فن این قدر معلومات کافیست و نثر را سه گونه بنا گذاشته اند عاری و مسجع و مرجز
عاری عبارت از نثری باشد که از وزن و قافیه و دیگر تکلفات معری بود و این بسیار مشکل ست
آسان نیست بیشتر صاحبان درین مقام عاجزند و مسجع نثریست که آخر فقرهٔ آن لفظی آرند و مقابل
آن لفظ در فقرهٔ دیگر لفظی باشد که در روی و ردف و قید و تاسیس و دخیل و حرف وصل و غیر آن موافق
باین لفظ باشد و مقید بوزن نبود و مرجز نثری باشد که از قافیه پاک بود اما فقرهٔ اولی با فقرهٔ ثانی
مساوی الوزن باشد مثال چشم کوکب مشتاق فیض از جمال پاک آن اختر بلند شکرست و دست و دل محتاج خیر
از عطای عام آن دارا حشمت چون جز مروج و مستعمل در تحریر نیست مثالش نشان دادن ضرور نبود
و امثلهٔ عاری و مسجع بجای خود آورده شود زیرا که افادهٔ طالبان منظور بالذات است خلاصه
هر یک از مسجع و عاری بر سه قسم اساس نهاده اند فاضلانه و صوفیانه و منشیانه یا مغلق و سلیس
و بلیغ باشند یا آسان و سلیس یا اغلاق یا از جهت ایراد لغات و ذکر مقدمات علمی باشد مثل شرح صحائف
اشکال

نثر و صفات مولانا شرف الدین علی یزدی و خواجه ملک التجار وزیر اعظم پادشاه دکن خواجه محمود گیلانی
رضوان الله علیهما که از ترتیب فقرات بلاغت بانند تزیین عبارات بکنایات و مجازات و تشابیه
و استعارات غریبه جدیده و با وصف حصول این چیزها که از الفاظ مشهوره مثل نثر ملا ظهوری و تقلید
انشا بدائع در زبان عربی به از آنست که در فارسی چه بیشتر در زبان ملا عجیب جنسه میباشد
جناس و ایهام و طباق و تدبیج و ترصیع هم اگر بی تکلف از قلم تراوش کند مضایقه ندارد
حقیر از ذکر اسمای بعضی بلغای نثر حصر رفعت قدر اهل این صناعت درین عبارت کلگیره نکرده ام
برای مثال بهمین قدر مصدع خامه شدم شهسواران مضمار براعت و یکه تازان میدان الفاظ حسینانند
ظاهرست که من چه کاره باشم که حصر من درینمقام معتبر باشد بلکه در جنب اکنان
خیول بلاغت هنوز پیل و چغته در کف دارم و نسبت من بآنها بی تامل نسبت باج کدو
در بلندی با درخت چنارست یعنی تا زمان رسیدن چنار بآن بلندی که کمال بلندی
و ستک کدو ست هزار بار کدو بلند شود و مستاصل گردد و آن بحال خود ماند فقیر را در عهد صغر
شغفی با انشا هم بود چون شغف نظم بر طبع غالب یافتم ترک آن بعمل آمد و مدت درازی
التفات بآن نداشتم بعد مرور دهور دو کس محرک این سلسله گشتند یکی شفیق قدیم
که اسمش در خطبه دیوان خودم مذکورست و درچنین مقام اظهار آن در مذهب من جایز نیست
گمان بعضی صاحبان خواهد بود که در جماعه مخطیان که سطری چند در شرح حال ایشان
نوشته آمد او نیز داخل است لا بخدا که این گمان ممتنع بیقین نیست اکثر نزاع لفظی شکر ایشان و مستان
رومیه و معهذا طرف ثانی بذات خود گوهر بهای درج قابلیت و استعداد
و با فرقه مذکوره اعتقادش بعینه اعتقاد راقم آثم خودش اغلاط این گروه
نقل کرده میخندد و میخندانند ناقل لفظ هرزه بمعنی بیهوده بجای حطی او بوده است
و لفظ متواری بسکون تای قرشت از قصیده شاعر عالی مقدار تازه آمده هم برآورده او
بلکه مقصود واعی درین اوراق ذکر کسانی است که با وصف متهم شدن بجا بکمال و فقدان مبادی علمی فنون

غیر معلومه عمل می‌کنید والا چگونه در نظر خرد پسندیده نماید که صاحب قدر بلندی را به پستی پایه نام کنیم
او خود یکطرف این اعراب اولاد شیخ هنوز از احداث ست هیچ لفظی را بر صفحه نمی‌نگارند تا در کتاب لغت
نمی‌بیند و شوق تحقیق بسیار دارد پیشتر چند روزی با فقیر اثیم هم می‌نشست و شیخوه الافانی را
میدید بالآخره در عنفوان شباب ترک ملاهی و مناهی از قبیل شنیدن سرود و دیدن رقص
و غیر آن بعمل آورده سر بزهد و اتقا برآورد و از صرف و نحو فارغ شده بمنطق و اصول
جمعی جد حالا میرزاهد رساله میخواند چون ذهن خوشی دارد یقین است که بعد چندی از کتب متداوله
مطمئن گردد دوم سید مدد علی چهیتاپوری متخلص بشارر که از قدیم بحال راقم مهربان بوده اند
موجر که بعض صاحبان دست و پا زده مسجع رنگین بقدر استعداد مینویسند و یک فقره
از عبارتی درست نمیتوانند نوشت و بعضی از جهت کثرت تحریر خطوط بر بدعا نویسی
قادر باشند و دست ایشان بطره شاهد مسجع نرسد و بعضی مطلبی دل خود قرار داده از عهده آن
خوب بر می‌آیند و هرچه دیگری بگوید از قلم ایشان نریزد و پس هیچ یکی از اینها منشی نباشد
مگر ناقص زیراکه منشی همانست که از عهده هرچیز متعلق بانشا برون آید و بهتر آنست که خود صاحب طرز
خاص باشد و اگر نباشد باید که قوت و قدرت تحریر در هر طرز پیدا کند تا عبارتش با عبارات
اسلاف گردد و حصول این مرام منحصر در دو چیز است یکی استحضار مواد دوم قوت طبع اما مواد عالی
قدیمان ۱۲
برای هندیان صحبت زبان‌دانان و سیر کتب گذشتگان باشد و مشق آن بجای خود و مرد قلیل البضاعت را
بیشتر حاجت باصلاح افتد و صاحب سرمایه را کمتر بلکه صاحب قوت ممیزه در حالت
معلومات معین پر نثر فارغ از استاد است مثل مولوی عبدالعزیز دهلوی صاحب تحفه
اثنا عشریه که در فن بلاغت ممتنع النظیر و در معارف عقلیه رشک اکفا و امائل است
جمع کفو یعنی همتا ۱۲
و برادر کوچکش میان رفیع الدین که تلمیذ اوست با مولوی امام بخش که سرآمد شاگردان
مولوی عبدالعلی بلکه بسبب ممارست استاد بود در هدایه و صدرا در افتاد و ظفریاب شد
در هدایه حاجت باظهار نیست حریفش خود اقرار می‌کرد و در صدرا هرچه طرف

هر چه طرف ثانی [illegible] از عهده جواب بر آمد ناقل این قضیه میر لطف الله شاه آبادیست که در
مختصرات شاگرد مولوی امام بخش [illegible] و مطولات را از خدمت مولوی عبد العلی استفاده نموده
و جم غفیری از علما اعتراف بوقادت ذهنش دارند بالجمله عبارتی خطی بود و [illegible]
در روزمره حرف زدن و برای آن باشد خطی آنکه از لغت غیر مانوس و تراکیب نامطبوع و عبارات
طویله و واسطه در ربط او خبر پاک آید و مشتمل بر وضوح مطالب باشد و خفا در و راه نیابد و از
چیزهای مستحسن الترک هم باید که در آن یافته نشود و این در نهر الفصاحت معلوم گردد و نیز ایجا[illegible]
که مخل حسن بیان نیست در آن زیبا بود و هر چند از روی معنی فقره مذکور خالی از [illegible] نباشد
چه درین مقام غرض از علو رتبت فقره تشابه آن با فقرات دیگر است مثال نثر عاری
خطی که ازین عیوب پاک نبوده باشد مخدوم من دیروز میرزا قاسم با چند فقعی آمده از جهت
که میرزا هادی پدر زن پسرش هست و محتمل که ازین خبر سروری دست بهم داد را میرزا محمد
بیچاره را که با پسر میرزا عبد الرحیم میخواست نکاح دخترش را بستن زیر چوب کشید چون دیدن
حال او بنده را ترا آورد بغلام خودم حیدر قلی که هر روز هزار و دو صد شنوده میرود
و میلی بر میدارد که از بار آن گاو زمین بفریاد آید گفتم که برزورمند پهلوان واجب است که ناتوا[illegible]
از دست قوی پنجه برهاند اگر نجاتش بدست تو ممکن باشد بزن و برهان تا که نام پهلوانی ببر[illegible]
و تا که این نخواهی کرد گرگ آزار گوسفند دست بر نخواهد داشت گفت پلنگ از بسیاری
گرگان را جا جرمست گفتم معامله یک گربه و صد موش ست گفت محکوم را با حاکم باید بود
پیش دستی بر پیشوایان چه ضرور مجبوری پلنگی بعمل آمد جمعیت گرگان [illegible] معامله موش و گربه
درین عبارت هر قدر که ترک مراعات فصاحت و بلاغت بعمل آمده تا دیگران اجتناب از آن نمایند
و عبارت مفصل آنست که چنین نوشته شود دیروز میرزا قاسم با چند نامرد آمده برای تفریح میرزا[illegible]
پدرزن پسرش میرزا محمد بیچاره را که تزویج دختر خودش را با پسر میرزا عبد الرحیم بخاطر داشت زیر چوب کشید
چون [illegible] ظلم را بید داور بغلام خودم حیدر قلی که باج از پهلوانان زمانه میگیرد گفتم که

۵۱
مواعظ و علم [illegible] ۱۲ مولوی غلام حضرت سلمه الله تعالی
این نثر عاری [illegible] مرقوم المتن طرز [illegible] ایرانیست ۱۲ مولوی غلام حضرت سلمه الله

نور تو بکار می آید اگر ممکن باشد تا از دوستان این مظلوم را از دست ظالم نجات بده
یا نام پیدائی گرفته عجب شست گفت طرف ثانی با جمع کثیرست من یک کس چه میتوانم کرد
گفتم یکی گربه از عهدهٔ صد موش بر می آید و هزار زن با یک مرد چه میتواند کرد گفت من
تابع خدایگانم بسم الله تقدم درین کار زیبا بآنجناب ست خلاصه اینکه بترس خدا
و درد برادری که همه فرزند آدمند مخلص را بران آورد که گرگی بآن گله نام و نمودم و آن
مظلوم از بلا نجات یافت و تاریخی آنکه در جملهای متعدده با تبیین نظر اهل بیان بپذیرد که یک جمله
معلوم شود و بیتی یا زیاده یا مصراعی هم بجای خود ضرورست و اگر خلاف این رقم کرده شود طرفی
از استحسان ندارد مثال تاریخی هرچه مخالف قانون مذکور باشد چاردهم رجب سنه هزار و صد
و سه هجری موافق سنه سیزدهم از جلوس میمنت مانوس بهرام خان سنه ورزی سعادت یمین ب
دریافت خدیو قدر قدرت آستین کرم برافشاندند و بنوازش خلعت پایه اش مرتفع ساختند
و با پسرش نیز همین عنایت ورزیدند و نیز هزار دینار زر سرخ در جلدوی ارسال بعضی چیزها بمادر
مرحمت فرمودند هفتم همه شهر مذکور شهامت نگر مخیم سرادقات جاه و جلال شد بعد نماز عصر
بزیارت مرقد منور مولانا سید مجد الدین بخاری که بکمالات صوری و معنوی ایشان محتاج اظهار نیست
و قصه پیرزنی که پسرش غرق شده بود و او تا سیزده روز بدروازهٔ روضه مبارک آن جناب
گریه و زاری داشت تا آنکه شب چهاردهم حضرت مولانا را در خواب دید چه می بیند که حضرت
در آب شناوری میکنند و نوبتی غوطه میزنند و پسرش را از ته آب بر می آرند و کشان کشان
بکناره میرسانند و دست او را بدست مادرش میدهند چون صبح میشود شخصی معمم
نورانی طلعتی دست پسرش در دست از درون روضه پیدا شد و پیرزن را بیدار ساخته
میگوید که خُذی اَمانتکِ اظهر من الشمس شعر اولیا راهست قدرت از اله
تیر جسته باز گردانند ز راه خانهٔ زین را رشک بهارستان سنه خنند مثال
مستحسن و مطبوع چاردهم رجب سنه هزار و صد و سی و سه هجری مطابق با سال سیزدهم

سفیر ایلچی جلیسی بهرام [illegible] ستد و زنی با پسرش شرف اندوز زمین و مجالس مخلعت فاخره
دو جلد وی از ارسال بعضی تحف هزار دینار زر سرخ [illegible] نیز انعام و مدد هم
شهر مذکور حشمت نگر مضرب خیام اقبال گشت بعد نماز عصر بسواری سمند هلال لجام
بزیارت مزار مطهر مولانا سید مجد الدین بخاری قدس سره کسب سرور باطنی فرمودند
مولانا منبع کمالات و مصدر کرامات بوده اند قصه غرق شدن پسر پیرزن و پیدا شدن
بعد چارده روز مشهور است تفصیلش اینکه مادرش سیزده شبانه روز بدروازه روضه مبارکه
بنا بزاری گذاشته شب چاردهم مولانا را در عالم خواب غفلت غوطه زن در آب بکنار
رسیدن پسر بسعی آنجناب و صبح استاده شدن با پسرش پسرش و بیدار ساختنش بلفظ خدا بیگ
و تفویض جگرگوشه اش باو در حالت بیداری مشاهده نمود مصراع اعجاز عیسوی بود
از شان اولیاء مولانا سید مجد الدین بخاری که درین کتاب مذکور است نام ولی معین
چون عبارت برای مثال ثمر افشانی سنگ و رطب راقم مذنب از شاخ طولانی قلم است
این نام هم مثل دیگر اشخاص و بلاد از مفروضات است نام ولی معین نوشتن و انتساب
نقل دروغ باو غیر مناسب بود زیرا که صاحب کمال برای فروغ شمع طلاقت دروغ نمیگوید
من لی کمال هم اگر پیروی کاملان کرده چه بدکردم و حکمی آنکه مشتمل بر مواعظ و بیان مسائل علوم
و ذکر اکابر اولیا باشد و از اخطاطیت [illegible] و ابتذال در اداء پاک می باید و هر قدر که در مراعات
اختصار کنند مطبوع تر باشد والا فلا مثال غیر مطبوع آدمی را که سر جویبار دانش و بینش
باید که با برادران نوعی چنان سلوک ورزد که قمری آسا شیفته او باشند پیوسته نفس خود را
که از معدن جوهریت یاقوتیت آبدار و دریای انبساطیت گوهریت شاهوار و انتعاشش
این وصفت از ربی لایزال برابین مانند شمامه عود بر آتش ظاهر در رشته و شاخ
مدت علاقه بدن با نفس آن منظر برکت خرف رذیلت مضمون دارد جمال الطریقه سلطان
ابو سعید ابوالخیر که افلاطون آب دست مبارکش میر بخت درحق شیخ رئیس که بگلربیک ملک فلسفه

۵۳

بود میفرمود که ابوعلی اخلاق نداند شیخ از استماع این معنی تند مزاج شد و برنجید و بمحل لطیفه ز علیه انجناب

از اصابع فیض منابع او چکیده بود درخور بود الا خدمت آن غواص محیط حقیقت و سالک مسالک طریقت عرضه داشت

غرضش اینکه اگر من شناور لجه علم اخلاق نیستم این رسائل چگونه بسعی من تالیف پذیرفته آنجناب فرمود

که برگ شیخ که انکار علم تو نکرده ام زیرا که نگفته ام که بوعلی اخلاق نمی داند بلکه گفتگوی من در عملست

ازینجا معلوم شد که تهذیب اخلاق مشکلترین صناعاتست **مثال مطبوع** آدمی را که خلیفه

حضرت ملك الوهیت عز اسمه باید که با برادران نوعی چنان معاشرت ورزد که سود خود در زیان او نخواهند

بلکه زیان خود برای سود او طلبند و پیوسته نفس شریف را که در مرتبه تجرد با عقول برابرست متحلی

بفضائل و متخلی از رذائل دارد جمال الطریقه سلطان ابوسعید ابوالخیر فرمودی که ابوعلی اخلاق ندارد

شیخ ازین معنی برآشفت رسائلیکه در علم اخلاق نوشته بود بشیخ نمود آن حضرت فرمود که بخدای وحده

لا شریک له که بوعلی اخلاق نمی داند نگفته ام بلکه اخلاق ندارد گفته ام ازینجا توان دانست که تهذیب اخلاق

مشکلترین صناعاتست و لا تحصل الا بالاعمال الصالحة **و اما** مواد مسجع دانستن طریق آمیزش

الفاظ عربی و ترکی با الفاظ فارسی و مراعات تشبیه و استعاره و نظائر و غیر آن و رعایت براعت استهلال

و حفظ اسجاع و تساوی فقرتین یا تقدیم مختصر بر مطول در صورت اختلاف و ساختن القاب و وضع دعا

و ایراد جموع لغات و اشعار عربی و فارسی مناسب مقام و ادخال جمل معترضه در مبتدا و خبر و اصطلاحات

علوم عقلی و نقلی بحسب اقتضای مواقع زیرا که بلاغت همین است مخفی نماند که عبارت

اول در مثال عاری حکمی همه فصیح ست لیکن چون بعضی الفاظ و عبارات مناسبت

با مقام ندارد دور از بلاغت می نماید **مثال دیگر** از فصیح غیر بلیغ خطی دیروز

نماز عصر گزارده بودم که قاصد میرزا مهدی صاحب رسید و دو تا خط یکی از

میرزا و دومی از شیخ عبدالله نامی تفوایض داعی نمود هر دو را مطالعه در آوردم

سر تا سر شکوه جناب میرزا هاشم صاحب بود آنچه از ایشان بین هر دو صاحب خط میرزا

البته ملازمان هم شنیده باشند این حرکات از دانائی میرزا صاحب که نزد دانایان چون

۵۵

چون تسلیم ... این ... مساوی الساقین بالعکس بر ... یا مینا بارد

مسئله ... درین عبارت مخالف مقامست چرا که از اول ... بر سادگی ... تا فهم آن

بر مخاطب آسان شود و حل مسئله مذکور موقوف بر مهندسیست و این چند سطر که در عبارت ...

عاری نوشته شده یعنی گرگ از آزار ... دست برنخواهد داشت گفت پلنگان را بسیاری

از گان جا جربست گفتم معامله بک به ... موشست گفت محکم مرا با حاکم باید بود

پیش دستی بر پیشوایان حج ضرور محبوب پلنگی بعمل آید جمعیت گان بعینها معامله موش و گربه ...

با وصف بلاغتی که در نفس خود دارد ازین جهت که مخالف مقامست مجموع عبارت از بلاغت

کناره گزینست و معما با وصف تعقید معنوی و اغلاقیکه دارد بلیغ و فصیح باشد چه اصل آن

همینست که معقد باشد بخلاف شعر غزل که حسن آن در روانیست و هر قدر که اقرب بفهم باشد

احسن بود و در صورت تعقید بعید الفهم میگردد و هر چه باین صفت باشد فصیح در چون غزل

بیان معاملات عاشق و معشوق میباشد زود فهمیدن آن لذتی دارد و بلاغتش نیز همینست

و فصیح غیر بلیغ آنست که لذتی از آن نصیب سامع نگردد مانند این شعر شعر چشمان تو

زیر ابروانست * دندان تو جمله در دهانست * و این عبارت معقد هم بلیغ غیر فصیح

هر که بکوی آن آفت جان می رود امیدگاه طبیبان فبرازان و آهن گرانست

اما بلیغ ازین جهت ست که معنی مبتذلی ندارد و از فهم هر کره و کور زاده ایست

و بعد دریافت خالی از لطف نیست و اما غیر فصیح ازین جهت ست که تشبیه

بلغز و معما گشته اگر در الفاظ عربیه بسته می شد خوب بود چه در فارسی این قدر هم

داخل تعقید معنوی شمرده اند و فصاحت منحصرست در استعمال لفظ بحسب مشهور موضوع

شد یا منقول یا مجاز و عدم اغلاق عبارت از روی معنی نه از روی الفاظ چه با

عبارتی که مشتمل بر عبارات عربیه باشد خالی از فصاحت نیست بلکه افصح باشد و اغلاق معنوی مثل بودن

دریافت آن ... ست موقوف بر ... یا علم حساب هندسه معادله ... و آنهم بجا اخفا و محل

از ینجا ثابت شد که اخلال معنوی موافق مقام بلاغت است و مخل فصاحت بلکه در عالم انجامید
معنوی که خلاف مخالف مقام باشد و اگر شعری دارد که سامع آگاه باشد که با تأمل لطف آن دریابد
در غزل هم گفته شود خالی از بلاغت نیست و اگر یافتن راه بآن دشوار باشد معقد
غیر فصیح بود مثال این دو شعر **بیت** گر بسیر عاشقی احوال همه شکن خواهی داشت + دل بهر کس
که دهی رشک بمن خواهی داشت + یعنی اگر عاشق خواهی شد رشک بمن خواهی داشت چرا که مثل
(شعر اول مثال تعقید که داخل بلاغت است و شعر دوم مثال تعقید غیر فصیح)
معشوق نداری و قاعده آن است که آدمی رشک بر کسی میبرد که آنچه او دارد این ندارد پس شاعر
وصف معشوق با این حسن ادا بیان می کند که وقت عاشق شدن رشک بمن خواهی برد
زیرا که معشوق تو برابر معشوق من نخواهد بود یعنی کمتر از تو و این قدر ته که زود تر طبیعت عشق
پیشگان بآن انتقال تواند نمود خالی از لطف نیست داخل تعقید معنوی نخواهد شد بلکه عین بلاغت
بیت لب گشودم سخن از یادم رفت + خوش بهشتیست فراموشیها + معنیش اینکه میخواستم
که سخنی بمعشوق بگویم که نسیان بر من غالب آمد خواه خود بخود خواه از بیم او و ازین سبب
که چون کسی با کسی سخن آغاز کند دو پاره گفته باقی از خاطرش میرود طرف ثانی بشنیدن
مشتاق تر میگردد و قائل تا رسیدن بقیه کلام بخاطر از صرف توجه بکار دیگر باز میماند معشوق
که بطرفی میرفت از اشتیاق سخنم بجای خود استاده ماند پس قربان فراموشیها باید گردید که باعث ایستاده
شدن معشوق از دولت اینست و الا سخن نغز بدو بیشتر از این نیست این شعر سراسر محض فصاحت
و مصداق المعنی فی بطن الشاعر است و کسانیکه چنین اشعار می پسندند خبطی الطبع اند و این معنی
هم نمیدانند ظاهر که چون از شعر معنی بفهمند معنی چنین شعر که در اصل مباین الفاظ است نمی تواند هر چند
فکر میکنند مجبور هرچه از دیگری شنیدند بر قصور فهم معترف شده حواله بحافظه مینمایند و آنرا
سرمایه کمال دانسته در مجالس از کاملان فن معنی می پرسند و بعد سکوت ایشان کم بی محل
با اظهار حسن آن قدر خود در جهال می افزایند و تهی که در بزم آن ناهنجاران در طمطراق است
نیز ازین قبیل باشد و لطفی که بعد دریافت آن حاصل میشود از قبیل لطف لغز و معما و ...

فرض کردم که ذهن کسی بآن انتقال نماید این انتقال هم از قبیل انتقال [illegible] که بعد از دولت

بآن حاصل آید این قسم عبارت اگر فصیح میشود بایستیکه فصحا در کتب [illegible] آن نمایند غیر از این نیست

که کسی چند [illegible] معما بکسی نمی رسد مثل این عبارت در یک و نیم [illegible] دم کوتکی میخورد دم

پنهان غنچگی و گهرش خرا افتاده برجا [illegible] زیر رخت خام همراه و عورت بدنی آدم حق است

که فصاحت همانست که در آن تکلف نباشد پس فصاحت بمنزله حسن ذاتی معشوقست و بلاغت بمنزله

جمال اداهای محبوبان و هم بمثابه زیور و لباس لیکن هرچه بمنزله نمک ست به از آن بود که با زیور

و لباس باشد چه معشوق بی نمک را اگر بلباس و زیور آراسته باشند در نظر با نیکو نماید و اگر برهنه باشد

و اداهای خوش داشته باشد هرآینه مرغوب طبائع افتد و باید دانست که هرچه بجای نمکست مراد از آن معنی

دلفریب جدید قریب الفهم بود و هرچه شبیه به پوشاکست مراعات ذکر معاملات عاشق و معشوق باشد

وانچه مانا بزیورست آراستن شعر به صنعتی بود از صنایع لیکن بشرط آنکه بی تکلف آمده باشند

بلاغت در شعر فارسی همین قدر کافیست خصوصا در غزل که بهترین اقسام است و اولی آنکه شعر

در غزل فارسی از بدائع شعری یک بگویند تا ابلغ آید و در قصیده فارسی و غزل عربی همین چیزها بلاغت

کلامست و قبح آن در غزل فارسی مانند قبح تحلی و تلبس اهل شهر بزیور و لباس دهاقین بود یا تلبس اهل

بلباس عرب بالجمله زیور و لباس شعر در غزل فارسی همان ذکر معاملات عاشق و معشوقست و چون

رخت پیران به جوانان و رخت جوانان به پیران نزیبد وضع غزل در قصیده و ایراد چیزهای مناسب

با قصیده در غزل ناپسند [illegible] ناشنافهم کسانیکه قائل بآن شده اند که بلاغت امر جداگانست

تحریری و تقریری بیست مختصر که مسجع سه قسمست فاضلانه و صوفیانه و منشیانه مثل عارفی

که آن نیز چنین باشد چون عارفی در اصلاح مقدم بر سجعست تقدیم بیان اقسام آن بر مسجع افاده

نمی آید ضرورست عارفی فاضلانه فرزند عزیز من دفعات [illegible] که هرچه بدتر

مخلو [illegible] الامن بشما که افلاطون [illegible] تمیدس بزعم خود و تعلیم الهی

[illegible] کسی نمی کند الا اشتا نوشتم که با [illegible] میرزا هادی هیئت المطلف نرفته باشید

نگردید و باز هم رفتید و اینهمه تعجب کنم و کس چه خواهد گفت و انجام این حرکت غیر از اینکه من

بفرمانی پدر بیچاره که از ده یاشم و پدر از غم و غصه دوست که هلاک گردد نیست غافل مانید

آفرین صد آفرین آن خدائی که جهان را بیافرید و رسولان محترم را فرستاده که مردم را به شرعی گرد

اما چون این کس خود تعقل امور نکند و همت را صرف آنها نماید مواعظ چه میکنند حالا هم اگر این عادت را

از آنجهت که عادت را تغییر میتوان کرد چه هر خلقی متبدل گردد و هر چه متغیر گردد طبیعی نبود پس نتیجه دهد

۵۷ که هیچ عادت طبیعی نباشد بگذارید میتوان شد **عاری صوفیانه** برادرم مجدالدین فرزندم

شیخ سعد اسعد بدانند که خبر مجتمع شدن بندهای الهی بگرفتار نمودن جوانان افضی فضل رسید میگویند که این

اجتماع با تصواب شما بود اگر چنین است براه باطل رفته اید و اگر غلط است در صحت نسخه هستی شما

گفتگو نیست چه آن مسکین بزبان از هر چه گفته اید و اگر دروغ است واجب الرحم است که منصب او منقصت بخبر است

و اگر راست است پس سزاوار برای چه **شعر** رسمی موجب رضای خدا است آنچه کنید دیدم که کم شد از راه راست

این جوانی را چه باید گفت که او را از خود راند و نادانستید چون مخلوق چنین شده اید معاف باشید

۵۸ دیانت شما را حکم در نواصب و اذیت کرده ام برای خود در وجود آورده ام بشناسید

و در مردم شوید من عاجز نیستم که من می گویم من گفتنم بیجاست لوتی داوری مقابل خود ندارم

هر چه کردی خوب کردی دید نمی گویم که مخبر از دولت است نمی دانم که که میگوید

و چه میگوید و چرا می گوید زیاده از این هیچ و پوچ بگویم و تا کجا یاوه چاوه بدیده باشم خود

کار بد کردن و نفرین دیگران یعنی چه گاهی بان را به سبب گرفتاری گریه می کنم و گاهی بگرفتار گردد

خود میروم گاهی خود را بگرفتار کردن خود ملوم میسازم دیوانه عشقم هر چه خواهم بگویم

۵۹ هر چه خواهم بکنم **عاری منشیانه** برادر مهربان من با ظهار بزرگ و کوچک یافت شد

که نوجوانی بیگناه بسبب صحابه مشهوره شما مقید شده حقیقت بزبان از من بلای جان آن غریب است

ظاهر یاران پیر می مردم آزاری را از عادات شما شهرت شده است و میدانند که صلاح

این گفتگو همیشه نزد دانایان مرجع آفت و بلاست ملخص این که بدترین صفات انسانی

انتهای مهم بکسانی بابی ست یعنی آنرا لعمری نتوان گرفتن اگر از ابتدا این کار استصواب نیما
نبود بهمت عرق ریزی از بالای او باید رفت و اگر تواتر خبر معتمد از اقوال ثقات حال الاملای
و آینده اجتناب نمود و بیشتر استیلا عاری نظر به تقسیم آن بر خطی و تاریخی و حکمی نوشته آمد
در اینجا قید فضیلت تصوف و انشاپردازی نمود بنا بر علی هذا تفریق آن بر حسب عمل … مسجع
مسجع بر این … لازم نیاید با جمله شروع بمقصود میرود **رقعه مسجع از طرف**
فاضل برای فاضل بعد حمد … که نخستین خرد را بیافرید و سپس با ایجاد افلاک الکل بگردید
جسم با ارتفاع جنبانیدن از جمال خود بپرداخت قطره آبی را مستعد … ساخت گرمی
که از کارخانه نفخت فیه من روحی خلعت حیات بدو بخشیده و مفضل که انعامش را
خصوصیتی با افزایش نگردیده لطفش را بر هر نوعی از انواع نظر تامیست و قهرش بخلاف آن
مختص بمقامی جای **آیه کریمه** ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون بی تنبیه خفتگان بستر غفلت ست تا ایشان را بیدار کند …
… لا نفرق بین احد من رسله و فضلنا بعضهم علی بعض
رسالة و اختصاصا للدعاة الی الهداة باشد یعنی از روی خصوص بعنایت باری
در مرتبه پیغمبری آن اتصافش بصلی و ضمیر مذکر با وصف تنزه از تانیث و تذکیر بقیاس چنان
ظاهری گوهر برانات … یافته در جذب قلوب بندگان بتخصیص لهامی دوستان خود
کند و از … یافته … شمار عرفان در معرکه دریافت کنه ذات
آن … بانشاد کلام بلاغت نظام ما عرفناک حق معرفتک
… بوصف تقرب آن حضرت عالی که هیچ رفعتی …
… جمیع ارتفاعات … محدب … عشر است و اوجش در آن مقام حضیض حیرانم که شهرت
… **نامه دوم** در نثر مسجع صوفیانه مکتوب محبت … که سواد
بابی فضل بعد … حنای شوخ با وصف دو رنگی گردیده بود از سطر اول تا

سطر آخر یک معنی که آنرا محبت نامند از جمیع الفاظ یابند وحدت در کثرت ... در بستن
ساعتی بعقیدهٔ نجومی در حقیقت چه در اصل خجسته با بنحیر بستند و غیر خجسته همان خجسته بر این چون
گریه و خنده روز ملاقات کسی یا کسی از سفر دراز رسیده باشد مانند و بیان اینها چه اصل نشان نیست
نقطه دائره وصول که دید و مضامینش دفعهٔ یک مضمون شده چون عکس یک شخص معین که در آئینه خانه
تکثر پذیرد و نزد اهل بصیرت یکی بیش نباشد بطریق حلول اعراض در جواهر با ذهن آسانی گزید
اگرچه این شیوه داخل تکلف ست چه ارسال رقائم و عدم ارسال آن باعث زیادت و نقصان
محبت و حالی نمی تواند شد و اعتبار بیش نیست از قبیل اعتبارات اهل تقلید که خود را
غیر خود دانند و تضییع عمر در شناخت خود بعمل آرند و میانهٔ خود و غیر خود که عین خود است
منازل و مدارج قرار دهند تا زهم بدنیست اگر تا سر آمدن زمان جدائی موهوم و ولی از حرکت
دست و قلم برمیداشته باشند گو عدم مراعات این شیوه نیز اولی باشد بر صاحب فهمان واضح باد که عرض
از نثر فاضلانه و صوفیانه ایراد لغات و مقدمات علمی و ذکر حقائق و معارف و اثبات مسئله وحدت
وجودی یا شهودی نیست بلکه رعایت مقام از دست دادن و از محوطهٔ فصاحت و بلاغت بیرون رفتن است
اگر صوفی یا فاضلی از آنچه که نثار این بکار آید آگاه باشد بالغ نیست و همچنین نثاری اگر فاضلی یا صوفی را
مخاطب نموده با ایراد مقدمات علمی و ذکر حقائق پردازد چه نقصان دارد **ایاغ سوم** در نثر مسجع منشیانه
هرچند تحریر مثال از سبب وفور کتب اساتذه هم قبیل افاده بدیهیات مانند حکم بباریدن باران در موسم
برشکال و حکم بانکه بعد از شام کواکب طلوع خواهند نمود چه مطالعه اقسام تحریر از مطالعه هرگز تشنگان
وفیض اصلاح استاد و ممارست چیزهای ضروری فن فی الحقیقت مسودات بهم رسد در ابتدا
مسوده که در ده روز درست نتوانند کرد چه عجب که بعد مشق در دو ساعت بنویسد
خلاصه مشق را برکت هست دلیل برین آنکه علما از معنی و بیان و بدیع که بلاغت نثر نزد منشیان عجم
و هم علوم مرتبت شعر در آن یابان منحصر درین فنون نیست با خبر باشند ... دیگر متوجه نشوند
لیکن از عدم التفات به نثر و نظم فقرات بلیغ و اشعار آبدار از کلک ایشان

مشغول نمی‌شوند و بلکه در بعضی نسخه‌ها خطا کنند و خطا کردن انحصار در عجمیان ندارد و اکثر
فرقه عظمای عرب از این فن عاری و بدنامی به دوش نشین این است که لطیفه گویان
و بذله سنجان که این فن را از فنون آنها نبود و در کلام ایشان ایهام و جناس و طباق و دیگر
بدایع یافته میشود این جماعت در ایران به بذله سنجان شهرت دارند و در هند ظریف نامیده میشوند
گفته شوند از بسکه این چیزها در مشق ایشان می‌باشند بی تأمل هر چه میگویند خالی از لطف
و دانندگان این فن وقت حرف زدن مقابل آنها بی زبان نامیده می‌شوند و قدرت بر جواب
نمی‌دارند چون بعضی دوستان شفیق را سر الفتی با فقیر و محبتی با کلام این ذره
حقیر است و هم دست از تحریر چند فقره که برای مثال نوشتن آن ضرورت بر این
مخالف دعوی راقم در فهرست می‌شود چند سطری گلوگیر کاغذ بیگناه می‌سازد
رقعه برای فاضل جامع معقول و منقول و قلزم فروع و اصول سلامت بعد
ورق گردانی صحیفه اوقات شمار روزی بقصد مطالعه سطور دعای تمکن از زمان عالی
بر وساده ارشاد و تعلیم تا انقطاع حرکت مستدیره فلک الافلاک و تزیین متون
و اختصاص بشرح نیاز و تحلیه آن بحواشی تسلیم که اشرف سجایا و احسن مستفیدان
مدارس بلند مرتبت فهم و ادراک است معروض مستنیران لوامع شموس فیوض نامتناهی
و مستصیبان ینبوع عنایت آن معدن خبرت و آگاهی نسیم روح پرور نفس عیسوی و صبا
حاشیه نشینان بساط فیض نهاد طهارت و آب حیات افزای خضر و الیاس مضمضه صوامع
بحر متلاطم مائده الذرار رافت میدارد که چون معمار همت رفیع فلک نفس بنای منار رفیع شعله
بر سر حس عمارت عقل فرید انسانی را مستطیر چندین اضلاع قوائم و زوایا و منفرجات که فهم مهندس
از درک آن اعتراف بلا جهالت نماید ساخته و من بعد همان یک شکل را که از روی تمام حصص
آن با نظام جمیع امتدادات متساویه متعارفه مساوی است من حیث المجموع بخط و خال مختلفه پیراسته منصب خلافت
خوانی نوازش داده که صاحب بصیرتان باخبر از حقیقت و تیز روان صحرای خوش فضای طریقت بحکم

۶۲

المجاز قنطرة الحقیقة از این صنعت راه وصول بصانع جویند بمقتضای الکاظمین

والعافین عن الناس بوادی تخریب این بنا نوبند بلا به قدری که ممکن [illegible]

از بذل تحلیل و غیر آن که حوایج ضروریه باشد معین نموده تحصیل نمایند [illegible]

مطلق شربت سلسبیل که لذت آن در بیخانمان بود عبدان توان یافت در راه [illegible] این حجر

خاص این تسطیر آنکه آن همزاده خطاکار و هندو پسر عصیان شعار که بمقتضای عنفوان شباب و عدم [illegible]

صحبت اولوا الالباب غافل از ینکه بخون خود [illegible] خواهم شد با رنگ گلال [illegible]

و لباس طلبه شده بود و باشاره ملازمان والا که فلک را از حرکت و زمین را از سکون باز میدارد

جهوتره که ترا آلی حلقه زنار از طوق آهنین حائل گردن گزیده یک قدم مانند نقش قدم حرکت [illegible]

و از متواترات است که گوش و بینی او بریده و صورتش چون نامه اعمالش سیاه نموده [illegible]

خر در محلات شهر بگردانند از ینجهت که دیگران بچشم عبرت بین گشاده و از وضع الاشیا فی موضع

غیرها یعنی آب دیدا شیدن مسلمانان باز مانند برادر زاده بهمن داس است که منجم حضور [illegible]

است سالها این بمقدار از باطنش بنور اسلام مزین بوده کاهی دیده نشد که آن منقوش جبین ارادت

بر دو هلیز بتکده بسوده اکثر اوقات که با فقیر [illegible] می نشست بذکر [illegible] شده

می شکست چه او را از رسیده استبعاد هیچ مدی یعنی اسلام باز داشت محبت [illegible] در بر بود [illegible]

آن عجوزه پیوسته بزهر خوردن خود [illegible] و این عمل تخویف پسر می نمود مرقیکه اندکی از قصور

اسم قهار و جبار تجاوز نموده رجوع باسم غفار و ستار فرمایند و آن سراپا جرم را دیده

دانسته باین خیال که شاید اگر عمرش وفا و توفیقش رهبری کند مشرف باسلام شود [illegible]

رقعه برای عرفی: [illegible] تازه بردی یا خبر از [illegible]

واجب میدهد و شهرهای بزرگ را کم از یک تنور بیرون نیاید بجانب [illegible]

از ربط شوق می جهد و این نسخ ظاهری که عبارت از عالم امکان باشد [illegible]

طالبان تیره رای چون محفل شب باز ثابت و دائم است و این طلسم گردد [illegible]

عشق [illegible] سپید بگون صابونی که از غنچه اطفال از نی بهم رساند در نظر آگاهان هیچ و سب
صورت نشان دست نظاران زمستان ابر از اهل البرکات آن حضرت که رخنه نه عرفت
حواله بمعده فرموده‌اند و نفس نقد در آبان مست توحید نموده مثل تماشای همه روشن
عجیبه غریبه اصغات مطالع سوز نهی و بعد فنای جمیع مطالب مطلوب باقی که عبارت
از حصول دولت دیدار برکت آشنائیست که در مرتبه خود مشارکت هیچ چیز را بر نمی تابد و از صل
بقبول تفرع بر خود بالید خود را گاهی بنا خود و گاهی از غیر خود می نماید بموقف عرض نقش دو
آیا چشم وحدت آشنا از صفحه خاطرنشستگان محفل سپهر مشاکل و خلعت ارشاد در برکردگان
صحبت والا رتبت که با وجود تعدد مرایا شخص واحد قائلند میرساند که با آنکه یک شمع
سه هزار شمع کافوری مدین می تواند و از جمله اتفاقی می آید که صد هزار چراغ را بدو نیا
نشاند و اینهمه بر تماشائیان روشن که شمعها با هم در رتبه برابر اکر مساوی همچنین چراغان یکی بر دیگری
رجحان نباشد در آنچه وضع شمع و چراغ برای آن است و بعد از مردن نیز که انجام آغاز وجود آنها
غیر از آن نمیتواند بود حال همه یکسانست در چشم صاحب نظر اینکه بر ما طلا مقید را چه
نقوش باطل روی آب معدوم محض دانند شمعی افسرده روشنی بهزار شمع نماید و چراغی بچهره فسرده
چراغ بغاز و نور بیارایید بنا علی هذا برادر عزیز تر از جان سراپا تمیز میرزا عبدالعزیز که
متجلی باطن مصنوعیت سعه الطلبنفس بانطباع صور علوم حکم غیرت نگارخانه مانی و ارژنگ است
و از دست بر آمدن طبع وقاد و شرف صافی فهم بقا و فهم وصیه مرتبه افلاطون الهی و معلم
اول تنگ باراده اقتباس تجلیات باطنه متوسط نیاز نامه عقیدت خاتمه از تقبیل کریاس عرش
اساس گردیده نهال شوق مفرط از مزارع سینه حکمت گنجینه اش مشتعله عصیان منبعث و مخضره اغتیار
اشتاق سر برکشیده امیدوار کرم است بهم بزرگان جداول فیوض شتی از ملتقی منبعین ابدی عنایت
نشان پیوسته در سبیل التمنی اندکی بیشتر و از مقامات عینیت را فست متلون علی سبیل التوالی در مهیا
نست که نموده داعی جناب الملت عصیم مدام ملک احتراما بالذات گرامیان تا گردش که اروا علیه السلام

۶۳

کافی باشد پرداز و تبسط تلألؤ نیر افادات استفسار ابوالفتح نظار عالی پرتو
مرویات جنانی و مستغنیات روحانی آن سرمایه اغاثت تابع کاملی ز ارباب دل

دیباچهٔ دوم

در اجبار خوش مذاقان بانیکه چگونه آغازش توان کرد و چسان انجام باید نمایند باید که در القاب
طرازی دعا بکار برند و براعت استهلال را هم از دست ندهند و آن عبارتست از ذکر چیزی
مناسب بچیزی باشد که بنای مسودهٔ مکتوب بران گذاشته آید و این حسن چهرهٔ نثرست
و درین مقام حاجت افتد بایراد تشابیه و در تشبیه رکن اعظم را ملحوظ باید داشت یعنی وجه تشبیه و درین السباعی
خاص که نامش مسجعست همه چیز را مشبه ساخته مشبه به را گاهی مضاف سازند چون فیل فلک
باضافت تشبیهی و گاهی موصوف چون مصور حقیقی و اضافت سوای تشبیهی نیز درینجا بسیار آید
و در تمام عبارت که بعد دعا باشد رعایت همان چیز که براعت استهلال ازان حاصل است بهتر
مستحسن ترست و خاتمه نیز بهمین صنعت می باید کرد برای مثال رقعه نوشته می آید همین بست
لان العاقل تکفیه الاشارة **رقعه در طلب تخم مرغ سبزوار** تا خروس
زرین تاج خورشید را مادهٔ سیاه بال شب بقدر سرعت نزال از انتشار قطرات انجم
مقارن ساخته بیضهٔ صبح صادق را بر روی کار می آرد خروس دولت و اقبال ملازمان عالی
بیضه در سر شکن تاجداران روزگار باد میرزا محمد علی پسر مرزا ابوالحسن صفاهانی که برفاقت ایشان
ایام زندگانی ایشان رشک عید نوروزست و بستان عمر بالیدگی بهارستان سال
تخاقو بیل را آتش غیرت در جگر افروزانده از جانب دو بیضهٔ مرغ سبزوار بدست آورده لگد
کنایه بمجلسیان می اندازد و تکرار گوهم سرم که هم سرم ذائقه ... خوش تدلی ... نماید
معلوم نیست که بشیم خایه را گنده است که این قدر چون خروسان حیدر آبادی گردن
کشیده راه رونده است اینهمه بانگ بیجا بر آوردن شیوهٔ اجلاف است نه طریقه پسندیده
یاسمینان گلشن نسل اشراف بهم ناکسانند که وقت مردن آن ... بیدارند با آنکه
یکقطره آب در دیده ندارند خود را صاحب شرم و حیا می پندارند معتبر کرام ... اینکه دو سه بیضه

... بسیاری از ماده خروس ... جدید مصحوب حامل نیازنامه مرحمت فرمایند
... بهمین خیالات بیهوده گفتار را در مقابلهٔ مردان جنگی نگشایند
هرچند از بلندی و ازین ... میشود و از منقار واکردن شان از کیسه یا چه میرود

باغ دوم

در بختن پیای ... نثاران را بکار آید هر صاحب فهمیکه اندکی خود را مصروف

بعضی ضروریات این فن نماید و بعد آشنائی با نهاعنان توجه بوادی تحریر و تسوید بگرداند
میتواند شد که از عهدهٔ این چیز بخوبی برآید و محتاج بدیگری نگردد لیکن چون جمیع افراد آن را
باهم مرتبهٔ تساوی حاصل نیست و هم برای آنکه صاحبان فن جدید را محنتی که در آن مقصود است
بکمی گراید خصائص طرز استادان این فن را بقدر سلیقه بر صفحهٔ بیان می نگارد

طرز صاحب

نثر ش متین و بلیغ ست با رنگینی سر و کاری که دارد بسیار کم ست و ایراد لغات عربیه
و جموع آن و بندی از بدائع و اشعار عربیه نیز در مواضع مناسب مخصوص ست

مثال

روزی در محفل سپهر مشاکل مجلس عالی امیر نصر ابد که عتبهٔ اش مقر و مناص و ساحت عالی مقام گریانش
کعبهٔ حوائج علمائی و من الاحترام بود و آبا ر بیاب دم الوف در زمر ... و حکم و صنوف جواهر
زواهر نصائح بلاغت توام از دامانی هر فن قادش و معدن طبع نقادش بر آمده در طبق بیان
جلوه میکرد و در زمان ماضی و حال این ... یواقیت متلالیه بریقیه و چنین مهجهٔ الاحجار متبارقه
شریقه زیب تقریر احدی از فصحای عجم و عرب بلغای صاحب ادب ... نبوده و ابداع
قوت طبع هیچ یکی از کبار افاضل لوذعی المعی المفتاح فهم کامل اقفال در وب فصاحت و براعت
بدین آئین رهروی سامعان و پیرایش نگشوده زهی عقل و دانائی که مال هر کار را همین مصداق
انه مآل الیه میگرداند و خهی جود و بخشش که هر بلبل پامال حوادث را بعطای
مال مستغنی از مال لا بد له منه میگرداند

طرز مولانا شرف الدین علی یزدی

۶۵

صاحب تاریخ تیمور که بظفرنامه مشهورست و موسوم نیز متاخران او را خداوند نثر خوانده اند
وجه بحالت آنست ... بر اکثر نزد هر فهیم عادل همین ثابت میشود فارسی قدیم کم الفاظ

ترکی و خلو فقرات از تکلف و شیوهٔ متانت مختار است **مثال** نهم رجب سنه
همایون مطابق با نهصد و چهل و چهار هجری خبر پذیرد و گروه ابراهیم خان حاکم عراق جهان گیر را
و کشته شدن ولی محمد خان پسر شان و دست بنی اعمام سرشوریدگی برداشتن اکراد بدنهاد
به سامع بندگان جاه و جلال رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ پذیرفت که چهل هزار سوار با لشکر
نذر محمد خان روانهٔ عراق شوند و آن سرزمین را از خس و خار وجود اشرار پاک ساخته و برادر مقتول را
بگلربیگی مستقل آنجا نموده مراجعت بآستان قدسی نمایند سپس باشرف الوزرا علی قلی خان در باب
تجویز قشلاق ییلاق اشارت فیض بشارت عز صدور یافت بعد تامل معروض عاکفان پایهٔ سریر خلافت
مصیر گشت که امسال هم تتبع پیچ سیل مناسبت و خریدهٔ این التماس از کنار استحسان گردون طراز

علامی فهامی ابوالفضل بن شیخ مبارک ایراد جمل معترضه و جموع لغات
در یک جمله و تطویل مبتدا و خبر بان و یکجا ساختن به نگینی و متانت اختصاص یافته داشته است

مثال روز سه شنبه هفدهم رجب المرجب سال تاسع عشر از جلوس میمنت مانوس بر اورنگ خلافت
و جهانبانی موافق با هزار و هفتاد هجری زمین پنجاب که از تموج میاه جداول و انهار ینابیع
و تخضر غصون ادواح و خروج روس نباتات و کثرت قطوف و اثمار متنوعه رشک ارم گلستان
و اصوات صلاصل و غیران اوقات مناقیر و اجنحه و فور اماره و بلیغ الغریب مدخو تراز برهم
شکیب منتزه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد ست و بر شهرش
مستقر علمای رفیع المقدار بحدت نشان و متوای فضلای جزیل القدر منیع المکان بوده و هست و نیز
در آنجا آذان کبرای مسلمین از سماع اصوات نواقیس کفرهٔ فجره که احجار منحوته یعنی اوثان را موسوم
و ملقب باسمی و لقبی اسمای مقتدایان خود ساخته و خارستان ابدی و خبیث سرمدی اندوزند بخلاف
دیگر مدن و امصار محفوظ و مصون ست و از تلمع خدین بیاض صبحهٔ مستعبدان مومنین آن نواحی تلالو
سلطان الدراری و غرة الاصباح مقرون بجا ملتهای گوناگون مخیم سرادقات عظمت و جلال شد
همه جا همین حال نیست در بعضی جا فقرات مضاف مضاف الیه هم میتوان رسید و جمله را مبتدا و خبر الی ذ غالب حکم تمام

تمام میکند لیکن اینها از طرزش اعم است **طرز ملا ظهوری ترشیزی** از ترشحات
کلک غرابت سلکش نسخهٔ مشهور و متداول سه نثر اوست که آن سه نثر گویی
هر چند باعتبار حمد و نعت از قید حدت برآمده و حسن عشق و بازار زنانه و تحریر قصه نیز
باتفاق صغیر و کبیر از اوست و در سه چیز دیگر اختلاف واقع شده بعضی اینها را نیز منسوب باو کنند
و مذهب خان آرزو همین است و بعضی سوای سه نثر از و ندانند شمس الدین فقیر عباسی دهلوی
همین اعتقاد داشته و درین اعتقاد پیروی محققان سابق نموده یعنی هر سه نثر باقی را بگردن
ارادت خان کشمیری متخلص بواضح شاگرد میرزا عبدالقادر بیدل بسته اندگویند که
موصی الیه برای ترویج کتاب سرمایهٔ خود را بملا ظهوری حواله نموده و در مسوده بنا برازدیاد
معاصران رعایت عصر ملا ملحوظ داشته حکیم بلند و قار شاعر خاقانی اقتدار فیضی فیاض را
مخاطب ساخته والله اعلم بالامور لیکن افزونی رتبه سه نثر از چیزهای دیگر مثل تساوی انصاف
اقطار یا یکدیگر بدیهی و این طرز از مخترعات اوست بحکم کل جدید لذیذ سکهٔ بلاغت را
نقش روی داهم الفاظ ساخته منشیان بلیغ ایران خزائنش را مملو جواهر مشرقه پنداشته
وازین سبب که او را با اساتذه درین مقام خلافت و سازخود را بقانون نو می نوازد پیروی او
اختیار نکردند و غالب در عدم اتباع برای اشکال است چه هر فقره اش سوای فقره که مقابل
آن افتاده جوابی ندارد و رائج نبودنش در ایران آن قدر که در هند است بی چیزی نیست و این
حسن منحصر است در نورس و گلزار ابراهیم خوان خلیل و در نثرهای دیگر که باو نسبت دهند اگرچه
مسوده آنها نیز بزعم خود از جهت التباس بیک دو ترکیب و طرز ریکی میداند بالجمله طرز او پا
داشتن کلام از لغت و تحلیه و تزئین آن تشبیه غریب غیر مبتذل دلچسپ و کنایه و استعاره و تلمیح
و اغراق و غلو و مراعات نظایر لیکن همه مطبوع از بسکه نزاکت معانی را جزو لاینفک الفاظ
گردانیده بلید الطبعان از دریافت حسن کلامش بی نصیب مند پیداست که نزاکت فکرش بیوسته
صبا و نسیم گیرست **مثال** اگر جوشش دست عنایت پدرانه بر سر یلیسان نگذاشتی صدف

٦٧

بر قطرهٔ ابر نیسانی شفقت بادری سپرواند فتنی هر معرکه اسیر حلقهٔ دام تنک شکارش گردیده
به تیغ تیز شهپر رشتهٔ الفت با طائران طولی پرپیاده طرز ظهوری همین است لیکن چون بکثرت تصنع
هم بنام او شهرت کرده است طرز آن نیز نشان داده می‌آید تا بر طالب یا غیر طالب اگر بحکم کلمهٔ علم
شی به از جهل شی قاصد آن شود تحریر آن آسان گردد اول لفظی مفرد یا مرکب بدو لفظ ذکر کنند
و لفظی دیگر صفت آن سازند و باز بلفظی صفت مجموع این صفت و موصوف آرند این یک فقره شد
فقرهٔ دیگر هم مقابل آن بهمین طریق می‌باید **مثال** سرو زیبا قامت خوش رفتار یا مه پارهٔ
حور طلعت پری نژاد یا لفظی موصوف و مرکبی صفت آن و لفظی دیگر صفت این مجموع باز
مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ مضاف الیه مضاف بلفظ دیگر **مثال** شهید گلو بریدهٔ در خون
طپیدهٔ معرکهٔ الفت یا لفظی موصوف و عبارتی طویل صفت آن و مجموع مضاف بلفظی و مضاف الیه
مضاف بلفظی باید و لفظ مشتمل واو عطف و معطوف موصوف بصفتی **مثال** قتیل هزار زخم
کاری شمشیر آبدار خوردهٔ معرکهٔ محبت و اتحاد روز افزون یا لفظی را موصوف کنند بصفتی
که مشتمل باشد بر عبارت طویل معطوف علیه و معطوف شود فقرهٔ دیگر مقابل آن و مجموع مضاف
بلفظ متضمن عبارتیکه صفت آن افتد و مجموع مضاف بلفظی و آن لفظ موصوف بصفتی باید
که آن صفت عبارت طویل بوده باشد **مثال** صید در شتیان آسایش بهزار آرزو پر و بال
گشاده و بامید دانهٔ مقصود بصحرای ناپیدا کنار طلب از همرهان دور افتاده دام باج ستان از
طرهٔ مهوشان مهروش هزار آتش موسی در سینهٔ عاشق افروز **طرز سکندر منشی صاحب**
عالم آرا بسیار ساده نویس است بار و زمره سر و کار دارد تمثل و تقلید قدما هر دو
از کلامش می‌بارد و بر کسیکه بصحبت اهل زبان رسیده باشد طرزش بر آسان است
مثال چهاردهم شوال از عرائض سرداران قشون که بسرکردگی قرة العین سلطنت
و کامگاری نور جبین ابهت و نامداری شاهزادهٔ صفی میرزا بکومک بگلربیگی همدان مامور بودند
در راه شنیدند که حسن قلی خان مفتنهٔ تیره باطن که بدنام کن تیرهٔ خود است با محمد علی بیک شاهسون نیز

٦٩

سیون که چندی چرچی باشی چریک مخالف بود شناخته بر سر ایل قرار نبود بخت و اقبال او را
دعا کرد. و طلبانش همه بدم گاذ رفتند و خودش اسیر شد و شاه سیون شقی باشی سر ایاغ سیه‌گار
ناکامی بر سر کرده پای گریز گشاد **طرز نواب وحید الزمان یعنی میرزا مهدی**
وحید اشرف الوزرا روزمرهٔ حال و فارسی قدیم یکجا می‌نویسند رنگینی
و اغلاق از شیشهٔ کلامش توام برآمده **مثال** از جوش تراید نوای نامیه شال میوه‌ی چیچی کل
جوانان قلمرو بهار به ثیاب متنوعه آرایش پذیرفته و سیستان باد و بهرز و شیشق تاشا چال
عرائس حجله نباتی بر فرش زمردین مخمل سبزهٔ شاداب خفته لاله حمرالعزم سفک مای لشکر صو
بهمنی دستهٔ قزلباش آرایش کشیده و تموج میاه جداول که دیر و تیغش نمیرید آمر و زبیابوس
سرو یاسمین روان گردیده باد خزانی از آمد آمد نسیم نوروزی مهره بطاس اند اخت
و ابر رنگ نگار بدیع رقم قوت معصوره صفحهٔ سطح زمین را رشک نگارستان چین ساخت
طرز میرزا مهدی صاحب تاریخ نادری حذف روابط و استعمال روزمره
مختار اوست و از رنگینی و متانت هم خالی نیست **مثال** هفتم ربیع الاول که قهرمان
خاور نیزهٔ شعاعی در کف گرفته قشون دراری موضعه را که در اردوگاه شب جمع شده بود. از پا
در آورده کوس لمن الملک الیوم نواخت و بستر تماشای نسترن از همیشه بهار ولایت سپیدهٔ دم
که در احیای اموات متضاجع بستر خواب غفلت دم عیسوی را نفخه در سر می‌افکند پرداخت
رقم قهرمانی محمد تقی خان بیگی دارالسلطنهٔ شیراز روانه و چیرها با احضار خواجه یوسف
و خواجه الیاس دیگر تجار ارامنه که نقود و اجناس معین علی محمد خان شاملوی آخرت بوده اند
با رقم و بندگان قدر قدرت برای تلار غیرت زینت بخش خانهٔ زین و خبر کشته شدن نظر علی خان
برادر بزرگ اعیانی فتح علی خان قول الارقاسی ارض اقدس مشهد رضوی علی ساکنها التحیة والثنا
باشارهٔ میر ابو القاسم کلانتر آنجا بمسامع حجاب بارگاه گردون شکوه گاه رسید ایاغ اول
از جام ایاغ سوم از شربت سوم تا منقار بلبل در موسم بهار از ترانهای شکرین نبات

مصری را با قبول خاطر اهل ذوق سلیم در شکر آب می بندد و قمری دل باخته بخیال قامت گل چهره

سر و بهارستان احدیت شمشاد طرف چمن صمدیت آشیان بسر و می بندد و شربت روح پرور

و شیر وان نواز حیات جاودانی آرزوی کام زبان قفس امید و بجز مراد ملازمان را ز قمری

تا رب دو جهان باد بعد لاله کاری اشک گلگون در قطعه زمین دامن با شتیاق تحصیل شمائم انس

و یاسمین ملاقات بهجت آیات که گل سرسبد دکان محبت کیشان و نغمه دل از کف ربای

بلبلان حدیقه الفت اندیشان غیر از آن متصور نیست بدین آئین نو لف تحریر را زیب کمر جان تنگ قامی سازد

که دلکشا باغی پر از نهالان پر ثمر معانی و رنگین گلشنی آراسته از گلهای دلاویز نکته دانی

که صحنش با کشادگی جبین روشن سیمایان دیار نیک بختی کبریا فروش و شاخش با سواد طره طلعتان

حور انژاد شهر دلربائی دوش بدوش بود یعنی صحیفه عنبرین سطور مشکین حروف نامه مسرت عنوان

برنگینی موصوف که بیاض بین السطورش مصداق سپیده سحرگاهش و سواد حروفش بیان

دعوی شام عمکاهش مینمود در وقتی که آسمان خیال پروردن فرزندان روحی بهشت در گهواره زمین

داشت و دست لطف نسیم جانفزا القاب حجاب از چهره شاهدان حجله فرزردین بطرز دلفریبی

برمیداشت در نگاه مشتاقان تماشائی انسترن زار احوال صحت اشتمال آن غره ناصیه گرامیست

دخور بینائی شرافت جلوه نمایش داد و آنچه از بعضی مطالب نگی چند درست نموده بود قلم خامه

ریحان شمامه پرداز تصویر عبارت بعمل آمده بود دیده فهم را چندانکه باید مطبوع افتاد حسرت

که تا عمر دیده سفید شد منتظران آئینه صفا پروز آن روی نور را غیرت شگوفه زار کشمیر نماید

پیوسته کام جانها از زلال روانی الفاظ رقائم خلت شمائم با حلاوت ابدی دو رابطه بیاید

ایاغ دوم از جانانغ سوم تا از یکه ممثل بوجود فیض الجود سلطان الدارین که موجد انواع

فیوض غیر متناهی المخلوقات حضرت بار کیست زینت پذیر است و شبدیز جهان پیمای آسمان سیر

ایلن نجاتی رجال منقش نجوم منیره با ال حرکت شد بر ثبوت تمکن بلا زبان عالی بر دو سماد تعلیم

وار شاه بامکان عالم و جلوس مستفیدان صحبت والا بر مسند افاضت و افادت علی سبیل الدوام

یعنی سلب ضرورت جانب مخالف که عدم تمکن است ۱۲ اعلام حضرت نا تا آره بخش مبدان ۱۲

سبیل الدوام مرسل الوام عاریطان حکمت پیشه و تشبیه طه موالیت کل اوروه حاسد ان فلسفه النشه را
بعد رسم مثلث حاد الزوایای بیان کل عرصه دل آنکه زمان بیش آنکه دوری آنحضرت که برهان سلم را
چون خطوط امواج در جنب عدم تناهی آن وجودیست غیر قائم و همچنین سهم اطول و اقصر تطبیق برای
اثبات نهایت ابعاد در این مقام دال است بر قصور عقل و طول کلام بی‌حاصل مدعی بر اسم
بپرورده عرض مساحان اشکال کثیرة الاضلاع انحای فواید علمی مدرسه فیض عام آن قبله نظار
عظام میرساند که میرزا عبدالله نامی اکبر بنی اخت زبده علمای فلاطون طبیعت و اسوه
حکمای ارشمیدس فطرت ملا محمد نیشاپوری که صرف اوقات شریف در تحصیل علم صرف کرده از عهد
ماضی تا زمان حال محقق آن در رحم مانند عنقا ممکن غیر موجود یا منحصر در فرد واحد با امکان غیر
الوجود دست بوده و عقده‌های تعلیل صنع که صحیح الفکر آن مستقیم الطبع را اندیشه حل آن علیل ممتنع
العلاج بسیار و بناخن دقت فکر چونکه باید گشوده و همچنین محور را که هر چه مبنی بر لا عی مستند الیه
مصاحبت از توابع آن باشد برفع لوای سعی نمایان و نصب علم تهدل بپایان حواله ذهن ساخته
احجار کبیره اشکال مقاماتش را بجر ثقیل اندیشه صائب داشته و در اسرع ازمنه منصرف
نموده عنان توجه بوادی تحقیق مقدمات مضاف آن بمقتضای علو اذواق و کسبی که در نفس مطهر آن
جمع است بعنایت فاعل حقیقی که صانع ملل و ادیان نیرنگ قدرت بیرنگ اوست رایت انا
اعلم الناس برافراشته و علی هذا القیاس در منطق بقانونیکه ابن سینا اگر اقصد آن میل و امر نبی
هل هو عام تصدیق ام تخمین نماید لب بتصدیق حجت داد و عنان نافعیت او گشاید بتقدم تسلیم فصل
فرورده این در مدارس دیده و اجناس عالیه غالیه فکر صحیح که نتیجه مشاق طلاب کمال است تا جزائر
دریای فضایل که فروختن هر نوع متاع پسندیده خاصه ایشان است به پیروی رسم عقلای زمان
که بوفادت طبع زبان روای حدود و علوم خریده مصداق تحقیق اجتماع در علاء سم
و میرزا را که دیده و هم برین نمط علم طبیعی را که ماده غوص نفس انسانی در یموم خوض است
با ذهن مدیدش الفتی است که اسطقسات را با حیانه طبیعی خود ساخته

دهیولای اندیشه اش بخلاف هیولای آخشیجان که مقبولش زیاده از صور اربعه نیست حاصل
صور غیر معدوده دست از معارف حکمی کالبدان و بهمین آیین عینیت وجود باری با ماهیت او چون
ضوء آفتاب با جرم خود آن از کتب علم الهی در خاطرش تمکن گزیده و از مبحث امور عامه یکبه
وجوب ممکنات که قطره از دامای متلاطم عدیم الساحل وجوب اصلی ست رسیده فن عروض را
که رکن بزرگیست از ارکان سخنوری بسبب غواصی در بحر لذاعت دانسته با اصل و فروع
بحافظه سپرده و در قافیه از پی بلغار رفته بتاسیس اساس قواعد تازه بی آنکه دیگری دخیل شود
گوی پیش روی از قصب السبق ربایان مضمار براعت برده و از این جهت که راه مجاز
طی نموده بمنزل حقیقت برسد استعاره و تشبیه و کنایه و مجاز را که اصول فن بیان است
شمع ایوان سینه حقائق گنجینه گردانیده و بدریافت بدائع لفظی و معنوی صنعت صحیح را
انتخاب و نگین لعلین سخن رو بیرون آمدن از معرکه منلقان خندیده در انگشتری امت
نشانیده و مدلی طبیعت را جبر ابرای مقابله محاسبان از تفحص مطالب تصوف و مقاصد
الهیات باز داشته ضرب حسابی بقدر قسمت هر چند کسر شان و جبروت اهل ایمان است
به تصدیق اربعه متناسبه اصحاب عبا که بنا بر استخراج مجهول معرفت ذات حق جل و علا
به تحلیل بدن پرداخته اند آموخته و نشاء حسن کرویت و عدم کرویت بسائط علوی و مقادیر
ابعاد را که موقع اخراج خطوط شتی از قبیل اعمده و اوتار و قطار و سهام و اضلاع و ساق و قاعده
و ارتفاع و مسقط تحریست از تحویر زخارف هیات و هندسه مثل مجسطی و تحریر غیر آن فرا خبرها
اندوخته لب معانی آیات کلام آسمانی را به از آن میداند که دیگران در وقت تذکار حلاوت عبارات احادیث
نبوی حلاوت پذیرای ذائقه مومنانست بشکر افشانی بیان از گردش فلکی که بحسب وضع
و حرکت ایی اجسام حیوانی از جائی بجائی و نقل ابدان انسانی از شهری بشهری موافق زمانه
او ست بقسر هر چند بار اراده باشد از موطن مولد منقطع گشته کمر السفر سعادت اثر طواف کعبه مقصود
بسته بمعنی نقش آرزوی تقبیل عتبه سپهر اساس گرد دون مماس در خاطر حکمت فرخائر شتاب اراده

باراده ملازمت نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر نشسته مترقب لطف و عنایت

آن قبلهٔ ابرار کتاب سراپا فیض بسرلوح مذهب و جدول طلائی خلعت زیب یافته نامزد کرد و

و جنود رزایا و قشون بلایا که کثرت آن کاسر شان کثرت جیوش نمل و جراد است

حملهٔ عساکر سوار دیده از پیش آن مخزن علم و ادب گرداند

ایاغ سوم از چاپانغ سوم

فرزند جگرپیوند من بعد دعا واضح باد که آدمی را تکمیل ذات بکسب تهذیب اخلاق ضرورست والا از جملهٔ سگان و خوکان باشد که فرمان بر نفس شهویه‌اند حصول این صناعت موقوف بر دو چیزست یکی آراستگی نفس ناطقه بعلم دوم تأمل در کارها زیرا که از تعجیل کارها درست نشود و ندامت بر دهد و از مکث و فکر آبی بروی کار آید و آنچه بزرگی فرموده ع

ای بی‌خبر فرصت در هرچه باشی زود باش

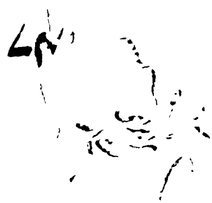
منافی این مطلب نمیتواند بود و صورتش یعنی بر دانای روشن ضمیر ظاهر آنست که بعضی کارهاست که انجام آن منجر برنج روحانی نگردد مثل سوار شدن اسپ و خوردن نان گرم و نوشیدن آب و بخشیدن زر بگدا و عیادت بیماری و تماشای رقص و شنیدن سرود و غیر آن بلکه تأخیر در این روا ندارند زیرا که اگر بعد ساعتی ضرورتی پیش آید فاعل متوجه کار دیگر میشود و از آن باز میماند و شرمندگی از آن کار در خاطرش متمکن بوده باشد نصیب او گردد پس ثابت شد که نکردن آن از جهت بازماندن است و کردن هر آینه مثمر ابتهاج شود و همچنین بعضی کارهای دیگر باشد که بالام روحانی انجامد مانند کشتن آدمی یا آزار او بشلاق یا تضییع حرمت کسی بشتم و سباب دیگر و در چنین امور اندیشه ضرورست محکوم نفس غضبی سبعی نباید بود و اینکه بعضی جاهلان متمول دیده به تحقیر علما پردازند و این شعر را سرمایهٔ معلومات سازند شعر

بنادان آنچنان روزی رساند
که دانا اندر آن حیران بماند

ز راه تحقیق غلط کرده‌اند از اینجهت که هر انسان بخلاف حیوانات دیگر بقدر مقسوم بهره از شعور دارد و افزایش آن متعلق بکثرت تجارب و اشتغال بامور مرجوعه باشد درینصورت هر که کارت اصلی و بیشتر

تجربها ۱۲

از دیگران خواهد بود کاری که خواهد کرد زود و تر از غیر خود بانجام خواهد رساند مثلا اگر متوجه تحصیل
خواهد شد تقریر و تحریر او از کسانیکه در ذکاوت کمتر ازو واقع شده باشند بیشتر خواهد بود
و سوای علم در هر صناعتیکه اختیار خواهد نمود فخر هم پیشگان گفته خواهد شد هرگاه این معنی
بتحقیق پیوست لازم آمد که بعضی اشخاص ذهین که والدین شان با علم معرفت نداشته اند
یا در صغر سن مرده اند یا از بی زری طفل را المعلم نسپرده اند یا پدر بمجبوری سفر اختیار کرد و طفل را
صحبت اطفال بازی گوش بهم رسید از کسب علوم باز مانند و بصناعات دیگر متوجه شوند
مثل ساختن شمشیر یا توپ و رهکله و بندوق یا ... دادن آنها یا تیر انداختن یا سواری اسپ
یا قصه خوانی یا مصاحبت پیشگی و این چیزها را وسیله روزی خود دانند و همین چیزها باعث
برترقی شود و ترقی ایشان تعلق بمهربانی امیر دارد و مهربانی امیر تعلق بمناسبت بهم دیگر باشد
امیریکه شوق غنا داشته باشد ارباب این صناعت از دولت او بهره اندوز شده باشند و سوا
این فرقه دیگران بخدمات دیگر مامور باشند و میتواند بود که یکی از مصاحبان او که بدانائی
متصف باشد یا دبیریکه در منشیان دفتر پیشاهده کمی ملازم او و بصفت کفایت شعاری یا
دیانت داری موصوف بود بدرجه نیابت او برسد و محسود دیگران گردد و در آن عصر بعضی فضلا
قاضی و مفتی شوند و بعضی مدرسه را بیارایند و از سرکار او وجه معاشی برای شان معین شود و بقاضی
و مفتی و هر که با آنها همه از اتباع نایب گفته شوند و ایشان بقناعت معروف و قانعان را
از ام او رؤسا فائده بقدر معاش صورت بندد تا از خوراک و پوشاک ضروری خود دلتنگ
نشوند و هر چه زیاده بران باشد بر تلامذه قسمت نمایند و مقدار حصه هر یکی زیاده از بخور
نمیر و لباس کهنه را کافی افتد نباشد گو بعضی ازین جماعت مبتدی و بعضی منتهی
نزدیک و بعضی فارغ التحصیل باشند و چون حال این اشخاص چنین باشد لا محاله لازم آمد که
خدمتگذاران نایب آن امیر از ایشان متمول تر باشند و مقربان بطریق اولی هر چند همه امی محض باشند
و بصناعات دیگر آشنا پس عاقل کمال دوست را باید که علوم را سرمایه لذات روحانی ابدی و موجب علو



علو ذات بداند و دولت را سبب لذات بدنی و معتقد تفوق لذات روحانی بر حظوظ جسمانی
باشد اگر بعد اطمینان از لذائذ نفسانی همت به تحصیل حظوظ بدنی هم گمارد و مضایقه ندارد و در
صورتیکه سببی از اسباب در عالم خردسالی مانع کسب فنون شریفه شده باشد و در جوانی نیز از تدارک فرصت
دست ندهد که این نعمت عظمی حاصل کند صفات خجسته و عادات پسندیده از صحبت بزرگان
و کلام آنها فرا گیرد یعنی هر چه با آن شخص را نفرین کنند اختیار نکند بلکه ضد آن استعمال نماید بداند که
از مقررات اطباست که علاج مرض بضد آن کنند لیکن این چیزها که غایت و کمال تحصیل علم نیز
همین است در وقت عدم حصول فرصت برای تحصیل هست و الا نیکو همانست که علم بیاموزد
زیرا که جمع بودن این صفات در شخص بی علم شبیه با آنست که صندوقی از دینار پر کرده باشند
هر چند آنرا دوست تر از چیزهای دیگر دارند لیکن دوست گرفتن آن بالعرض است و محبت اصلی همان
با دینار است و صاحب علم بمعدن طلای احمر ماند بدیهی است که خالی کردن صندوق از دینار
زودتر صورت بندد و چوبیکه باقی ماند لایق احراق است و از معدن هر قدر زر که بگیرند
کم نشود و امیدها منقطع نگردد همچنین ممکن که مرد بی علم در صحبت نیکان عادت آنها گیرد و چون
در صحبت بدان نشیند زودتر خصال ایشان در خاطرش متمکن شود و صاحب علم هر چه
پسندیده او باشد مدلل و مبرهن بود و ملکاتش همه بمنزله طبیعت گردد و ترک فضائل نکند اگر
شب و روز با بدان نشیند بلکه بدان از فیض قرب او مبدل به نیکان شوند اما عقل خدا داد
شرط نیست و الا مرد صاحب علم بدتر از بی علم است و حقیقت او حقیقت استری و خری
شد که کتب را بران بار کنند و اگر کسی بگوید که صاحب عقل را علم آموختن چه ضرور گوییم که
مشق تیر انداختن کرده باشد در این صناعت ضرب المثل گردد و حال آنکه
تا کمان بخاطر خواه و همچنین تیر خوب بهم نرسد تیر را چنانکه باید بیندازد و از نشانه بگذراند
و همچنین کسیکه تیر و کمان خوب داشته باشد و مشتاق نباشد استاد هم اسرار این صناعت
باو نیاموزد تیر انداختن او بصفتی که قابل تحسین باشد امکان ندارد و همچنین عاقل بی علم

عالم بخرد و بکلم نباید لیکن فرقهٔ ثانی راجح باشد و فرقهٔ اولی مرجوح چراکه صاحب تیر و کمان
خوب را در عالم عدم معرفت با صناعت رمی السهم بی مشقی تیرانداز نگویند و دانندهٔ صناعت
و مشاق را تیرانداز گویند اگرچه تیر و کمانش دل خواه او نباشد اکنون که سخن واجب الذکر بانجام رسید
میگوییم که جان من وقت را غنیمت دان و چیزی بیاموز والا روزی ثمرهٔ ملاعب ملامت است
گفتیم هرچه گفتنیم تو دانی و کار تو **مصرع** هر کسی مصلحت خویش نکو میداند **ایاغ چهارم**
از جاناغ سوم نوشته شمس میرزا عبدالرشید سلمه باشند نوشته بود دیدم که هرچند دست و پا
میزنم ره بجایی نمیبرم آخر بمجبوری شهر را میگذارم بیت و فاقه استقلال مرا برهم نمیتواند زد
ورنه باده از این مروا امیدوار نیستیم و هر قدر که فکر میکنم جایی بخیال نمیرسد که نان بدست آید
و آبرو از دست نرود و این قدر هست که آدم خود را در برادران ذلیل نکند در غبار سیر
پیش آید مضایقه ندارد جوابش اینست که خود شما میگویید که حصول نان در دنیا شمر رفتن آبرو است
هرگاه میدانید که همه جا بر روی زمین همین آدمیانند کجا میروید هرچه اینجاست جای دیگر
هم همین است و اینکه اینجا مجمع برادران است و جای دیگر اغیار نه غلط فهمیده اید همه جا تخم آدم
علیه السلام است و تازه اینکه حسن قلی دیروز آمد گفتم چرا گفت اتفاق گفتم آخر گفت طرف ثانی
جواب داد گفتم تصفیه باید کرد گفت هرچه بدتر بهتر خلاصه در اثنای گفتگو آدم آغا صاحب سید
که امروز حلیم است گفتم چشم رفتم و چیز خوردم و قلیان کشیده عرض کردم که مرخص فرمودند
که شام هم همین جا بکنید گفتم نمیشود میرزا عبدالله گفت توح یتیمه گفتم در دمند این وقت
جان تعجب فردا باز می آییم همین مرخص شده بودم که سید عبدالرزاق تشریف آورد گفت
که برخیزم باید اختلاط کردیم سید عجب کسی است خدا ایشان را سلامت دارد و شما را بسیار
تلخ خوردن شما هنوز فراموش نکرده است سه بار در حضور تقریب شما کرد که فلانی جوان سعید
و مهذب و مؤدب است اگر در خدمت صاحبزاده باشد بد نیست هر سه بار جواب نیافت
چه کند باز هم سعی دارد اگر تعیش میسر میشود مرهمی بر زخم شما میگذارد دیگر خبر ندارم تا کی
یعنی سعی او کارگر افتد ۱۲

پیاناغ اخیر این شربت انحصار هر ایاغ در مکتوب واحد با وصف ایراد صیغه جمع از سبب اجتناب

واحتراز از تطویل بلا طائل ست چه برای مثال نزد صاحب طبعان یک رقعه بس باشد

واز مکاتیب و رقعات مقصود محرر داعی اندازه مکاتیب و رقعات بوده است و آن ایاغ یک رقعه

حال صاحب فهم شود و عدد اول از لفظ مفرد خبر دادن طالبان فرستادن حسن آن باید

که این طرز روش مقبول طبائع ست

ایاغ اول از شربت چهارم

عذب البیان نیاز مشتاقان بلمفردات بان کی ایست باش زرل ساچ و تول وقیل

ودم مانکلا والی تیبچ قولاغ شوگس قاتش وریا گونه مشیج کیرک کلک ندیناک کندم

بوبون بورگ بوروغ بیب یوزه وجیری ور انغز ههد دوواغ بل تیش

بیل نابز بوغاز ولگ ترسوک سشو ارقه تشب توش نش اس ایچک

نانسپ کونکول لد باغر ریج سونگاک ناوخ انسا بیل ریک قول وابلک

تسد یارماق انشگلیا ترناق تخان قوچاق و قولتوق لغب قاین کش

الیت بوک ام بنک سیاک ریک تساق نیاخ بوت نارینج ونار ایاغ اصد

کوبر رتوپاک چوچوق وسه چه تسچنک قارغه نجاز قرچیقا تراب لاچین نهاب

ترتو هشاب اعزل یپب جحرلی بیچ سنقر بیرکش تجا قوغم توشقان شوکج

زیلان یدام ابت لب [illegible] وات لیبات مسا و تشتوک قان

توغ یوغ [illegible] سیدوک لوب اسراق نزوگ بارس نزوی اوتلوز

کبوس اود وادوی [illegible] لک سیجقان سیتم اوی کیهن قوی منغ هیچی تومیم

قوی کوع ترتا مرک قو موسقه [illegible] چو کو نکا چوز یلک باقم

قنات نیپ قوتورغ پدر توری بین توبک تا بویه آسلان زیلیش بوغان

لیف یتوه زشش ریب باشیس ایتک نیخ [illegible] ن واوجاق تاوه

سوشه کرش تاغ تغوره توره کمن آیت تشتوک شوبا دوش

وقتغ تسام چلپک وسوزمه ینغوزبان کماج تان زین چوچوک نیرشیس اچیغ خلت

ایلیشی سنرت سیم اوغ کیم کاشوب اس مقاق تیش روس تاتی وقیلیا

بالک چولمه راتسد سولیاق هابل ایشتان رازا باغ دنب بیلباغ

دنب رنک بویاق کیز قزل خرس یاشیل زبس کوک دویک

ساری وساریغ درز قرباس آق دیفس کوک کلف ای یام

قویاش یاتفا یلدوز رتخا تفراق کاخ ییل داب اوت ستا و یانک

توکوم حالس قلیچ رشمش قاچول قسمی ازان یعنی راست یای نانک

اوق ربت بچاق دراک چاقو و کاج قلقان رکیش آیلیش سیم ادزم

کات المه بیس سماق باداب ازمت دور ماتار رابا اوکوز ولادرز

تاشیاقو بیاتان قاربوز هناو دنه قاون هزوبرج جیلا بابغ ایکه نیز زنکو

باکرنخته راسفا ادی واود واوتاق هناخ قاپو وبوساغا وایشیک ره د نام

ملب یاخسه راوید قوی یلچ قودوق ضوح اریغ رهن قاربنداش

وقازداش واقا واغا ردارب آکا همان لیکن کلان وایکا نیز لیکن خرد آنا رقم

آنا ردام ایکاچی وباجی ربادخ آبا همان لیکن کلان وسنکلی نیز لیکن خرد

تغایه همع دیلاخ دیدک زینک ابوشقه ریوش ار واد وقین نراغیه وعیجه

واغیجه وبنم وبیوزه وخاتون همان لیکن آن بمعنی هناخ مدرم وایها مطلق

لیکن شوع کیو وکه زگان داماد قود اریخ قاین ایل سوح قیزر نجید تایکی

لاخ نزنه ایکاچی را وشقه راگویند یعنی شوهر خواهر وفلان وغول قواده زیب

اتا قازداش مع لمه ردارب نز قین قاره داش نز ردارب یری یکی

وداوج هس تو وودت نیز راج بیش وباش جنب التی سنش هنی

تغه سکز تشه تقوز هن اون هد باش اون براون ایکی واون اوچ

٧٨

اوچ و اون توُرت و اون بیش و اون آلتی و اون یتی و اون سکز و اون توقوز
و ایگرمه تسیب ایگرمه بیرتالا گرمه توقوز و اوتوز بیش اوتوز بیرتا اوتوز توقوز و قرق بیچ
قرق بیرتا قرق توقوز ایلیک تا جنب و علی هذا القیاس التمش و تیمش و سکسان و
تاتقسان توقوز تصحیف و دا تیغه و دا تشبه دو دون هر دو دن توقوز صد و ایکی یوز و او
یوز و مینگ و هزاره و ایکی مینگ و اوچ مینگ قاپ کل و ایکی قاپ و اوچ قاپ ایکله
و ایکلاسی و دوره بوُرون و بوُر و دنغی ابوالیلجی مو داو چوبجی موس دور توزجی
مراهیج بیشوبجی مجنب التوبجی مشش متوبجی متفه سکزبجی مثمن توقوزبجی جهن اوتوبجی
مهد معنین اون بور و دنغی و اون ایکنجی تاتقسان توقوزبجی یوزبجی مدصد مینکنجی
مرازه و قاپ بجی کل اید لیش فرط اتاغ ماج قاپ ستقات بیا کرنشتی لیق هبا تقا سلقچی
مشهور ست قاشق بیجیج گور سیز بروک تولاغ سیز راک قول سینه و ایاغ سیز انکه تسدو
اب انداشته باشد بیلیک سیز و الیس سیز هر دو شو هیت تو نکه سایل کنیک یه دراج لیکن
از مدکیمه باشک کیچ یه بدکیچ نزار و شاق و یاش لفظ لون زور لیجه تش یاش دیل
لاس لیکن یاش بمعنی گشتا ورت نیز ایدا انجیکه کیرات سیمیز هرف اروغ ربال قاله راب
که بعربی گرت و مرة باشد ایش بایش براک جلقو بری هیچ چین تسابیلغان غرب
اغور بهسان بیجیز اب از گوشت و مثل ان سوغان راپ شرشاغ ریش گوتون دود
تشلیک الف بولاغ بیچ سداق شکرت بالجیع لک بکسر کاف عجمی بنجاک لاک بضم کا
عجمی لیک و جبران وربا داغ و تاغ بیوک داش و باشی گلش بکاف عجمی برمق بر رو
التون نیز همان و التون قزل رایند را نیز گویند او مس قوز غاشون وقور
باشوم بهر س بعل رت قورودق تشنج قزیغو هیت روغ لشور یا مغوز نا راب
بولوت ربا تو که هرطق تیشن و ایلدریم قربت تیمور قوز نها یه یا قی بیز حجی
و ابرتشیجی بره کیه و گرره ولاک کیمه جی حالیم تور ما دنا مونغ خیز و دا و جاغ

٧٩

تشبیه قیش امرس یازنی امرک و تشدید را نیز گویند قالتیان وقرم ساق مشهور سیزی آب

چاق تسهونقه ینغر و هنارت نیزآی هام بمعنی ما هینه نکه بمعنی هام که سابق گذشت

اغریق دره وچقور راغ کوچک شموچ راغ درکوه تنگری واییزی واوغان وتاری ویلتات

ادخ الوغ وکته کرسا وبوبوک نیز همان باشد کیچیک درخ بضم خای کچکنه بسیار درخ

یراق رود یوق برق نگرمن الیسا یاروغ ماق روشن کردن یازغو چاق

ساتسه اوزان زاره وباشتی نهب میشان مرن میشاک غایچ لونک عمش لونک ایک ناوعمش

توره وازک لیک هردوهاتش آب قول مالغ الکری چک الیسلی هنهک ینغی و وق

هینک وتلبه دیوانه انت قسم اوز بمعنی خود تیقراغ کرب اروغ ادک آج بهنرک

توق ریس تکش قتم حن ایک مشیر باآقچه وآغچه هیبه ریاقه ویاغچ ویبط ایری

دآوز کارگید یته زاب داغی مه ایندی وایاری الاح وشیندی نیز همان

لی چ واه اول واوشول واد نابو وموینا اوشبو واوشو وشو نیمه بهر ورنیرم اول

باافعال ونالی بغیرافعال ملن نم سن وت سیزامش دیب برای نفی یوق وایماس

وایرماس ودکل ویوق دوره بمعنی ال وتسین باره ودرواز وایرو ونور ودره وسکن

تسه توان یداقشام ماش بوکون زوریابو کیچه ایشاجاق تقوحاش هنامزبو جاق

وموجاق تقونیا توں کون نوزید توں کیچه شیم تانکله وتانغله بالف نیز در آخر

اورف ایندین ادرف سپ ای ورین باتهم اورنا قولون نوریب باره قولیجه

بش یرب بیلتوزلاس رار کیلتوزه بدنیالاس قاچان یک قیده وقنده ونیچه

باره وه اچک وه ووداو زنده وانکبه تر جمه ف ایچکاری بوزه واره

تاشقاری وتاشقون بونایب یوقاری الاب آدنست واوستین واوزه وازره

رب البت وایستین ومیزه وایرکه وریزیتگا ونیچون ایرچ نیچوک هنو کچ

الحجون واوجون یا رب دین رالیم که استفهاما وبانا وتعلیلا ان وفرط

قرط ناری قرطنا کیمدروز وبند ونه وقالیسی وکینقی وریشتی کتسیک وتسیج وناوک درم
وهدام وکیشتی یعنی آدمی کهسی نیز می آید ازکک رن هرچه وجه دکو تخه ات انتهای
توکوز وبازجه وبری وقامو همه یاریم ویاری یمن اباغ عبر بای شخت تولوش واتوش
نیز هصح سرازکره دیک وینگلیغ وکبی وکمی وینک ون نام توزل وتخشی وکوزکلوک
وچیریلیک چیرلوخ نسیج لیکن اول ثانی هردو جا استعمال پذیرد وثالث ورابع بمعنی شخص
حسین آید تورلوک گیراکیز بوسون روط اوق مثلا یاوو یاره یب اکین مو وموالکین وازکین
وموازکین وشاب هدویب تکوکات ده ارک وقوزغان معلوم قوزلغان پوت چریک
وتشون جوف کشلچی راد ساپ اوشلوغ هماگنه موچولکا شهو طوغ نایشن گومروک
سوک ونقاره ایضا ترکی باشد ایرق وایگاهی واقاسی واغاسی واقا واغا ولوث
بخاص مثلا نام جوف چرچی فوج یهک چنداول فوج سب هراول فوج شیپ توره
تسار تسد سلقل تیچ تسد چرنغار یا توره و برنغار با سلقل مرادف باشد ایشک یخ اتروتیلم
اسیر ورای سب اسروک تسم جوق وکوپ نیز مانند اسر وازتوق ه ابیزاز ملک سع را
لادس اتوغ یاوچ توچ بحذف لاز وکر بالف وبغیر الف ای تیغ هرچیز اغ کدنا تشلم ملط
النم وکوچلوک ناولب لوچ زوریا سوتون هیکت قنغراق نیج یخقر رن روش اوزک
جهر البته غنه حلقه مناخ ایدی وایردی دوب ساوجی ویلواج هردو ربت نغب
توزکو بینیا تلاز فقین سلم اوتمک هماسپ اباغ دوم از شرت چهارم
کیلدن تدمالت وباره ورب قوپ نیخ اولتورمشف یاتث باوجب ایکر وخب
رستقی ... سیدایم کمب ... بتب بزبدب بال نادب تاز سیون ... توق نا ... کیبا اردام
... ی وایت وکب الیشیت ونشب سیق وکول ... بیعلابرکب قیلماق
بدرک ایلا وایت وتیشلان نیز همان ... شلوق ... توزکات زودمایب
قاق وچالی ... ونب ... ارتب نیخ یرب سی وقاتان تتاشب توزتیاب

قوروق بیرنب جیغراریب تارتب تشکیب آل ریگک الیش رخنب سا
شوریف چیلا و چار لانکباد ص اوچار ره و خرد اوب سوبب تانج زیرک سال دات
وتانیلا زاوییب ارروش گنجب اویات نکم ریش سیماق نتسکیش اخشارناق
تفسیح بفتح حرف اول یا عشلا و یا عشلا شخب یاسلا نکبعورش کوریاق ویاتاق
ندید یاسماق ندریکهنح کوسماق وایلو کلاماق ندرکرهی کیلیش ریب یاررا درتک یلیب
قواناق ندش شوغ کوبی زوسب یامی و توشار تسلیب تاپناق ننفامی یلب دلی
شوبب یاریش تکیشا یاهن و تاتیش سانشب تالشویراسب توکن و شم اتت
بول واول وش و اول یعنی ریب نیز اولدرماق نغشک قاشماق نیزراغ قارغاتا
ندرک تنعل قا یانکه رصل حیم قزماق هم نتشک قاقشال و شلکتیح قوره چلیکن یعنی کمانرا
بار اولا معید کن انیلا بوکن او غزالا بدره چق برا یعنی بیرون آوچ بفت و بیر
اوجماق خاموش شدن چراغ و آتش را نیز گویند کریماق خاموش شدن انسان
قیتماق برگشتن قیتورماق برگرداندن قولوق تراش چوتول غسل یکن توک و ساج برنه
بیش بیرتول بر کن تولی سیر شو قوشول بیامیز اوختا مانا شو الیست تن کن یوک
بیرپج اودنیا بیار یعنی بازی کن مشقر بینی یاک کن آلدا بار زیده باغر ذیا دکن توزماق
سفتن تیک بدوز و تعمیر کن توخو باف بین سوار شو تیز اجنب یعنی جنبش کن بیتیرا
بلرز اوتوتاق فراموش کردن یاشورماق پنهان شدن توکرک برمرله تسو بیغ
پدیدیش بدر اوسون و تیلان و تیله و التماس بخواه آیر جدا کن اوتیلا بجو اوتناق شدن یاتاق
ساتماش باو کردن چوماق و توماق غوطه زدن بوزماق
کردن آچ بگشا اچلماق شگفته شدن آتلانماق بر اسب نشستن ساتحیلا و اسیاله
ساغنماق شمار کردن و یغیر بیدار شو آرتا بیفزا ایلماق کاستن قویماق گذا
الیشتاق و توتاشماق آتش در گرفتن اسماق آویختن آتیب بگیر تیتیق سوراخ

٨٢

سوراغ کن قزارماق سرخ شدن سوزناق پرسیدن اوزناق گذشتن ... اتماق و توزاتماق
وچوپاتماق آفریدن ساتماق ... رنگین کردن توتماق پذیرفتن تایماق لگد زدن چاپماق
حمله کردن توغماق زادن متعدی یاندزماق افروختن متعدی آلقاماق دعا کردن
القشماق بد دعا کردن تنگراماق وچقیرماق فریاد کردن یا اویاتماق شرم کردن ... توزماق
فرسودن کوچماق نقل جا کردن کرموزماق خائیدن کوتماق چرانیدن چاقماق
گزیدن تاریلماق مانده شدن یاریلماق زخمی شدن تیناماق ... دمیدن

اتاغ سوم

در تصریف ماضی

کیلدی آمد کیلدی لار آ[مدند] ... کیلدینگ آمدی کیلدینگیز آمدید
کیلدیم آمدم کیلدیک آمدیم کیلیب در آمده است کیلیب در ... آمده اند کیلیب سن
و کیلیب در سن آمده کیلیب سیز و کیلیب در سیز آمده اید کیلیب من و کیلیب من آمده ام
کیلیب بیز و کیلیب در بیز آمده ایم کیلور ایدی می آمد کیلور ایدی لار می آمدند کیلور اینگ
می آمدی کیلور ایدینگیز می آمدید کیلور ایدیم می آمدم کیلور ایدیک می آمدیم کیلیب ایدی
آمده بود کیلیب ایدی لار آمده بودند کیلیب ایدینگ آمده بودی کیلیب ایدینگیز آمده بودید
کیلیب ایدیم آمده بودم کیلیب ایدیک آمده بودیم

تصریف مضارع حال

کیلور و کیلار
و کیلادر می آید کیلورلار می آیند کیلورسن و کیله سن می آئی کیله سیز و کیلورسیز
می آئید کیله مین و کیلورمین می آیم کیله بیز و کیلوربیز می آئیم

مستقبل

کیلگای و کیلگای لار
و کیلگای سن و کیلگای سیز و کیلگای مین و کیلگای بیز خواهد آمد و خواهند آمد و خواهی
آمد و خواهید آمد و خواهیم آمد و خواهیم آمد

امر حاضر

کیل و کیلینگ و کیلگین و کیلغین و کیلگیل و کیلنگیز
در جمع کیل لار و کیلینگیز

امر غائب

کیلسون بیاید ... کیلسون لار بیایند کیلسینگ
... کیلسینگیز بیائید کیلسام بیایم ... رفتن ...

امر متکلم

اتاغ چهارم

در ترکی امر اصل است و صیغهای دیگر از امر بر می آید و هر مصدر که ماق از و دور کنند
امر شود و همچنین ... آخر او آرند مقصد رسد و هر گاه معلوم شد که مخرج صیغ

امر ست باید که از هر مصدر باقی دور نمود و علامت صیغ در آخر امر آیند و در ماضی هم چه نفی آن مرکو خاطر باشد
میم مفتوح در جمیع آخر امر باید افزود و در مضارع اگر غائب باشد ماس بعد امر باید آورد و اگر حاضر باشد
ماسن و هم مثل و اگر متکلم مین بعد ماس بیفزایند و در جمیع غائب لار بعد ماس و در جمیع حاضر
سیز بجای سن و در وحدان متکلم مین بعد ماس و در جمیع متکلم بیز بجای مین و نهی حاضر و غائب
مفرد باشد یا جمع بزیادت میم در آخر امر حاصل آید گور گورچی بعد امر علامت اسم فاعل باشد
و چی نیز بعد هر چیز علامت فاعل و گان و میش بعد امر علامت صفت مشبهه
و علامت مجهول که [illegible] نون یا لام بود یعنی هر مصدر و صیغه متعدی که
لازم ساختن آن خواهند نون یا لام بعد امر بیفزایند و هر مصدر لازم که متعدی ساختن
آن در خاطر باشد میانه امر و ماق مصدر آن یکی ازین چیزها بیارند و آنرا مصدر متعدی
قرار داده صیغ درست نمایند و علامات مذکوره اینست ست و غوز و کوز و
لات و تور و دور و قاف و غین و چی کاف تازی و عجمی در ترکی یکی باشد
۸۴ و همچنین سین مهمله مبدل شود با زای معجمه و همبرین نمط تا با دال تبدیل پذیرد
و لوق و لیق بعد اسم علامت حاصل بالمصدر است و بعد مصدر علامت فاعل
و قاف و غین هم بعد امر علامت صفت مشبهه است و در ترکی جمع و تثنیه و مونث و مذکر
مثل فارسی باشد و اضافت بتقدیم مضاف الیه بر مضاف چون هیات کون و
رم کیلیاق یعنی روز عید و آمدن عید و در ضمائر مضاف مقدم آید چون ایشی
کار او و ایشم بمعنی کار من و ایشمیز بمعنی کار ما و ایشینگ بمعنی کار تو
ایشینگیز بمعنی کار شما [illegible] لی نیز در ینمقام برای تاکید آرند مانند زید
ینک ایشی بمعنی [illegible] سننگ ایشینگ و سیزنینگ
ایشینگیز و سیز ایشینگیز و در متکلم واحد منیم ایشیم و در مع الغیر ایشیمیز و بز ایشیمیز
بالافعال و میز با اسم استعمال یابد در چه و برای جمع
هم تفهیم آید

آید و میو ومالی [illegible] کاچ بکاف [illegible] یعنی [illegible] المعنی [illegible] روانند بانند کیلمالی

یاکیلمو قالمغای مین [illegible] بغیر آمدین ما نم وکیلگا جیم یازدی یعنی [illegible] قف

و بسته یعنی اگر آید مثل [illegible] باید وگا وکه وغه یعنی در و بر و با و را وسنگا یعنی تو و بمید

یعنی با شما و انگا باد و اول لارگا با نها و منگا بمن و مینر گا [illegible] و اوا و اول لارنی

آنها را و بولارنی و مولارنی ایشان او مونی و بونی منفرد آن [illegible] و سنی ترا و سیزنی

شما را و منی مرا و میزنی ما را هرچه درین کتاب [illegible] نوشته شده با تعمال

قلب معکوس و تطبیق ارقام محاسبان بر حروف [illegible] هزار است معلوم باید نمود

تمت

خاتمة الطبع حلاوت عبارت شیرین بخاشنی حمد جاییست که معانی شکر ریز را ذائقه بخش مذاق عندلیبان گردیده

و لطافت فقرات نمکین بعد و [illegible] بیت که مضامین تازه را تمامی حلوات تفوق بخشیده اگر شهد [illegible]

نثر کائنات علیه التسلیمات و شکرستان سخن بلیغ آمیخته نشو و ذوق سلیم لطیف طبعان نظیف پسند بر گوارا

نماید و با اعداد بمناقب آل اطهار و صحابه کبار بکوس الفاظ فصیحه ریخته نگردد طبع مستقیم شکرین زبانان نمکین معانی

زینهار پسند نفرماید اما بعد سامعه شنیدن باد و باصره دیدن [illegible] و چو کساد بازاری [illegible] مدرس اعلام علوم [illegible]

سراسر منفعت یعنی جار شربت که عمان خار فواید اگر او را مانند بحار و بحر مواج عواید گویند زیباست مصنفه [illegible] آن بدر

کامل عدیم المثیل میرزا محمد حسن قتیل [illegible] اللهبه آنکه دو بار مطبوع شده لیکن بجهت غلطیان شوق [illegible]

و هیجان اشتیاق [illegible] جامعیت [illegible] و حکم کبریت احمر پیدا کرد لهذا حسب اشارت با بشارت [illegible]

[illegible] عبد الرحمن خان صاحب ابقاه الله المنان [illegible]

[illegible] الاشی فی الحقیقه [illegible] و بهیچمدان [illegible] خطا انسان احقر عباد الله [illegible] [illegible] اگر تصحیح

[illegible] جناب مصنف علیه الرحمة والغفران یعنی جناب سراپا افادت [illegible] مام حضرت سلمه الله المنان [illegible]

بعضی فواید نافعه از نتایج افکار بالغه ماهر علم [illegible] و واقف علوم عقلیه [illegible] مولانا محمد هادی علی

مدظله العالی [illegible] تصحیح [illegible] و علی المصنف المبرباز

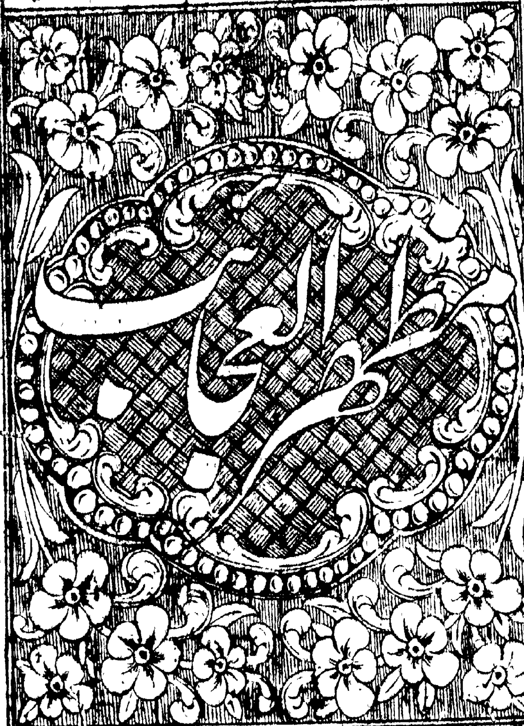
تصحیح و مقابله ... الفاظ ضروریه متمم و مصحح ... نسخهٔ صحیحه موصوفه معنی تونی تازه مناسب مقام
او ... گردیده که بعون حاج الحرمین الشریفین مقبول بارگاه صمد جناب حاجی ولی محمد طبق فرمایش محسنی
... به آب و رنگ تازه و حسن لطف بی اندازه در مطبع خود واقع کلان کوتهی ... سنه ۱۲۷۶ هجری مطبوع
گشت اکنون حسب ... امید از ناظران آنکه هرگاه ... بفرمایند ... باجابت ...

غلطنامه چاپ شد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢	٩	یکنتر	عد					٥٣	١٣	وودوغ	ورووغ
٣	١٨	جناب	بجناب	٣٥	١٩	باشد	باشند	٥٥	٢١	هندسه	وهندسه
١٤	١	تنف	سف	٣٦	١٣	اوغانی	اوغالی	٥٩	٢١	ازسطر	وازسطر
١٨	١٩	فاع ابترا	ع ابترا	٣٧	٢	قعفعیان	فعفعیان	٦٢	١٥	از[illegible] در	ازتصور
٢٠	٢٠	رص	رقص	″	″	الجیش	الجیش میدان	٦٤	٣	درخبار	اخبار
٢١	١٥	دیدش	بپایش	″	٣	سیدان علوم	علوم	″	٢٠	باآنکه	وباآنکه
ایضاً	″	شنیدش	شنیدیش	″	٢١	نیکویند	نیکوید	٦٩	١٦	سکندری منشی	منشی سکندر
٢٤	٩	موفقت	موافق ساندرو	٣٩	١٨	نمتواندرکرد	نمیتواکرد	٧٥	١	مینویسند	مینویسد
٢٨	٧	ادمی باشد	آدمی باشد	٤١	٦	ارجعی	ارجعی بتقدم	″	٥	کلاش	کلکش
[illegible]	١٠	کیه	کبر	″	١٨	براینعنی	برینعنی	٧٧	١٨	الدوارے	الدرسارے
١	٣	بلاوه	بقلاوه	٤٣	٢٠	جزبانگل	جزوباگل	٧١	١٦	غیرمقید	غیرمقید
[illegible]	١١	[illegible]	جعلد	٤٤	٥	نیتر	نیتر	″	٢١	استغسار	استفسار
٤	١٥	عباسی	عباسی	٤٦	٧	مصرع	+	٧٢	٥	فوروع	فرع
٣٥	٥	روداد	برلحد	٤٧	١	[illegible]	کسب	″	١٥	ضلعه	ضلع
″	١٠	چادرحمیه	چادرخیمه								درسان

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

کتاب بی عدیل تصنیف منیف جناب میرزا قتیل مرحوم منطوی بر مصطلحات عرب مسمی

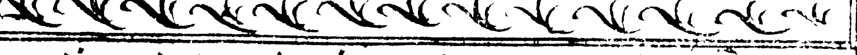


مظهر العجائب

بتصحیح نامی ... زمان مسرت آغاز فرحت انجام این شاهد رعنا به حلیه اتمام

در مطبع نامی منشی نول کشور ... جهانگیر دید





بعد ستایش حمد خالق کن فکان و نیایش لا تعد خاتم المرسلان بر ضمیر منیر بیضا نظیر زباندانان فصاحت نشان و
تیز فهمان بلاغت عنوان مخفی و محتجب مباد که وجه تالیف این نسخه آنکه روزی در شهر کالپی نور چشم
[illegible] احمد بخش خان طال الله عمره نبیره نواب عماد الملک آصف جاه سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه
که نسبت [illegible] زادگی و شاگردی با این هیچمدان هیچ میرز و با گفتن غزل هندی سری دارد و بسیار خوب میگوید
مجموعه بعضی از مصطلحات و محاورات مختلفه دیوان شیخ محمد علی حزین رحمة الله علیه که آنرا هم راقم مذنب فراهم
آورده بود دید خیلی خوش کرد و آرزومند شد که همچنین مصطلحات از اقسام شتی و تشبیهات و مناسبات
پراگنده گرد جمع کرده شود هر آینه برای نو آموزان نمونه و برای باعث این تکلیف خصوصا کافی و وافی باشد
از انجا که خاطر آن نور چشم سعادت آثار بسیار عزیز بود خارستان محبت را بهارستان راحت انگاشته در تحریر
ناپیدا کنار رسته دار کتب استادان سلف که احدی از فرموده شان سر نه پیچیده اند [illegible] و قلم انگشت بر حرف و سخن
مثال نشان [illegible] برای گوهر مراد غواصیها کرده و از وادی کلام معجز نظام اساتذه اقتباس [illegible] از گلشن
بیان [illegible] گلچینی نموده [illegible] نور دیده [illegible] دماغ و طاقت [illegible]

صرف اینکار کرده در عرصهٔ ده ماه بمحنت هر روزه بقوت فکر رسا و خوض مغز فرسا گلدستهٔ شرح [illegible] یکتائی
بربستم تا تشنگان مضامین غریب ازان ظرف سیرابی بر بندند و گرسنگان معانی یکتا [illegible] آرزو کنند
آری این نسخهٔ تازه گلدسته ایست اوراد بوقلمون وران موج در موج و این شرح شرح جبروت قسمت آبادیست
معانی نغز وران فوج در فوج عاشقان بیدل را عشق آموز است و معشوقان طناز را شعلهٔ حسن افروز
نه تنها مفید مبتدیان است بلکه منتهیان را هم گرامی تر از جان است بخدا اینکه زبانها همه آفریده اوست درین
رقایم کرایم تصرفی و دخلی بکار نبرده ام بلکه آنچه در کلام استادان دیده ام بسبیل استفاده و استناد
نقل آن بر آورده ام و تصریح اکثر محاورات متداوله و چیزهای مشهوره برای مبتدیان [illegible] علت غائی تالیف
بعمل آمده امید که بالغ نظران اعتراف بر مشقت بیدون راقم نظر بر تصحیح برای [illegible] نشاندن بموقع خود شعر
که چه خون جگر [illegible] ام و چه تلاشها که بکار نبرده ام نمایند و مؤلف را مورد تحسین ساخته اگر احیاناً
بمقتضای بشریت در جای شایبهٔ خطای فهمی دریابند دست و قلم رنجه فرموده بمزیت اصلاح مزین فرمایند

در بیان اسماء ذات باری تعالی عز اسمه حقیقة سائر موجودات و وجود قائم بذات خود مرتبه
لاتعین و وجود منزه از نعت و صفت و مرتبه احدیت و لاهوت و ازل الازال و غیب الغیوب
و غیب الهویت و وجود بحت و عین الکافور و ذات ساذج یعنی ساده و منقطع الاشارات
و منقطع الوجدان و عین المطلق و ذات بلا اعتبار و مطلق المطلق و مرتبه [illegible] و لاجهات
ظهور آیات و غیره **بیان صفات** ذاتیه که آنرا امهات صفات و اسماء ذاتی هم گویند
اول حیات که آنرا امام الصفات گویند دوم علم سوم قدرت چهارم ارادت پنجم سمع ششم بصر
هفتم کلام **دیگر صفات افعالی که اسماء افعالی هم گویند** مانند خالق و رازق و کریم و
رحیم و غیره **دیگر بیان مختلف از ذات و صفات او سبحانه** روشن بیان آسمان گر یعنی
خالق آسمان فرمانروای کشور احدیت و آرایشه پیرای اقلیم صمدیت منعم بی غرض و واهب
بی منت توانائی ده ناتوانان حلی بند شاهد گلبرگ گل قصب باف عروسان بهاری قیام آموز
سرو جویباری منزه تر از پستی و بلندی رب کعبه خداوند شاه غیب مرجع ممکنات واجب
اصل بوجود و قدم بدایت و نهایت همه چیز بلند برآرنده سپهر افروزنده انجم مبدع آفریدگار
بی شکل و مانند سازنده جهان از هیچ اول آغازها و آخر انجامها شب افروزی دهنده صبح

[illegible] سراپرده سپاه و سپید [illegible] در همه جا بی جهت سازی [illegible]
بزرگی بخشش بزرگان دبیر گیر [illegible] پیدا کننده [illegible] عالم [illegible] حضرت احدی حلال مشکلات زننده [illegible]
[illegible] رهنمای گمراهان [illegible] [illegible] بقدرت گره گشای آفرینش بخشش را که [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] جهان آفرین یزد نحن بر زبان آفرین [illegible]
[illegible] عالم [illegible] پادشاه [illegible] عطای ابد بخشنده سه بخشش علل [illegible]
[illegible] [illegible] واجب الوجود بی ماده خالق موجودات
[illegible] با همه و بی همه همه جا و جای [illegible]
[illegible] [illegible] بی عیب [illegible] هیکون [illegible] کائنات گوهر
انگیز [illegible] طراحت بدیع [illegible] بی شبه و بی نمون [illegible]
[illegible] باشاره کن [illegible] عالم [illegible] راز مطلق الاشاره [illegible]
[illegible] عالم [illegible] [illegible] بخشش مومیای [illegible]
[illegible] [illegible] مختلفه عزیق رحمت کننده
مجرمان [illegible] عاجزان ملک بی یار دانای
سر و علن [illegible] دارای افلاک [illegible] خلاق [illegible] بنات النعش
بصر بخشش [illegible] شفای [illegible] روزی دهنده [illegible] فلک [illegible] ستاره ها [illegible]
زمین فرد ازلی ذوالجلال جهان [illegible] جهان آرا [illegible] نور عقل خداوند آفاق طراح هفت فلک
خلاق عالم [illegible] رحمت بعالم جان [illegible] قسام ارزاق داننده زبان
بی زبانان [illegible] سپیدی و سیاهی حق ابدی بی زوال فرد صمد [illegible] اعلم العلا خداوند بسیار
احسان خداوند بسیار بخشش [illegible] گشای [illegible] دارای [illegible] از عالم [illegible]
[illegible] عالم آئینه غیب دارای سپید و سیه گناه شوی مجرمان چاره کار بیچارگان
[illegible] خلق [illegible] طراح نگارخانه خاک بنای [illegible] افلاک
شاهد [illegible] [illegible] آراسته کننده بهار [illegible] [illegible] جان [illegible]
قدس دانای نهانی عظیمی که اول او را [illegible] قدیمی که آخر او را [illegible] خلاق وجود فیاض [illegible]

احد پاک از دودی نقاش بر روی آب آفرینش پناه وجود آفرین نما و مبارک گیتی پناه خلق انگیز نگارنده
کوه صحرا احد نیاز نده بجانب خیر چاره ساز خلق بی نیاز فرازنده زمین و آسمان داد آفرین شب و روز
آراینده گوهر آرای طبایع روزی فراخ دهنده داور داوران جهان داور باری تعالی پناه دهنده همه
خدا ایزد بزرگ داد بخش بخشنده داد جهاندار پاک برآرنده هستی ها از نیستی گنج [illegible]
هوشمندان چاره ساز در هنگام بیچارگی بی اسباب آفریننده عالم دارنده زمین و آسمان دانای گیتی
دانای راز غیب دان کارآفرین تارک تبدیج رساینده دارنده مهر و ماه دانا که اندیشه را باو راه نیست
خداوند فرمان فرستنده وحی به پیغمبران جهان آفرین امید بردار و آرام ده همه دارای چرخ کبود ه
خداوند بی یار و یار همه + بخود زنده و زنده دار همه + ایزد کارساز ناتوان نواز سکونت ده نقطه
زمین یاری ده بی یاوران باعث جان واهب عقل نور لایزالی خالی از شرک و شریک صاحب
صنعت بیش از عدد کلید کن عالم گشا عالم احوال همه خلق نابود خود گشای ده در [illegible] لایزالی
درگاه الهی خلقت آفرین ناظم نقش آفرینش آمیزنده طبعها با هم آشکارا کن نهانها خالق هر جهان فرید
مالک ملک بی نیازی انجمن افروز فلک از انجم مرتب کن سقف فلک دایر عفو کننده گناه باده خواران را
انیس خلوت زنده داران شب ذات مبرا از چون و چند کریم بی منت مالک الملک ه خداوند
بخشنده و دستگیر + کریم خطا بخش و پوزش پذیر + ذات بری از تهمت ضد و جنس کرم گستر ذره بخشی
نگهدارنده بالا و شیب بقدرت خداوند روز حساب نکوکار و قدیم و نیکی پسند نقش بند رحم
بقلم قدرت قیوم دانا **در بیان صفت ذات رسول الله و صفات او و صفت**
معراج او تعین اول وحدت حقیقی علم مطلق تجلی اول قابلیت اول فلک الولایة
المطلق والرابطة بین الظهور والبطون ظل اول مرتبه لاهوت برزخ البرازخ وحدت
حقیقت محمدی **در بیان صفات رسول الله** شاه معجز کرامت نقطه خط اولین خاتم
آفرینش آخر درة التاج عقل شاه پیغمبران با تیغ و تاج سایه عرش شاه عرش فرسای زینت افکن
برخاستگان دستگیر افتادگان رطب تر از نخل خشک افشاینده سراج منیر از ادنی باروادی گذرنده
حجاب هزار نور درنده خاتم آخرین عهد شرف بر دو جهان بر تارک دو عالم تخت زن کعبه از نقش
زداینده شاه بیدریغ بخش شاه فیض گستر رحمة للعالمین شاه معجز آیت قبله اسلامیان

راہنمائی کفر و کین بشیر و کوکب انبیا وطن ساز بخط لاہوت چشمۂ دریا قیاس صاحب معراج
صاحب منبر نہ پایۂ افلاک موحی الیہ لولاک عذرخواه عاصیان ھلال شکل لوح و قلم پیغمبر با سیف
مخبر صادق احمد قوسین مکان مسیحا عبارت پیمبر سلیمان شہامت شاه قدس آستانہ خلیل آیت
مکان باب لامکان سایہ ذره پرور انداز بر عالمیان شاه سدره سریر شاه خارج از عالم امکان
صاحب تاج لولاک سپیده دم شب کائنات چون آبحیات بسیاهی نشین چراغ شب مشعل
روز گیتی [illegible] آفاق را از غفلت فروشوینده شاه اعجاز یاور کاروان بزرگ آیۂ آسمانی باجود
[illegible] شفاعت خواه کار افتادگان رحمت عام کن ماه برج عرب از دو میم دو عالم را حلقہ بگوش
[illegible] بلباس ظلمت از جهان برکشنده [illegible] از سنگ برآرنده گوهر خانہ خیر فرستاده
خاص خدا رساننده محبت استوار معنی قرآن شریف آزادی آزادگان گرامی تر غمانداز عالم از
[illegible] شفیع روز بیم و امید [illegible] سر گلشن شرح مجرد روز شب معراج شاه گویندگان ختم
رسل [illegible] حلوای [illegible] سلطان خرد حاکم کشور کفایت فرمانده
[illegible] منظر عرش [illegible] آرامی حبت الهی هفتاد هزار پرده بالا تراز
[illegible] عرش اعظم سید کونین خواجہ عالم سید بارگاه کونین نسابۂ شہر قاب قوسین
[illegible] شاه مقربان بارگاه صمدی چراغ هر دو عالم مسجود چرخ گردان شاه تخت
[illegible] ولایت [illegible] نقل آسمان کن معراج شب آهنگ زن بر فرق آسمان
[illegible] جلوه گاه شاه انجم معاف در سایہ پناه پناه ده گنہ گاران روشن آفتاب بعقل دریای
[illegible] کشور نبوت بر مظهر ابد شنونده کفیل مهمات عالم پشت پناه مجرمان نعلین دو کونین
[illegible] شاه آسمان [illegible] حل کننده مشکلات عالمیان [illegible] صفوت آدمیان حرف
[illegible] جهان نویس عالم جان و جان عالم [illegible] نافه نسیم او باغ ارم منور ساز [illegible] آفرینش
[illegible] سرور کائنات رسول کریم رسول مقبول مفخر موجودات رحمت عالمیان احمد مجتبی محمد مصطفی
بیان حالات شب معراج [illegible] آمدن از باریتعالی و طوبی لک خواندن جبرئیل و بر براق
[illegible] برنشدن [illegible] کاربخاک [illegible] عرصۂ زمین و جدول برکشیدن سپهر معنی
[illegible] برآمدن و کمر بستن آسمان بخدمت از کہکشان و حلقہ بستن افلاک بر درگاه رسول الله صلی

صلی

و یأس ثقلین بچرخ سپردن و طرقوا آواز غیب رسیدن برای محمد و از نقص کمال نجات دادن سپهر

پیش آمدن برای غسل محمد و تهنیت نامه نوشتن عطارد برای محمد و طبق نثار بر سر آوردن

راز راه خالی کردن خورشید و در موکب روان شدن مریخ چون شاطران و

از روی آنحضرت و علم سیاه بر دوش گرفتن کیوان و حلقه بگوش شدن و آئینه

و بر پر نشاندن میکائیل محمد را و نفیر پیش آوردن اسرافیل و ما زاغ را کحل دیده کردن و

حدوث و بر طارم عرش پا نهادن و از حجله عرش دریدن هفتاد حجاب و رستن

و بازار جهت در هم شکستن و از کونین خرگاه بیرون زدن و رسیدن بمقام قاب قوسین او ادنی و

بی حرف شنیدن و ایمان آوردن بکلام قدسی و گلها را زجبین محمد شکفتن از فرحت و

گذر کردن خود نوش کردن و حصه برای امت آوردن و بمعراج رفتن و باز آمدن تو امان بودن

توقیع کرم در آستین داشتن **صفات بعضی از پیغمبران** خضر آب پاش خضر

بمعنی راه برگرفتن معجزدم بمعنی اعجاز عیسوی شربت خضر و مسیحا بمعنی عمر ابد بودن عیسی

رسول الله بمعنی خوان دار پیک بودن موسی در رکاب رسول الله یوسف صدیق

یوسف گم گشته یوسف غلام زر خریده رسول الله عمر نوح گریه یعقوب اسرائیل

یعقوب صبر ایوب گلزار ابراهیم امتحان داود طوفان نوح خیاط بهشت بمعنی ادریس که برای بهشتیان

حله‌های دوزد ملک سلیمان **در بیان صفات ملائکه** گلبانگ سروش غیب مرغان

قدسی و مرغان سدره بمعنی فرشتگان ملایک و ملائکه و املاک جمع ملک کروبی بمعنی

بمعنی فرشتگان و اولیا نهان پیکران نیز بمعنی فرشتگان سبحان افلاک بهمین معنی

فرشتگان سبوح زنان عرش بمعنی ملایک امین تنزیل حداد پیک الهی و مرغ سدره

کنایه از جبرئیل هاتف سروش ملک الموت بمعنی عزرائیل قابض ارواح بهمین معنی

بمعنی اسرافیل کوپای گهواره کنایه از عیسی آموختگان ازل بمعنی انبیا و اولیا حامل وحی

اسامی معشوق ردیف الالف ابرو کمان آشوب جان آتشین نفس

نوبهار آتشنا نفس آتشین جولان آشوب عالم آشوب زمانه آفت دیده آشوب

صفت معشوق آیت فریبندگی آفتاب سوز آفت آبحیوان آراسته لعبت آفت جهان

آیت خوبی انگشت‌کش خوبان جهان انگشت‌نمای عالم‌بخش آرام‌دل آزار باغ دلفروزی رسته
آفت دین ودل آشفته‌خو آهوبره آهونگش آهوخرام آشوب‌شهر آفتی‌خرام انجمن‌افروز آتش
طلعت آشنانگه آغوش‌فریب آشنای بیگانه‌نما آتش‌رو آتش‌خو آتش‌جلوه آتش‌پاره
آئینه‌سیما آئینه‌بناگوش آتش‌عتاب آفتاب‌پنجه آئینه‌پیکر آئینه‌زانو آداپرورده آشفته‌طره اعجاز
نگاه ارغوان‌چهره آزادسرو آئینه‌اندام اعجوبه دیار خوبی انجمن‌آرا آفتاب‌رو آهوالف قامت
آفت نظاره آشفته‌کاکل آفتاب روزافزون چون ماه انگبین بروغن آلوده آهوی ترک‌چشم آفتاب
نور آشنانظر آفتاب گلشن عشاق آهوسرین انگبین‌لب آشکاراستیز انگبین آفتاب‌جمال آشنا
طبع آفتاب آشنا بیزار آتش‌سوزان آبحیات آفت جان ودل آشناسوز آویخته‌رو بمعنی شرمناک
ارغوان‌خد آب‌جان آفت چشم آهوی نغز ردیف الباء بنفشه‌خط بوسه‌شکار بمعنی بیک بوسه
شکارکننده عاشق بیگانه آشنانام بی‌پروا پنجه ماه وخور پرده درصلاح کار عاشق بدعهد بیکار طور
بهانه‌جو بیرحم بوقلمون‌نگاه پریچهره پری‌رو بیوفا پریشان‌پوش پریوش پریزاد خوش‌ادا
بلندطالع بیگانه‌وش پاک‌زاد برق‌نگاه بت‌رو پریشان‌سنبل بت کرشمه‌فن بت ساده
بیدادگر پری‌رخ بت دلخواه بهشتی‌رو بلای شهر پاره‌کاره بیگانه‌آشنا بدمهر بت عشرت‌انگیز برگشته
مژگان پری بهشتی پیکر بالاصنوبر پریزاد پری‌پیکر بلورین‌اندام بت‌پیکر بسته‌دهان بدمزاج
بیگانه‌خو بت سنگدل بی‌باک بلورین‌ساق بت زنجیرزلف بیدرد بت زنجیرمو بت چابک
بیرحم شعله بانوی بهشتی رخت بمعنی سبزپوش بت طراز طراز نام شهریست بانوی بانوان
بت خوش‌زبان پنهان‌دوست آشکاراستیز بدمهر بت همایون بت نارسیده بمعنی کم‌سن بحزن
عاشق‌کش شسته‌روی بازی‌آموز خوبان طراز بت خرگاهی پری‌پیکر پسندیده بلا خوش‌چشم بمعنی بینا
خوش‌چشم بت لاابالی بمعنی بازی بی‌پروا بهتر از جان بیقراری‌بخش پرده‌نشین بی‌پروانگاه برگا
بمعنی عیار بجای جان بلابلای خدا بت گرم‌ادا پیمان‌گسل پریشان‌اختلاط بدعهد بی‌نیاز برتا
جولان بت ستور بت هرجائی پرده‌نشین روی‌بسته بت خرگاه‌نشین بت لطیف بدبرگ
خلاق بهارخندان پری‌زاده بیگانه‌وش پاک‌سرشت بنفشه‌گیسو پری‌دخت بهشتی‌سرشت
پری‌دیدار بت تنگ‌چشم بهار از باد سرد نیازموده بهار بی‌خزان بت آراسته بت نغز بت کمر آراسته

نوبهار بهشت بلورین تن بت مه‌روی بت گرانمایه بت تازه‌رو باغ ارم سیمین پرندپوش بزنگ سایه
بجلوه باغ درباغ بت روح پرور پارهٔ نور پاکیزه نهاد پری چهر پاکیزه دلبند بت چون خور
بلند قد بهار مشکین بوی پاکیزه‌رو پریشان زلف پیرایه گر پرندپوشان باغ ارم نایاب کلید
بمعنی پاکیزه ردیف التاء تغافل پیشه تغافل شیوه ترک جفاگیر تنگ شراب ترک تندخو تسبیح
کسل ملائکه تازه بهار تخت عاج کنایه از معشوق و در بعضی جا تازه نهال نوبهاری تلخ عتاب تازه
جوان ترک طناز ترک دلستان تازه نگار تغافل دستگاه تیر قامت تنگ دهان تنگ چشم
تتاری تازه‌رو ترک چینی طراز تنگ چشم و دراز تنگ چشمی ترک دلکش تلخ پاسخ ترک
چین پرور ترک هندو خال تشنه کش تغافل زن تازه کن شیوه بیداد تازه نهال تشنه خون
کل ترک ظلم پیشه تازه نخل تیزهوش تاج سر عشاق تاراجگر تیر بالا تازه دیدار ترک خطا
ترک آفریده از بیداد و خشم تذرو بهاری ترنج نورسیده تویز جان جهانی تشویش ده اصحاب
صلاح ردیف الثاء ثابت قدم معرکهٔ جفا ثوب زرین پوش ثریا مقام ثواب داننده قتل
عشاق ردیف الجیم جادو نگاه جادو نفس جان نواز جفاکیش جادوگر جفاپیشه چرب و شیرین
تراز شیر و شکر چراغ دیر جادو نظر جاه و زبان جانان جادو صنم جگرخون کن چمن خرام جولانگر
چمن طبع چوگان مژه چالاک مژگان جان دل چرب و شیرین جوان صحن پالوده چابک پای
چشمهٔ نور جمیله چراغ جان دیده و دیده جان جهان افروز چشمهٔ حیوان چشمهٔ قند چشم جفاکاره
چراغ چشم عشاق جلوه چمان جفاپرداز جریده گرد جفاکیش جادو دم جان تازه کن جادو
منش جان ربا جمیل جماش بت جان خواه جان طلب چراغ دلبران جهان بانو چراغ
دلهای عاشقان جلوه گاه غنچ چشمهٔ زندگی چمن خزان ندیده جادو سخن جوان منظور چراغ
تابان جان دیده چراغ شب افروز ردیف الحاء حور حور سینه حیاپرور حیاپرورده حور
اندام حور رخسار حبیب حور شمایل حسن پناه حور سرشت حور عین حوری جمال حور اوش
حور سرشت حسینه نور از ستارهٔ سحری برنده حور بهشت رضوان حوری لقا حور تمثال چهره و پیار
حکران حسین حیران کن نظارگی حسرت فرمای مشتاقان ردیف الخاء خوش ادا خورشید رو
خودپرست خونی نگه خجسته رو خونشین دوست خیزران قد خیزران ورخی که قد را به آن تشبیه دهند

خاطرافروز خداترس خوش نمک خوش منظر خجسته خو خورشید سایه خونریزنگاه خنده رو خجسته منظر
خون وفانوش خجسته القاب خوبفریب خوش قد خون خوار خوش نظر خنجرمژه خوبرو خودنما
خوش کلام خوب چهره سر خودسر خوش کنار ختن مو خودکام. خودرای خرمن گل خرمای بی خار
خوب دیدار خونین بستان خانه آباد خانه آبادان خودآرای خلوت ساز خوب منظر خجسته چراغ خودبین
پرست خودمراده خوش آغوش خسروشیرین دهنان خوش لهجه خوش اندام خون وفاریز خون عاشق
نوش خوب چهر خارتن غمزه خصم جانی خرامنده سرو ردیف الدال دل آشوب جهان دلبردلربا دلبر
دلفروز دل آرام دلستان دیرکهلیح دردودل دلبند دلنگار دلبرطناز دوشیزه دلبرهولنواز دلبردل شکن
دل دزد دلبرنازه بوی دواکن دلها دست بردارناز. دلبرجوان دریتیم دُرناسفته یعنی محبوب پاکیزه دلفگار
دوشیزه یعنی دست نکرده دل انگیز دلبرپیچ پیچ دلفریب دریکتا دمساز دلستان ادبلغ دلکش
دغل یعنی مکاروبازی گر دلبرخان شیوه دست پرورده یعنی نازپرورده دیرآشنا درگرانمایه دشمن
ناموس بهار دل شکن دل آزار دلافروز دلبرمسیح نفس درمکنون دیوانه کن مرهم وپری دلارام
چست دلبرخال پوش دُرست پیکر دُربناگوش دشمن نوازدوای جان دلبرچست درخت نوشیزه
کنایه از … ردیف الذال ذلت پسندوال وفا ذلیل سازعاشقان ذوالجلال ردیف الراء
رنگین ادا راحت جان راحت دل رنگین جلوه رنگین نگاه رشک قلم هزارمصور ریحان نفس ریحان
رخ روح مجسم کنایه ازمعشوق رنگین کرشمه رشک پری رنگین سخن رشک ماه آسمانی رخنه گردین
رنگین تغافل رعنانهال رعناتدرو رعنانگاه. رعناگل بهارآفرینش روش روان روشنگرجان رهزن
رهزن دلها راهزن رشک حوران بهشت رومی رخ رندوش رعناجوان رشک بت چین
رنج دل سروچمن رنگین تبسم رمیده حور رمیده غزال رطب دانه رسیده یعنی محبوب لائق کامرانی
ردیف الزاء زهره نژاد زاده سیماب زهره جبین زهره سیما زودجنگ زنجیرمو زهره رخ
زلف چوگان زندگانی جهان زیباچهر زرین تن زیبارخی زیبارخی چون قطره آب زنده دار
جان عشاق زره وسیر یعنی یار بهفته دوست زبردل برنده ازمشتری زنگی زلف زلیخامشرب زبان درازان
زیبااندام زندگی بخش عشاق زیباوش زیباخصال زیباسرشت زیبانگار زهره زینت قوم
زنجیرمهر هزاردیوانه یعنی بشورش آورده دیوانگان زینت باغ زیباسخن زیب زمان زیبنده سرو

قهر دو جام عاشق ریز زینت بخش انجمن ردیف السین سیمتن سیمین تن سرمست ناز سرو جامه
زیب سرو قامت سرو قد سرو سهی قامت ساده رخ ساعد سیمین سیم ساعد سرو تازه سرو
سیمین بر سیمبر سیمین اندام سرو چمن طراز سرو سهی سیم غبغب سیمین بدن سهی بالا-
سمن بر سلمی سرو سیمین سمن پوش سست عهد سرو نوخرام سیه چشم سنبل بناگوش سهی سرو
خرامان سراپا ناز سرو دلجو سنگین دل سخت درونه سنگدل سرو دلفریب سحر تمثال سحر فن سرو
بهار نوجوانی سرخ پوش سرو دلجو ساده عذار سرو گل اندام ساده رو سرو لاله رخسار سرکش
نهال سمن رخسار سیه کار سمن چهر سیم ساق سرو مهر سیه چرده بمعنی سبزه رنگ ستم ایجاد سرو بالا
سرکش سرو جهان سخت کمان سمن عذار سفاک سرو پایدار سرو آزاد سخت گو سرو جهان سوز
سنگین دست ستمگاره سرو سر فتنه دوران ستمگر سبک خرام ستاره سحری سحرگاه شب عشاق
سرو نازنده سرو سوسن بوی سیم اندام سیب شهد آمیز ستیزه خو بمعنی با خود جنگ کننده سرخ
جامه سرو آب خورده از رگ جگر ساحر بابلی بابل نام شهری منسوب بسحر سمن سینه سیب زنخ سرو گل
قبا سرو خوش خرام سخت شوخ سوار چابک سرو چمن خرام ساده زنخ سیلاب طاقت و هوش
سرو قبا پوش سرو خوش رفتار سخت محبوب سرو بلند استغنا سخت مطبوع سرمایه ده ناز پروران
سرو سهی سایه سمن عارض سیب چهر سرو رطب بار سیم ساق سمن ساق سیمین صنم ستاره پیمای
سر دفتر آیت خوبی سست مهر سرو بر آرنده بمعنی سرو زیبا سلطان شکر لبان سیماب سرین سیم سینه
سوز آفتاب سرو بر ثمر ردیف الشین شمع طراز نام شهری منسوب بخوبان شعله رو شمع قامت
شگرف شمشاد قد شمع یگانه شمع دودمان شاخ گل شعله سرکش شکار افگن شیرین شیرین
حرکات شگفته دیدار شیرین عشوه شکر پاسخ شیرین ادا شمع رو شوخ شطاح بمعنی شوخ
شنگ بهمین معنی شیرین سخن شعله عریان شیرین شکربار شعله خو شیرین شمایل شمشاد بت
شیرین نمک شمع تابان شیرین تبسم شمع انجمن طراز یعنی آراینده بزم شیرین شکر لب شاهد عشوه ساز
شمشاد عشوه شاهد زیبا شیرین دهن شیرین پیکر بمعنی خوش اندام شمشاد نوخیز شیرین کرشمه شکر
گفتار شعله قد شعله بی باک شگفته رو شهد لب شیرین زبان شاهد دلبران شمع روان
شور انگیز شمع رخت سوز شوخ عالم سوز شیرین کار شاخ خودرو شیرین گو شمع نکوئی شاهد شهره

شب چراغ شکرپاره شکیب بر عاشقان شاه شکرلبان شمع شکرافشان شیرین خند شوخ چشم
شکر شمع کش یعنی معشوق کشنده شمع انجمن رشک خود شگفته گلزار شگفته بستان شرمگین شهد
ورشیر و شیرو پیشکر شمع بی دود شسته رو شوخ و طرار یعنی دزد مراد از معشوق شمشاد نوخیز شعبده ریز
شیرین نوشخند شوخ دیده شوخ ستمگاره شمع جهان فروز شوخ نگاه شوخ ستم تلاش شمع فروزان
شمع شب تار شوخ سرگران شمع بستان شکرخند شاخ سرو شمع گیتی فروز شیرین شکرنوش
تراز گل شهد شکرپاره شوخ برهنه رو شاه بیت قصیده نوجوانی شمع نهانخانه جان شاهنشه
ملک نکوئی شگفته گلستان شمشاد نسیم شرمناک شعله طور شکرین لب شیرین لفظ شگفته
سخن شکر خصوصاً نام معشوقه خسرو و عموماً نام معشوق ردیف الصاد صیاد پیشه صیاد صید نواز
صبح گیتی افروز صنم فریب صبح رو صیاد صورت جبین صنم بخلوت دمساز صبح جبین صنوبر قامت
صبح بهار صبح نفس صد بار لطیف تر از چمن زار صندلین جامه صیاد کینه صبح دوم صنم خوتر
(صبح صادق)
ذقن صنم صبر ربا صلح جو صبح امید صاحب باغ حسن ردیف الضاد ضیا دیده ضمیران چمنکده
حسن ضعیف نواز ضمانت کشور جهان بخشی ردیف الطا طراز طراز خوبان طراز زننده بزم طره
برافشانده طناز طناز جلوه طره عنبرین طبیب طاوس خرام طوبی قامت طرفه غزال طوبی خرام
طاق ابرو نام دختر کسری خصوصاً و عموماً نام معشوقان طناز طفل طاوس جلوه طاوس باغ حسن
طاقت جان بیدلان طیلسان ناز بر دوش ردیف الظا ظالم عشوه گر ظلم پیشه ظالم بیرحم
ظلم شعار ظالم کینه کش ظالم رحم دشمن ردیف العین عشوه گر عذرا عاشق کش عنبرین مو
عشوه فروش عارض قمر عاقل فریب عربده جو عیسی نفس عشوه گر یعنی عشوه گر عقیق لب
عابد فریب عنبرین خط عشوه پرداز عهد شکن عشوه ساز عیسی معجز عیسی وش عنبرین کلاله
عروس نمای عشوه انگیز عودی پوش عاشق خرام عربده انگیز عیسی بیرحم عروس چون ماه
عروس طناز عیارانه عطرسای مغز عاشقان عروس شکرخنده عیاروش عزیز از جان عالم
آشوب عمر عزیز عروس بهار عهد گسل عالم جان جهان عالم عروس دلنواز عاشق فراموش
کن عناب لب ردیف الغین غیرت عذرا غالیه مو غارتگر غالیه خط غیرت خورشید غیرت ماه
غمزه ستان غنچه دهان غنچه لب غمزه ریز غزال ترانه گو غزال مشکین غیرت ارغوان

غفلت کیش غافل غمزہ زن غریب نواز غفلت شعار غارتگر جہان غارتگر دین غمزہ آفرین غارتگر
کشور سلامت ردیف الفاء فریب کار فسونگر فتنہ قامت فتنہ گر فتنہ انگیز فتنہ دہر فتنہ عالم
فتنہ لعبان طراز چین فتنہ فرشتہ سرشت فرشتہ خو فتنہ دوران فتنہ زمانہ فرخ جمال فرحت
جمال ہمہ عالم فردوس نظر فریب ساز فرشتہ فلکی فرد از خوبرویان در دلبری فردوس عذار فرخ نہاد
آیین فوج کش غمزہ و ناز **ردیف القاف** قمر عارض قیامت قامت قرار بیقراران قمر پوش
قاتل جانشاد در آستین قندلب قاقم پشت قوت جان قوت چشم قرار کار آشفتہ کاران قندیل شبستان
قامت قیامت قتال عالم قلب شکن شکیبا خاطران **ردیف الکاف** گردن زن بما قیامت غمزہ و شان
گردن فراز گلرخ گرم کینہ کام دل گل خوشبوی گزیدہ گلستان چشم گل اندام مشکبوی
گرانمایہ گلاب دردسر افزا کوچک دہن گستاخ طبع گنج شایگان گوہر تابان گستاخ سخن گوہر
گران بہا گل بہشتی گرم خو گلنار لب کافر نگاہ کرشمہ کوش گرامی ماہ بابسہ نثار کبک خرام
کبک خرامندہ کافر ادا گل نازپرورد گرم ناز گرم گفتار کرشمہ ساز کج ادا کج کلاہ گلقند لب کافر کیش
گلگون عذار گل تر گرم لب گل پیرہن گرم عتاب کم سخن کج نگاہ گوہر فروش گہ دندان کافور پیکر
کشادہ روی کشادہ جبین کان نمکستان کان نمک کم خندہ کینہ کش گرانمایہ گلشکر خندہ کش بمعنے
رعنا کہ نید سیم کنایہ از معشوق گرامی تر از جان گرم نگاہ کج حسن گل بخار گل نازپرورد گلشن
آشوب کافر بدین کافر مذہب کافر ترسای کافر ماجرا کافر خو کام نہان بصید حسرت گستاخ گو
گل صد برگ گلبن سمن پوش گلنار چہر گل شگفتہ گرم خو کم نکہ گل قصب پوش کان حسن
کینہ در کینہ کش کینہ پرور گلعذار **ردیف اللام** لیلے لعبت آزادہ لالہ رخسار لعل لب
لعبت طاوس پیکر لیلے نسب لعبت نوشخند لعبت شکر خندہ لطیف نہاد لطیف و آہستہ لعل
یکتا لعبت حور سرشت لعبت چین لشکر شکن شکیب لب تشنہ نواز لولوی صدف نشین لعبت
حصاری بمعنے پردہ نشین لطیف اندام لعبت سمن ساق لایق کنار خوش کناران لالہ رنگین
لولوگہر لیلی کرشمہ لالہ عذار لبالب ناز و کرشمہ **ردیف المیم** مایہ خرمی مشکین خال مشکبو
مایہ روح ماہ آزر روزیب آراستہ مہرو محبوب کوتاہ بر ماہ تنہا خرام مشتری پیکر مہ ترک
رخسارہ مہ ہندو سرشت ماہ خرامندہ محبوب بجادہ فام بمعنے یاقوت رنگ مہ خستان ازاقتا

مبارک درخت مه دو هفته ماه بر نشین کلاه تیر آرش بسنان خورشید و ماه محراب نماز زاهدان مشعل
کش انجم و آفتاب مه حصاری مشتری مهد نشین مفرح جان مه شکرین مرهم صد هزار سینه
منقع بند عشاق میوهٔ باغ دل مفرح سودای دلدادگان مرهم ریش خستگان مژگان سیاه معشوقه
پیدا و نهان مشکین عذار بمعنی دلبر ملیح ماهرو ماه رخ مشتری نژاد مسیحا موکر ماه رخسار مه عذار
مشتری شمائل معشوق جان نواز مسیح معجزه رکاب مسیح وش مه چهره ماه مهیا مرجان پنجه مشکینه کاکل
مشکین کاکل مه دلسوز مشکین نقاب مشکین طره مشکین زلف میگون لب مشکین کلاله
موی میان مه پاره ماه طلعت مهر طلعت مونس جان محبوب معجز بیان معشوق مهوش
ماه کنعان مه لقا مقصود جان ماه سنان زن معدن حسن متعجب بمعنی مغرور مسیحا اعجاز
مونس جان مرغوله مو مینو چهر بمعنی بهشت رخسار ماه آفتاب نشان ماه تمام مهر جان سوز
مهر ساز ماه پنهان خرام ماه زهره مرضعه ماه سردمهر مه خرگاهی ماه خرامنده موزون خرام ماه بی کم و
کاست ماه پرنیان پوش منظور نظر مهر جهان آراست حسن ماه سیمین میخواره محو خود آرائی
ماه پیکر مه عالم سوز مست ناز ماه بی داغ مقصود و مراد دل عاشقان ماه قصب پوش معشوقه
چست مشعبد. میوه نوش زرین کار کنایه از معشوق مهروش **ردیف النون** نگار نازنین سوار
نازنین نگار نازک اندام نازک بدن نازنین غزال نگار آبی گهر نگار آتشی گهر بمعنی ذات ناز
نظاره گاه خلق نگار زیبا نیکو شمائل نکو شکل نهفته یار نخل رونده نارون باغ حسن نخل خرامان
نامسلمان نرگسین چشم نظاره فریب نور پیکر نگارین جلوه ناوک نگاه نازک پیکر نو خط
نگار پرنیان پوش نازک مزاج نگارین کرشمه نازک نهال نارست نخل مراد نشتر نگه
نیک اختر نار پستان نوشین لب نسرین رخ نکو ناهید تن نسترین خو بمعنی نازک خو
ناز پرورد ناز پرور نگار نعمای. نازک تن نیرنگ ساز نازک عذار نغز گفتار نجم یمانی
نازپری نام دختر خوارزم شاه خصوصاً و بمعنی معشوق عموماً نسرین دوش نام دختر سقلاب شاه خصوصاً
و عموماً بمعنی معشوق نوش لب نگار نگار بدست گرفته بمعنی معشوق حنا بدست بسته نیزه بالا ناز دیده
اندام نشاط پرور نرم گفتار نقره خام نهال صندل بوی نادره گوی نادره سنج ناز پیشه
نازک دل نیمبر بمعنی نازک نخل طور نگار هوش ربا نیم نگاه نخوت فروش نوبهار حسن

ناسازگار ناامیدکش نوش بعد جان رایگان نکوبو نگار بجو نقل دهن شیرین زبانان بنای
نازک جگر نافه مشک نگارین رخ نکودیدار نازک آغوش ترازگل ردیف الواو وحشی غزال
وجود از همه چشم نور روشن تر وبال چشم وصل دشمن والی ولایت دلستانی ردیف الهاء
هوش ربا هلال ابرو همدم جانی هوش پرداز هما نام دختر قیصر خصوصاً و نام معشوق عموماً هفته رو دست
همایون چهر هلال غبغب هشتین ستاره هلاک دل و دین همسر ناز هلاک جانها هم آغوش همخواب
هندی صنم معشوق مخصوص هند همایون دیدار همسایهٔ آفتاب ردیف الیاء یار فراموشکار یار جانی
یار شنگرف یار گردن دراز یار زلبند یار حوری جمال یوسف طلعت یغماگر یاقوت لب یار مسیحادم
یار دلاویز یار سنگدل یار آهو چشم یار نغز یار بدمهر یوسف مصریان یار یکرنگ یوسف
صفت یار دشنام ده لیکن باید که بر هر اسم اسم اشاره مقدم کنند در بیان لوازم معشوق انداز ادا
افسون بهانه جوئی بهانه سازی افسون خوانی حیله گری غنج و دلال ناز کرشمه غمزه عشق انداز رسا
رعنائی زیبائی تبختر بمعنی غرور عتاب بهانه جو رمز نخوت قهر جور جفا تغافل سرگرانی مستی مستور
شوخی شنگی اشارت ایما بی التفاتی بی انصافی التفات قتل سحر جادو معجزه دستان بمعنی مکر
شعبده طنز ادای رسا کنایه طعنه غرور سرکشی فریب بازی دادن کبر دلبری دلربائی نیرنگ
بمعنی مکر فتنه انگیزی تبسم خنده حیا فساد انگیزی بیرحمی دلداری سردمهری دشنام کاری
فسون ریزی تلخ گوئی افسون دمیدن طعن تلخ خوی گران شرم نگهبان شوخی ناز گرم ناز شوخ
ترش روئی خودبینی خودآرائی سخت روئی رابط چسپان شکرخند بیدماغی زهرخند ادای
خنک غمزه لاجوردی بمعنی ادای خنک خنک روئی سست عهدی جنگ دراز صلح بهانه جو
حرف دلکوب دلدهی خواب دراز آیینه داری ستم استلم بمعنی ظلم خانه جوی خونی عربده جولابه
کردن وحشت و رم کردن ادای سیراب ناز نمکین کرشمه مست اشاره کردن ناز جلوه ناز خون
انجیات عتاب دلکش تعریض بمعنی کنایه و طعنه طنزگری عقوبت گری چشمک آهوانه تفاخر
رعونت در دماغ داشتن در فتنه زدن فتنه برپا کردن دشنام تلخ دم و سحر بکار بردن
تغافلهای بیجا دام حیله برداشتن در فتنه زدن عجب بمعنی غرور لن ترانی کردن بمعنی
لاف زنی بی توجهی تزویر و شید بهانه پیش آوردن بی میلی بعاشقان نمودن دل

دل سرد کردن عاشق تبر و یہ مثلا ... یعنی شوخی و سلحشوری دغا زدن بمعنے دغا کردن نازرا بر سر عتاب کشیدن
بہانہ آوردن بمعنے بہانہ کردن بہانہ بازی کردن تلطف پیش آوردن بہانہ شیرین دم دادن
بمعنی فریب دادن و افسون کردن و افسونگر فریب چیت زور کردن از رسن مار و آز مار زیر
کردن تفسون ناز سیرین در رم خریدہ ناز معشوق افسون زبان بند شعبدہ بازی کردن اشتلم
آشتین کردن بہانہ سر دیش آوردن عشوہ دادن یعنی بہانہ کردن بہانہ خام کد آدای کردن
سحر کاری کردن استغنا زدن بمعنے بی پروائی کردن ناز شوخ تغافل دزدیدہ بی اعتنائی بمعنے
بی پروائی یکتہ غمزہ صد ہزار عیسی مردہ را زندہ کردن طرز ناآشنای داشتن تغافل زدن بمعنے
تغافل کردن ناز دست بخیر از خود بہاروت بابلی افسون یاد دادن بہ بیگانگی کشیدن ناز شیوہ
جانگداز تراز شیوہ دیگر وعدہ بفردا فگندن التفات گرم سیل سرگرانی بمعنے زیادتی نشہ و زیادہ
چشم آشوب برپا کردن خدنگ تغافل بیزار گردیدن فریب وعدہ رہ بیگانگی پیش داشتن
تغافل بلند بمعنے تغافل بسیار استغنای سرشار یعنی بی پروائی بسیار مستی سرشار ناز کرشمہ ناز کرشمہ باز
آزردگی بغیر سبب شست ناز تیر نگ عشوہ گرمدارا کردن عہد سست تغافل گرم شیوہ دل آشوب
تغافل خون ریز ... نہان بیداد تغافل خدنگ تغافل تیغ تغافل شست ناز تیر نگ
عشوہ گرمدارا عہد سست قہر کماندار صفت قہر فریب جادوانہ نمک و شکر بہم ساختن آنا و ناز شیر نگار
صفت غمزہ و عشوہ بہای عشوہ عشوہ چہرہ دست یعنی عشوہ غالب دل دادن عشوہ بعاشق
طمع فریب رزم محکم کردن عشوہ عشوہ عالم ستان عشوہ دلکش غمزۂ جگر در غمزہ خونی خنجر
غمزہ غمزہ قلب شکاف طغرای غمزہ غمزہ الماس نژاد غمزہ تیر غمزہ دشنہ فشان غمزہ نمک ریز سیاہ
غمزہ غمزۂ دلنواز غمزہ جان گداز غمزۂ جانگسل غمزۂ صاف شست غمزۂ ناوک انداز غمزۂ تیغ
کشیدہ غمزہ ناوک افگن غمزہ قاتل غمزہ تیر انداز غمزہ غمزدای بمعنے غمزہ دور کنندہ غمخار غمزہ
غمزہ عالم ستان غمزہ سخت کمان خدنگ غمزہ غمزہ تخکمان بمعنے غمزہ سخت کمان غمزہ شیر شکار
غمزہ شیرین ادا غمزۂ نشتر نشان غمزہ خود رای غمزہ دور بین غمزہ فوج در فوج کان الماس
غمزہ نہفتن نشتر نہفتہ داشتن غمزہ سینہ کاوی غمزہ امان ندادن غمزہ غمزہ دیدہ تاب دشنہ
دلخراش غمزہ ناخن بدل زدن غمزہ سحر ہاروت بکار بردن غمزہ ترک تاز نمودن غمزہ بیک کار یگانہ

آب خوردن غمزه دستان غمزه نمک ریز زخم دل گزین کردن غمزه بر قتل عاشق غمزه سبک دست
بکاوش سینه کان الماس غمزه زخم دلسوز غمزه جبین ناز درنا غمزه غمزه سحرکار غمزه بدیهه گوی تیز زبان
غمزه تیغ بدست سرهنگ غمزه نوک غمزه تعلیم جادوی بغمزه دادن یار کرم شهوتان را بغمزه تیز کردن یا جابت
دادن غمزه عاشق را بوصل بر جادو جستن عاشق به تیر غمزه غمزه خوابیده خواب عاشق بند غمزه جادو بند یعنی
جادوگر غمزه افسون بند یعنی افسونگر غمزه پر فریب غمزه تیر پیکان تراز خدنگ و بی عهد کردن ناز غمزه را
غمزه دستکار غمزه تیز بازار غمزه گیتی ستان سنان غمزه بمعنی بت ترک ناز بغمزه دادن یار رخصت آشتی
دادن بغمزه غمزه نشترزن در دست بر دوستی داشتن غمزه بر پا زدن غمزه بدل غمزه رخنه گر بیک
غمزه جهانی خراب کردن دشنه عشاق کش کنایه از غمزه غمزه شیرین ادا شبخون زدن ترک غمزه غمزه خونریز
غمزه حاضر جواب غمزه مردم کش غمزه چالاک غمزه حریص طلب غمزه خنجر گداز غمزه فسونگر غمزه فاتگر
جستن دل بغمزه نشاندادن غمزه رخنه گزین و دل دورباش غمزه بمعنی اهتمام کردن بغمزه غمزه جانشکار
غمزه شکار افگن غمزه پرکار بمعنی غمزه عیار بغمزه خونریزی کردن بیک غمزه هزار سینه سفتن بغمزه حلق سوزی کردن
اشاره کردن غمزه کرشمه نواز کرشمه رنگین موج در موج طوفان کرشمه ابروی زار درزار کرشمه حیا بدست
کرشمه دادن کرشمه توبه شکن دستوری دادن کرشمه بوصل عاشق را کرشمه مست به تیراندازی غرور دادن ناز
کرشمه را کرشمه لطیف بمعنی کرشمه پاکیزه نیم نگاه با مرد عاشق کردن کرشمه یعنی گفتن کرشمه بعاشق که نیم نگاه
مو خوانم کرد کرشمه خونریز کرشمه روح نواز کرشمه نگارگیتی کردن بمعنی ناکسی کرشمه کردن تیغ کرشمه
بیک کرشمه جهانی را کشتن صفت حسن حسن خداداد حسن با هزار جلوه حسن بیدل حسن
شرنگین حسن گلوسوز حسن ساده حسن بسامان حسن دیده فریب حسن گندمین حسن
بمعنی حسن ملیح حسن صبح بمعنی رنگ سفید رنگ رنگ دیده فریب خرمن حسن دانه حسن
حسن صبرکاه حسن جهانگیر حسن صبرگداز حسن دلاویز حسن دلاویز بمعنی حسن پسندیده بشاهد حسن
بمعنی معشوق حسن گل حسن خسرو حسن حسن پوش شدن حسن بسبزه خط بر آسمان تخت زدن
حسن حسن گل خیز بمعنی حسنی که از و گلها دمد حسن نظرگداز حسن مژگان کسل باغ حسن برق زدن
حسن بمعنی درخشان شدن حسن با نوبهار عهد بستن حسن حسن شعله افروز دوش بدوش بودن
حسن و جوانی حسن طناز باده حسن حسن جان بخش به آتش زدن حسن در خانه عاشق بهار حسن

حسن نوخیز حسن نمکین شیرین کن جانسوز دیوانگی عشق تاب بدل زدن شعله حسن خورشید حسن
شعله دل گداز حسن بی اعتدالی کردن حسن فریب حسن غره بحسن شدن یار نمکستان
حسن جاه حسن لن ترانی زدن حسن خندیدن لاله زار حسن بادشاه حسن برق خرمن
عاشق زدن حسن حسن دلاشوب حسن خجل ساز جور جلوه سرکردن حسن حسن فرنگ
خدنگ حسن حسن باصد تقاضا حسن جهان سوز حسن دلنواز حسن چون چراغ صبحگاهی
یعنی حسن آخر جوانی پنج نوبت غرور حسن زدن آئین حسن دین یعنی آرایش حسن کردن آئینه
حسن روبرو نهادن موکل غنج بر حسن گماشتن بصورت مومی جان درآوردن معجزه حسن از
طراوت افگندن خط حسن را یعنی بی رونق کردن خط حسن را تتبیه حسن در رخسار باشیشه و
باده جلوه شور انگیز جلوه آغوش فریب جلوه هرجای جلوه رسا جلوه گستاخ جلوه خوش
جلوه طناز جلوه نورپاش جلوه هوش ربا جلوه لطیف جلوه گل آشوب جلوه چون رم آهوی
ختن یا موج شراب یا شهر طاوس ارم جلوه آرای کردن بار جلوه سرکردن سیل جلوه جلوه
پنهان جلوه بلند از پری مالامال شدن عالم بیک جلوه جلوه مستانه جلوه نظاره فریب
جلوه سرفراز جلوه خانه پرواز جلوه برداشتن یعنی جلوه کردن جمال جانفزا جمال دلستان
جمال بی بدل جمال عالم آشوب جمال جهان آرا شمع جمال زینت ده امام سهیل جمال برمین
رخساره تافتن جمال چون هاروت بابلی جمال جان نواز جمال چون آفتاب نیمروز جمال [illegible]
دیده جمال باکمال جمال باخوبی افسانه خلق شدن جمال یعنی مشهور شدن جمال کمال افروزدن
جلوه پروازی کردن تجلوه سوختن صفت حالات شرم بشرم از سایه خود ترسیدن تار
معجر شرم بر رخ افگندن یعنی شرم کردن و معجر شرم از رخ افگندن یعنی بی شرم شدن حجاب
یکسو نهادن یعنی پرده برداشتن حجاب آرزو داشتن از شرم در زمین رفتن شرم آمدن از
بیقراری عاشق معشوق را جای شرم بودن از فعلی بی کردن شرم از میانه یکدیگر سرپیچیدن
از شرم یعنی بی شرم شدن شرم و رعنای از میان برخاستن شرم رو گشتن شبنم آلود حیا
شدن روی بارها ان ترشدن از عرق شرم عرق عرق شدن از شرم تهرنگ بیان انفعال
بر زدن رخسار بیدن یعنی خجل شدن انفعال شبنم فشان مژه آتشین خجلت سوختن شمع

بجا و رکشیدن از شرم عرق خجالت از سر دیوار گذشتن صد جهان شرم با خود داشتن آب و تاب خجالت
آب شدن شرم را پرده عاشق نوازی ساختن از پرده بدر افتادن شرم برای دیدن آن شرم کمین
صفت بیداد بیداد تغافل خدنگ تغافل تیغ تغافل تیغ ستم تیغ جور و جفا تیر ظلم بیداد
غمزه پنهان کردن بیداد و ستم بمعنی ظلم ظلم شدید بخواری کشتن عاشق بیداد و ظلم را شیوه خود ساختن
ظالم بیرحم بام خود نهادن **صفت موی معشوق** زلف طرار طرار بمعنی دزد زنگی زلف زلف خم
گرفته زلف مرغوله دار زلف پر شکنج زلف دراز دست مشکین کمند بمعنی زلف زلف آشفته
تاب بردن زلف از سنبل بمعنی بی رونق کردن زلف سنبل وا زلف کج زلف پریشان زلف
طرار بمعنی زلف تر و تازه زلف کج حساب عنبرین دام و مشکین دام هر دو بمعنی زلف فسون آشفتگی
دمیدن زلف گوهر مشکین کمند آراستن بمعنی گوهر بند کردن زلف مه و مشتری را کمند مشکین فرود
آوردن زلف گره در گره چون دام غلام حبشی زلف شدن اهل چین زلف چون آهوی ختن
مشک پرورده زلف چون مشک تر که از و آب گل ریخته شده زلف بر آفتاب کمر بند مشکیات کمر بست
زلف شدن پیدا شدن در نافه مشک از بوی زلف از نافه زلف بباد وطنی بخشیدن چین در گردن
ماه انداختن از زلف ببوی زلف باختن گفتگو کردن مشک بر آتش فشاندن بمعنی پریشان کردن
زلف بر رو مشک آراستن کافور نیز همین معنی دارد و بنفشه بر گل دانه کردن بهمین معنی بودن زلف
بر رخ چون مار بر گنج چوگان زلف زلف چلیپا بمعنی زلف پیچیده زلف گره گیر زلف عنبر فام
و عنبرین کمند بمعنی زلف بپرواز آمدن دود المسک از بوی زلف زلف مشکین زلف عنبرین مشکین
زلف زلف دامن کشان زنجیر زلف زلف خمدار زلف خم در خم زلف دلاویز بمعنی زلف پسندیده
سنگدل زلف زلف رسا زلف یاسمین بو زلف سمن سا بمعنی زلف خوشبو زلف سمن بو زلف شب آسا بمعنی زلف مانند
شب مراد از سیاه زلف مه پیک زلف رسن تار بمعنی زلف باریک تر زلف شبگون کوچه زلف سبزه تر بمعنی زلف جاری
زلف رسن زلف زنار زلف کمند زلف کافر لیلة القدر زلف سر و طراز بمعنی زلف زلف عنبر سرشت
زلف رشته الفت بگردن زهاد انداخته زلف بتخانه کش سلسله مشک سا بمعنی زلف زلف دود از چشم نظارگی بر آورد
دامان زلف زلف تراز دوار مشکین طوق زلف رند بمعنی زلف شکسته یا بد بخت زلف حلقه حلقه زلف خم بخم سر بسر
کنایه از زلف کمند مشکین بمعنی زلف پیچان لام زلف یعنی زلف بصورت لام هندوی زلف

زلف رقصان مار زلف زلف افسونگر زلف شکن گیر زلف سرکش زلف دو دو افگن یعنی زلف
جادوگر زلف شکسته زلف فرو هشته زلف شکن در شکن زلف پر چین زنجیر گردن عاشق
زلف جاروب زلف زلف دراز و تیره چون شب زمستانی زلف چون قیر یعنی زلف سیاه زلف
رسن تاب زلف مشک فشان زلف دیده فریب زلف از رشک خود مشک را جگرخواری فرما
زلف تا بدامن زلف مشک طراز مار سیاه زلف شبخون بردن زلف بر ملک دل طغرای
زلف تار زلف رونق بر مشک تاتاری کلید زلف برای قفل دل سنبل افشان یعنی زلف
پریشان زلف پر و بال پری شکن زلف سلسله جنبان جنون بگیسو تقصیر نکردن زلف و ابرو در
قتل عاشق زلف دل درد زلف نیمتاب زلف پران در باد زلف دراز دست زلف
جوش پوش نقاب زلف بیمار زلف خراج خواه از ختن و تاتار زلف بر رخ چون مار بر سر گنج
ندیم بودن شب قدر زلف یار را زلف غالیه او ابر زلف زلف سوداختر سر زلف کمر کردن در
بندگی یعنی کمربند زلف بمیان بستن در بندگی کسی نافه زلف لیل زلف زلف و رخ چون شبچراغ
یا مشعل در شب تاریک یا ابر و ماه در ظلمات و چشمهٔ آبحیات با سایه و نور یا شمعی در دست زنگی یا صبح
و شام یکجا جلوه کننده جیم زلف غالیه تابدار یعنی زلف زلف پر فن طره عالی نسبت طرهٔ آشفته
طرهٔ عنبر سرشت طرهٔ پر پیچ و تاب طرهٔ پیچان طرهٔ عنبر فشان طرهٔ سنبل طراز طرهٔ موین دام
طرهٔ ابریشمین دام حجله طرهٔ طرهٔ نو کردن یعنی سایه زدن و خوشبو کردن طرهٔ رشته زلف دراز کردن
برای ستم رسانی یعنی اجازت دادن زلف تظلم کردن زلف مشک وش زلف مسلسل زلف عنبر شمیم
کمند شاه گیر کنایه از زلف زلفین یعنی دو زلف چنبر مشکناب یعنی زلف کمند عنبر فشان کنایه از
زلف افسر مشک و عنبر از زلف و گیسو جاروب کشیدن طرهٔ جور در کوچه زلف یار طرهٔ دعوی
تابیدن یعنی دعوی کردن شب عاشقان کوتاه کردن از طره کوتاه طرهٔ بخورشید سودن یعنی عکوس
مرجع کار شدن طرهٔ معشوق از لخت جگر عاشق طرهٔ شکسته طرهٔ طرار جعد فتنه ساز کمند جعد جعد بلند
جعد رسا جعد عنبرین تار جعد شبرنگ جعد مشک جعد مشکبو جعد مشک فشان جعد عنبربو جعد
سیه تر از پر زاغ بنفشه جعد جعد دریا پیچ مرغول جعد بار کردن جعد باز جعد شکستن بر رخ سمن
یعنی جعد بر رخ کشیدن شب گیسو سایبان گیسو گیسوی معنبر گیسوی مشکین گیسوی شبرنگ گیسو

عطرسازره گیسو گیسوی چون زنجیر مشکناب گیسوی عنبرفشان گیسوی فروبسته گیسوی پرشکن بمعنی
پیچیدن گیسو گیسو پراگندن بمعنی پریشان کردن گیسو شاخ گیسو بمعنی موی چند جدا شده از گیسوی
دامن جگرسای گیسو سلسله ها خاک نشین راه گیسو رسا بودن گیسو هست با موج عنبر ومشک گیسوی
مسلسل گیسوی سایه زن بر آفتاب گیسوی زمین روب بمعنی گیسوی بسیار دراز که تا بزمین رسد چنبر گیسوی
چلیپی بمعنی گیسوی پیچ از هم کاکل کاکل کاکل سنبل افشان آشیانه کاکل پیچاک کاکل کاکل ماه جبینان را
بموی گرفتن ماه را بموی برزمین کشیدن آز موی طوق وتاج بعاشق دادن از سنبل برگل مشک بیزی
کردن کنایه از موپریشان کردن در غم وماتم موی مرغول بمعنی موی پیچیده موی گرهگیر موی سمن بو موی
خم گرفته موی دام باف سنبل مو موی سیه روزکن عاشق رشته فسون موی عنبر مو موی تابدار تاتار
موی خم موی رشته جان ست با آه عاشقان یا خطوط شعاعی ست که از حرارت روی سیاه شده موی
انبوه بمعنی موی بسیار موی مشکین حصر خط خط کافر خط غالیه سا بمعنی خط خوشبو بنفشه خط خط زره پوش
خط عنبربو خط عنبرشمیم خط عنبر خط عنبرین خط عنبرشمیم سنبل زار خط طغرای خط لشکر خط مورچه خط خط
گرد مصحف خط سبزه خط خط چون برگ نیلوفر ریحان خط خط نوخیز خط خوش پوش خط زیبا دمید
خط بر عارض پروین خط نقش خط عزیز و سبزه تر و سیاه مو گرد سیاه حسن وفتنه آخر زمان حسن غیر
خام همه بمعنی خط خط سیاه خط گرد رخسار چون هاله گرد ماه از سمن مشکناب دمیدن بمعنی آغاز شدن خط
از رخسار بنفشه گرد لاله رستن بمعنی خط نمودار شدن خط زدن بمعنی تراشیدن خط برزین خورشید مو برخاستن
از دیدن خط بار جدول مشکناب برگل بمعنی خط رسته از عارض **تشبیهات درصفت شانه** شانه
چرب زبان شانه موشگاف شانه هزار دندان شانه خشک دست شانه کشیدن **تشبیهات**
وصفات سر معشوق تشبیه سر معشوق با آسمان دهند سیه خیمه لیلی کنایه از سر معشوق سرمست کینه
سر خیره سر فرونیاینده بکسی سر سبز سرخوش بمعنی سرپرنشاء سرگردان نیز بهمین معنی سر گرم از باده
تاج عنبر بر سر نهادن تا سر دوش بمعنی آویختن جعد چون گل سر افگنده بودن از فکر خارجی در سر داشتن
گلدسته بر سر زدن سرگران دادن جرعه بعاشق بمعنی به بیدلی جرعه می بعاشق دادن سرگران گذشتن
از برابر عاشق سر برآورده بمعنی سرفراز و بارغ رسانیدن بمعنی مغرور شدن و ممتنع بودن بمعنی بیدماغ بودن
تشبیه خط باریک میان سرمایه دل آنجیات بافهم نقره غیر تحریر سرگردد مدور سروفاندا شتن

گل دعوی بر سر زدن سر بر باده داشتن بمعنی مغرور بودن خمار از سر نشاندن بمعنی بیمار شدن سرکشی
نمودن بعاشق از شوخی شعب در سر داشتن سر تاراج از پا افتادگان بر آوردن **تشبیهات وصفات**
جبین نهر نور و چشمهٔ صفا و لوح الماس و لوح سیمین و حوض الحیات کنایه از پیشانی معشوق سیمای
سیمای چون ماه سیمای چون خورشید سیمای چون زهره جبین روشن فیض ریزان جبین گشاده
و جبههٔ رخشان پیشانی فراخ صبح جبین لوح محفوظ جبین خام پیشانی لبریز بادهٔ غنج و دلال مطلع فجر
جبین پیشانی گویا دم صبح است یا دریای نور موج جبین جبین جوهر حسن است که درینجا جوش زده جبین
جبین جاده‌است بطرف چمن یا انشار عرق شرم است صندل به پیشانی یار است نور علی نور جبین فراخ
کردن بمعنی خرم شدن جبین پیشانی موج آبحیات است یا موج می جبین جدول الماس پر از آب
صباحت است یا آئینهٔ صیقل زده جبین صندل مالیده گویا آئینه ایست خاکستر زده جبهه بر چین ساختن
بمعنی خشمناک شدن جبین پر عرق گویا گلیست شبنم زده جبین جبهه وا کردن بمعنی بر سر قهر آمدن از جبین بخورشید
تابان طعنه زدن اختر بخت در پیشانی داشتن بمعنی نیکبخت شدن جبین خوشبو عرق خجلت از پیشانی
روان شدن سیمای دلنواز سیمای دلفریب گلنار از جبین شگفتن در ناصیه نقش بیوفائی داشتن
چین جبین بعاریت خواستن **تشبیهات وصفات ابرو** ابروی کماندار ابروی کج پیالهٔ ابرو
ابروی هلالی سایبان مشکین ابرو نون ابرو میت برجسته ابرو ابروی شخکمان هلال ابرو کمان
ابرو تیغ ابرو کمند تاب داده کمان محابه ابرو ابروی دلکشا ابروی قاتل نامه ابرو ابروی
عرقناک ابروی خوب طاق مقوس کنایه از ابرو ابروی چون ناخن شیر جنبش ابرو دل عاشق
را از جان سیر کن آویختن ابرو هزار عشوه نگاه مست از ابرو خورشید تیغ کشیده ابرو کمانی است
بدست ناز گره آوا ز رشتهٔ جانست دنباله ابروی رسا با بناگوش سرگوشی کن دنباله ابرو تیغ ستم
است یا سرمه دیدهٔ غزال رم از گفتن ابرو بکنایه وسمه ابروی دوتا طوطی بال گشادی بار است
ابروی وسمه دار شمشیر بی غلافست شمشیر با برو سپردن یار ابرو بر چین کردن بمعنی خشمگین شدن رگ تلخ
داشتن ابرو گره بر ابرو فگندن یار از غضب التفات کردن گوشه ابرو بر ابرو شکنج زدن گره
گرفتن طاق ابرو ابروی آراسته با برو گره زدن بوقت سخن ابروی فراخ چشم با برو برآمدن
[illegible] کردن چشم بر ابرو با ابرو اشاره کردن ابرو بدلنوازی گشادن چین آوردن در ابرو

تنگ از غم ابروی از بساط گشادن ابرو فراخ کردن بمعنی خوش شدن **صفات و تشبیهات چشم معشوق** نرگس جادو فن نرگس نیم باز نرگس سیاه نرگس فتان بمعنی چشم فتنه گر نرگس خفته فتنه در خواب نهفته نرگس خفت نرگس شنگرف ریز یعنی چشم گریان نرگس هزار خواب نرگس غمزه زن نرگس شهلا نرگس دو رنگ نرگس بیمار نرگس پر خواب نرگس پرفن نرگس باده کش نرگس نیمخواب نرگس پرفریب نرگس جادوگر نرگس کرشمه چکان نرگس رعنا نرگس سرمه سای نرگس بیمار خیز نرگس مست نرگس ناتوان چشم سخندان چشم سخنگو نامسلمان چشم مسلمان باعتبار غمگین بودن چشم سیه مست چشم سیاه چشم سرمه سا چشم عنبری بمعنی چشم نرگسی چشم دلربا چشم سیاره اوج چشم ترکانه چشم خمارین چشم کینه خواه چشم فتنه زا چشم سرمه بند چشم شهلا چشم سیه کار بمعنی چشم ظالم چشم پرفریب چشم ناتوان چشم مست خفته چشم دزدیده بازاری چشم دشنه در آستین نهفته چشم چالاک چشم فتنه زر چشم کاروان زن چشم بیمار چشم سرمه کشیده چشم جفاجو چشم فریبنده چشم نامسلمان تر از خال چشم گیرا یعنی گیرنده شکار چشم سیلابین بمعنی چشم شوخ چشم کرشمه باز چشم فتنه چشم کرشمه چکان چشم کرشمه یار چشم کرشمه مست چشم راهزن بمعنی چشم راهزن چشم با فتنه بهجوش‌ها چشم ستم ظریف بمعنی چشمیکه در ظرافت او ظلم مخفی بود چشم شرمگین — چشم مردم آزار چشم عشوه ساز چشم فتنه گر چشم بی سرمه سیاه چشم کافر ماجرا چشم سرگران چشم کافر چشم کرشمه راز کن جهان بنگاهی چشم غمزه ریز چشم خراب کن عالم چشم غماز چشم مدد دراز چشم بیمار چشم آهو شکار چشم آراسته چشم عقیق ریز بمعنی چشم گریان آب گل از گل نرگس ریختن بمعنی گریستن چشم خواب مست چشم سرمه سوده هندوی چشم دریچه چشم ترک چشم قمارخانه چشم بادام چشم صیاد چشم زخش طاقچه چشم نقل بادام چشم گوهر چشم بمعنی چشم نه بمعنی اشک خنجر چشم آهوی طرفه از چشم تر کردن چشم دکان فتنه را دام دادن چشم سرخی بشگوفه بادام سر زدن فتنه از چشم تنگی گردان آهوی چشم یعنی چون ملک شکار کردن دلها عهد بقیه بستن چشم چکیدن کرشمه از چشم تراویدن مستی از چشم غارت کافر کنایه از چشم معشوق پری را از ره بردن چشم زخمهامی به دوستی زدن چشم افسون آموختن کنایه از گریه کردن و برشکر از بادام آب زدن نیز بهمین معنی و برسمه از نرگس ستاره ریختن ایضاً و گل از نرگس ریختن فریب و دلربائی در دیده داشتن بیک چشم خندیدن

و بیک چشم گریستن کنایه از مکاری بر آلاله نم از شبنم فشاندن یعنی گریستن یا عرق کردن تشبیه چشم و مژگان
نشتر و ناخن شیر بر باد دادن چشم یار فسون فسونگر را چشمی و صد نار و چشم دو بار ست برای صد دل و جگر
چشم چون بتخانه هند گردش چشم آسیائیست دانه دل آرد کن گردش چشم چون دور آسمان گاه بمهر نظر کنند
و گاهی بکین چشم سر گشته عنبر باد امیت بنفشه پرورده چشم سرمه کشنده از سواد خط یار چشم مست یار را جز سرمه
کسی ندیده شمشیر بچشم سپردن یار برای قتل عاشقان چشمک رسانیدن یعنی چشمک زدن تشبیه چشم سرمه
کشیده با ترکستان و شب ما با نرگس شهلا یا با چشم آهو سرمه و چشم بختین از دیده فراموش شدن بچشم در
نیاوردن کسی یعنی بچشم کم دیدن کسی را سرمه فریب بچشم کشیدن چشم قبول برهم زدن یعنی قبول کردن چیزی
باشاره چشم گوشه چشمی کردن بعاشق دل از جان و جان از دل بردن گردش چشم ریز چشم بکار کسی کردن
یعنی بچشم دیدن کسی را برق چشم گرفتن کسی را یعنی رساندن چشم بالا کردن یعنی دیدن از چشم زخم زدن
یار دور کردن چشم زخم چشم کحیل یعنی سرمه کشنده صفت نگاه نگاه بی پروا نگاه آشنا نگاه نیم رس
زنجیر نگاه نگاه غلط انداز نگاه ناز ست نگاه تیغ بدوش نگاه آشوب گستر نگاه بوقلمون نگاه
دل گداز نگاه خونخوار نگاه تشنه خون نگاه صد بتکده در دست نگاه شمشیر گر نگاه صبر گداز نگاه
صاعقه سوز نیش نگاه نگاه جانگداز نشتر نگاه سر نگاه سنان نگاه تیغ نگاه ناوک نگاه
خدنگ نگاه دشنه نگاه برق نگاه نگاه شعله تاب نگاه عشوه ساز نگاه دلفریب نیرنگ
نگاه ستاره نظر تنگ و تار نظر نگاه همایون رخش نگاه باده نگاه جادوانه نگاه خونی نگاه جادو فن
نگاه میکده ریز نگاه میکده پرواز نگاه جهانگیر نظر ترترک نگاه نگاه آزار تبر جبین
از دل عاشق نگاه کار دل ساز یعنی نگاه کشنده دل نگاه خیره یعنی نگاه گستاخ نگاه تلخ باز نگاه
نگاه بیگانه نگاه فسونگر نگاه نهان تیغ سیه تاب نگاه نگاه باز نگاه دشنه فرسای زخم جگر
نگاه صد میکده در دست نظر روش نگاه نیمبار نگاه سنان بدست موج نگاه نگاه ساغر بکف باد
گسار نگاه تیری نسیان آموز نگاه مغرور نگاه دزدیده نگاه خانه برانداز یعنی نگاه خانه برباد کن
گزیده دام نگاه نگاه ناتوان نگاه ساحر نگاه رهزن نگاه آشنا بیگانه یعنی نگاه با آشنا بیگانگی
کننده نگاه جان ستان نگاه شوخ نگاه فتنه گر نگاه خونریز نگه دلنواز نگاه کافر اثر کردن
نگاه در دل نگاه مست پا فشردن نگه بر دل عاشق بنظر نواختن کسی را از نظر افگندن نگاه بارم خیل

آهو زبان جادو نگار برنده نگاه یار نشه باده باده فرنگست یا ضرب مهر دلبرانست یا تیر خدنگ ترک نگاه
سوگند خورده که صف مژگان را برهم زند آب کردن سینه عاشق بنگاهی نظاره را رنگ دادن یعنی
آب کردن سینه عاشق بنگاهی کشتن تماشائی بیک نظر نگاه سا شوق بخون کشیدن بنگاهی دام از
نظر کردن با وجود دیدن ندیدن از نگاه معشوق رنجیدن یعنی می بیند و معلوم میشود که نمی بیند بسوی عاشق
بطرزیکه دلبر زن تلخی برنگه پاشیدن یعنی نگاه را خشمگین کردن تیز تیز نظر کردن تکیه بر مژگان زدن نگاه بطرز
نگاه فریفتن دل بطرز برپانین اختن از غرور ایمان بنگاهی غارت کردن نظر پوشیدن یعنی ندیدن
بفتراک نگاه بستن صید کرم بر زبان آمدن نگاه از چشم به نیم نگاه تسلی کردن دل عاشق قوت تقریر
داشتن نگاه دزدیده نما نظر کردن هم نظر بجانب عاشق نکردن دیده را نادیده کردن یعنی تجاهل کردن
نشناختن کسی دل خسته بنگاهی بریان کردن بنگاهی غارت جان کردن جادو در نظر داشتن

صفت مژگان یار خنجر مژگان تیغ مژگان ناوک مژگان خدنگ مژگان سنان مژگان
خواب آلوده مژگان غنوده یعنی مژگان خوابنده مژگان کافر مژگان کرشمه مژگان جگر کاو
یعنی مژگان کاونده جگر مژگان گیرا یعنی مژگان صید گیرنده مژگان سخت بازو مژگان تیغ آرا
مژگان خنجر فروش مژگان ستمگر مژگان غمزه یار مژگان برگشته مژگان سیاه مژگان از
چوگان مژه فوج مژگان لشکر سیاه مژگان خلف مژگان شست مژگان مژگان صاف
نوک نشتر مژگان تیغ سیه تاب مژگان سنان مشکین مژگان مژگان خنجر پیشه نشتر کده
مژگان نمک سای جگر عاشق مژگان برگشته چون خنجل باز نعل و اثر ونیست برای زخمش نگاه
مژگان هم نیام با تیغ نیش سیاه مژگان مژگان تلخ کجکاوی کردن مژگان در دل و جگر عاشق
مژگان لشکر آرا خارش جگر کردن مژگان مژگان تیرانداز مره تیغ کشیده مژگان خونی مژگان
ستمگاره پنجه بخون زدن مژگان مژگان بی باک تراز تیغ مژگان بلا مژگان فتنه گزین
خونریزی مژگان آموختن بار غارت مژگانه زدن مژگان خله دادن خار مژگان بدل
عاشق یعنی خلیدن خار مژگان بدل عاشق مژگان نیش زن اشارت مژگان نیک
مژگان زدن دو عالم را زیر و زبر ساختن مژگان حجاب درمیان صلح و صالح یعنی مژگان یک
صالح را از صلح باز دارد و درازی مژگان یعنی درازدستی مژگان مژگان نیست با کیفیت تصویر نیست

یا سیه طائر عشوه و غمزه مژگان برگشته اثر بیت از رحمت افسون نگاه گیرای مژگان شوخ بجدیکه گران جر
است نگاه تیر و زنبب آن جنبش مژگان دراز پر زدن بال پر پیست درد [illegible] وار سرمه در مژگان نیست
بلکه عیاری برا افتاده انگشت و در بدر رفته لشکر مژگان با قافله دلها کردن تیر نمکش مژگان مژگان
عربده جو مژگان [illegible] مژگان خونخوار رهزن مژگان مژه بر بهم زدن کاوش مژگان مژگان
بی خبر مژگان [illegible] مژگان نشتر زار مژگان مژگان شوخ چشم +
مژگان خنجر بدست مژگان [illegible] مژگان جلاد دورباش کردن مژگان یعنی اهتمام کردن
مژگان شمشیر ناز صفت روی یار چهره ارغوانی چهره گلرنگ روی [illegible] لاله رنگ رخ گلفام فام
یعنی رنگ رخ گلرنگ روی شبنم آلوده حیا روی عرقبار روی عرقناک رخ افروخته روی
جهانتاب رخسار شگفته صبح رخسار طلعت غرا یعنی روی روشن روی آیینه از نور عارض شگفته
روی گوهر تاب روی بهارین عارض شبنم فشان یعنی رخساره عرق بار مصحف رخسار شمایل گل
یعنی روی چون گل [illegible] تشبیه محذوف است روی شعله تاب روی صبح خند روی شعله فام روی
سیمای درخشنده رخسار خورشید رخسار لیلی رخسار رخ چون صباح نوروز ماه جان افروز رخسار
مهر تابنده رخسار گل رخسار آب گل ریزنده رخ گشاده یعنی رخ خندان صفحه رخسار رخ آیینه خیز رخساره
شکرفی رخ قرمزی روی عنبرین خال رخ و قد چون تذروی بالای سروی روی صاعقه ریز خون
از خون عاشقان رنگ بر رنگ فرو دیکه [illegible] نشیمن صد داغ نهد رخسار بر خورشید و ماه دست
افشان گل رخسار [illegible] بلبل سوخته اوست روی مشرق خورشید رخسار نازک از بار نگاه سرخ شونده
رخسار با لغو ماه و خورشید روی رخشان رخ پر نور و تاب روی دم ساز روی فروزنده چون شمع چراغ
چهره گلفشان برگل خوی آوردن یعنی عرق کردن چهره رخ روشن تر از ماه رنگ در رخسار آوردن بی
رخ بیجاده رنگ رخ زیباتر از خورشید رخ فروغ بخش تابنده خورشید عارض چون آب یعنی روشن
روی بی نقاب سقف سمن کنایه از رخساره روی فرخ روی جهان فروز روی بیطارم آفتاب
روی تازه چون نوبهار بهشت چهره عالم افروز صورت توبه شکن عاشق رخ دلکش تر از ماه رخساره تازه
تر از بهار روی خوبتر از نگارستان روی افروخته چون شمع و چراغ و چراغ صورت با جمال و زیبائی
صورت جهان آرا منظر خوش یعنی روی خوب سیب رخ رخ چون قند بگلاب سرشته چهره چون خون زاغ

برسر برف روی رخ رخ خرگاه دیباچه بمعنی رو پیره زرین رخساره دلخواه رخ تازه تر از گل تازه و تر چهره مصفی
چهره بی نقاب رخ عناب رنگ عارض خورشید چکان عارض جلوه ریز رخ نکو عارض تر شکل مخمورانه
رخسار ارغوان بحذف حرف تشبیه خورشید جهان آرای خسار رخسار بیا سوز رخ طاقت گداز رخساره آل
بمعنی رخساره سرخ لاله سیراب گل شاداب قمری خسوف و شمس بی کسوف مهر چهار کنایه از رخسار یار تشبیه
رخ عرقناک با ماه و ستاره ها و گل و شبنم و یاقوت و لآلی و برق و باران سمن ریز شدن گل رخسار از
عرق برق رو بمعنی درخشان شدن رو برگ گل سمن حل ساخته مضمون تقدیر آن رخساره پرداخته چمن
بکار بردن رخ خراج دادن آتش رخ معشوق از تاب رخسار در شب تار مهتاب نمودن یار از سایه گل
گرانی دیدن رخسار یار از نزاکت تشبیه رخ و زلف با ماه سحاب آلوده یا چراغ پر دود یا جمع شدن صبح
و شام یا نور و ظلمت یا ظلمات و چشمه آب حیات یا رستن سمن در سنبلستان یا ماه در برج سنبله یا نگهبان
بودن بنفشه گل را بر ماه مشک عذار کردن بمعنی زلف بر رخ انداختن از سفیداب دندان پری و لعلی لب
حور بتقدیر ازلی آن چهره ساخته رخساره ست یا چهره پری بر بدن انسان رنگ برگردن گل رخسار بمعنی
رنگ پیدا کردن گل رخسار چراغ خود روشن کردن گل از گل رخسار یار سبزه گیسو دمیدن بر گل رخسار
رخسار بهار گل و گلنار است یا آئینه صیقل زده یا صاف باده است یا شفق صبح بهار یا شعاع آفتاب
رنگ بستن بر چهره از می جلوه دادن عارض بمعنی رخ کشادن ماه را سر سبزی از شمایل خود دادن نمونه لون
رخ در خوبی آبله بر دمیدن بمعنی پیدا شدن چیچک بر قمر خط کشیدن غالیه بمعنی نمودار شدن خط گل را خمار
نرگس مست دادن بمعنی مخمور ساختن رخسار از باده مشک بر تقدیم ماه راندن بمعنی زیب رخساره از زلف
کردن رخ نهان کردن در نقاب سفید لبان رستن سوری در سمن گل دمیدن صبح رخسار رو پنهان
کردن و رو پوش شدن بمعنی خجل شدن گل خار یست از باغ گل رخسار سخت رویی کردن رو گرفتن
رو پوشیدن رو تازه داشتن ظرف از بنفشه بر رستن سمن کنایه از نیلگون کردن رو بطپانچه در غم
کسی و ارغوان را نیلوفر کردن نیز بهمین اثر دارد رخ نگین افروختن بر رخ غازه کاری کردن نقاب
زلف بر رخ کشیدن برخاستن نقاب از رخ از ماه رخساره روشنی بردن مهر مرده شدن روز
چون شب پیش روی یار بی رو شدن بمعنی بیرخ شدن و چشم کردن آبی بر رخ آمدن بمعنی رونق کار
شدن بنفشه زیب نسرین شدن بمعنی خط آغاز شدن رخساره در میان خط مشابه بقمر در عقرب

رخ بر قد چون گل بر شاخ برماه عقد پروین بستن یعنی جواهر پوشیدن برماه مروارید فشاندن یعنی گریه کردن
معشوق عکس رخ در زیر زلف چون نوری بزیر پر عقاب نوری جانوریست سفید. رنگ زرد شدن
گل رخسار از ترس یا بیماری طرف عذار یعنی گوشه رخسار کبود تر دم یعنی بوسه خاطرخواه بوسه دل انگیز
حباب آواز بوسه بوسه شیرین طرز و بوسه و بوسه گرم بوسه دلنواز بوسه بازی کردن **صفت خال**
خال مشکین خال عنبرین گوی خال نقطه خال خال غالیه گون خال هندو دانه خال سپند خال
مشکین دانه خال نافه خال نقطه سعید خال خال غالیه فام خال عنبرافشان تر از زلف خال دیده
فریبنده خال ساحر خالیست با مردمک چشم تماشائیان یا برای دفع عین الکمال کلبن بهشت را سوخته
داغ نهاده اند خالست با مردمک چشم آهوی ختن راز گفتن خال با لب خال بر رخساره الیست
یا زنگی بچگان در گلستان خال نقطه انتخابیست بر دیوان حسن خالست با اختر ستاره سوختگان
خال عنبرسرشت **صفت لب** لب خوشبوتر از غنچه لب جان پرور لب روان پرور لب روح پرور
لب باج خواه از مصر لب باب زندگانی پرورده لب طرزه آنکه یعنی لب پیدا کننده شکر لب
خنده زن بر شکر و انگشت کش بر طبرزد لب نمک بر جگر افگن لب نکته فشان لب انگبین فشان
لب چون مرجان لب نیشکر گون لب پر سخن لب چون یاقوت رمانی لب چون لعل کانی
لب شکرانگیز لب خنده ناک لب نوش آفرین لب دلاویز تر از نار وانه لب آتش فشان -
لب جان بخش لب روح بخش لب سحر آفرین لب پر از نوش لب تبسم زیر لب شکربار
لب شکرین لب دشنام ده لب نوش لب نوشین لب شیرین لب شکرریز لب
مینوش لب میگون لب شیرین تبسم لب بوسه بیکار یعنی لب شکار کننده بوسه لب باده چکان
لب گهرفشان لب چون عاشق نوش لب شکرشکن یعنی لب خورده شکر لب شهد افشان
لب آتش فشان لب نوشخند یعنی وصد نمک لب از خیال بوسه کبود شونده لب چون شکر
و شیر لب شورانگیز لب نمک ریز بر دل خسته لب باده فروش لب تنگ شکر و دست
لب بدشنام پر لب لعل چون لاله بستانی لب لولو بند لب خوشتر از شکر لب تبسم آمیز -
لب روان بخش لب تبسم چکان لب شاداب حرف لب مسی مالیده نیلوفری لب
ارمنی یعنی لب لعل لب تشنه خون لب مستو لب تر لب باده پرست لب تلخ عناب تنگ شکر

در بسته شکرفشان و عقیق گرم سخن و شهد عقیق گونه و چشمهٔ نوش و قند مکرر و لعل افسون ساز و غنچهٔ سحرفن
و دو قفل شکر و لعل ناب و لعل کرشمه زای و لعل مسلمان و عناب تر دو شکر و دو عقیق آب داده و شکر
ناب و لعل شهد خیز و شکرآباد و نوش آباد و قفل یاقوت و مفرح گوهر و یاقوت رخشان و چشمهٔ حیوان در
دست و لعل طبرزد فشان و عقیق مفرح ده خواب و قند مکبار و قند عناب رنگ و لعل مسیح و یاقوت
تر و دو هاروت کافر و لعل بدخشانی و گل بر شفق صبح و شکرگوار و گلبرگ تر و برگ گل و شکر و پسته
شکرشکن و آتش آب نما و لعل مسیحا دم و لعل دلفروز و غنچهٔ خودکام و لعل شکرخا و لعل می نوشش
همه معنی لب معشوق معجون لب مفرح لب صدف لب یاقوتی لب گهرریزی لب آشنا بودن لب
برای بلبل نغمه وا شدن لب انشا طلبان لب نمکدان لب بادام لب بمعنی شوخی لب سرخ نوشین آباد
لب گلبرگ لب شیرین و خانهٔ خبر داشتن لب کان نمک گشودن لب سرخی لب یار شرابیست سبحه شمر
کن عاشق لب بتبسم شیرین گویی شکرریز کردن خنده از لب اندامن لب شکرافشاندن معنی سخن گفتن
موج طوفان زدن لب در سخن شد و شکر بنده لب تب بار شدن چاشنی گیر سخن شکر از نوش لب خند
بلب شکستن عناب لب بکار عاشق کردن معنی دوای عاشق کردن بوسه با بیگانگی لب را اجازت دادن
بسخن تلخ و تو مرا تراشیدن کنایه از گزیدن لب بتبسم کسی لعل بلعل سپردن معنی تکلم کردن ارزان تر از
نمک شدن قند در دور لب گل کردن خنده از لب معنی خندیدن منبسط باده زدن لعل می نوش سجاده زهاد
راز زیر لب پرسیدن معنی آهسته پرسیدن زیر لب تبسم کردن لب مکیدن از خوشی حلاوت تشبیه لب
مسی مالیده و دندان با شب تاریک ستاره ها و با ابر و برق و یاقوت کبود و مروارید ها و گل لاله حمرا که
دران قطرات شبنم جمع شده باشد یا گل و یاسمن و نافرمان یکجا بسته و تشبیه لب مسی مالیده با غنچهٔ لاله
و شام و شفق و یاقوت سرخ و کبود لب نیست بلکه جامیست لبالب از آب حیات بوسه لبت چه طرفه بیست آخر
مرغ چمن بیاد وقت صبح آواز داشتن گل با شرابیست جوشیده از قند یا گل شفتالوی است که با نسرین پیوند
دارد بوسه چون شکر نواله نوش و لقمهٔ شکر کنایه از بوسه شفتالو بمعنی بوسه از پیغام لب با بیدن لعبت
نازک **صفت دهن** دهن چون سوفار سوزن دهن تنگ تر از غنچه دهن چون پسته دهان پسته
خند دهان تنگ مشابه بعدم درج یاقوت دهن برج آبی دهن زنجیره دهن بمعنی دوات دهن دهن
شکرفشان صدف دهان نقطهٔ موهوم دهن دهن چون حلقهٔ میم دهن تنگ تر از دل عاشق هیچ را

دهن نام نهادن تنگ شکر و شکر تنگ شکر را تنگدل ساز هر دو کنایه از دهن معشوق گنج دهان یعنی گوهر دهان
دهان پر از گفتگو غالیه دان دهن گوی دهن دهان چون غنچه غالیه دان شکر آمیز کنایه از دهن معشوق دهان
شکفته راز دهان مورد تشبیه دهان با دندان درج یاقوتیست پر از مروارید بار سحر بر دمیدن از دهان مقصد
دهن سندیدن غنچه نیش دهان تنگ از تنگدلی رشک اندگی بر تنگی شونده درج یاقوت را چون سبب
عاشقان از در تبسم بد و تیم کردن کنایه از لب گزیدن باشد راه بوسه بسته شدن از تنگی دهن دهن
کوچک بزرگ شکر فراغ مایه چون تنگ شکر سیم دهن حقه لعل و گوهر کنایه از دهن از دهان نامی هست
دلپس حقه نوش کنایه از دهن دهان گزو بند یا مشتری دست بده هان نهادن یعنی خاموش شدن —
صفت دندان دندانهای چون لؤلؤ دندان پروین دندان بنات النعش دندان ثمین دندان
گوهر دندان دندانها چون اره سیمین دل چاک کن عاشق دندان قیمت گهر شکن شانه دندان مسا
دندان بهرپای لب زدن یعنی لب گزیدن از حسرت و غم دندان و لب مروارید و لعل [illegible]
کنایه از دندان یاقوت فشانی از کان الماس نمودن یعنی لب را بدندان خون آلود کردن در حالت غم
لب و دندان نیست بلکه از شفق صبحدم روز امید پدید شده دندان بر بهر خائیدن کنایه [illegible] ست
که از نهایت عداوت گفته شود دندان بکام بردن کنایه از کامیاب شدن و در غضب آمدن [illegible] دندان
سپید کردن یعنی خندیدن **صفت زبان یار** زبان ماهی چشمه حیات زبان حلوه خضر زبان جادو [illegible]
زبان معجز بیان زبان سحر فن زبان انگبین نوش زبان چون شعله جواله زبان چون برگ گل زبان در
دهن چون برگ گل لاله در غنچه نهان شمشیر زبان زبان فریب ده غنچه زبان زبان کوته زبان دراز
آشنای زبانی داشتن زبان بیچاره گری گشادن زبان شکر ریز تر از طرز و زبان [illegible] یعنی
سخن نیم گفته را بدل کردن بطور دیگر زبان فروشی کردن یعنی دروغگوئی بکلید خوش زبانی قفل دلها
وا کردن رحم فروشی زبان کردن یعنی سخت گوئی کردن **صفت ذقن** سیب ذقن چاه ذقن
یعنی نشیبی که در ذقن باشد ذقن چون کیسه یمین سیب زنخدان گوی زنخدان ذقن نوریست یا
بر صفا افشرده ذقن قطره ایست اماده چکیدن ذقن و غبغب از موج زنی زلال آب حیوان بر
یکدیگر ملال افگن چاه ذقن نیست بلکه بر سیب خلد نشان دندان حور است زنخ ساده یعنی
زنخ بموی زر فرم چاه زنخدان زنخ زدن یعنی طعنه دادن زنخ گوی باد ترنج زنخ سیمین گوی

زنخ از نمودن زنخ بچاه افگندن خلق بچاه زنخ افتاده را برسن زلف برکشیدن زنخ بیضه
است از راه بریده ملایک صفتان **صفت غبغب** غبغب چون زر رشت افشاروان پارچه
زر سرخ بوده در سرکار پرویز که چون موم فشرده بیشد طوق غبغب غبغب آویخته هلال غبغب ترنج
غبغب صد طوق در غبغب داشتن طوق ماه از کنایه از غبغب غبغب آب چکان چون آب معلق
بر آتش غبغب سیبی است ای سیب جان عاشقان **صفت بینی معشوق** الف بینی غنچه بینی
بینی چون شمشیر سیمین بینی چون غنچه زنخ حلقه بینی ماهی و قلاب ماهی و آویزه بینی بینی و تیره بینی
دو گل نرگس است بر قلم نرگس بینی برگ گل عنبر پوست سرنگون از دو طاق ابرو بینی نیست بلکه غنچه دو شگفته
فاغیه است فاغیه یعنی گل حنیه بینی رضوان است که بدربانی روی چون فردوس نشسته **صفت گوش**
گوش سفینه عاجی است در بحر حسن صدف گوش گوش چراغدان برصعی است در ایوان حسن چنبر نازاز
نزاکت گرامی کردن در بگوش دو گوش اسلیمی است که از هر طرف همی می نماید دو گوش بناگوش از سمن
دو برگ گل رسته گوش پر از لولو تر گوش کردن و نشنیدن سخن گوش سخن ندادن نشنیده گرفتن
سخن یعنی شنیده را ناشنیده کردن زهره و مشتری را حلقه گوش کردن از یک گوش شنیدن
و از گوش دیگر بدر کردن گوش گرفتن یعنی شنیدن حلقه در گوش شدن ماه گوش یار را خلخال در
گوش افگندن یعنی حلقه در گوش افگندن حلقه را در گوش کشیدن پس گوش افگندن یعنی فراموش
صفت بناگوش صبح بناگوش آئینه بناگوش مهتاب بناگوش سنبل بناگوش بناگوش
چون برگ گل تر بناگوش صبح امیدیست که در شب تیره عشاق دمیده بناگوش نیست بلکه برگ زیر
شگوفه است در گلزار سمن بناگوش چون ستاره صبح طرف بناگوش یعنی گوشه بناگوش بخواب صبح
بناگوش رفتن عاشق یعنی محو بناگوش شدن عاشق از بناگوش اگر معشوق پرده کشاید دهان گل
پر آب شود از حسرت **صفت گردن معشوق** صراحی گردن صبح گردن بیاض گردن گردن
چون فواره نور گردن چون دسته بلور در آئینه گردن آزاد گردن بلند گردن طوق بند گردن
و زلف صبح عیدیست از شب قدر دمیده یا آبحیات در میان ظلمات یا در صبح محشر نامه گناه گاران
کشاده شده پر چلیپا شدن بیاض گردن از رسن زلف گردن پر از لولو تر خون عاشقان بگردن
خود گرفتن و هم بگردن خود کردن رشته گردن گردن دعوی کشیدن گردن کشی کردن گردن نهادن

کنایه از عذر آوردن گردن خمی کردن کنایه از غرور و سرکشی کردن تیغ بگردن حمایل کردن صفت گلو
صبح گلو بیاض گلو گلو گیلاس الماسی است پر از شراب گلگون حسن گیلاس بلور شیشه باشد
بصورت گلو پیدا آمدن رنگ می از گلو نسبت به لطافت اندام گلو دسته الماس است در مرات
حسن مرآت یعنی آئینه گلوی تشنه خون عاشقان بیچاره صبح گریبان مطلع گریبان و جیب پر از
گل دسته گلستان صفت سینه صبح سینه یا سینه چشمه حیاتست یا نهر صفا و پستان حباب آن
بر سپید و نرم چون قاقم سینه انگیخته سینه و بر نورانی آئینه سینه سینه چون شبنم ناب سینه نرم
تر از حریر سینه سحرت گنجینه سینه باصفا سینه صباحت سرشت سینه نیست بلکه چمنگاه [illegible]
بهشت است صفت پستان پستان با جفت نقاره سیمین یا دو انار بالیده [illegible] یا
کدوی خشک که شاه حسن در بحر صباحت بآن شنا میکند و تهر گاه سینه [illegible]
چنان می نماید که باز دار کلاه از سر باز برداشته برای صید مرغ دل طناز میسازد یا دو پستان دو
برج سیمین است در مهتاب سینه پستان ها نیست بلکه لطافت بصورت حباب ها بر زده ترنج
سیماب و سیم ساده کنایه از پستان پرکار یعنی پستان پستان انگیخته دو پستان دو قبه نور است
یا از چشمه کافور دو حباب خاسته دو پستان فرقدین است بر آسمان سینه طالع شده یا دو ماه است
که از خلعه کلف [illegible] دارد دو پستان دو انار تازه از یک شاخ رسته یا درج سیمین است پر از معجون
باده انگور سر پستان مردمک چشم تماشائیانست که در انجا چسپیده یا خال مشکین است بر رخ صبح صفت
شکم شکم کشیده چون تخته قاقم یا شکم آئینه مصفی یا نهر شیر یا چشمه کافور یا صبح قیامت یا تخته بلور یا تخته
الماس یا پارچه شال سفید یا شکم دریای است از صباحت و دو پستان دو برج عاج است بر
ساحل آن دریا یا شکم آسمان تیره است که از خط باریک موکهکشان دارد شکم خاریدن کنایه
از بهانه و عذر آوردن است صفت ناف ناف چون هاء هوز ناف نیست بلکه رهن باغ
بهشت یا بدره عیش محل یا چاه پر از آبحیات پیمانه ناف. ناف نیست گردابیست که قرار دل عاشقان
در و نایاب شود ناف نه سنگ بلورین است یا نعره زهاد یا صفه صندلین است بر سر چاهی صفت کمر
صدف کنار کمر زنار زیب تعریف هندو بچه کمر چون موی میان کشیده تر از موی کمر راز نهفته ایست
که سر موی دران نگنجد کمر باریک تیغ و خمی است از نظر دیگر هیچ میان لاغر حلقه تنگ کنایه از کمر

کمر بشتاب کن دل تیسان بار گردن کمر از میان گشادن نیاز با خورشید پهلو زدن پهلو تهی کردن بمعنی راضی
نشدن پهلو برداشتن بمعنی فائده برداشتن کم همتیست بلکه از بی تهی پهلو دادن کنایه از منفعت رسانیدن
و منزه یا سمه دقیق دوری کردن و کناره کردن پای آورد گردانیدن است **صفت پشت** پشت آینه سینه نرم
چون قاتم انشه تست گویا صحرای قیامتست و آینه سله کمال گناه کاران است پشت چون ارغوان باعتبار
سرخی رنگ پشت بدیوار عیش و عشرت بودن بمعنی عیش و عشرت کردن پشت پشت بازنده بر روی آفتاب
صفت سرین سرین دو گوی سیمین یا دو نقره گوی الشکل از آب صباحت سرین بالش گرد
سیست زیر سر هوس آفتاب سرین ناز پرورده سرین ساده سرین کوهی از سیم ساده سرین مالیده
دو سرین را دو قبه نور است یا دو درج مفرح آمده سرین بلدانی که بافته دوران از دست بردن رود —
صفت شرمگاه معشوق صدف مهربسته و چشمه با نغز زاد و قفل سیمین و درج جواهر و مکی ناخورده
و باغ دربسته بر سیب و نار و رطب تر دور نایده کلید و گل بخار و نمکدان و نقش سیم آهوی ختن بر
برگ سمن آن فاس نهان چرا نیست زیر دامان یا عکس چاه غبغب طیور گرم کنایه از همان و سینه یار و
و حصار زرینه قفل و آب زندگی مهر زده و چشمه پاک صافی چون سفید چون سیم و حصار عصمت و در ناسفته
الماس تراشیده و در و گنج گوهر نامه سربمهر و غنچه نشگفته و غنچه سربمهر و حصار آهنین و محل پیچیده و در ناخریده
و خرمن گل در میان دو شاخ بید نازک در گرفتار اجگاه صبر **در بیان راضی نشدن زن از مرد
و راضی شدن** گران دیدن در بازی معشوق را بمعنی راضی نشدن معشوق در مباشرت بدست آمدن
و بستر چیدن بمعنی راضی نشدن معلق زدن بمعنی اضطراب کردن زن در حالت مباشرت و بدست
نیامدن نخورده سیر شدن بمعنی پیش از مباشرت پهلو تهی کردن زن از مرد ماهی آبگیری کردن ناز معشوقانه بمعنی
ماه را در هیجان آوردن ناز خود را بعاشق رها کردن معشوق بمعنی راضی شدن قلیه پخته خام کردن بمعنی
راضی نشدن تن بکار ندادن و تن در ندادن بمعنی راضی نشدن از تصور مباشرت مراد از نفور بودن زن
مرد از خود را کشیدن بمعنی راضی نشدن **در بیان مساس** مشت فگندن و دست کشیدن
و مبار سفید دست بر تدرو سینه نشستن و گل چیدن از باغ وصل معشوق بمعنی بوسه و مساس سیب
و نار بستان خوردن بمعنی بوسه و مساس کردن با معشوق خط بالای گرفتن بمعنی بوسه و مساس —
در بیان خواهش مباشرت رغبت آمدن بند بسته را سستی دادن بمعنی کشودن شلوار بند

و در پیچیدن یعنی شروع مباشرت کردن چون ماهی طلبگار شدن آب و بر آب زلال دست یافتن تشنه
در عروق هفت اندام خون بجوش آمدن برای کامجوئی چون دل بکنار کشیدن معشوق پیچیدن گل
یاسمن وقت کار رسیدن خرمن گل سر در آوردن یعنی هم آغوش شدن گرفتن شاهد صعوه را بمعنی
در آغوش کشیدن معشوق را کام حسن صید کردن یوز آهوی وحشی را یوز یعنی پلنگ هندی چیته مرغ
رمیده رام کردن **در بیان تشبیهات مباشرت** رفتن هما در آشیان و خندیدن گل از غنچه
و گلگلین شدن چشمهٔ قند و گوهر خریدن و کام دل گرفتن و در صحن پالوده انگشت راندن
و غنچه ناشگفته شگفاندن و آسر در آتش گرم زدن و خزینهٔ قند را ذایقه کردن و خریطهٔ گهر گشادن
و بر گنج بسته دست یافتن و دست ساختن بر گنج بسته و از کان مهر برداشتن و بکام دل رسیدن
و آرزو بر داشتن و کامرانی کردن و مهر از گوهر برداشتن و خیانت گری کردن در گنج نهانی و بر شاخ
نشستن مرغ امید و هر چه از بوسه گذشتن و آتش خود را از جوش نشاندن و خلیدن خار
در غنچه نسترن و در تخم رطب در آمدن مثقب و گم شدن خوشه در گندم و در کار سیمین بند شدن شمع کافور
و غنچه یاسمین بسوزن سیمین فرو سفتن و گوهر سفتن و بند شدن کلید سیمین در قفل گهر و از گل گرد
گرد برآوردن و بیاقوت از عقیق مهر برداشتن و جفت شدن پیکان با غنچه و لعل پیکانی به پیکان
سفتن و ماهی در آب حیوان انداختن چون خضر و رفتن میل در تخته عاج و قلم بر صفحه کاغذ زدن
و در شیر در آمدن رطب و پیوستن بی حالی بجان و گداختن شکر با مغز بادام و مهر بستن شاخ
مرجان در صدف و عهد بستن آتش با آب و یاقوت بمروارید سفتن و رفتن سوزن سیمین در
حریر سرخ و قلعه گشودن و بغواصی گوهر مراد بدست آوردن و رفتن تیر بر نشانه و سیراب شدن تشنه
و بآرزو و راه یافتن و گره خام را از زیر زین کشیدن و نشستن بلبل بر سر غنچه و شگفتن غنچه
بکاوش منقار بلبل و رفتن طوطی در تنگ شکر و رفتن ماهی در حوض و لقمه چرب و شیرین خوردن
و پرند از نقش چین گشادن و قفل از درج لعل گشادن و کام دل راندن و بکان رسیدن
کان لعل و نشستن باز بر سینه تدرو و نقب زدن در گنجدان عصمت و سرخ رو شدن و تنگی را
بزور فراخ کردن و در خنه کاویدن و از عقیق مهر یاقوت گشادن و آب زندگی یافتن تشنه و آتش
ماه بآب وصل کشتن و تخم اولاد کاشتن و شربت آب کوثر خوردن و کام برآوردن از معشوق

و بر کسی بند کردن و خبر گرفتن و از نهال دو شاخ ثمر چیدن و رفتن ماهی سیمین در چشمه بندین و رخنه
شگافی کردن و تخت گیری کردن بر جای سست و بجوی آب رفتن سرو تشنه و با فتاب
رسیدن ماهتاب و جنبش راندن در گل زمین و طاق را جفت کردن با رواق و در بیت
الشرف آمدن آفتاب و آتش دل با آب وصل نشاندن و بشکر پنیر آمیختن و مغز بادام در قند
انداختن و میل در سرمه دان انداختن و رطب چیدن از باغ وصل و صید کردن صیاد آهوی
ختن را و ترنج بریدن بکارد سیمین و کان لعل شکستن و می وصل خوردن و در آشیانه
در آمدن مرغ غرض و چون لام و الف هم بند گشتن و روانه شدن دائره تمام خانه در خط مقوی
و از در خزینه قفل برداشتن و شیشه بسنگ شکستن و بر خوردن و در روغن بادام قند ریختن -
و رفتن مار در روزن و در شدن الف در لام الف همه بمعنی مباشرت کردن حلوای کسی خوردن بمعنے
مباشرت کردن با کسی شهوت راندن و مهمان ماه شدن آفتاب و شکر و شیر آمیختن و نگین را
بالماس ریش کردن و جره بکبک در آمدن و در افگندن شیر گوزن را در آمدن عقاب بصید حواصل
و گستاخ شدن خار با رطب و بر خاستن عوض عاشق از معشوق بمعنی مراد حاصل شدن در بیان
تشبیهات با شکستن و حالات ازالی لعل را عقیق آلود کردن از جوی غنچه خون راندن از گهر پیدا
شدن لعل نهفتن الماس در ان پر از شنگرف و سیماب شدن لب ترجامه چون رخ یار شرح کردن خون
لاله بطر خون ریختن طیر خون یعنی عناب و بید سرخ جوش زدن فواره در چشمه نوش حجله رنگین افتادن
پروین در شفق از شهاب از نیسان پر در شدن صدف آب میگون در جام چکیدن سیماب ریختن
عقیق در صدف از خربا بر گرفتن نخلبن بمعنی حامله شدن زن از مرد شاداب شدن مزرع خشک
لب از ریزش باران گوهر ناز پر کردن جوهری شوق الماس پاره را در میان خریطه بمعنی منزل شدن
صفت شانه کتف صفه از بلور قصر حسن که نگاه پری آنجا نشسته سیر باغ حسن میکند یا دو برج
نقره یا دو نقاره سیمین است بر بام حسن دوش بماه زدن یعنی برقع جستن زیور دوش و پر از گل کردن
دوش شاد و شاد ابی بودن همدوش بمعنی برابر و مقابل دوش گرفتن بر زدن کنایه از شاد شدن است
غاشیه بر دوش بستن و غاشیه بر دوش گرفتن بمعنی متابعت و فرمانبرداری کردن خانه بر دوش
بودن بمعنی بی خانمان بودن دوش از بار سنگ کردن ظاهر است **صفت بازو** دو بازو دو پاسبان

فرنگی یا رومی برای حفاظت حسن است یا دو ستون سیمین حامل سقف متانت با شاخهای نخل مراد است
بازوی نرم و نازک بازوی تهور صاحب تربیت بازو نیست بلکه دو شمشیر یا دو دستهٔ الماس زنگ بستهٔ برای
قتل عاشقان ببازوی کسی ستم کردن بر کسی یعنی بحمایت کسی ظلم کردن بر کسی صفت ساعد ساعد دو شمع
کافوری یا صبح امید یا شاخ گل یا دو پیشانی درانده در بحر دانش لطافت یا دو ماهی دریای صفا است ساعد
بلورین ساعد سیمین ساعد رونق سمن ساعد چون شاخ شکر گل ساعد ساعد چون تختهٔ سیمین
سوار سیمین در ساعد چون مار سفید بر شاخ صندل ساعد در گردن عاشق حمایل کردن ساعد چون
شاخ گل ساعد پر از علاقه گوهر ساعد نیست بلکه خط نورانی است که پیش از طلوع صبح بر افق سما پیدا
شود آستین خریطه ایست پر از لعل و گوهر جوی آستین گوهر آستین آستین مالیدن یعنی آستین را
از ساعد بالاتر فراهم کردن و پیچیدن آن آستین بسر کشیدن از شرم آستین فشاندن یعنی ترک
کردن و رقصیدن و تحسین و آفرین کردن صفت کف دست کف دست چراغیست و انگشت ها
فتیله ابریشمی یا کف دست و انگشتان حنائی پنجه آفتاب است یا پنجه مرجان یا گل سمن یا مخمس متضمن بوصف
شاه حسن یا شصت خار الماسی لیکن این سه چیز تشبیه دست حنا بسته نیست دست نگارین و دست
نگار آلوده دست نگار بسته عموما از دست حنا بسته کردن دست رنگین دل افشار دست در نگار
کردن یعنی حنا بستن دست از خون عاشق در حنا داشتن دست و پا در نگار گرفتن یعنی حنا بستن در
دست و پا دست حناکار حنا بر کف چون ملمع طلا است خار نقره لاله زار کف با عیار کف حنا بسته
پنجه نگار فشار دست نقره کار یعنی دستی که از نگارهای خوب بر آید کف دریا عطا و ابر دست و دست
گهر ریز و کف خود و دست و کف دریا اثر و ابر کف این هفت چیز باعتبار بخشش در استعمال
آید دست لطیف آئینه کف دست دست داشتن یعنی قدرت داشتن دست رد شدن چیزی
یعنی چیزیکه بدست کسی یا و نرسد دست عهد دادن یعنی بدست عهد بستن دست زنجیر کردن اقبال
عاشق یا یکار دیگر دست بدست کسی دادن دست بچشم مالیدن از خمار طرفه دستی است یعنی طرفه
قدرتیست دست بچشم گریان عاشق یا شخص دیگر کشیدن یعنی پاک کردن اشک از چشم و نعره انداز
[illegible] دست شکر ریز یعنی دست پاکیزه و کارگر کنند
و جواد باشد نگارین یعنی انگشتان [illegible] انگشتان [illegible] چون دم قاقم عناب ترکنا [illegible] از انگشتان

معشوق قلم انگشت باری شیرین از دست آوردن دست او تریاق حلق داشتن از تیغ تیر صد جان چکیدن
نفس دون نیست چرب دستی کردن بمعنی چالاکی کردن بکار دست پنجه حنا بسته دست کرانه دست
کسی گرفتن بمعنی خوب دستگیری کردن مشت نخورده بهشت خود مینا زدستی نونه خردار این دو مثل فارسی
ست مشتی بمعنی معدودی چند صفت ناخن ناخن چون چنگل باز ناخن چون هلال ناخن چون
چنگال شیر نشتر ناخن در انگشتان سفید ناخنهای حنائی گویا قطارهای سیمین است قطره در
دهن گرفته یا دسته گل سرخ یا ثنیه یاقوتست در پنجه الماس ناخنها آن قمرانند که بر هفته نسبت
هلال اندازند ناخن دو نیم کردن بمعنی ناخن بریدن ناخن بر قمر شرف دارد که رخسار ماه بر کلف است
ناخن از کف انداختن بمعنی عاجز کردن ناخنست مباد که سر خود بخاری مثلست صفت ران ران ها
شمعدان سیمین ست یا دو آینه بلور یا دو ستون الماسی ست بر پا دارنده خیمه عصمت یا دو میل است
برای میل کرباه صفت زانو زانو آئینه ست یا جواب دو پستان یا دو میر فرش بلورین یا دو دراج
کوچک سیمین است زانو زدن بمعنی مودب نشستن صفت ساق ساقها ستون بلورین است یا ستون
سیمین قصر حسن است یا طوق در گردن عاشق ساق سیمین چون گردن حور و پری ساق از گل نسترن
رسته یا گلدسته ایست بدست گلچین ناز یا دو ماهی سیم است یا دو شاخ مخمل مراد است ساق نیست
بلکه دو سرو سیمین ست یا دو درخت سپیدار است در باغ دلبری رسته صفت کف پا کف پا برگ
گل نسترن یا برگ گل سیمین یا برگ گل سرخ یا تاج مرصع بر سر شاهان در آزار افتادن کف پا از فرش
گل زیبت نزاکت کف پای ید بیضا در آستین قدم ناز آفرین کف پای دلکش یا آسیب دیدن
از سنبل تر یا لب نزاکت یا از غرور یا از مهر بر کنار عاشق نهادن پای فراخ نهادن بمعنی نافرمانی
کردن همین قدم صحرا را گلستان کردن لگدکوب ساختن سر عاشق پا رنجه کردن و قدم رنجه کردن بمعنی
رفتن بجای پای پایه چو صفت پاست پایه داشتن بمرتبه بلند داشتن پشت پا بر سر عاشق زدن
از ناز پا بکرسی نهادن بمعنی ذلیل کردن کسی را زیر خود ندیدن و نظر زیر پا نینداختن بمعنی غرور
کردن کف پا نگارین کردن از خون عاشق اقدام جمع قدم است نه مقدم و قدوم و این هر دو
بمعنی آمدن باشد فساد برپا کردن فتنه برپا کردن پای خوابی کردن بمعنی سفر کردن پا فرو کشیدن
بمعنی توقف کردن پا افشردن بمعنی محکم کردن پا صفت کفش کفش یا درج جواهر است

یا تاج سر سروران یا بشره روح نعل بمعنی کفش نعال جمع آن مقام نعال وصف نعال یعنی کفش گاه
صفت تن معشوق تن کوه برفتن است یا پاره نور تن آبدار طباشیرین یعنی چون شیر با شکر سرشته
پیکر کافوری پیکر از نور سرشته تن نازک تن رنج قباکش پیکر نغز پیکر همایون تن خطائی تن
بوی گلاب جسم سیمی رنگ تن چون بهار مهتاب تن چون ابریشم تن چون مخمل تن چون
قاقم بدن نازک تن چون یاسمن تن چون نسترن تن سیمین تن زرین پیکر مانند خیال روحانی
پیکر از باده تمام خوشتر تن نار دانه چکان پیکر سفید چون شیر پیکر دیده پسند پیکر دلفریب تن
چون سیم ناب پیکر نوآئین تن چون سیماب که اگر دستش آری از لطافت بیرون رود تن زلال در
تن صافی اندام لطیف پیکر دلربا پیکر آراسته پیکر یکه دو پیکر پرستش او کند مستی چکیدن از سراپا
از شرم اندام نرم و نازک لرزه بر قاقم و حریر افتادن مستعد چکیدن شدن اندام از تری و لطافت
پیرهن از نازکی تن بار دوش شدن پای نگاه لغزیدن در نیمه راه از بس نرمی تن طعنه بر رنج
زدن چشم از لطافت از جنبش نسیم موج زدن تن از بس نزاکت چون مار قصب لاغر شدن تن
و چون موی شدن تن از سبب غم و غصه عضو عضو خوشتر از هم روئیدن صحت جاوید از بدن نمودار شدن
تن صاف در آب چون قاقم و سنجاب تن پاک تر از صبح صفت قد معشوق قامت ناز پیشه
قد جلوه خیز قد ناز خیز قد سرو یعنی قد چون قامت قیامت خیز قامت چون سنان آبداده قامت
دلکش قامت جلوه ریز قامت جلوه ناز قد دلجو قامت فتنه انگیز قد فتنه ناز قامت پری
خیز یعنی قامتی که پری از وی بچکید قامت دلارا قامت فتنه گر قامت دست و گریبان با قیامت
قد چون راست سرو شمشاد قامت مصرع برجسته قامت الف قامت سرو قامت صنوبر
قامت گلبن قامت نخل قامت نارون قامت نارون یعنی درخت ناز سرو فقط یعنی قد-
قد راست چون شجر نور یا شجر طور رو دست و یا شاخسار ان شجر قد گویا گلدسته ایست مدست دلفریبی قد
بست یا همت ارباب کرم یا شاخ گل یا سرو روان یا نخل ارم قد سرویست که در بستان ناز او رست
سایه قد همسفر بال هما یا شمشاد روان یا قامت چشم شالی پریان قد سرویست که بباغ دلنوازی رشته
محتاج بودن سرو بالای یار را قد نازه قیامتست قیامت قامت نیست که قیامت هست شمشاد دل از
کف داده سرو قد هست سرو آزاد و بید قامت یار است شمشاد نوخیز و شاخ گل در انگشتان کنایه از قامت یار

در آمودن به و سیمین یعنی سراپا جواهر پوشیدن رنگ ارغوانی دادن بسرو کنایه از لباس سرخ پوشیدن
چون گیا شدن سرو قامت از غم **صفت رفتار** سیل رفتار یعنی رفتار چون سیلی که خار عاشقان خراب
کند موجه خرام خرام چون نسیم بر سبزه خرام موزون روش دلاویز رفتار بی سرو سامان یعنی رفتار کج
و اکج رفتار شباب آلوده خرام فتنه افشان از خرام زلزله بپا کردن کبک را از خرام باز داشتن بر رفتار
خوش جای خرامیدن تیزروی کردن چون خیال روحانی از سر ناز خرامیدن بی تعجیل کشیدن آتش
عاشق یعنی زود گذشتن از بر عاشق از راه تا رچون محیط موج زن خرامیدن طاوسی کردن معشوق در دم
خرام یعنی چون طاوس خرامیدن معشوق خرد خرام کردن هر دو مترادف همند خرامش کردن یعنی خرامیدن
سر در آیات روان دادن از سیل رفتار بطوفان دادن بنیاد صبر عاشقان از رفتار نظر بر خرام لبرون
تندروی کردن گشت مهتاب یعنی خرامیدن در شب ماه ناز دوانیدن خرام از زمین گذر فگندن
قرار رفتن و قرار بعض سیر رفتن تفرج خرام یعنی خوشی خرام مستغنیانه از پیش عاشق مشتاق دیدار
گذشتن چون برق دمان گذر کردن بر مزرع امید عاشق **صفت جلوه گاه و قتلگاه** زلزله گردیست
از جلوه گاه معشوق قتلگاه سرکنده بازار مینا بازار مینا مسلخیست که در عید قربان گوسفندان و شتران
را آنجا میکشند در کعبه بخون طپیدن عاشقان بسمل در جلوه گاه معشوق غلطیدن صد بر صید بخاک و
خون بجلوه گاه دلبر سفاک **صفت دل معشوق** دل سنگین دل سخت تر از فولاد دل کافر ضمیر منیر
بمعنی دل روشن دل مایل بجفا خاطر بهاری و خاطر بهارین یعنی دل شگفته و رنگین دل سخت
دل پاک دل آسوده دل بیرحم دل رمیده دل چون فولاد سخت تر کینه پرور دل فارغ دل کینه
پرور دل نامهربان خاطر مشکل پسند دل نازنین خاطر آسوده دل بیوفا دل بیگانه آشنا دل
معمور یعنی دل پر رحم دل چون سنگ خارا دل عاشق فراموش خاطر دل افروز درون کینه ور بمعنی
دل صاحب کینه هستی عاشق غبار دل معشوق بودن هوای فرح در باغ دل دریدن از غم فارغ البال
بودن بال یعنی دل بکام نشستن بفراغت دل بشادی سپردن بر سماع و سرود دل نهادن پنهان
دل دهی عاشق کردن دل عاشق نواز دل معشوق بعاشق نبودن یعنی مایل نبودن معشوق بعاشق
از درون دل دور داشتن عاشقان را دل ظالم دل آهنی دل تهی از مهربانی دل حرم دل چون
خاره سنگ سنگ سخت از دل انگیختن بمعنی درشتی کردن باری ندادن دل برحم خوشدلی کردن جائی

دل سنگ خاره داشتن معشوق بدل برابودن با عاشق موم شدن دل از ناله عاشق کین در دل نهفته
داشتن و بظاهر مهربان بودن راست شدن دل با عاشق دل در عنان بودن یعنی دل بجا بودن
صفت جان معشوق جان عیش پرور جان پاک جان نشاط آگین جان استغنا پسند جان
هزار فرسنگ دور از غم جان آسایش دوست جان هزار جهان خرمی اندوز جان عشرت پرورده صفت
تبسم تبسم نمکین تبسم شیرین تبسم دزدیده تبسم شکرگین شراب تبسم نمکزار تبسم چکیدن تبسم از لب
تبسم است با غنچه گل میشگفد بعاشق دل دادن معشوق به تبسمی زهر افعی شدن تبسم از لب مسی مالیده تبسم
زیر لب دزدیدن تبسم باریدن از لب تبسم فتنه بار تبسم میان تبسم زیر لب ریختن حلوا شیر است
بر شربت عناب برای علاج دل بیمار عاشقان تبسم رنگین دل مردم و پری خون کردن به تبسم
تبسم نوش آگین به تبسم نمکین پنهان در نمک خوابانیدن زخم جگر عاشق تبسم ریز شدن لب معشوق
صفت خنده خنده شکرفشان خنده تر خنده جگرشگاف خنده شیرین خنده نمکین خنده
خشک یعنی خنده دهنی خنده بدنما خنده پنهان خنده چون بهار جورستان خند خندان خند یعنی خندان
خندان خنده تلخ یعنی خنده در جانب غضب خنده رنگین خنده شکرافشان تر از قند نوشخند
یعنی خنده شیرین نمکستان خنده نمکزار خنده گزک خنده شکر خنده لطیف شکرخند
جوش نوبهار خنده طرز یعنی شکرخنده دل بردن بطرز خنده خنده نمکین از قهقهه کبک آرام
ملیح تر خنده نیست بلکه قلقل شیشه باده است برات نمک بر خنده کردن یعنی نمک را مایه بخشیدن
از خنده زعفران زار خنده زعفران خواستن برای خنده اشاره کردن خنده بعاشق که
بوسه پستان قهقهه زدن و قهقهه ریختن هر دو آمده شکار خنده کردن یعنی جدا شدن خنده
از لب خند اخند بر کسی ظلم کردن خنده اثر لیست از صوت خرمن خندیدن چون گلنار خنده
بیکران زدن نمک بر جراحت ریختن از خنده بخنده از ماه پروین برکشادن برخ بهار از خنده
جستن خنده نیست بلکه گل گلبن شگفته بخنده شکرین پر هنگام کردن دل عاشق تلخ عیش
صفت تکلم معشوق تکلم شیرین نمک نطق درفشان سخن دلنواز سخن دلفریب سخن
دلکش سخن طبع نواز تکلم نمکین کلام معجز بیان گفتار رنگین سخن نمکین پر از لب بیان شد
کلام بیساخته حرف دلخراش رطب شیرین را در کف آوردن دو آن پسته شراب رحیق آوردن

وگل بشکر رشتن و درج لولو بر شکر زدن و بند از نوشین لب کشادن و گوهر از لعل پاره فشاندن
و گره از نافهٔ مشک کشادن و عقد از شکر گوار خود کشودن و لعل را با طبرزد جفت کردن و خریطهٔ
جواهر کشادن و تنگ پر شکر کشودن . و از عقیق چشمهٔ قند کشادن و لعل کانی بکان لعل کشادن
و بر برگ گل شمامهٔ قند بستن و جوی نگین از رطب کشادن و از لعل رمانی چشمهٔ نوش کشادن
و در از یاقوت افشاندن همه کنایه از سخن گفتن سخن در سخن نهفتن فسون طرازی سخن دمیدن
فسون در گوش عاشق در تکلم روح دمیدن در مرده از تکلم چاشنی گیر شدن شکر از گفتار افسون
لاله پیوند خواندن افسون پری دمیدن در گوش عاشق بتکلم و دن عشق دمیدن افسون و سحر فن
بکار بردن در سخن نکته های لطیف گفتن مسلسل سخن در سخن گفتن در زبان سخن سفتن یعنی سخن خوب
گفتن دل بردن عاشق سخن معشوق یاقوت باگر سفتن در تکلم یعنی سخن خوب گفتن سخنی گفتن
که از ان مغز بکسی لشنود نمک از تقریر ریختن و در رفتن سخن یعنی وسیع شدن تقریر و ارتفاع
سخن سخن جادو زهر آب خوشتر نوش کنایه از طعنه سقط فروشی کردن یعنی دشنام دادن و سخت گفتن
فریب بسخن دادن سخن آشوبی ست دلبند با موج باده ست یا موج آبحیات یا معجزهٔ عیسی یا سحر
سامری یا جادوی جمشید یا افسون بابل افسون بگوش دمیدن از تکلم آتشی دمیدن از تکلم خفتن
مرغ و ماهی بلطف سخن از راه فسون در راز ترانه افسون خواندن فسون آغشته بخون بجوش
ترانه خواندن بر بستن فسونی سر دادن فسون بابل بر باد دادن بتکلم دل عاشق بگوهر افگندن از لطف
گفتار صد جان بمرده بخشیدن بلطف کلام صفت خوش آوازی معشوق نالهٔ بلبل ارم و لحن
داود کرده ایست از آواز خوش معشوق صدای خوش نشاریست از پیمانه راز یاقوت جان است یا جانی
عمر دراز نوای نمک افشان گلبانگ یعنی صدای خوش صوت و حرف هر دو بمعنی صدا نوای بلند آواز
نغمه یعنی آواز خوب بانگ سینه خراش بشعله آواز دلها سوختن پیچیدن صدا در گنبد افلاک یعنی صدا
بلند شدن بجلوه در آوردن آواز نوای مرغان بستن بخوش نوای بلبل وار نوا کشیدن از شاخسار صوت
و صدا گل نغمه دمانیدن بر خاستن صدا آواز شکیب بر از شنونده مرغ را از هوا در کشیدن بآواز خوش
نوبهار از خیمه نوش بر آوردن یعنی زمزمه سنجیدن ترانه انگیزی کردن بصدای خوش نغمه زار کردن گوش
سامعان بزمزمهٔ داودی آب را یا بستن به نغمهٔ داودی موم کردن آهن بیان لوازم معشوق از جهات مختلفه

صلای عام دادن بر فتنه صلای عام در دادن بقتل عاشقان زهر عتاب چشانیدن بعاشق شراب
ناز خوردن دام نهادن در راه عشاق برق بخرمن عشاق زدن فساد برپا کردن از برق خلخال شعله
بدلها افگندن صندل بخون تازه بجای غازه مالیدن جرعه فشانی کردن ارغوان کاری در ساغر نمودن
از عکس رو از سحر نبات را تنک کردن شبخون زدن بر عاشق صید بازی یعنی شکار کردن کمان دلبری
کشیدن برق زدن در کشت دل از طراز دامن مست سرانداز شدن ساده شگفته شدن چراغ
بیداد افروختن براه عاشق نامهٔ ناخوانده برخنه دیوار نهادن در سینه سنان شکستن غارت ترکانه
زدن وحشت و رم نمودن باغ باغ شگفتن نهال کردن یعنی سرفراز نمودن پیرهن تنگ شدن از
خوشی دام کمین عاشق افگندن روح بر تن عاشق دمیدن معجزه چاره گری عاشق کردن پرسش
دو اسپه تاختن بر ملک دل عاشق روغن مالش عاشقان زدن گل انگیزی کردن از چمن باده
یعنی شراب خوردن جام بلالب زدن یعنی پر کردن می بجام آتش از هر بن مو افگندن از کمال فروغ
حسن در سینه سلامت خنجر زدن بغمزه و عشوه پرتو شمع بردن از تاب رخسار یعنی شمع را بی نور کردن
بجلوه کشیدن معشوق خود یاسمن را نرگس کردن از چشم رنگ هزار بوستان بر رخسار دادن پا بفرق
ماه زدن از غرور حسن رو از آتش شستن یعنی عارض افروزی کردن بکار حسن کردن یعنی آرایش
حسن کردن سر بتاراج عاشق کشیدن گل نخوت را رنگ نخوت دادن فتنه رام کردن از آسمان
آتش فتنه افروختن تاب بدل زدن از شعله حسن کوشش معشوقی بر آسمان بردن مار در مار
نهفتن دشنه بروی دل شکستن ستاره زیب مهد کردن یعنی مکلل بجواهر کردن مهد بکار رسیتن
بعهد خود یعنی ماه را آرایش دادن در زمانه خود بحسن غازه از صندل بر کشیدن فتنه سر دادن بخون
عاشقان دمیدن فسون در هوش عاشق بکار پر بکار افزودن یعنی بسیار آرایش کردن از آسمان
بر خاک زدن عاشق جان تحفه پذیرفتن از عاشق بشراب ناز سیراب بودن آبروی برگ گل
بردن برخسار بجلوه پری بودن چنگ دراز کردن گرمی فروختن از اشارت رسیدن از روح
آفریده شدن معشوق گره بر گره زدن بکار عاشق عاشق را نجاری برنداشتن یعنی برابر خاری
بدانستن روز هوش هم ترک سلامتی نکردن یعنی بروز وصل هم راضی نشدن همخوابی حرم شوی
عاشق کردن جمله معشوقان را بقضا نشاندن یعنی از همه معشوقان فایق شدن در حسن وپس نشاندن

هم همین معنی دارد عاشق را آشنا نادانسته تغافل کردن نرم و نازک بودن معشوق چون خز و قاقم خرمن سوختن از تاب حسن شوخی و ناز دور نشدن از معشوق چون نور از آفتاب از اشک خون بها دادن کشته هر هفت کردن چون ماه دو هفته تهمت کیسه نهادن بر مهر عاشق می کسا ریدن یعنی باده خوردن عاشق بخون سفتن از نشستن معشوق نیاز قیامتی برخاستن آتشی بجهان افگندن از لباس سرخ خز سایه با کسی همسر یار نبودن یک بوسه خواستن عاشق و هزار بوسه دادن معشوق از سرستی گرم گردیدن یعنی درخورد کامرانی گردیدن معشوق سرای نازکشی کردن گزیر نباشد چون تازه رستن در لباس تشنه را بقطره نواختن یعنی بوصل نواختن معشوق عاشق را مهربان برخاستن یعنی مهربان شدن آب شکر به تشنه نمودن و گفتن که لب بدرد دم سرد دادن یعنی فریب جنگ دادن — شیر گرانه تاختن بر سر عاشق بهای وصل بجان گفتن بجان گاهی آمدن آرزو خواه بیک پیش آمدن و بدی کردن بعاشق افسون گرانه نگاه کردن سرکه فروشی لرزان یعنی ترش روئی نمودن مهر خشک از عقیق نزبیر داشتن یعنی برقع از رخ برداشتن بخوبی کحل را کمر بسته خود کردن جادوی ها خواندن با صید حریف نرد باختن کنایه از کمال چالاکی و عیاری چون تازه بهار شگفتن سردی کردن با عاشق برکشادن لولوا از گوش یعنی فرود آوردن لولوا از گوش خورشید را ثریا دادن یعنی زیور پوشیدن انگشتری از دست کشادن یعنی فرود آوردن انگشتری از انگشت غرض از هلاک جان عاشق داشتن از بازی فارغ بودن راست خوابی کرده کج باختن دروغ را براستی پوشیدن زیور از ماه پوشیدن جان و جهان زنده کردن بناز و داد ناز از سر برون شدن — در جانب خوف هزار دل بیک فریب بردن هر چه از عاشق هست بتاراج بردن غارت دادن عاشق یعنی غارت دادن مهر لو کردن یعنی از سر لو مهربان شدن رکاب چشم گران کردن بمعنی خشمگین شدن نام عاشق از خاطر بردن عشق از هوش نشناختن زبان بند عاشق کردن بفسون عاشقان را بر سر پا نشاندن برای قتل غیر را چشمک زدن برای ابرای عاشق تاسف خوردن بناچاری بر حال بد عاشق به بیدلی کمان دلبری را چاشنی کردن یعنی کمان دلبری کشیدن قلب دلها بر دریدن و صفهای جان برهم زدن با خورشید برابر تیر مژگان انداختن باین معنی که بطوریکه خورشید بخطوط شعاعی سر اندازی میکند معشوق هم تیر مژگان میزند خبر از حال و مرگ زندگی عاشق نداشتن.

دامنکشان رفتن نیاز سر عربده برداشتن سر خونریز عاشق داشتن بیغما سپردن ملک دل عاشق باد
حسن در سر داشتن یعنی مغرور بودن بحسن خود عاشق را بجا نگذاشتن از ناز و ادا یعنی بیخود کردن
عاشق از ادا پذیرا نکردن عجز عاشق بیک ادا دو جهان دین و دل بکمند آوردن بیک سرکشی آن شوخ
سرسران زیر پا مالیدن کیش کافری داشتن از روی نکو بریدن یعنی مغرور حسن خود شدن نگه بچشم
عاشق سوختن نگاهی از در صلح در آمدن پیمانه از خون عاشقان نوشیدن صبر فرمودن بعاشق
مجرم ناکرده عاشق عتاب داشتن شمع دیگران بودن یعنی معشوق دیگران بودن در آتش افگندن
نامه عاشق وداع الفت کردن یعنی الفت نداشتن کمان بقبضه ستم دادن یعنی ستم کردن
جستن دل نشانه دادن به تیر نشانه خون در سر داشتن یعنی از کشتن عاشق سرمست و مغرور شدن بجنها
از وغا گفتن و آخر بیوفائی کردن شوخ بر آمدن یار غدر و شناسی خواسته صد دشنام دیگر دادن
را ز کشتن عاشق یعنی بخواری کشتن عاشق ظلم بشیوه نو ایجاد کردن بیگانه برون آمدن و بیگانه
بر آمدن یار یعنی اول آشنا بودن و آخر بیگانه شدن یار جان عشاق را از زمین روئیده و یاد آورده
و از آسمان بار سیده نپنداشتن معشوق از بی رحمی ناز بجان فروختن یعنی در عوض یار جان گرفتن
بحل بودن قاتل از طرف مقتول یعنی خون خود بخشیدن مقتول قاتل را جور و جفا از حد بردن شیرین
کشادن شست یعنی خوب کشادن شست تیر مراد از تیر اندازی خوب کردن تیغ طرح وفا انداختن
یار غره بر جمال خود بودن یعنی مغرور بودن بر جمال خود مهر بیگانگی آغاز نمودن میل نیاز آمیخته داشتن
بعاشق التفات غلط انداز نمودن صلح بمصلحت برای جنگ دراز نمودن چشم گذشتن از سر عشاق
زخم بر سینه کاری عاشق زدان ملتفت نگردیدن بساختگی مست سرانداز شدن یعنی از مستی سر
بر طرف زدن از کینه عاشق فراموش نکردن یعنی کینه عاشق فراموش نکردن تا نکوی [illegible] کان کردن
از غایت حسن از غایت چمن آمدن یعنی چمن را غارت کرده آمدن مخصوص کردن چشم برای عاشق
در دلبری طاق بودن یعنی میل خود نداشتن در دلبری بوی یار نیست بلکه [illegible] چون زلف
در تاب افتادن معشوق از غم کسی خاک عاشق نهاد فریب دادن نیم وفا هم نکردن با عاشق در
وفا پرستی را بهزار قفل بستن سر دو بیوفائی خواندن بخطای عاشق را خطا دانستن عمامه کج نهادن
بر سر از فرط شادی پرده نگهداشتن از مردم یعنی پرده کردن از مردم ارغوان را از نرگس آب دادن

سنگ را بفریب نرم کردن دم مسیح را مرده خود کردن از جان بخشی گفتار نشاط گرفتن از غم عاشق بوفا امیدواری
دادن عاشق را بترک عهد گفتن یعنی ترک عهد کردن از بار قدیم بیاد نیاوردن بعهد و سوگند فریفتن عاشق
را از دیده کسی شرم نداشتن عهد گسستن غم در دل عاشق نشاندن لفظی بمراد عاشق نگفتن زبون کشته
کردن و سرکشی کردن یعنی مسکینے را آزار رسانیدن و کشتن بیچاره شکر بزهر خنده کشادن یعنی بخنده تلخ
لب کشادن مراد از خندیدن به بیدلی دزد دل عاشق ستاندن بپرسشی بلطف سلامی نواختن جان
عاشق بیک پیام تازه کردن غلام ساختن آزادان بیک نگاه روز روشن عاشق شب سیاه
هجر خود زخم زدن و خود آه کردن کنایه از مکر و مردم آزاری و شوخی دل عاشق گرفته وا ندادن جان
عاشق برده یاد نکردن بوسه بعاشق بیادگار دادن عاشق آزمائی کردن آزاد تر از سرو آزاد بودن
سرمست خرامیدن توامان نشاط شدن زلال را از تشنه پوشیدن پیام دلنواز و پیام خون نوش
دادن آفریده شدن معشوق از لطافت خلاف کاری کردن فریب را فریب دادن چون خود
پریشان بودن از نکهت کسی بریده شدن خار از دامن گل یعنی بی رقیب شدن معشوق دست
برد گردیدن معشوق از شرم هزار شرمناکی بکار بردن از جس طوق بگردن عاشق کردن بی جرم نسبت
کردن عاشق بکرشمه بی باده بوسه مست کردن عاشق را آئینه خود دادن معشوق عاشق را یعنی متفق
شدن یکدیگر نافه در مغز عاشقان کشادن از بوی زلف نخوت روش خود کردن بزیور نور آراسته
شدن زلف خود بانگشت پیچیدن بناز و ملاعبه گرد از دلها بردن معشوق خون باده در واز دلها
بردن معشوق چون مفرح در حیله کشادن بجز گوش احزان مالیدن حلقه های زلف بر دوش
افگندن پاک دامن تر از بوی مشک بودن معشوق شکیب از جان عاشق برون بردن افسونگری
ساختن صلایع گذاشتن عاشقان یعنی نامراد داشتن عاشقان نیم سرکه و هم انگبین بودن یعنی
گاهی عتاب و گاهی تلطف کردن سحر سازی کردن راه را مشک فشان کردن از بوی زلف
مفرح بعاشق بیمار رسانیدن نیرنگ سازی کردن مهر بریدن یعنی بی مهری کردن [illegible] لغز گفتن [illegible]
رسم مجوس تازه کردن بآتش رخسار افسون دلفریب خواندن از زهره دل بردن [illegible] روئی
کردن یعنی جادوگری کردن رسن در گردن آفتاب کردن از زلف بلهو و ناز آسودن بسیب [illegible]
کردن و ترنج بازی کردن از ناز پرورش یافتن در خرام و خورش دلیر دیدن نتوانستن فرشته

بجانب معشوق درخشیدن معشوق چون ماه خورشید کردن وگوش از لعل ودُر پر کردن چون طاوس
بجلوه درآمدن پرنرم کردن یعنی بسیار نرم کردن خزینه دادن برگ گل سفره دامان معشوق را یاقوت
یاقوت پوش کردن جام می از لب راه جان زدن میل جان عاشقان داشتن طراز عروسی
بخود بستن یعنی چون عروسان آرایش خود کردن در جواهر غریق شدن تغافل سازی کردن -
فریب نرم ساز سبک بکار بردن در کمودی بسر بردن یعنی دربازی و میخواری اوقات بسر بردن -
معشوق چین در ابروی چین در آوردن از رشک خوبصورتی خود بسیار خون بر کردن خود گرد کردن
مهره از ماه وگوی از خورشید بردن چون آفتاب افروختن سر زلف بالای گوش پیچیدن بناز
نقاب از رخ برشکستن یعنی رخ نمودن از روحانیان شکار ساختن بغمزه دلها بدام آوردن جام را
از لب حلقه بگوش کردن فرق وگیسو برآراستن پاش داشتن چرخ وانجم معشوق را یعنی پاس خاطر کردن
چرخ وانجم معشوق را بجان پروری شاه خوبان بودن فریبیدن بدرمان و بدرد سوختن اگر راست
بیند سجده معشوق برد کرشمه در چشم بدست آوردن صید از دست رفته را بدست آوردن یعنی صید کس
از دست رفته را بدست آوردن مراد از دستگیری کردن غمزه تیز زدن بر دل عاشق دستان
بکار آوردن یعنی مکر کردن زندگانی دراز کردن بوصل خوابی دادن عاشق را بناز خون سروسر
باوج کشیدن بریده شدن معشوق از عاشق یعنی مهجور شدن یا بیزار شدن معشوق از عاشق
باد از دیار خود بدیار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق خاک کوی خود بیادگار دادن بعاشق
تخم جفا کاشته بین بر تیر دوختن هر سوخته نمک ریختن از بیرحمی عاشق را بجنبش رها کردن خون خوردن
عاشق بر خود حلال کردن گاه گاه نگاهی کردن بعاشق راحت سنجی کردن یعنی در راحت بسر بردن
بنیم عشوه ملک بر داشتن یعنی ملک فتح کردن بنیم عشوه غمزه سازی کردن از زلف در گردن شیر
زنجیر انداختن گل رنگین از رخ ولب کردن برای دل بیمار عاشق بناز و عشوه راه رفتن زلف
عاشق را سر کشیدن بیشی بردن ماه را ماه بدو رخ یعنی بدو رخسار فائق شدن یار را و ماه شیرین
خندیدن گل را بشکر سک خراشیدن یعنی رخ را از گریه آزار رسانیدن از بنفشه زلف گل سرخ
را آب دادن یعنی زلف برخسار آویختن بنفشه را تاب دادن از زلف گلسرخ را آب از
رخ دادن در سبز باغ باج از نافه غنچه خواستن از دهان تنگ خوشبو از سایه خود در سبزه زار

محل بستن خندیدن برسوت سرو گل اوگذشتن بر چمن سرو و شمشاد تازه بر دمانیدن از نسیم مدن
سوسن و گل شگفاندن داغ از دل ستاندن بلطف از رخسار عرق آلوده باهزار گل و گلاب شستن
باده حرام نیست اگر از دست یار ست سرپرستی کردن از پا افتادگان غسل بآب گل کردن بدی
سردمهری خرابی کردن باغ دل عاشق ارغوان کاری در ساغر نمودن بعکس رخسار بهارین جوهر
شمشیر ناز نمودن از خال و لب مشک با قند برشتن ندیدن لب دندان با و دندان لب را از شرم
مبالغهٔ خال خجالت بر رخ ماه نهادن لا به و ناز کردن آئینه ناز روبرو نهادن معجز روح اللهی دا اشتن
گسستن حمایل گل از شوخی از غم آزاد بودن سرکه در زیر نمک داشتن یعنی ترش روئی نهانی داشتن
جنازه ناز راندن بدل شدن خلخال بزنجیر از عشق کسی بازی شیرین از دست آوردن تلخ گریاندن عاشق
را چشم ریختن چون آتش شدن از غضب از حد گذرانیدن عتاب تند شدن چون کرهٔ آتش
جنگ پیش آوردن متحیر شدن عتاب بجنگ عذاب دادن یعنی عذاب کردن بر مهر گذر کردن
یعنی مهر کردن بر حمت گرائیدن شقائق پر کردن ماه نشین یعنی لباس سرخ پوشیدن بازی
آموختن بغزالان یکجهان ناز با خود داشتن کنج کنج لطافت داشتن زیور زیبا پوشیدن حمایل
گل بستن کام راندن بوی از مهر نداشتن بجنگ برخاستن بشیرینی و تلخی خو آمیزش قند با گل کردن
پیرایه بخود بستن یعنی خود را آراستن تن زیور و لباس همین بکار بستن یعنی آرایش خوب کردن
همعنان بودن بهار از عطر آرایش نسیج زرین پوشیدن یعنی لباس زرین پوشیدن باز از همین گل شکستن
دامن از نکهت گل کشیدن عرق بر دنار بکار از خون چمن بستن از بنفشه دستهٔ ... بستن یعنی از تارهای
بنفشه چمن را دست بسته خود کردن در حالت سیر باغ از جیب خود دری بر باغ گشادن از بهشت
گلو و سینه بدست باغ آئینه دادن یعنی آئینه دار خود کردن باغ را گلدسته صد ستاره بر دوش نهادن
شربت خضر و مسیحا در جام داشتن نشاط خفته را بیدار کردن فریب کاری کردن با فتاب بجلوه بودن
صد رنگ بر آوردن پیراهن بر آوردن یعنی آتش کردن پیراهن صلای عام کردن خون منادی
قتل عام کردن سرو را بجلوهٔ خرام بر باد دادن بوسیدن ستاره پای معشوق را ناموس بهار بردن
از کمال آرایش حسن خود کار تمام ساختن پری بیک جلوه حیات بخشی کردن عاشق مرده با باره دوش
بدوش بودن تن بفرش دیبا دادن یعنی بر فرش دیبا خفتن رنگ از بهار بردن یعنی بهار را بی رنگ کردن

از خاک خواری برداشتن عاشق را جادوگری بکار کردن محمل کشیدن بمعنی آمدن امتحان سگالی کردن
طرب کردن بازار دلبری نهادن آئینه دادن بدست ناز حلقه در گوش ماه کردن شکار هوش
کردن ازچین رونمای خود خواستن دشنه بخون بستن غرض و ناموس عاشق بردن گرو باش از خورشید
کردن هنگامه آفتاب نشاندن از جلوه حسن فود بار خواب سلام کشیدن از غرور و نزاکت بشور نمک
جراح از شکر خواستن مقدم نشینی کردن بر خوبان دوش بدوش اعجاز بودن بکره غم و شادی امتحان
عاشق کردن زنجیر ساختن عاشق بزلف بمعنی مقید ساختن عاشق بزلف عقد از لولو بر ماه بستن بمعنی
زیور پوشیدن چون ستاره تعجیل رفتن تهر بریدن از عاشق قبا بستن بمعنی پوشیدن قبا بسینه غلطیدن
معشوق در آب رستن گل حرچشمه یا سرو بر جویبار یا فواره در حوض سر عاشقان بر باد دادن بمعنی جدا کردن
سر از تن عاشقان تشبیه سوار شدن معشوق بر اسپ جلدیا یهای بر پشت تدرو یا سرو بالای خدنگ نیم
هشیار و نیم مست بودن نیوش و ناز پرداختن با جمال و با نظام بودن دادن شکیب عاشق انگشتری
باختن بمعنی بازی انگشتری کردن اشارتهای فرخ کردن درمان سازی کردن عاشق بلطف دیدار
کین و اگیری گرفتن عهد بسر بردن بمعنی بدعهدی کردن **دربیان بزم معشوق** زندان پری بودن بزم با
بمعنی بزمیکه اگر پری درانجا بیاید بیرون نتواند رفت از بس دلچسپی نگارخانه چین شدن بزم بزم
چمن خیز طراز جادوان بستن بزم بزم زهره خیز خورشید راز بزم پری راز بزم بزم پر از خورشید
و ماه صحبت شیرین تراز شهد بزم آراسته بزم از کران تا کران کشیدن بزم شاهانه ترتیب دادن بزم
چون نوبهار بزم مهیا کردن انجمن گاه انجم شکوه بزم با باده و نوش آراستن مجلس با آئین و زیب مجلس
آراسته چون صبحگاه بزم دلفریب از زینت زر و زیب بزم بیراستن حصار انجمن برکشیدن مجلس نهان
حلقه گشتن انجمن بمعنی جمع شدن انجمن بزم با فروزیب بزم چون روش بهشت حلقه بزمگاه آراسته
شدن انجمن بزرگ قمرستان بزم گلستان بزم یوسفستان بزم زعفران زار شدن بزم
از خنده و نشاط از ماه و پروین بستن بزم بزم آسمان ضیا صحبت نمکین صحبت شیرین صحبت
صحبت رنگین پریخانه شدن بزم بزم بهارین مجموعه حسن شدن بزم چمن عشرت کنایه از بزم سومنات
شدن بزم از مهرویان مجلس بازیب و رنگ مجلس شاهدی بمعنی مجلس معشوقان بزم سپهر زیب
چون بهشت آراستن بزم از فرش زرنگار رنگ بزم چون روی دلبندان آراستن تازه شدن —

صحبت چون شکر و شهد دمیدن طرب از بزم بزم دلنشین تر بزم چیدن بمعنی بزم آراستن
صحبت گرم شدن جا گرم کردن بمعنی بزم آراسته شدن چون فلک انجمن آراستن موج زدن بزم
چون دریا دست خلد برین بردن بزم بمعنی فایق شدن بزم بر خلد روح زار شدن بزم از کثرت
خوبان مجلس فردوس وش محفل نزهت منزل بزم طرب راست کردن حضور انجمن بمعنی جمعیت مجلس
واتفاق بیکدیگر حسن بزرگ دولت افروز حسن طرازی عشرت دلنشین خناگروبه بزم شدن عیش
وعشرت ولهو ونشاط اندیشیدن خوبان در بزم در نیمشب نوروز کردن اهل بزم شب شب معراج و
روز نوروز بودن اهل بزم را برگ و سامان رسانیدن در بزم برات شادی آوردن نشاط برای
مجلسیان بزم نشاط افروز بزم نشاط افزا در بزم نشست آوردن بمعنی نشستن در بزم از غلبه بزم خورشید
دمیدن ابر بهاری پیدا شدن از بزم برگ عشرت ساز کردن اهل بزم عیش ولهو ساختن مجلسیان
با تنعم وناز بسر بردن محفل نشینان روز بازار عیش دادن عیش وسور آماده شدن جوان شدن-
عیش در بزم عیش وشادی انگیختن اهل بزم عیش پهلو دار نمودن بمعنی عیش فراخ نمودن عیش رسا
نمودن بستر عیش افگندن عیش ناب بمعنی عیش خالص از غم در نشاط و نعیم افتادن مجلسیان بعشوه
خوش داشتن عیش داد جوانی و عیش خوش دادن نشاط بازی کردن نشاط پرستی کردن عیش
سازی کردن بنای خرمی نهادن عیش نو دخرمی تازه کردن به نشاط خاص گراییدن نشاط مند
شدن اهل بزم شادمانه شدن اهل بزم غرق شادمانی شدن مجلسیان گران در تنگ بودن سرو
در بزم رخش طرب روان کردن اهل مجلس عشرت گری کردن و طرب گستردن بمعنی خوش شدن
حسن آراسته شدن موج پریزادان زدن بزم ساز طرب کردن خوش نشینان بزم بمعنی عیاشان
بزم محفل داشتن جشن فریدون کردن عشرت غم فزا بمعنی عشرتیکه بی یار بود طرب خانه بمعنی مجلس
شادی حق صحبت داشتن باکسی ساغر شاد کامی زدن بمعنی شاد شدن فرش محمل عشرت گستردن
بمعنی عشرت کردن بعیش از اندوه ستان رنج فرسا گراییدن نشاط کیقبادی کردن آهن بزم کلبانگ
مبارکی و شادی برخاستن در اهل بزم نبوش و ناز بسر نمودن اهل بزم داد شادمانی دادن بافرین
آراستن بزم بمعنی ستودن بزم نبوش و نشاط مشغول شدن تهنیت سازی کردن تخت نشاط
افسرده بمعنی نشاط بی یار عیش گذشته شمردن بمعنی یاد کردن عیش پارینه نقل مجلس بمعنی شخصیکه

مجلسیان را به بخور خوش دارد نشاط بازی کردن لهو و نشاط اندیشیدن دیبا کشیدن بمعنی فرش دیبا
گستردن فرش مینو سرشت تهیه کردن نمط زرافه آبدار بمعنی فرش زنگار رنگ پاکیزه زرافه پارچه ایست
بوقلمون نورد ملوکانه گستردن نورد بمعنی فرش پیرایه ارجمند آراستن بمعنی آرایش خوب کردن بساط
ارجمند کشیدن بساط چون بوستان آراستن بساط قرمز پیراستن گرد از نمط روبیدن جوی بجاروب
زرافه مفرس سبز همچو دیبا گستردن و فراش زیبا گستردن از دیبا مفرش و فراش هر دو بمعنی
فرش فرش پاکیزه فردوس گستردن در بزم نمدهای آلانی گستردن بمحفل آلان نام شهریست که
نمد آنجا خوب ساخته میشود بالین و بستر از محفل کردن مهد بستن بمعنی مهد درست کردن چار بالش بمعنی
مسند فرش تازه کردن بساط سبزی افکندن در بزم بمعنی بساط سبز کردن در بزم از نوردهای گزین
چون کسوت رومی و ظرایف چینی فرش پا انداز کردن فرشش بمعنی فرش بساط زینت و زیب گستردن
برتر از ثریا شدن مسند بعلاقه مروارید جا راست کردن برای کسی بمعنی نشاندن کسی بجای گسترشهای
بارگاه پسند در بزم تهیه کردن بساط بلند بمعنی بساط قیمتی فرش کشیدن بمعنی فرش گستردن
فرش بزم و خوشبو چون گل در بزم گستردن فرش چینی و فغفوری گستردن نطعهای گوهر آگین گستردن
بساط افسرده بمعنی بساطیکه بی یار گسترده شود بساط چیدن بمعنی فرش کردن کلفت صحبتی برداشتن
معشوق از عاشق چون صحبت ماه و کتان بودن فسرده شدن بزم بی یار یا از سبب دیگر بزم
بی سامان کنایه از بزم مفلسان بزم بمشک و زعفران معطر کردن بزم پر طیب کردن بزم از عود
و صندل غالیه سائی کردن عطار فرحت در بزم در وبام بزم را بمشک و عنبر گرفتن ریحان مجلس
افروز بوی خوش انگیختن دسته های نرگس در بزم عطر سوزی کردن در بزم عروسی پیدا شدن مفرح
از بوی عنبرین بزم بخور و گلاب و عطر بکار بزم کردن از صندل و عود آتش افروزی کردن بخود
کردن دود چون هندوان با آتش مجمر پشت بنشاط دادن بمعنی تکیه نشاط کردن آتش مجمر چون
مشعل بویش یا باغ ابراهیم یا بزم عیسی یا چراغ یا گل احمر شونشه های زگال مشکین در مجمر چون زنگ
بر آئینه زگال سیه رنگ آتش عقیق صفت چون در ظلمات کان یاقوت در مجمر زگال و اخگر
چون یاقوت کبود و تره در کان مجمر نو عروسی است که شراره زیور اوست از زگال عربه وارد
شعله مجمر در ... تیره چون گنج زر بر سر مار سیاه است مجمر باعتبار گرمی درست چنار و باعتبار فروغ

بهشت بخور عود و عنبر کردن در بزم عطرسازی و عودسوزی کردن در بزم لخلخه از گلاب و عنبر کردن عود سوزی یعنی مجمر صندل سای شدن بزم از خوشبوی بمشک و عود سرشتن بزم معنبر نوش شدن بزم از خوشبوی ها از بخار بخور ختن شدن بزم صلای عیش زدن با اهل مجلس نشاط سند شدن و ساز طرب نمودن مجلسیان و طرب پرستی کردن و خوش طرب شدن در بزم آماده سوز و طرب شدن جام نشاط بر داشتن زهره بدست یکی از بعد شدن شادمانی راه عیش رفتن اهل بزم عیش تبه شدن و بردن باد خرمن عیش را بی حضور یار مهمان پذیرفتن یعنی قبول کردن مهمانی و قبول کردن مهمان را مدارات یاد نمودن گلسرخ لبتن شفق بر در بزم شادی نام غم ستردن شادی از جهان در جنبش آمدن نشاط بنشاط فراخ گرائیدن چنگ زدن عشرت به پیاله می یعنی مست شدن عشرت یار شدن آسایش و لطف باهم در نشاط آمدن مستی تیزی دادن گرمی نشاط را گل سوز و طرب شگفتن شادمانی دلپسند کردن اهل بزم نشاط سازی کردن العیش گفتن اهل بزم آب در جوی نشاط روان کردن و پیمانه بدور دادن و آبگینه گشادن و ارغوان ریزی در جام نمودن و کشتی برمی روان کردن و می روان کردن در بزم و باده افروختن بزم و باده دست برد نمودن و بمی آویختن و می نهادن و از آتش می مجلسیان را گرم کردن و بزم نوشانوش شدن و قدح پیمائی کردن همه کنایه از می خوردن صبوحی کردن یعنی شراب خوردن پیش از صبح مستی سرشار نمودن قدحهای دمبدم خوردن باده خواری کردن پذیرنده باده و جام شدن یعنی می خوردن نقل و شمع و باده گزک مهیا کردن در بزم کوثر باده بزم شدن می تلخ و نقل شیرین خوردن وا از دست شدن قوت جان کردن جام یاقوت را برماه و آسمان خورشید در حالت جوش مستی و دریمی پیمودن دوبالا کردن پیمانه و نشاط یعنی دو چندان خوردن می عیش مدام کردن میخواری بدور نشاط آوردن پیمانه باده دمادم خوردن یعنی دمبدم می خوردن باده در سر رفتن یعنی مست شدن مجلس یعنی مست شدن اهل مجلس سبو سبو کشیدن یعنی بسیار بسیار می کشیدن قدح پیمائی کردن یعنی شراب خوردن مست شراب آلوده و تهی خمخانه ساز و درنوش هردو یعنی شخصیکه حریص خوردن شراب باشد و تنک شراب آنکه زود مست شود و رند یعنی آنکه آزاد از قیود باشد سرگرد کنار هم غنودن مستان در بزم حریف خام یعنی زود مست شونده به نیم جرعه

سست شدن مراد از تنگ شرابی باشد تنگ خام هم بمعنی حریف ساده لوح بمعنی ندیم نادان حریف پرکار بمعنی ندیم عیار حریف شگرف بمعنی ندیم خوب می تلخ و نشاط شیرین بکار بردن بستانه جرعه بر خاک ریختن دو دستی می خوردن از خنده گلستان کردن معشوق بزم را نشستن ساقی و برخاستن شیشه گرم شدن بزم از روی ناز چشم روشن کردن بزم از روی معشوق صفت در صف آراستن پریچهرگان صلای صبوحی دادن ساقی صبح خیز ساقی جام در دست نمودار شدن چو شاخ گل گرگ کردن مستان خنده معشوق را نقل زهاد را نقل مجلس ساختن ساقی بزم شدن حور پر از ماه و خورشید شدن بزم از خوبرویان دو چندان دادن ساغر نرگس مخمور یار اهل بزم را پای کوبان شدن اهل بزم از فرط نشاط ساغر دلخواه نوشیدن معشوق و خون جگر در بزم میخواری حواله العاشقان کردن نغمه بر تار بستن نوای چون شهد زدن مطربان زهره را کتخدائی بزم دادن مطرب نشاندن در بزم ندیم بودن باده و بانگ رود با هم طبل شادی زدن فارغانه بر رود و باده نشستن اهل بزم نوازش رود و جرعه باده را بهتر از هرچه زیر چرخ کبود دانستن اهل بزم می و رود جان نواز بکار بزم کردن با نشاطی و نوای غنا پرداختن نغمه در دستان و باده در دست اهل بزم بودن نیاز و اساسی بسر بردن بلبل انجمن شدن بلبله بلبله بمعنی آواز می داد تماشا دادن زهره را رود زن و ماه را ساقی بزم کردن خنیاگر بزم کردن زهرانه پر ترانه شدن بزم مهمانی شاهوار آراستن شکر ریز کردن بر بساط مرغ و ماهی پیش نهادن خواب گزیدن یا زیر بستر ناز شکر ریزان کردن در بزم میوه و می خدمت اهل بزم کردن شبانه نمودن یار بمعنی تمام شب بیدار بوده نمودار شدن صراحی و قدح برچیدن از بزم بمعنی برهم شدن مجلس اگر شخصی وارد مجلس شود و مجلسیان خواهند که از وی راز خود پوشیده دارند گویند که ابر است تا کسی زبان باظهار نکشاید

در بیان اسامی شراب

مدام باده می شراب ترفت مل نبید رحیق راوق صهبا خمر راح باده فرحت بخش جان و دل شراب روح پرور باده جان بخش تر از آب حیوان باده گلناری می دو آتشه شراب بی خماری مراد باده کم رتبه آور خضری باده گلرنگ تر از خون تذرو باده ارغوانی رنگ می مجلس افروز رحیق ریحانی می مرد آزما نام روشن بمعنی باده براق می درخشان باده گلبوی شراب رحیق بمعنی می خالص می چون گلاب می آئینه فام می دلفروز باده وسوسه سوز باده شیرین بمعنی شراب کم نشا

باده کافوری بوی شراب عم شوی رگ تلخ می یعنی تلخی باده می عارفانه باده بالیده یعنی شراب
صاف کرده شراب نازش یعنی باده نیم پخت کم نشاء باده گران خمار سرخوش یعنی شراب نیم خام
باده خاک خورده یعنی شراب ریخته شده بزمین نبید قاتل یعنی شراب تند می کافوربو می راحت انگیز
روح می خسروانی باده آبحیوان گوارا می زخشنده می رهائی ده از محنت می رومی وش یعنی شراب
سفید برنگ می خام یعنی شراب قرمزی شراب تلخ گوارنده می می همچون گلاب درد از سر قلم
از مغز بریده می زلال می ناب شراب کننده ملال باده سیم صفا می مغز جوش می مستانه می
ناز بخش بزم می سلاح بخش رزم می سازنده با مزاج می بجان تازه کن جگرنواز می مشکبو
راح لاله رنگ شرابیکه از خون فشرده عرق برکشد می که کباب را طلیق سازد شراب چون ماردم
باده محیط بخش کشتی باده گلشکار خنده چراغ می می مردمی آزما تف می یعنی گرمی شراب ته جرعه یعنی
دردی می جوشیدن قطره های شراب ارغوانی در خم می بجای جان باده نخست یعنی سرجوش باده
لاله بی شراب بخش یعنی خوردن سرجوش دارو تلخ و آب یاقوت دارو راح ریحان سرشت
و شربت خوش گوار و شربت جانفزا و لعل پالوده و سرشک قدح و خون رنگین رز و خون
رز و دختر رز و خون خم و لعل بجاده رنگ و مرجان پرورده و گل بجاده گون و بجاده گون و
شیر شکرف گون و ریحانی دلفروز و زر گداخته که گوگرد احمر از ساخته شده و آب چون ارغوان که
پیر فرتوت ازو جوان شود و گل زر را ارغوانی کند و جگر گوشه آفتاب دیگر پوشیده زود زیبق تافته
و آب گلرنگ و رنگ باده عنبر و آب آتش خیال آب گوارنده و آب سرخ و آب گوهرفشان
و همشیره شیره بهشتی و عصاره حیات و سلاح مردان و آب و آتش انگیز و ظاهر کن پوشیدگیها
و کلید گنج شادی و دوای جان و عصاره تاک و روح فرادات یاقوت رنگ و عصاره عنب
و داروی بیهوشی و نوش دارو و آب آتش نما و آب آتش رنگ و بلبلی و آب سیاه و آب
خرابات و آب طرب و آتش بی دود و آتش تر و خاتون خم و خون خام و خون بط و دختر
خم و دختر آفتاب و خون کبوتر و آب آتشکار و شاه دارو و عیسی پرورد و کیمیای جان و
گل نشاط و آب ورع سوز و آتش زنده و داروی فراموشی و آتش تر و خون صراحی و خون
خروس و آب احمر و خون قدح و برباینده عقل و گوهر یاقوت و کمیت تلخ و کمیت کف

بلب آورده و نمک حلال که نمک انداختن حلال شود و پری رقصان در شیشه و جان دارو ناصیه
سوز خرد و شعله حل کرده همه کنایه از شراب چاشنی تلخ و تیز بمعنی جرعه باده ته جرعه بمعنی دردی می درد
و دردی و دولای بمعنی پس مانده شراب در جام لای خم بمعنی دردی خم شعله گشتن باده از تندی یا
در حالت غم بی آب شدن می چون مزاج شیشه از شدت سرما سوگند بباده خوردن ساقی توتیای
می بچشم کشیدن در شیشه پنهان شدن شراب از بیم سرما آز آب انگور غسل کردن بمعنی سراپا آلوده شدن
بشراب و فرط نشه مستی ندادن باده و دور از لب باده چکان معشوق از جوش افتادن شراب کهنه خمار
دادن باده بمعنی برطرف شدن نشه باده شدن هوش نشه گوارا بمعنی نشاء موافق مزاج در صبوح صبوحی
کردن بمعنی می خوردن بوقت صبح نوش شدن می بمعنی گوارا شدن می و کار آبحیات کردن باده آب و آتش
پرستی کردن بمعنی می پرستی کردن آز باده بند برداشتن بمعنی می خوردن سر ساغر از می گران شدن -
آتش باده افروختن بمعنی می خوردن چراغ خود را بی روشنی دادن بمعنی می خوردن صبوحی راندن بمعنی
وقت صبح شراب خوردن آتش عظیم کردن می بمعنی بسیار نشه کردن سخت مستی دادن می و دیر بودن
بمعنی رونق میخانه بودن صافی می کردن ردای زهد را بر ترک خواستن باده از ساقی بیا بی شدن و دمی
از جرعه گوهر افشاندن بمعنی می خوردن رخ از باده چون باده کردن تیز شدن آهنگ باده رنگین سیماب
از عکس می طبق پوش از باده برداشتن بمعنی می خوردن افسردن شراب بمعنی بی نشه شدن شراب کف
کردن می بمعنی جوش زدن می بخون عرق می در هجر یار کم و دور شدن بمعنی کم شراب خوردن حریفان —

در بیان ظروف می پیاله جام کاسه صحن بمعنی پیاله بزرگ پیمانه تصنیف قدح ساتگین بمعنی
پیاله ساغر فنجان بمعنی پیمانه خرد کیل قفاع بمعنی جام و صراحی تلوک و تلبلی هر دو بمعنی جام رتعال
بمعنی قدح بزرگ دریای بصره و دریای لعل هر دو بمعنی قدح دست شکسته ظرفی از باده قصعه
و کاس هر دو بمعنی کاسه راوق بمعنی جام جام شهریاری بمعنی قدح بزرگ دوستن و سکره بمعنی ظروف
باده شراب و سرده بمعنی پیاله کشتی نوح کنایه از کشتی باده منقر بمعنی قدح آهوی زرین و باتو دیاک
ترسا و پای پیل و خروس و طاوس دم و سبزک و مرغ زرد و بط سرخاب زای همه صراحی کهربا گون
سفال بمعنی ظرف زرد رنگ باده رطل و قرابه و قرابه و آب فسرده و آب بسته و کاس کینه و پرندوار
و پرندوش و زجاج و مینا همه بمعنی شیشه باده خمره و دوسین و حمدان دون و صهبا و جره و سفال

همه بمعنی خم باده کاله بمعنی کدوی شراب ابریق وکشتی ظروف شراب رطل گران وحجابخی بمعنی تنگ شراب
حباب ظرف خرد شیشه چارگوش بمعنی چوبیل خنو ظرف باده میدان بمعنی کوزه کرکی ظرفی از باده رکاب
بمعنی پیاله پهلودار شیشه شغراق بمعنی کوزه لوله دار سبوی می دوستکانی بمعنی پیاله پرشراب سه گانه
وثلاثه غساله بمعنی سه پیاله می که پیاپی خورند زلیش قاضی بمعنی پارچه که بردهن شیشه گذارند کارآب
بمعنی افراطی نوشی جام افروختن بمعنی نوش و نفیر برآوردن لب خم چشمه نیل شدن شیشه باده از غم
دوری یار ساغر زهره چکان بمعنی پیاله که لبریز پاره باشد جام یاقوت بار همان بمعنی جام یاقوت سنج
بمعنی جام برمی جام دولت پرست بمعنی جام خم جام فرخ بمعنی جام خوب جام را باده برافروختن در دوستکانی
جام بمی کردن جام جهانتاب جام زمرد گون جام گوهر فشان جام بمعنی لبریز باده جام ژرف بمعنی
جام عمیق جام لعل ریز بمعنی جام لبریز باده جام آئینه فام بمعنی جام مصفی غبار از ساغر می برخاستن
بی حضور یار جام نوشین بمعنی پیاله شراب ساغر خرد پرداز پیمانه مردافگن ساغر دلخواه کردن میناد
جام وست سبو پای خم شط خم بمعنی دریای خم گرداب خم سفال سک بمعنی ظرف گلی کم قیمت
برج قدح آبگینه بمعنی شیشه جام یاقوت جام زمرد حوض می بمعنی ظرف مربع شراب مشام آب فرسا
کشادن بمعنی سرشته می کشادن جام آب گرگیر بمعنی جام شراب جام نوش گوار بمعنی جام باده درفشان شدن
کام صدف بمعنی ریخته شدن باده از جام صد هزار شیشه زهر کام ریخته شدن در بزم خالی از بار آبگینه شامی
بمعنی شیشه شام ظاهرا در انجا شیشه خوب ساخته میشود جام لبریز از ساقی خواستن خنده قدح بمعنی می گیر
شدن پیاله جام مهیا بمعنی جام لبریز از ساقی خواستن باده خوشگوار جام مالامال ساغر بارفتی یارفتنی
شهریست که در انجا ظروف سازند بلطافتیکه روشنی چراغ دران تعبیه معلوم میشود شیشه یاقوت سنج بمعنی
شیشه پرمی جرعه سکین نوشیدن قدح چشیدن بمعنی می خوردن جام های زر و نقره چون لاله سرخ
و سفید جام شیشه چون گل زنبق خون فشان شدن لب قرابه بمعنی دو باده شدن لای خم بمعنی درد خم
ساغر ضحاک بمعنی جام خندان فرحت بخش بط سحاب زای بمعنی صراحی باده قدح آب و زنگ بمعنی پیاله
شفاف بلبله بمعنی صراحی در گرداب قدح افتادن هوش بمعنی مست شدن آب خضر را بجامی فروختن
اشتقاق باده بودن حریفان بر پنبه شیشه باعتبار پنبه که بر سرش گذارند و پیر پنبه بمعنی پیریکه چون پنبه
مضمحل شده باشد و موهای او تمام سفید شده باشند شیشه یاقوت زای بمعنی شیشه پر شراب سرخ

مینای گردن بلند پیاله ازبس باده خواری بی مدد دست برنخیزنده یک کاسه کردن یعنی آمیختن چیزی
بچیزی پنبه غفلت بدر کردن صراحی از گوش خود شیشه بسندان زدن حریفان بی حضور یار تنگ
آمدن ساغر بمعنی شکستن ساغر افتادن بر سنگ و شکستن جام یعنی خلق ورکاری شدن زهر بساغر
عاشق کردن معشوق از چشم بدزانو نشستن صراحی پیش میخواران قهقهه زدن صراحی قلقل
آواز بر یختن باده از شیشه و صراحی رکوع کردن شیشه پیاله چین کاسهٔ فغفوری ساغر گیتی نما مراد از جام
جم و پیاله پر شراب شیشه بسندان زدن کنایه از ترک عیش کردن گریه در آستین داشتن
میناکف ماندن در شیشه بجای پری یعنی تمام شدن شراب جام بیاد کسی گرفتن امثال فارسی از کوزه
همان برون تراود که در وست اول پیاله و درد و اوا آسامی میخانه خمخانه میکده میستان شرابستان
شرابخانه خمکده خمستان خرابات دیر مصطبه حبه و مندیل گرد میخانه کردن زهاد خراب دیر
مست افتادن بخرابات دستار رهن شرابخانه کردن آسامی ساقی پیر مغان مغان مغ خمار
باده فروش پیمانه پیما قدح پیما پیر میخانه خمخانه آرا حریف میکده میفروش مغبچه پیر دیر باده فروش
ساقی موزون خفیف ساقی ساقی نامدار پور مغان بمعنی مغبچه سرد دیر نوشش -
ساقی بمعنی ساقی چون آب زندگی ساقی دریا کف ساقی لعل فشان ساقی
صوفی کش ساقی زاهد فریب ساقی بجلوه مدهوش کن دریانوشان
دور دمادم کردن ساقی ساقی گلچهره ساقی ابر کف ساقی قدحی بمعنی ای ساقی قدحی بده ساقی
مشکین عذار جاندار بمعنی ساقی پریزادان ساقی شوخ باده بستان دو آتشه کردن ساقی باده
را از عکس رخسار صفت شمع و چراغ شمع بر تاب شمع بخواب لب گزیدن شمع شمع پا برجا
شمع نشست شونده از خنده شمع جگر گداز شمع زهر خند شمع رنجور شمع فروغناک بخنده رخ
افروختن شمع همه تن صرف نظر شونده شمع فانوس بمعنی شمع نهان در فانوس رگ خواب گداختن
شمع شمع آدینه مزار بمعنی شمعیکه روز آدینه بر مزار کسی سوزد شعله مسلسل از دل شمع آمدن در یکشب
زندگی تمام کننده کنایه از شمع شمع درخشان شمع شب تار شمع شب افروز شمع شب افسرده
بمعنی شمع تنگ پرتو شمع بی دود شمع خلوت فروز شمع شب زنده دار شمع چرب زبان شمع گلپوش
شمع زبان بریده شمع خویشتن ساز و خویشتن سوز شمع یاقوت ساز بمعنی شمع سرخ شمع عنبر سوز

یعنی شمع خوشبو شمع نیمسوز شمع سرفراز شمع شب بیدار شمع جان بلب رسیده شمع طره بر دوش
شمع نفس سوخته شمع کشته نور و تاب خاستن شمع پرسوز و گداز شمع کشتن یعنی خاموش کردن
شمع برخاستن شمع یعنی ناپدید شدن شمع بی نور شدن شمع شمع پیش باد داشتن کنایه از برباد کردن
کار خود داغ پروانگی بودن شمع کعبه بازوی معشوق یعنی داغ بودن شمع کعبه بازوی یار که چرا پروانه
این نشدم شمع بسوزش شب را روز کن شمع از هر طرف رو شمع همه تن چشم از شمع داغ داشتن
یعنی محتاج شمع نبودن تاج زر بر سر داشتن شمع مردان شمع و قندیل از شدت سرما رسن بستن
از گردن شمع سر شمع انداختن از سر آمدن شعله و از پا گذاشتن شمع را دست بسر شمع گذاشتن
بسبب شدت باد لب مکیدن شمع خاموش کشتن شمع و چراغ نیلوفر شمع یک تیره گذشتن
شعله از سر شمع بیک نفس زدن جان سپار و شام زائیده و صبح بریده و زنده سر برنده و دلسوز
شب افروز و تهی شب متولد شونده و تا سحر زنده باشنده و سرور سرکار زیان کننده و سر بام کار نهنده
بمعنی شمع چراغ نو افروز چراغ گردن افراز چراغ شب افروز چراغ سوخته زبان چراغ بی دهان
چراغ صبح خیز چراغ دل شب داغ کن چراغ گرم دماغ چراغ پله دهان یعنی چراغ زود سوز
با چراغ کلان چراغ گرم سر چراغ زبان دراز چراغ پرشور چراغ جان بلب چراغ افروخته زبان
چراغ مبنی بریده از حسن چراغ سحری کنایه از تمام شونده پیش باد چراغ افروختن کنایه از کار
بی حاصل کردن چراغ نشستن یعنی خاموش شدن چراغ شعله زدن چراغ در دم صبح یعنی تمام
شدن روشنی چراغ وقت صبح تیره ماندن چراغ چون چراغ کسی افروختن روشن سوختن تیره
سوختن چراغ رهبر ره گم کردگان شب و چرب زبانتر از شمع و روشنی گیر بد حبشی و محکوم حبشی و جهان
تاریک شونده بی او همه کنایه از چراغ مشعل پیش بین **صفت پروانه** پروانه چراغ دوست
پروانه بیخواب پروانه سوخته جان پروانه سوخته بال پروانه سرگردان پروانه آتش بجان
پروانه جان باز پروانه نور جو پروانه دلسوخته پروانه سوخته دامان پروانه سوزناک پروانه
پرفروش پروانه مطلب روا پروانه بی صبر و قرار پروانه محروم از شمع پروانه بیرون از
بزم پروانه شعله در پر و بال پیچیده پروانه سرگشته پروانه بسیار گرد پر نظاره نور یا نهادن
پروانه صحبت گرم شدن با شمع رقص پروانه طواف پروانه گرد شمع دور از پروانه بر آمدن پر و بال

بحسرت زدن پروانه گرد فانوس مشهد پروانه پر پروانه کردن چیزی بمعنی سوختن چیزی تشبیه پروانه با گل چینه پروانه چراغ خوبان پروانه بی نور پروانه بیتاب پروانه تاریک پروانه را شمع داری دادن **صفت روشنی** فروغ دلکش فروغ والانور بالا بمعنی ریزنده نور فروغ مند بمعنی صاحب فروغ فروغ جاوید فروغ پاک نور پاینده نور رخشنده نور پاک نور سنگرف نور سفید نور سازنج بمعنی نور ساده نور لایزالی شناد نور برخاستن توام بودن سایه با نور شگفتن فروغ چون گل پرتو کسب کردن بمعنی نور گرفتن تاریکی گشادن از کلید روشنی روشنی تاریک بخت مردن روشنی بمعنی زایل شدن روشنی مردن روشنی بتاریکی ظلم تافتن پرتو اقتباس بمعنی نور چیدن قبس بمعنی نور معرفت چراغ هدایت کسی شدن نور علی نور کنایه از خوبی چیزی بالای خوبی **در بیان نغمات و لوازم آن** عشاق دشته و حسینی و راست و بوسلیک و رهاوی و نوا و بزرگ و صفاهان و عراق و زنگوله و حجاز و کوچک اینکه نوشته شد دوازده مقام بود **گوشه ها** نوروز مغلوب و نوروز عجم و روح فزا و نوروز عرب و نوروز خارا و صبا خارا و نوروز صبا و غزاله و خیالان و حیران و نگار و عجب و ترکان و سماوی و کسباط قربت و پهلوی و کمال و اصلی و سکالی و مهربانی و دوگاه و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه و ناکوی و نوبهاری و نخچیرکان و یکبری و نخچیرگاه و باد نوروز و سروسهی و سروستان و آزاد وار و راه گل و غنچه کباب دری و غنچه مروارید شب و گنج باد آورد و تشکدانه و گنج سوخته و حدی و غریبان و بحر کمال و بند شهریار و خمخانه و چکاوک و باغ شیرین و باغ شیر و بانگ عنقا و زیر خورد و زیر مشخوار و مخالف و موافق و راه بقا و راح روح و ساز نوروز و راه قلندر و شیر در شیر و سبزه بهار و آرایش خورشید و آدرنگی باغ و شیرین تخت و رامش جان و شهناز و روح الارواح و عشیران و عشرین و تبریز و دلکش و جستن و آوز بانجانی و هفت و تلف و دناسری و حصار و سرمع **بیان آوازه** قول کاسه گر زنگله و قفل رومی و نار شیرین و قیصران و روشن چراغ و طرب انگیز و نوشن باده و سرفراز و گنجدار و خانه عنقا و پرده حرم و پرده زنبور و پرده دیرسال و پرده قمری و نوروز و اصل و چهارگانه و پنجگانه و سلمک و گرد آئینه و مایه همایون **بیان شعبه** نیمروز و نوای خاکی و ممزوج و حقه کاوش و شب فرخ و فرخ روز و گلبن آهنگ و خون سیاوش و ماهور و منصوریه و نوروز جانی و هفت غزال و قمر و نبات و بنات قحر مینات

ترک دربادندی و زایل و خجسته زیبا بسته نگار جزیست که در هر نغمه و آوازه و شعبه ضربی
ساخته بخوانند نسبت مولفه یعنی نغمه بیان **لوازم خوابیدگی** اوج یعنی بم یعنی باواز بلند خواندن
جارحدو گشت و پیچیدگی و سپرد یعنی تحریر و نغمه را بانتهایش رسانیدن خارج شد اصطلاح است
آن نیکه از آهنگ افتاد یعنی خواهنده داخل شد یعنی خواننده خانه پر رنگ کرد در نگ داد در نگ
نداد هم بهمین معنی و بالا گرفت و معنی تراوح رفت خواننده و افتاد یعنی خواننده بی سره شد و
در آمد یعنی اینکه خوابیده شروع بخواندن کرد و دستگاه آنچه در تال و سر درست کرده خوانده شود
ویک دهنی بگیر یعنی یکسر بگیر یا فقره مخوان دمکشی یعنی همراهی کردن کسی با کسی در سر **دیگر لوازم خوانندگی**
نوا و نغمه و زمزمه و سرود و ترنم و آهنگ و الحان و لحن و آوازه و صوت و صدا و تحریره و پرده
بمعنی سرائیدن و تحریر و مرغول و غلطک یعنی گٹکری و پسند یعنی هر مقام و گوشه و آوازه و شعبه
را وسعت در خواندگی و سنگ زنی یعنی اظهار اصول بدست اصول یعنی تال یا کوبی و چرخ زدن و
آستین فشاندن یعنی رقصیدن رقص لگدکوب کن ناهید صفت رقص **در بیان صفات
هر چیز بطور شاعری** چاشنی گیری از نغمه نغمه تر نغمه شاداب نوای رنگین زمزمه تر طوطی نغمه
طوطی بیان بلبل نغمه داودی نغمه لحن داودی گوشه حدی خواندن ساربان مترنم بودن از طرب گل
نغمه بر یکدگر ریختن باغ سرود نغمه تر سرودن نشید هوش ربا پرده پست برداشتن یعنی در زیر
خواندن نغزمه دیگر شدن یعنی تغیر حال شدن برگشتن حلق از زیر و بم ترانه روان پرور آهنگ
گرم نغمه زدن زمزمه بحر جوش نغمه تراویدن از لب نغمه نازک سنجیدن نغمه تبری نغمه مخالف
سرودن کنایه از دشمن شدن با کسی صوت خراشیده یعنی آواز دل ریش ساز دهینه خسته کن
بانگ طرب انگیز ترانه دلکشا رقص برداشتن نیم ترانه جان در تن کاشتن رطوبت ترانه
سرود گفتن بلند آوازه کردن اغانی اغانی جمع غنا ترانه برداشتن یعنی شروع کردن ترانه جادوی
در ترنم ساختن داستان زدن غنا را بجوش در آوردن سماع دل بجوش آور سرود نوآئین
لحن شیرین سرود بر آوردن یعنی سرائیدن غمگین شدن جگر یا از نغمات جگر نمک از حسرت
نغمه تمکین یافتن آهنگ بزم خیز رقص معلق زدن ترانه تنگ سرود کاری گرفتن نشید
دردناک سرود دل سوز ترانه شرربار سرودن **اسامی اصول یعنی تال** مخمس و ترک ضرب

وسه ضرب و چهار ضرب و ضرب الفتح و تخفیف و فاخته و پرفشان و خیر داد و فرودل و اوسط و آخرج و فرودست ملیکل و شستک یعنی بدو انگشت اصول زدن **بیان چیزهائیکه در تال و شعر درست کرده خوانده شود** کار و عمل و قول و غزل و ترانه و کل و نقش و نوبت و ریخته و غنچه **در بیان اسامی مطربان و صفات آنها** نکیسا و باربد نام دو مطرب و مطرب پرویز که سرآمد مطربان بودند معطرب و قوال و ترنم سرا و زمزمه پرداز و ترانه ساز و ترانه پرداز و ترانه آرا و پرده پرداز و پرده سرا و پرده آرا و ترانه سرا و پرده سنج و ترانه سنج و نغمه سنج و پرده شناس و نغمه طراز و خوشخوان و خواننده و سراینده و حافظ سرود و سرود سنج و سرود پرداز و سرود آرا و پرده ساز و اهل نشاط و دهل زن و ترنم شناس و غنا ساز و مغنی و بربط زن و اغانی سرا و ارغنون زن و قانون نواز و باقانون و قانون نواز و چنگ نواز و ستار زن و مزمار نواز و نی نواز و چنگی و سرود زن و تار زن و دستان سرا و دستان زن و دستان پرداز و دستان آرا و تهنیت سرا و ناخن زن تار و دستان ساز و رود ساز یعنی نوازنده رود و پاکوب یعنی رقاص و چابک پای یعنی رقاص چالاک رقص مطرب از زهره خوش آواز تر و پرده کشا یعنی سراینده و ساز زننده و رود زن یعنی رود نواز و نوبتی یعنی دهل زن و ارغنون آرا و زخمه سنج و ارباب طرب و چوبک زن یعنی دهل زن و ترنم زن یعنی سراینده و بربط سرای یعنی بربط نواز مطرب شکر ریز یعنی خوشخوان بریشم نواز مطرب نوش از کام ریز مطرب مرغ را فرود آرنده از هوا نغمه رود میدان کشادن رقص و دایره بستن رقص یعنی رقصیدن رقص آوردن و رقص سر کردن و رقص انداختن و صوفیانه پای بر آوردن یعنی رقصیدن تقلید کردن یعنی نقل کسی کردن که در هندی آنرا نایک گویند زخمه بتار زدن یعنی نواختن ساز مطرب بلبل نفس ارغنون آرای کردن یعنی ارغنون زدن و نای یعنی نی نواز و چابک سرای یعنی مطرب نیز سراینده متعرب ناخوش نغمه **در بیان اسامی سازها و صفات آنها** ارغنون و ارغنون هر سه بیک معنی جلاجل یعنی جلاجل چغانه چنگ رباب رود بریشم مار قانون عود چکاوک بلبان و مزمار شهنا و آبنوسی شاخ و شهنام و نای انبان و نفر و گاودم و نی همه بیک معنی مزامیر جمع مزمار مندل یعنی پکهاوج ضبر و میزان نغمه یعنی بین و طبل و کورکه و تبره و نوبت و دمدمه و نقاره و شندف و لاک و دمامه و کفه و پامرد همه بیک معنی کمانچه یعنی سارنگی

زنگلہ و طنبور و ستار و بلبلک و کران و زنگانہ و شاہ رود و عنقا و غناده و عجب رود نام
سازها و ششم چارتاری چنبر بمعنے دایره و دف و چلپ بمعنی بحیره طبنک بمعنی طنبوره یا ساز دیگر
کرنا بمعنی ترئی که با شخنه نواخته شود ناخن و زخمه و مضراب بمعنی مضراب و آنرا کجشک هم گویند
و خرطنبور بمعنے چوبیکه بران تارهای ساز نهاده می نوازند بندی گره گوینکره بمعنی چوب دہل نوازی زخمه
کاری زدن مطرب زبان آوری کردن زخمه زخمه بر ساز زدن بر زده جام زخمه بخته زدن مطرب
زخمه نرم و نیز زدن زخمه راندن کرنای روئین خم بخروشیدن زهره گدازنده در آستین پروردن
نی خروش آتشین را بی باد غرور در سر افگنده دل پر سوز نی آہنگ نغمه تا بزهره رسانیدن
نی بی طرب انگیز راه بردن نفس در پرده نی بمعنے نواخته شدن نی بانگ نای برخاستن نی
نی گاو دم بمعنے قرنا خون جوشیدن از دم کرنا خروش بر آمدن از نای ترکی در جنگ از نای
ترکان جوش بر آمدن در مصاف بخروش آمدن جرس و در دمیدن نای جنگی چون صور قیامت
پنج نوبت بر چار بالش ماه نواختن لرزه در آوردن کوس در زمین و آسمان کوس شغبناک زخمه
بر کوش زدن نوبت فرو کوفتن داغ چرم بر دہل زدن طبل تیز بانگ دوال بر تبیره زدن نوبتی
بوقت صبحگاه دوال بر گوش زدن طبل رحیل نواختن غریدن کوس گردون شگاف در هر کیه پیش
بنیاد زمین افگندن کوس رعد جوش غریدن تبیره چون تندشیر کوس رویینه طاس رویین گر کینه
چرم پولاد را نرم کن کمانچه چنگ راست میباشد و دو کروی خشک بر دو طرف خم داده نصب
می کنند و مو با بران بسته می نوازند با مضراب چنگ سر افگنده صفت چنگ ساخته شدن۔
چنگ و کوک شدن چنگ بمعنی درست کردن چنگ برای نواختن چنگ زدن بمعنی چنگ
نواختن چنگ دلاویز بچنگ برزدن بمعنی دست رسانیدن بچنگ چنگ نالان صفت
چنگ چنگ گیسو دار نیز صفت چنگ سرائیده ساختن ناله چنگ بمعنی چنگ نواختن نبض
قانون گرفتن بمعنی نواختن قانون بانگ برداوه زدن عود بلند زدن تار ارغنون ناله ارغنون
بمعنے نغمه ارغنون عیسی در نفس داشتن موسیقار موسیقار نام سازیست رود عاشق نواز رود
تر شدن رود خشک از آب نغمه تری ریختن رود و رباب از نغمه از رود خشک نوای تر برانگیختن
مطرب دست خوش کردن بر رود دستان یعنی رود نواختن رود ساز از رگ ناهید کردن پرده نواختن

و پرده را ساز کردن بمعنی ساز زدن و خواندن پرده کج بمعنی نغمه نادرست بی وقت آهنگ بزم خیز ساز
ساز بی سوز بمعنی ساز اثر نکننده در دل نوازش جان نواز ساز غمگین نواز در **بیان اسامی**
عاشقان ردیف الالف آشفته حال و آشفته دماغ و آتشین دم و افسرده کالبد و
آرزو خواه و آتش نشین و از پا فتاده و آتش درون بمعنی عاشق اهل عشق و ارباب وفا هر دو
بمعنی عاشقان آهنین جگر و اشک ریز و افلاس خرد آشفته سر و افتاده و آزرده و آواره شهر
و وطن و افسرده حال و آتش نفس بمعنی عاشق و آتش و آشفته کار و آرام رمیده و آوارهٔ
جهان آشوب و از خود رمیده و اسیر عشق و آتش جگر و آرزو کشته و آتش دل و آتش نوا
و آواره و امیدوار و آتش بجان و آتشین زبان و آتش بجانان زده و از خود رفته و آتش خاطر
و از کار افتاده و آفت زده و اشک ریز و از دست رفته و اسیر بخت و آرزومند و از راه
برده **ردیف الباء** بیقرار و بلاسنج و باخته دل و باخته هوش و بدآموز وفا و بی صبر و پست
طالع و بسمل و باخته دین و بیابان گرد و بی سر و پا و بی پا و سر و بی سر و سامان و پریشان روزگار
و پریشان خاطر و باخته جان و بیخته دل و پاکباز بمعنی عاشق صادق و پاک رو بهمین معنی
و بوسه خواه و پا افتاده بمعنی از پا افتاده بی صبر و سامان و پیکان بجگر خورده و بی خویشتن بمعنی
بیخود و بی زبان و بینوا و پریشان بیکر و پر غم و بلبل قفس شکسته و پروانهٔ شمع جمال و پلاس
پوش خرپاره کن و برخورده و بدبخت و بیدل و بیقرار و بیتاب و بیچاره و پای بسته و بخت
برگشته و برگشته بخت و بی نصیب ویرانه و بلاکش و پری زده و پیچی دار هر دو بمعنی دیوانه و
بی عافیت و بتاراج جنس فریاد **ردیف التاء** تفته جگر و تشنه لب و تنگدل و تیره شام و
تفسیده جگر و تلخ شیون و تلخ عشرت و تلخ دهان و تشنه جگر رگ بزاده و تیر و جد و تاریک دل
و تاراج یافته و تاراج دیده و تشنه دیدار و تنگ خاطر و تافته جگر و تنگ روزی و تنگ روز هر دو
بمعنی بدبخت و تنها گرد و تنهارو و تشنه جگر **ردیف الثاء** ثابت قدم ثریا فشان از دیدهٔ شکبار ثوبیا بی سبب ثواب فراموش
ردیف الجیم جان باخته و جان نثار و جان سپار و جور کش و جفاکش و جگر افگار و جگر تفته
و جگر خون و جانان دوست و جگر پالوده و جگر تافته و جگر سوخته و جانان طلب و جگر کباب و
جان نفرسش و جان بکف و جریده ران بمعنی تنهارو و جگر ریش و جان ده و چراغ مرده تاریک شب

وجان بلب رسیده وجگرگداز وجابک قدم بادیه شوق وچشم براه وجانفشان وجلوه پرست
وچمن خزان رسیده **ردیف الحاء المهملة** حکم کش وحرام روزی یعنی حرام کننده روزی برخود وحزین و
حسرتکش وحرمان نصیب وحسرت زده وحسرت نصیب وحیرت زده وحیرت نگاه وحسرت نگاه
وحیران نگه وحسرت آگین وحرمان روزی وحیران وحسرت پرور **ردیف الخاء** وخسته دل وخونابه
کش وخسته جگر وخسته جان وخونین جگر وخاک بسر وخاکسار وخاربستر وخارابالین وخاطر درم
وخونین کفن وخونابه کسار وخشک جان وخشک مغز وخاکروان وخراب گشته وخراب وخاک
گنج عشق وخواری آزما وخواری کش وخویشتن کش وخودکش وخانمان برباد وخانمان برباد ده وخشک لب
وخشک دهان وخاکی وخاکی نهاد وخاک آلود وخراب نگاه وخاطر افسرده وخون آغشته وخونین دل
وخانمان خراب وخون گرفته خفتگان خاک یعنی عاشقان مرده وخمه انگیز خیل نیاز یعنی عاشقان -
خاطر پریشان وخونین نفس وخوار وزار وخانه بردوش **ردیف الدال** دل رنجور ودل برده
ودل تنگ ودرد پرورد ودل شده ودل شکسته دریای پرجوش باعتبار گریه ودل پریشان
ودل داده ودیوانه ماه نودیده ودهقان ده خراب ودل سپار ودردمند ودل بوفا سپار
ودرم خریده ودلسوز ودده رانده ودلفروش ودلخسته ودلخواه ودل بسته ودل گرفته ودل افگار
ودل بریان یعنی دل افسرده ودل باخته ودل زده ودیوانه گسسته زنجیر وداغ بدل ودلبند یعنی
مقید کننده دل ودلخوار یعنی خورنده دل ودرون خراب ودامی یعنی مقید ودل شگافته ودست فرسوده
غم ودست وپا گم کرده ودست ازجان شسته ودورگرو یعنی مهجور ودل ودین داده ودل جان سوخته
ودل نگران ودیدار بین ودیرین بنده ودل رمیده وداغ برداغ دونشده **ردیف الذال**
ذلت دوست ذلت طلب ذلت خواه ذلت جو ذلیل وذلت نصیب وذلت پسند **ردیف الراء** رنجور دل وزار رنجور ورنجور جان ورنج
سنج ورمیده دل ورمیده اقبال ورایگان گرو یعنی هرزه گرد ورنج کش وریحان باغ الم ورنجور
ورنجور ورنج دیده ورمیده راه ورمیده خوی ورمیده ورهبان کلیسای غم ورسوای عشق ورسوا
ورمیده جان وروح رمیده ورمیده صبر ورمیده شکیب وره پرست وآلوده لعل لب بوده ناز
ورنگین باده وروح آر نسیم فراموش **ردیف الزاء** زخمگاه ملامت وزخم پرورده وزنده جان نبرده و
زبر وزیر گشته وزاری فروش وزنجیری یعنی مقید وزهر چشش وزخمی وزخم خورده وزخم هوش خورده

دنار ردیف السین سوگوار و سینه فگار و سودا زده و سینه ریش و سوخته دل و سوخته جان و سوخته اقبال و سوخته
دماغ و سرباز و سبکف و ساده دل یعنی نادان و سرگشته و سفینهٔ غم و ستمزده و ستمکش و سوخته بخت و ستاره گشته
و سوخته روز و سنگ جان و ستمدیده و سنگ جان یعنی سخت جان و سیه روزگار و سوخته کشت برق اندوه و ستمرسیده
و سختی رسیده و سرفروش و سوخته داغ و سرحسرت و سراسیمه گرد و سرزده یعنی بی سر و سراسیمه و سوخته برگ یعنی
سوخته سامان و سوگ زده یعنی غمگین و ستم آزما و سیه مغز یعنی سودائی و سیه ستاره و سرفشان و سلب دیده یعنی پیرهن
چاک و سوخته خرمن و سرگردان و سینه چاک و سودا زده و سیه بخت و سبوکش غم و سودا زده زمانه و ستمرسیده از
رهزنان و سرگشاده یعنی سربرهنه و سوخته سفته جان و غم عشق و سیه گلیم یعنی بدبخت ردیف الشین شوریده دل و شیفته
خاطر و شکسته دل و شیفته رس بریده و شغبناک و شوق دار و شوریده رای و شوریده مغز و شوریده سر و شیفته دل
و شهید و شیفته سر و شکسته دل و شب نشین یعنی شب زنده دار و شکسته خاطر و شیفته ناز و شیدا و شیدای و شکسته
رنگ و شوریده گفتار و شکار عشق و شکسته کشتی و شکسته و شعبده جان و شوریده عشق و شمع خویشتن سوز و شیفته
و شوریده بخت و شوربخت و شوریده بخت و شیفته دل و شیفته کار و شیفته حسن برشته ردیف الصاد صید عشق و
صید حسن و صلصل چمنستان ناله و صورت پرست و صبر رمیده و صبر باخته و صابر برنج و ستم و صبح خیز و صحرانورد و صیت زده
رسوائی و صادق نفس و صحراگرد و صوت پرداز غم و صوت حزین بالم ردیف الضاد ضلالت اندیش و ضرب
خورده غم و ضماندار جهان خرابی و ضامن خواری و ضیافت طلب رسوای و ضمیران باغ بربادی و ضمیر دل
پراگنده خاطران ردیف الطا و طبال کوس نفیر و طوقی یعنی طوق دار و طالب وصل و طامع وصل طاهر
خاطر از لوث و طماع رسوائی و طول مقال در سخنهای معشوقان ردیف الظا ظلم رسیده و ظلم دیده و ظلم
و ستم پرورده و ظهور عشق از چهره غمناک و ظاهر پرست و ظلوم بر نفس ظالم بر دل ردیف العین عاشق و عنان
از دست داده و عشوه گدا و عاجز و عاشق جان تسلیم کن و عاشق نگاه یعنی کسیکه نگاه عاشقانه برکسی کند و
عاشق تمام یعنی عاشق پخته کار و عاشق پرشکوه کوتاه دست و عاشق بی سروپا و عاجز نگاه و عاشق بی نصیب
و عاشق علیحده مجنون و عاشق بی تاب و عاشق نواساز و عاشق پیشه عاشق مراد دشمن عاشق عدو رقیب عاشق
دلباخته عاشق با خاطر معشوق ساخته ردیف الغین غمخوار و غم خواره و غمناک منش و غمناک
و غمزده و غاشیه بردوش یعنی محکوم و غزال بسمل و غلام درم ناخریده و غریق غم و غمگین و غمین و غم
آلوده و غم نشین و غمکش و غمدیده و غم اندوز و غارت زده و غربت یعنی مسافر و غنچه خاطر و غم پرورده و غم رسیده

ردیف الفاء فدای و فریادی و فراق دیده و فراق سوزی و فریاد کش و فسون خوانده و فکری بمعنی متفکر
و فتنه بمعنی مفتون و فسرده خاطر و فسرده دل و فریب خورده و فتاده و فریاد و فسرده طبع و فراق پرورده
ردیف القاف قابل درد و بلا قابل ستم و جفا قاسم حسرت و آه قایم کوی مصیبت قابوجوی زمانه
قتیل خونین جگر قتیل و قربانی ناز و قفس تن و قیس و قلب شکسته موکب تمنا و قاصد دست ناکامی
ردیف الکاف گدا و کوتاه عیش و گریبان چاک و گرانجان بمعنی سخت جان و گلگون کفن و گریبان دریده
و گریبان گسل بمعنی گریبان دریده و گنه گار و گل خزان رسیده و کوه بالین دشت بسا ماو کربت زده و گرفتار
و گسسته پیوند و کار روبا تخوان رسیده و گشته ناز و گم شده و کالیوه بمعنی دیوانه ردیف اللام لب تشنه تیر غم
و لبالب آرزو و لاله داغدار گلستان بی نصیبی لال زبان لالی حسرت از صدف چشم بر رخسار ریزان لب حیرت
بدندان یاس گزنده لعب ساز خیال حسن لعبت پرداز تصور یار ردیف المیم مشتاق و مشوق بمعنی شوق
زده و مهر پرست و مفتون و مجنون و مستمند بمعنی عاجز و مرده عشق زنده بوی باز و محنت کشیده
و مهجور و مصیبت زده و ماتمی و مجروح و مضطرب الحال و مضطر و مضطرب و مهر کیش و
مهرورز و مو بموی جفا پرورده و ملامت کیش و محزون نفس و مویه گر بمعنی نوحه گر و گریان و
محو دل افتاده و مقیم کوچه عشق و نرم و محرم بنامحرمی و مرده عشق و معمر سرشت و مرغ ناکام
و مرغ پرشکسته و مرغ پرفشانده و مشقت آزما و مهرجو و مرغ شکسته بال و مرده جان نهرده
و مغموم و مهجوران و مهرپرورده و مجنون پرجوش و مجنون صحراگرد و معشوق پرست و محنت زده
و مسکین و محرم اخلاص بمعنی عاشق و ندیم و مرغ ناکام ردیف النون نکشته و نیت
و ناتوان و ناز بردار و نوحه سرا و نیازکیش و نامراد و ناصبور و نیازی بمعنی آرزومند
نشانه گاه درد و ناشکیب و ناشکیبا و نو شیفته و نو عشق و نو آموز عشق نهرشته بمعنی تازه
عاشق و ناشاد و نفس سوخته و نازک دل و ناکام و نحیف نازپین باغ حسن ردیف
الواو ویران خاطر و وصل خواه و وحشی شکار معشوق و وحشی رسن گسسته و وفاکیش و وقت
رسیده و وامق بمعنی عاشق عموما و وکیش و ورق شکنج دیده و وحشی نشین و وحشت انگیز
و وحشت پرورده و وحشت آلود و وحشی و وفاپذیر و وفادار ردیف الهاء هوش باخته
و هوادار و هوس رسیده و هواپرست و هم نغمه بلبل و همکار پروانه و هوش رفته و هارون قافله

در ومبنی پیک قافلہ نوزود ہوسناک و تہمت ہجر و تہوش رسیدہ و تہوش زادہ و ہمای بی پرو ہرزہ بال بمعنی بیہودہ نالہ کنندہ ردیف الیاء یار کمن بمعنی عاشق دیرینہ یار یکدل یار دلسوز بمعنی عاشق یا صنم و ریزہ زبان کنندہ صفت دل عاشق دل غم کشیدہ دل ہزار پارہ دل حزین دل غمدیدہ دل غمگین دل غمین دل محزون دل آتشین دل ناکام دل مضطر دل مضطرب دل بلاکش دل بلاکشیدہ دل زخمی دل مجروح دل پرخون دل پارہ پارہ دل صد چاک دل دیوانہ دل آشفتہ دل حسرت آگین دل لخت لخت دل مجنون دل مفتون دل افگار دل خونین دل عاشق نگاہ دل خانمان خراب درونہ فگار بمعنی دل زخمی دل پرورد وداغ دل آتش جگر دل رفتہ دل دونیم دل خارا جگر دل بیقرار دل آشفتہ سر دل زخم پرور دل زخم پروردہ دل داغ پرور دل داغ پروردہ دل داغ دیدہ دل نوامید بمعنی دل ناامید دل بیحاصل دل حرمان نصیب دل پرورد ناتوان دل بی صبر دل ناشکیب دل مشوش دل فلک تاب درونہ پرجوش دل ناشکیبا دل بیمار دل رنجور درونہ جگرتاب بمعنی دل شوریدہ جگر دل بی تاب دل جگرشوی بمعنی دل معدوم کن جگر دل شہید اضطراب درون ناتوان بمعنی دل ضعیف دل داغ از آتش دل کان پرور بمعنی دل خونین چون لعل و یاقوت دل عاشق شدہ دل پر از نشتر مژگان دل وحشت گرا خاطر ہراسان بمعنی دل ترسان دل رسن بستہ بمعنی دل ترس بستہ دل زار بمعنی دل بیمار دل سخت کوش دل گرم دل سرد دل کباب تر از جگر دل خرابتر از جان دل خراب بمعنی دل ویران دل پرشور دل پژمردہ خاطر خیال آرای بمعنی دل تصور کنندہ دل گریان دل تاراج دیدہ دل دین باز ضمیر شگرف بمعنی دل خوب دل از خاطر بمعنی بیقرار دل یاد بدست بمعنی دل تہی دست دل شوریدہ سر خاطر ویران بمعنی دل خراب دل صد شکستہ بمعنی دل صد بار شکستہ دل آغشتہ بخون دل رخنہ دار دل تنگ تر از غنچہ دل مہرکش باطن آشفتہ بمعنی دل پریشان دل وابستہ بمعنی دل مقید دل طپان دل ناصبور دل شاخ شاخ بمعنی دل لخت لخت خاطر چارہ جو دل گم سر دل حسرت پناہ دل نقشبند بمعنی دل تصور کنندہ یار دل وجان گسستہ پیوند دل بمہر معمور دل گداختہ دل شکنجہ خوار غم بمعنی دل مقید غم دل آباد بمعنی دل معمور دل غمگین دل بیخون جگر دل فشردہ دل داری کن دل امیدوار دل مہجور دل بدبخت دل جانسپار دل شیدای اضطراب یعنی دل مستعد بہ بیقراری دل ناسزا دل رنجیدہ دل مہرورز دل از غصہ در خون

دل ہوس طلب دل بغم سرشته دل خون شده. دل برشته دل عاجز دل دردکش دل
در نمک خوابانده از شور عشق دل وحشت دل غارت زده دل پرتعب دل لبریز داغ
دل ساده دل سوزان دل شیدای دل سیپاره خاطر آزاد دل مرده دل آتش مزاج
دل در سینه محبوس دل در خون طپیده دل مهربان دل افسرده دل جگر سوز دل فروغناک
چون شمع دل دلاور دل دلگیر دل زورمند دل پر جگر یعنی دل خونین دل در آتش افتاده
دل بر آور یعنی دل بر آتش دل نازک دل پرسخن دل دریده دامن دل دریده جگر دل دیده
دل فراخ دل تنگ دل دونیم دل آرام نگزیده چون سیماب دل پرخطر دل پرتشویر یعنی دل
پریشان دل اندیشه ناک دل پاک دل اسیر دل تیره دل توسن یعنی نافرمان بردار
دل نژند یعنی دل بدبخت دل ہشیار دل بی سکونت خاطر گنج ریز دل زخم خورده درونه پرسوز
درونه پرجوش دل جگرگون یعنی دل خونین دل جگرفروش دل فغان پسند دل آهن دل تاریک
روز دل ظالم دل مسکین دل رنجور دل پروانه وار دل دلدارجوی دل ناشاد دل فروزان چون
چراغ کهنه سفال دل دل اندوه ناک دل خسته دل دلکش اندیش دل ترسناک دل
طوطی نهاد حسرت آباد دل قرابه دل شیشه دل ملک دل سیپاره دل مصحف دل حشت
سرای دل صحرای دل چراغ دل شهر دل کشور دل باغ دل چمن دل کعبه دل لوح دل صفحه
دل ورق دل طنبور دل نافه دل غنچه دل مرغ دل سوزشگاه دل جوهر دل اخگر دل کرسی دل
تدرو بسمل دل سونش دل یعنی براده دل خورده دل یعنی ریزه دل وادی دل یعنی دشت
دل شیشه خانه دل فلاطون دل خم دل ماهی دل باغ ضمیر یعنی باغ دل وصبر دل سومنات دل
سومنات نام بتخانه زخمه پاره دل یعنی مضراب پاره دل الماس پاره دل تنگ نای دل یعنی کوچه
تنگ دل بتخانه آور دل آور نام بت تراشی لیلی کرده دل قاصد دل باده فروش دل ویرانه
دل لاله زار دل جرس دل ناقوس دل شانه دل صد چاک شمع دل هودج دل مینای دل
درای دل درا یعنی جرس قفل دل طاق دل آتشخانه دل هدف دل خراب آباد دل پروانه
دل چشمه دل غمخانه دل عملخانه دل آئینه دل هاتف دل سوزش دل شورش دل نیم بسمل دل
حیرتکده دردانه ورطه دل یعنی گرداب دل انبار دلها هوای دل یعنی آرزوی دل برگشتن دل از

همه چیز کاستن سنگ از دل تنگ گشاده شدن دل بازار دل افتادن دل دادن بمعنی راضی شدن بدل
افتادن چون برق افروختن دل از دلگرمی سوختن وجود دل راست کردن بمعنی قوی کردن دل
کار دل از دست گذشتن چاک دل بصد هزار مشکل دوختن دل سوزی کردن از پا در افتادن
دل آثار دل داشتن بمعنی رنجیدن بدل جوشیدن آتش دل دل بشادی سپردن دل بر کسی زدن
بمعنی مهربانی و غمخواری کسی کردن دل کعبه کردن بمعنی توجه کردن بدل دل تعلیم برافروختن دل چشمه نور
شدن از سوی معشوق اندوه را پاک از دل شستن عنان دل از دست رفتن دل بچیزی نهادن
جوش یافتن دل آزار رو نگار از دل بردن بمعنی غبار نداشتن در دل دل تازه کردن بآهنگ
سرود دل دل کردن بمعنی عاشق شدن و بیقراری تف از دل زدودن بمعنی گرمی دل دور کردن
دل از دعوی پاک کردن قد آدل از رود و می ستاندن دل شاد بودن دل را بمی تازه کردن مهر
از دل بیرون نیامدن بجور و جفا هم کشف خاطر بمعنی ظاهر کردن حال دل رقصیدن دل دل نگران
داشتن بجای تازه از روی بدل داشتن جلیس افتادن خلیدن معشوق در دل دل خون شدن
از بیم و امید پیام دل بنیزه دادن مست شدن دل پیوند گرفتن دل با یار بساحل آمدن خمازه
دل کم زنشاط دل شکستن در تب عشق بودن دل دل را از غبار شستن شکیب بردن از دل
شور برخاستن از اندرون گره خونین در دل افتادن سپند سوختن از شراره دل دل بدل
بند شدن داغ نهادن بدل دل بمحبت سپردن جوش زدن بخار دل از سنگی بر خاطر گرانی شدن
چیزی به بیگانگی نازرفتن دل ترازوی عدل شدن دل گرد بدل داشتن افتاده دل شدن
بمعنی از دل عاجز شدن جوش نشاندن دل بمعنی زائل کردن جوش دل گرفته شدن دل بمعنی
دلتنگ شدن دل با دل سخت گرفتن بمعنی سختی کردن بر دل پوشیدن سواد در دل بر آب
و آتش بودن دل از اشک و آه از دل بی دل بودن جای در دل دادن کسی را دل از کار ماندن
استواری داشتن دل دست بر دل اندوست دل نهادن رها شدن نشاط از دل بمعنی بی نشاط
شدن دل برافروختن دل زیر و زبر شدن دل دل از کار برگرفتن بمعنی ترک کار کردن دل
نشاندن بمعنی تسکین کردن دل سنگ بر دل زدن دل بدر آمدن کام دل راندن خفت شدن
غم با دل غبار بر دل آمدن تسلی شدن دل دل را باده شگفاندن تحلیل رفتن دل بمعنی تحلیل شدن

دل گذر کردن آتش بر دل یعنی سوختن دل دیوانگی خبر شدن دل دل در چشم و چشم در دل بودن از
انتظار دل در رنج بستن جگرخواری کردن دل طواف کردن دل یعنی قربان شدن دل پژمردن
غم بر دل سفته شدن دل از اخفای راز گرم تر شدن هوای دل یکباره سرد شدن هوای دل شاد تر
شدن دل شاد دل تنگ را میدان فراخ دادن گرد از دل فرو شستن از دریای دل گنج گوهر
کشودن یعنی سخن های خوب گفتن با گریه کردن بر وشندلی طاق بودن در عالم قوی دل شدن
پراگندن سپند دل بر آتش در شدن دل از عکیب آز جوش خون در خروش آمدن دل
سازگاری کردن طرب با دل تیر بر دل رسیدن از غمزه اندیشه از دل شستن یعنی ترسیدن
پایداری کردن دل شکوه در دل آمدن یعنی ترسیدن هزار جان مالیدن دل خون خوش زدن در دل
پیچیدن تمارتیز بیان دل غلطیدن دل بمحیط خون حله غم برخاستن در دل خشاک در جیب دل
ریختن غم از کشمکش دل در رنج بودن خرگاه شدن دل از غم گره فرو بردن دل بر گره لرزه کردن
دل تا سوفار نشستن خدنگ در دل تاب خوردن دل یعنی گرم شدن دل و پیچیدن دل آهم
آغوش بیدلی شدن دل گره کشودن دل تا بر نشستن خدنگ در دل بی خبر گذشتن تیر از دل
سنگ بر دل نهادن یعنی صبر کردن دل اسیر گشتن در عشق سخت محکم افتادن صاعقه بر دل نیاک
آمدن تنگی دل آسوده شدن ضمیر نهاده و دست بهوا بخار دادن از دل گرم دل شکسته شدن
از برای یار آسوده دلی بر خود حرام کردن دل چون مرغ از دام پریده داشتن دل بعد پاک کردن
دل آزمودن تیغ بی صاف گذر کردن تیر از دل بیرنگ گذشتن تیر از دل یعنی خون آلوده نشدن تیر گره
شدن حسرت در دل دل را بدوست نگهداشتن زمانه زدن عشق از دل دل سرد شدن از کار سے
بجا نبودن دل ره بردن عشق در دل ببار آوردن نخل مراد از خون دل دل ودین فدا کردن خشاک را از
شدن دل طلسم پیوند شدن دل از جلوه معشوق تراوش کردن دل از دیده پیکان شکستن در دل
ریش در ریش شدن دل تف جگرسوز برخاستن از دل شراره هوس در دل زدن یعنی پیدا
شدن هوس در دل دل و جگر بغمزه فروختن و بر دن دادن دل باز را چون دیده زبان کردن عشق
از دل یعنی زمانه زدن عشق از دل چون آتش بکرانی در دل داشتن یعنی منتظر بودن دل کسی را بر
دل از خون دیده برخاستن ناله زار از دل دل چون لاله سوختن آویختن دل در چیزی از جاع

بجانب عشق یعنی رجوع کردن دل بجانب عشق اختلاط افتادن غم با دل بجراج خاطر رفتن یعنی توجه بدل
کردن در دل گنجای غیری نبودن بجز یار غرق حیرت شدن دل نازم آن دل را یعنی ناز کنم بآن دل حسرت
گرد دل گردیدن حسرت چند از دل بدر ریختن خون در دل کردن دست و دل از کار بردن غم ریزه های
دل در کوی یار ریختن سودای دل بسر در آمدن در سرسام سر بدل در آمدن خرد شدن ضمیر از شوکت بزرگی
کسی دل را زیر بار کسی خسته کردن دل بمهر دادن محبوب موبموخای کردن مهر در دل تقاضای کام شدن
دل دل از غفلت تهی داشتن شکر خدا از دل رها کردن یعنی ترک شکر خدا کردن دل انداختن یعنی دل
را نثار کردن سخت آمدن چیزی یا چیزی بر دل تخم مهربانی در دل کشتن از گرمی موم شدن شدن دل در دل
باندیشه بدوادن با هزار دل عشق باختن دل انگیزی یعنی عاشق شدن و خوش گردیدن سر شدن دل از
عشق یا چیز دیگر بدل دود افگنی کردن زلف و خط یعنی جادو کردن زلف و خط بر دل دل بریدن از چیزی
یعنی دل برداشتن از چیزی یا دل غمگین شاد بودن ترسیدن دل از سایه خود دل برجا نبودن دل کسترن
بچیزی به بیدلی دل نهادن دل بتدبیر سپردن برنج آمدن دل از بیمار دل بمهر باختن خس و خاشاک سیه
از دل رفتن زمام کشتی دل گسستن دل شکار کسی شدن دل فراخ شدن چون در بهشت بدیدن باغ
سبک در تنگ بودن سرور دل دل عاشق در خورد بیداد یار دل پیدا کردن شهید اضطراب شدن سیل
شکوه روان کردن از دل دل بطپیدن دل خالی کردن از گرد راه دود از دل بر آمدن بجا نبودن دل حریف
شدن دل ترک چشم را یعنی مقابل شدن دل ترک چشم را خروش در دل شکستن یعنی ضبط فغان کردن
در دل سوختن دل بر آتش وعده عقده غم در دل بستن کافر دیر بودن دل سرفتنه در کنار دل
بودن دل شدن یعنی اراده شدن دل را سکون رسانیدن و تسکون دادن بدل هر دو بیک معنی
چیز دلاویز یعنی چیز پسندیده دل کشیدن از کسی یعنی محبت ترک کردن غبار دل بآب دیده شستن غنچه
گردیدن دل یعنی جمع شدن دل و تنگ شدن دل گریختن دل هزار فرسنگ از کسی یا از چیزی دل
یار کشیدن کشان آوردن دل بجانب یار سرداری کردن دل پیش تیغ یا تیر دل سیر چمن داشتن یعنی
اراده سیر چمن داشتن صد جهان شکایت در دل داشتن بخاطر کردن یعنی یاد داشتن فراخ شدن
تنگدلی یعنی بسیاری تنگدلی دلدهی کردن یعنی تسلی دل کردن دل افتادن از نالهای زار یعنی
ریختن دل از سینه بنالهای زار دل آب شدن از گداز غم از سینه آواره شدن دل تا پر خدنگ

بیجه

غمزه در دل شکستن مجمر آتش مصحف دل از پریشانی شراره دل گسلیدن و شراره دل برهم شدن
بمعنی پریشان شدن دل شکار شدن دل دل را از جان و جان را از دل بردن غم بر دل نهادن
گرفتار بودن هر پاره دل بصد درد کشش دل درد کردن دل جراحت شدن دل بمعنی مجروح شدن
دل خوگر دیدار شدن دل گل حسرت شدن دل به خوش شدن دل ما دریا یعنی خوگر شدن دل ما دریا غم
از دل برون کردن جا در دل کردن یار دل خالی کردن بمعنی حال دل با کسی گفتن و بمعنی گریه کردن
دست بر دل نهادن بمعنی تحمل کردن آتشکده سوختن در دل بمعنی افروختن آتشکده در دل بجای دانه
الماس چیدن مرغ دل شور محشر از دل برخاستن دل از سینه دل گسستن از چیزی بمعنی دل
برداشتن از چیزی یار شدن پیکان بدل رخ بخون شستن دل گره دل واشدن فریاد در دل گره داشتن
سیر الهی و دشمن خانگی هر دو کنایه از دل کوردل بمعنی احمق **صفت جگر عاشق** جگر بخون عرق
جگر کباب جگر پرخون جگر نازک جگر کفیده بمعنی جگر ترکیده جگر پاره پاره جگر چاک چاک ترقیدن
جگر تفسیده بمعنی جگر گرم جگر پرآبله جگر داغدار جگر ریش جگر کباب تر از دل جگر خون شده
جگر زخم پرورد جگر سوخته جگر رخنه رخنه جگر شاخ شاخ بمعنی جگر پاره پاره جگر بریان جگر سوزان
بنفشه جگر تیز آب خون جگر صندوق جگر تدرو بسمل جگر سوسن جگر بمعنی براده جگر پیشه پاره جگر
کباب جگری تراشه جگر بمعنی قاش جگر مراد از باده جگر باغ جگر تابه جگر تابه بمعنی نوه خرمن جگر پاره
پاره پرکاله جگر جگر ریزی نمودن جوش عشق در جگر خاستن جگر بناله سفتن صد شوق جگر بخدنگ
مژگان گفتن جگر از چشمه پیکان سیر کردن ناخن بجگر زدن در شعله کشیدن کباب جگر حواله کردن
پیکان بجگر جگر دریدن بمعنی فکر بسیار کردن ناخن فکر زدن جگر فشاندن کشاکش جگر تاب
جگر خوردن بمعنی غم خوردن بر آتش غم جگر بریان شدن نمک آلوده شدن زخم جگر بمعنی تباه شدن
زخم جگر از بخت که چون نمک بر زخم رسد زخم به نشود جگر گرم شدن خون در جگر جوش زدن جگر
یا مغز از غم آتش بجگر افتادن بر زیر خون بودن جگر دندان بجگر فشردن بمعنی حسرت و غم خوردن
آه در جگر نداشتن و آب در جگر نداشتن بمعنی مفلس بودن دود از جگر برخاستن تلخ آب جگر راندن
از دیده ریش ریش شدن جگر بکار پیوندی بخون جگر کردن بمعنی حنا بستن بخون جگر جگربازی کردن
جگر تاب حکایت سیر کردن بر طل خون جگر خوردن بمعنی بسیار خون جگر خوردن جا خالی کردن بمعنی

احوال خود با کسی گفتن با گریه کردن جگر دادن بمعنی دلیر کردن کسی را بکاری جگر تازه کردن خوناب دل
در جگر جوشیدن نواله جگر خوردن سوز در جگر دیدن خشک شدن جگر از تشنگی سرایت کردن زهر
در جگر زهر آب جگر از چشم چکاندن خون بجگر داشتن جگر مکیدن جگرداری کردن بمعنی تحمل کردن و دلیری
نمودن نقب بر بین حسرت بر جگر بمعنی سوراخ کردن حسرت جگر با الماس ریزه وعده در جگر افتادن بمعنی
هلاک وعده کسی شدن بجگر سوختن شعله عشق جگر را جگر خون شدن تسکین جگر کردن جگر را خورش خود کردن
دست بجگر نهادن از درد **در صفت جان عاشق** جان بیش اندیش جان شیرین جان پاک جان
علوی گرامی بمعنی جان اراده بالا روی کننده جان ملول جان عزیز جان دلگیر جان افسرده جان
بر هوش جان بیقرار جان ناتوان جان غمگین جان غمین جان پر غم جان محزون جان حزین
جان غم اندوز جان سفری یعنی جان سفر کننده جان آتشین جان آشفته حال جان ناشکیبا جان
ناشکیب جان بی صبر جان سوخته جان رنجور جان بیتاب جان روشن جان ناشاد جان
حسرت اندوز جان حسرت افروز جان ناعقل جان دردناک جان غم اندیش جان بیکار شده
جان امیدوار سرچشمه جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندیش جان بیکار شده جان
امیدوار سرچشمه جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندوخته جان نفس باخته بمعنی
جان در حالت نزع افتاده جان گرفتار جان مضطرب جان مضطر جان محنت دیده جان غم کشیده
جان غمکش جان بلب رسیده جان خسته جان جان آتشین داغ گوهر جان عالم جان تحفه
جان مرغ جان صحرایی جان جوهر جان آیینه جان رشته جان رگ جان بلک جان نثار قلیل جان
جبه جان چراغ جان تخم جان کانون جان بمعنی مجمر جان عندلیب جان سمند جان خورده جان بمعنی
رنیده جان شیشه جان از دست شدن جان بنظری جان بسر خیال داشتن روان را شعب جدی دادن
جدی نغز الیست که شتر را بشورش می آرد همچنین جان را بشورش آوردن بر آتش بودن جان از غم جان
کندن کار بجان رسیدن بمعنی قریب بمرگ شدن فروغ پاک بودن جان جان خراشی کردن غم و درد
جان خود با جان کسی بستن بمعنی عاشق شدن بر کسی جان را عزیز نداشتن در جنگ یا در عشق رگ جان
استوار کردن جان بنفس رسیدن بمعنی حالت نزع رسیدن جان از غصه بر آمدن غصه بمعنی غم است
بمعنی چشم بر آتش افتادن جان جان دمیدن از غم در غم افتادن جان جان را پیشکش و در بار کردن

جان در معشوق بستن یعنی تسلیم کردن جان یعنی سپردن جان جان در غصه و غصه در جان بودن جان دریا
بودن یکدم و در نبودن جان از جانان یعنی خواه در وصل و خواه در هجر متصل بودن جان با معشوق بهلاک
جان زخمه رسیدن یعنی برای هلاک جان ضرب رسیدن آتش از جان ریشه برخاستن چون بوی آتش
دیده شدن جان پیوند جان بناز موی زلف یار بودن سرزنش بجان کردن یعنی بر جان خشم کردن ترک
جان گرفتن و ترک جان گفتن یعنی مردن صد قافله جان بردن براه معشوق کاهیدن جان موسیدن
جان یعنی ناله کردن جان مست بودن جان از بوی یار [illegible] جان پیش کشیدن یعنی جان نثار
کردن جان و سر در خطر بودن شگفته شدن روان آغوش جان گشودن جانبازی فن خود کردن و تیه
بر جان خوردن جان کرد کردن نیزه یار یا بجز دیگر چاره جان ساختن نام دوست حرز تن و جان ساختن
با هزار جان عشقبازی کردن نشاط جان خواستن جان در سر کام کردن یعنی برای روای مطلب خود
جان باختن جان و دل بوفا بستن جان فدای نام دوست کردن شاد شدن جان بکام معشوق جان
رفتن از مهربانی یار از مادر زادن جان با عشق یعنی جان و عشق توام بودن جان سفتن یعنی کار صنعت
کردن لرزیدن جان از بیم از جان ترسیدن جان بکف دست نهادن بناز گویان جان بردن
پیش معشوق بجان راه رفتن یعنی جان را منزه از آلایش تن کردن جان فدا کردن بارگران شدن
تن بجان ناتوان از هم گسلیدن رشته جان جان [illegible] معشوق جان را بهانه وصل دادن جانبازی
کمترین کار عشق بودن در جان اثر کردن غم جان [illegible] پروانگی کردن جان بر شمع روی
یار بتاریکی نشاندن غم جان را از خورده [illegible] ساختن بر جان زدن بالای جانان یعنی قد یار
دیده جان سپردن آتش بجان گرفتن وفی [illegible] جان دادن یعنی در یکدم صد ناز جان دادن جان را
رفیق سفر یار کردن یعنی مردن بمجرد سفر کردن [illegible] غم بجان رسیدن نشتر زهر آلوده بجان خلیدن
یاد دوست قوت جان کردن جاندادن بصد خواری تراریدن جان بهزار درد سر یعنی لیاقت نداشتن
جان باینکه بهزار درد سر بیند از شوق جاندادن تا بد در جان نشستن خدنگ ناز چه داری بجان ما
یعنی چرا در پی جان ما افتاده مرغ روح روح رسیده سوهان روح شدن درد و غم روح زار یعنی روحهای
بسیار سوهان روح یعنی شخصیکه روح را اذیت دهد یا چیزیکه باعث رنج روحانی باشد جان تلخی دادن
جان در معشوق بستن جان دادن و کام دل حاصل نکردن جان بجانان سپردن درون جان جای

نشستن جانان کردن **صفت دم عاشق** نفس شعله گون نفس حزین دم سرد دم گرم
نفس سینه خراش دم افسرده نفس شعله فشان دم شعله رنگ نفس بازپسین و نفس
بازپس و دم بازپسین بمعنی دم آخر دم افروخته دم آتشین دم جگرسوز دم پرورد دم
افسون افشان نفس بی غبار نفس شسته دم سبکسیر نفس نالهگیر نفس بی غرض
نفس مشک فشان برهوا دم چون مسیح نفس محزون دم جان بخش نفس سینه تاب
دم جان پرور نفس جانگداز دم جانفزای دم سحرخیز نفس عنبرسا دم بی دود بمعنی دم
پاک دم اهل بمعنی دم خوب نفس لطیف نفس چون دود بمعنی دم بکدر نفس جان فزا
نفس موافق بمعنی دم آسوده کافوردم سرد چاشنی دم عندلیب نفس تار نفس زنار نفس
مجمر نفس سیل شباب آلوده نفس ضعف رسای نفس زنده نالهتراش نفس دم سرد
از میان جان زدن زور برآوردن از دود نفس رمیدن اثر از دم خون از دام جستی نفس در
عنبر سر دادن پامال شدن نفس نفس راتلخ یافتن از غم دم دردناک برآوردن دم کشادن و
نفس کشادن بمعنی سخن گفتن نفس تازه داشتن طوطیان را بدام دم کشیدن باکسی نفس
برآوردن بمعنی سخن گفتن باکسی و برابری کردن زهره دم زدن نداشتن بمعنی تاب دم زدن نداشتن
از تاب نفس منع برهوا بستن آتش بدم برزدن غم دم دلنواز شدن بمعنی سخن خوب شنیدن
یا فریب خوب شنیدن مسیح نفس برکشادن دم دوستی زدن نفس برزدن بچیزی بمعنی دمیدن
نفس در چیزی نفس فروبسته شدن از بیم نفس خوش برآوردن سرمایه زندگی بودن
دم مددکردن دم بمعنی زیستن دم تباهی سپردن بمعنی مردن بمعنی نفس بی یاد کسی برنیاوردن
نفس رانسیم دادن و هواکشاده گشتن بر نفس نفس آسوده زدن درد نفس شدن
دعا بانام کسی از دل نفس برآوردن بمعنی بخوشی زندگانی کردن نفس بردر دزاری زدن بمعنی
سختی کشیدن یا دم سرد برآوردن نفس دور از عافیت زدن نفس روائی کردن بمعنی شمار
دم کردن جاروب کشی کردن دم دم بدم بستن بمعنی عاشق شدن و پیروی سخن کسی کردن
دم کشی کردن بمعنی متفق شدن باکسی در نغمه گرم نفسی بمعنی تعریف کردن و تعشق درازنفسی بمعنی
بطویل کلام نفس نفس یاد کردن کسی رانفس آتشین زدن دم جانگداز برداشتن ضبط نفس

وحبس دم بیک معنی هم دم نیاسودن صدق نفس نفس خوش آوردن بمعنی دم خوش زدن فسرده شدن سوز
دم از بهشتین جای یار نشیمن دم جانبخشی گفتن دعا نفس زدن بشوربختی نفس زدن دم زدن نتوانستن
از بسیاری غم پیش از نفسی نماندن نفس بیرون از عاشقی بردن بمعنی سوای عاشقی کاری نداشتن از
بیم نفس برنزدن ما بدم وابسین دست از عشق برنداشتن از قهر نفس زدن یکدم زدن بمعنی مقدار
یکدم زدن نفس زدن گفتگو زدن بمعنی سخن گفتن آه سرد از نفس برکشیدن نماد همنفس بودن بمعنی سخن
با یاد کردن یا شتاب نفع یا سرعت دم جا اجل در دم آوردن بمعنی غوغا کردن دمسازی کردن بمعنی
موافقت کردن باکسی نفس راندن بمعنی دم زدن و دروی بمعنی لاف زدن نفس در گلو پیچیدن
نفس راست کردن بمعنی آسوده شدن از زندگی دم بردن بمعنی خود را در زند با شمردن نفسی پیش
برلب نماندن تسلی دم شدن پرستش معشوق نفس شمرده زدن بمعنی دم را ضایع نکردن بی یاد الهی
یا بمعنی مردن تنگ و تار نفس بمعنی آمد و شد دم دم غنیمت شمردن دم دم کسی خوردن بمعنی فریب
کسی خوردن و کشتن کسی را سمه فولاد از دم گرم گداختن دم دمیدن در چیزی دم خانمانه زدن
بمعنی چون مردم خام دم زدن مراد از بلهی ولاف زنی دم از دوری زدن بمعنی اراده چیزی کردن نفس
دردیدن بجو بمعنی خاموش شدن خاک بجای نفس آمدن از سینه از بس مکدر خاطر دست و پا زدن
نفس بمعنی اضطراب دم دم شکر زدن باش نفس نو دن بمعنی دم بیاد الهی زدن و همین معنی دم از تنفس
داشتن بمعنی اندک اندک دم شماری کردن نفس برلب رسیدن بوی دل از نفس گرم آمدن
فرخنده دمی بمعنی وقت خوبی دم درست کردن بمعنی آرام گرفتن صبح نفس بمعنی دلی **بیان صبر**
عاشق صبر کرم رفتار صبر گریزپا صبر خانه بدوش صبر رمیده کنان صبر و طاقت صبر پا در رکاب
حوصله پا در رکاب در قدح شکیب خون خوردن سیماب شدن بمعنی بیقرار شدن از دست
در باختن صبر آهنگ در کردن صبوری برگ دار طاقت یا صبر خفت شدن بمعنی صبر کردن رسن
در گردن شکیب آوردن تلخکام شدن بصبر شکیبائی آوردن بمعنی صبر کردن سنگ وسکونت
بمعنی وقار و صبر سو ونکردن شکیب در عشق پیراهن صبر دریدن بمعنی بی صبری کردن حاصل شدن
دولت بصبر بصبر مفتاح الفرج بمعنی صبر کلید کشایش ست تسلیمی صبوری کردن شکیب سازی
کردن ساکنی پذیرفتن بمعنی صبر نکردن بصبر با بسته بودن دل را بدست ناشکیبی دادن صبر

بکار آوردن و صبر بکار دادن یعنی صبر کردن عنان بر تافتن صبر یعنی گریختن صبر فارت شاندن
اضطراب در دل برجا بودن صبر تنگ شدن حوصله شکیب کار از صبر گذشتن تلو سه در
شکیب افتادن یعنی بیقرار شدن صبر محمل بستن صبر از دل یعنی کوچ کردن شکیب از دل بیقرار
بودن چون مورچه بهیچ روی صبر نکردن حر روی بار رفتن صبر از عاشق صبور یعنی صابر تا صبور یکه
بشمشیر از راه دور نشود صفت عاشق بی صبر ست کار از کار گذشتن از بی صبری پیمانه طاقت
شکستن یعنی بیطاقت شدن صبر را بر فوگری عقده در تار بودن یعنی مستعد شدن صبر برفوگری
مراد از صبر داشتن کار از اضطراب خراب شدن اضطرار بمعنی بیقراری سکون نگرفتن در
یکجا صبر بکف نبودن همت هیچ خیز معجر صبر سیماب ریختن یعنی بیتاب شدن صبر صبر و انتظار کردن
تاب بینائی نهاد زدن آماده گریختن گردیدن صبر درع صبر پاره شدن یعنی صبر نماندن سخت راه
صبر زدن معشوق عاشق صبر بودن از دل صبر کردن بر سر تا به کرم ساکنی پیشه کردن یعنی صبر ورزیدن جلے
شکیب نبودن مرغ دل را ز دانه خال و دام زلف از پا در افتادن صبر تاب از کار افتادن بمعنے
بیتاب شدن تاب ماندن از شکیب و طاقت یعنی بی صبر و بی طاقت شدن همت کشاده بال یعنی صبر
مستعد پریدن در خیل طاقت شکیب افتادن یعنی هزیمت خوردن بلشکر صبر گران شدن صبر و عهد
حسن یار یعنی کمیاب شدن صبر در زمانه حسن معشوق موج زدن بیداری رخت بستن تحمل یعنی کوچ
کردن صبر آتش بجا نماندن صبر و طاقت زدن عشق نیکیاب شدن شکیب در دل توت صبر نداشتن
صبر و قرار بر هم زدن یار با مید وصل صبر کردن جدا بودن صد تیر بر تاب از صبر صبر فرمودن یار عاشق
بیتاب را تاب شکیبائی نداشتن صبوری هوس کردن بر صبر اعتماد نداشتن سر و برگ یعنی طاقت
حوصله سازی کردن یعنی تحمل کردن کتان طاقت عنان داری کردن صبر یعنی تحمل کردن صبر حوصله
میخواهد یعنی حوصله در کار است بی ظرف یعنی شخص بیحوصله و کمظرف یعنی شخص کم حوصله آرام و صبر در رسیدن
بدیدن معشوق بلپش و تپش افتادن از بیقراری سیماب کاری یعنی بیقراری **در بیان غیرت و
رشک** رشک تلخ رشک جانسوز رشک جگرسوز لرزه رشک بر بدن افتادن اره رشک
داغ رشک آتش تیغ رشک گرد رشک جانسوز غیرت خناق از رشک در آتش بودن از رشک
خاک رشک بسر کردن خاک رشک بدیده کردن آتش افروزی غیرت در خون نشستن از رشک

در آتش نشاندن رشک بآتش رشک سوختن بلای رشک هجوم رشک یعنی زیادتی رشک از تاب
رشک در آتش بودن غیرت از چشم خود برون از دیدن یار در آتش حسرت سوختن آب بحسرت از
دهان چکیدن حسرت امیدخوار حسرت تنفس یعنی نفس حسرت برواق حسرت نشستن بحیرت فسانه
بودن عاشق گل حسرت بر سر زدن سیل حسرت روان شدن از دل بحسرت مردن حسرت اندجسرت
داشتن گلخن فروز حسرت بودن حسرت دیدار داشتن حسرت خوردن در حسرت یار نالیدن حسرت
بردن همصحبتی رقیب با یار **در بیان حیرت** حیرت آئینه بکف حرف شگرف حیرت جا و یدداشتن
بجواب حیرت رفتن حیرت آباد حیرت در کاری داشتن منجمد ماندن حیران خود شدن خطرپذیری کردن
حیرت حیرت آمود شدن حیران ماندن حیرت آلود شدن از پای تا سر حیران حسن معشوق ماندن بخود فرو
شدن از حیرت پشت پای خود از حسرت دیدن چون نقش پرکار حیران ماندن چون نقش دیوار ماندن
از حیرت **در بیان تمنا** شهد شدن تمنا امید گسستن هم آغوش شدن شوق با آرزو بجواب رفتن
آرزوی بخواب یعنی برآمدن آرزو بخون آرزو نشستن یعنی ماتمدار آرزو شدن تقاضای کام شدن
از یار باعث آرزو شدن آغوش تمنا واکردن تخم تمنا کشتن رهزن آرزو همه کار بر مراد شدن تمنا
در دماغ آوردن در داشتن دیده تمنای نقش پای یار امید برداشتن از چیزی مراد عالی مدح مقصود
معشوق حصول شدن تمنا یعنی عاشق شدن کام روای بر تمنا یعنی مقصد بر آمدن امیدوار مژدن
بوصل محال کام بودن در کشمکش امید و بیم افتادن امید دراز داشتن از دست رفتن کام ناکام
باز آمدن از جای آه براد داشتن یعنی برای مراد داه کردن امید بزرگ مراد بدست آمدن راه یافتن
دعا مقصود امید شاخ بر شاخ یعنی امید بسیار دسترس بر مراد داشتن درگاه امید غنچه امید شاخ
امید نخل مراد نخل امید بر بار شدن یعنی امید برآمدن درخت آرزو آتش آرزو درگاه امید ضعیف
امید رغبت از یکی ده شدن پیش بیش رفتن آرزو خود از پس رفتن یعنی حاصل نشدن آرزو
پالوده بخته خام شدن یعنی مایوس شدن جام نزدیک دهن شکستن یعنی نا امید شدن کمند کوتاه کردن
یعنی امید برآمدن خام امید شکستن زهر یاس بجام ریختن فدای سیل شدن رد کردن امید برهنه پا
رفتن امید دامان امید گران کردن یعنی بسیار امید داشتن دامن آرزو فراخ کردن در بر
کشیده حصول شدن آرزو دنیم رغبت بچیزی داشتن صلاح کام جستن برآمدن توسعت از خاک

هوس دیدار یار بلند کردن آرزو کسی را امید بکف آمدن مراد بچنگ آمدن برهم زدن کسی تمنای کسی تمنای
جام داشتن مردن امید بساحل آمدن کشتی رجا بمعنی مراد حاصل شدن راه بردن بمطلب شیشه
هوش شکستن آمید بستن دامان آمید گشودن زهر یأس خوردن رو شدن حاجت از در مقصود
تیر مراد پریشان آمدن بافتن بشاخ آرزو بصد رنگ نگرش شاخ بمعنی باصد ده پنهان طلبی مراد از یار خود
مراد مهیا کردن سفید شدن امید بمعنی مراد بر آمدن کار بمراد بودن امید واری بر مراد داشتن تمنا
کسی در خواب شدن راه زدن دیو آرزو دام بمعنی آرزو سند دیباب آرزو از جوش نشستن بمعنی
آرزو بر آمدن آرزوی دور از جستن بمعنی آرزوی شکل آرزو در آذر بستن بمعنی سوختن آرزو نظر
داشتن آرزو و بمباشرت یا تیر دیگر با آرزو خویشی کردن بمعنی آرزو داشتن خاک ریختن بر چشم آرزو
بمعنی ترک آرزو کردن در بر آرزو بستن آرزوی خود از کسی برداشتن یعنی بکام دل رسیدن در آرزو
بستن بمعنی گذشتن از آرزو و در آرزومندی مردن شمع مراد افروختن بمعنی حاصل شدن مراد رایگان
یافتن عوض اگر بجان یافته شود یعنی اگر جان بعوض عوض برود گویا مفت یافته شد آرزو را بجان خریدن
هوس خود بیار گفتن راه زدن هوس بر قطع چشم بمعنی امید بر قطع گشتن آرزو کسی را بمعنی خوش شدن
کسی به حاصل شدن آرزو و سوختن آرزو کسی را خندان از سر آرزو برخاستن بمعنی ترک آرزو کردن
رغبت گرم شدن بسته خواهش دراز هوس افتادن بر چیزی بمعنی هوس چیزی شدن غیرت
افتادن نیز بهمین معنی سر شدن و هوس از سر شدن بمعنی تا بردن هوس ترفتن از دل هوس
نهفتن در دل ترکتازی کردن ترک هوس عنان گسل شدن بگران هوس بمعنی دویدن هوس
هوس دمیدن آتشکده هوس صد هوس نشستن بر عاشق از معشوق هزار چند شدن
هوس از وصال معشوق آرزوی تمام داشتن آرزوی خود از میان برداشتن بمعنی ترک آرزو کردن
هوس پختن هوس خام داشتن رغبت سست شدن خواهش دلاویز بر قطع هم و امید نشستن
منصوبه امید و بیم گشودن [illegible] را پرده دار خود ساختن بازار هوا شکستن بمعنی کم کردن خواهش امیدوار
بعد از بیم یافتن [illegible] بمعنی تمنا [illegible] تند هوس بمعنی [illegible]
هوس تیره [illegible] حاصل شدن کم تمنا امید فرازنده [illegible]
راه هوس زدن باز چشم رغبت اندوزی داشتن [illegible] بمعنی بر گشتن مقصود گذر کردن

و بجانب کسی آرزوی کسی کردن یعنی برای ملاقات کسی رفتن از دام پریدن مرغ مراد آرزوی دل بدین گذشتن یعنی آرزو را بپایان کردن مراد دل گردیدن چرخ تمنا بخاک بردن یعنی حاصل نشدن مراد تا مردن آواره جهان آرزو شدن بر آرزوی کسی خنده آمدن یعنی محال بودن آرزوی او منصوبه بیم و امید گشادن یعنی در امید و بیم افتادن جوان بودن آرزو جوان مردن آرزو یعنی در عین شدت آرزو حاصل شدن یاس قطع آرزو کردن امیدواری بسیار بکسی داشتن آرزو بدست آمدن یعنی حاصل شدن آرزو خاک شدن آرزو یعنی مردن آرزو صبح امید یاس نتیجه دادن امید بنومیدی بدل شدن امیدواری آرزوی یار در آغوش کشیدن یعنی تصور وصل یار کردن در آغوش کشیدن امید یعنی حاصل شدن امید سیراب شدن تشنه یعنی امید بر آمدن غنچه راز شگفتن و خون راز پیدا گشتن راز یعنی ظاهر شدن راز چون مغز از پوست بیرون افتادن راز راز را چون دل نگاشتن پرده راز گشودن راز شمردن یعنی راز خود با کسی گفتن بر برای گوش شدن راز یعنی راز شنیدن راز جستن کشف راز کردن یعنی راز گشودن راز جگر سفت یعنی راز سفته کننده جگر راز مشکل گشای راز حقیقت نمای آیینه راز راز شگرف راز پوشیده راز دلنشین گوهر از رشته راز دادن یعنی اظهار راز کردن نشیمن راز تراویدن راز از صورت راز سر بمهر یعنی راز مخفی گره از راز گشودن راز پرسیدن از کسی از مغز سخن پوست برافگندن و سخن پوست کنده گفتن یعنی اظهار راز کردن نهانیان ضمیر یعنی رازهای نهفته راز پرسیدن از مار نهان از غیر یافه راز ضمیر نهانی یعنی راز نهفته گره راز بسته گشودن از حسنات نهان آگهی یافتن یعنی کشف راز کمی کردن سرپوش از خوان افتادن و طشت از بام افتادن یعنی ظاهر شدن راز و شیشه از طاق افتادن نیز همین معنی سری از رشته راز دادن بکسی یعنی با کسی راز گفتن ضمیر یعنی راز پرده برانداختن از راز راز روحانی بدست آوردن یعنی گشوده شدن علم عالم ملکوت بر کسی طبق پوش از طبق برداشتن یعنی اظهار کردن از راز خود نفس بر زدن یعنی ظاهر کردن راز خود پرده رمز از راز برگرفتن و پرده برداشتن از روی راز یعنی اظهار راز شمع عیان شدن یعنی راز فاش شدن راز باریکتر از موی راز شگافی کردن یعنی اظهار راز کردن راز دل با در و دیوار گفتن راز بیار از نهادن یعنی با همه کس گفتن راز خود راز پیدا شدن یعنی ظاهر شدن راز

صفت موی عاشق و لوازم آن موی ژولیده یعنی موی پریشان مو بمو در رقص نشاط بودن

از شادی وصل نوای ارغنون برخاستن از هر مو در سواد خم تاب افتادن غبار غم بیختن بمو نهفته شدن جنون
در هر خم مو ارغنون شدن از هر مو بنوا آمدن مو بمو در عشق پرورده شدن موی نگنجیدن در میان عاشق و
معشوق مو بمو احوال گفتن مو بمو پریشان شدن یک موی نماندن چیزی یعنی هیچ نماندن چیزی
موی آتش دیده یعنی موی سوخته و در هم پیچیده موبر کشیدن بر تن ایستادن آمدن هر موی چون ناساز موی
از ناخن برآمدن کار عجیب فنائی موی یعنی فنائی شده یعنی بسیار مصاحب شده مو بمو در شوق
بودن بهر مو خلد داشتن ملاغاستن از هر مو کندن از بس محنت مو پریشان کردن در ماتم مدموی
سر شانه کردن مرغان مشتعل شدن بهر مو بسان شمع مقید شدن از لاغری چون خانه تصویر صفت
سر عاشق و لوازم آن سر گردش کننده سر پیچیده سر ... سر از مغز پرداخته یعنی سر بی مغز
سر نا اهل سجده سر غنوده بخت سر سجده فرسای سر سجده سود کوی سر و صد سودا یک سر و هزار
سودا سر کافوری پوش یعنی سر سفید سر شکسته سر پوسیده مغز سر شوریده سر از وفا بردن یعنی
سر پیچیدن از وفا سر ... کوی یار نهادن سر ... سر کار غم کردن یعنی از سر گذشتن در کار
غم تا سر و شستن سر بر داشتن از دریغ سر بر زمین زدن از خواب در آمدن سر یعنی بیدار شدن
سر از فتنه پر شدن سر از موی آویخته شدن یعنی مشابهت کردن زمین را بتارک رفتن سر بر خط
کسی نهادن یعنی متابعت کردن بعهد و جان سر افگندن یعنی قبول ... کردن سر بر زمین نهادن
یعنی سجده کردن و انکسار نمودن دام در سر آمدن یعنی گرفتار شدن سر آوردن یعنی تاخیر رسانیدن
زمانه بهم پیچیدن سر شوریده آشوب قدم را سر تسلیم بخاک سودن یعنی انکسار کردن سر بر خط فرمان
نهادن یعنی متابعت کردن سر در ناز معشوق کردن یعنی از سر گذشتن به ناز یار سر بر آستان یار کوفتن
خاک سیه بر سر ریختن سر بپای معشوق نهادن سر بر پشته داشتن سر در کنار یار نهادن یکسر یعنی
همه و سراسر ... یعنی سر بسماع شدن یعنی در وجد آمدن سایه داغ بسر داشتن بر آنه سر یعنی
پیری از مغز بسر زدن گل با چیزی سجده بردن سر یعنی سجده کردن سر
بدور آمدن یعنی بگردش آمدن سر منت بسر کسی گذاشتن یعنی کسی را ممنون خود کردن سر بصحرا
دادن یعنی صحرانورد شدن از سر دست بر داشتن سر عذر در پیش فگندن سر من یعنی بسر من
ما و قسم محذوف است سر حسرت یعنی قسم به سر خود است سر از حسرت جنبانیدن سر بی جرم بدار بودن
از

سر بجا که عجز بسائیدن سر بر آستی آوردن خیال در سر افتادن سر شکسته شدن از ضربه غم سر بر خط خضوع نهادن بمعنی
زاری کردن کار بسر افتادن بمعنی بهر بیه شدن سر کسی بسام رسیدن بمعنی دردسر دردسر بردن بمعنی بی دردسر شدن
دبی دردسر کردن کسی را سر گرداب غم فرو بردن شکوه سر نوشت کردن سجده آستان عشق با سر نوشت
بودن سر بجیب تفکر نهادن هوس تمام در سر داشتن طاق شدن سر از طوق نوازش سر گردن بمعنی سر بر دار
سر بدیوار غم بودن و سینه شعله بر فرق خوردن اکلیل داغ بر سر نهادن باد هوس در سر داشتن هزار برق
اندوه بر سر افتادن بسر در آمدن بمعنی افتادن بسر کسی بمعنی حمایت کسی کردن سبک بر سر و سر [illegible]
از سر بار کردن زر آب سیاه فرو بردن بمعنی غریق دریای حیرانی شدن در سر شدن بمعنی غارت شدن [illegible]
سر گردانیدن از پرستش سجود بردن سر بمعنی سجده کردن سر آمر از رای دوست بر تافتن سر رشته [illegible]
بستن بمعنی مشغول شدن بکاری سر بپا رفتن گرم شدن سر از شراب یا [illegible] رسوائی بر سر زدن
سر بر سنگ کوفتن سر از کلاه و سر تیج پیچیدن سر با سگ آستان یکی کردن نام معشوق سر نوشت
عاشق بودن سر تا قدم سیل اشک و شعله آه بودن سر در بندگی افکندن از سر خود آزاد شدن آب
از سر گذشتن بمعنی غرق شدن **در بیان مغز و دماغ** قصه دماغ دماغ آشفته آتشگاه مغز دماغ
بر آتش کننده دماغ دماغ آسوده دود زدن آتش از دماغ مغز را نصیبی دادن از طبیب بمعنی نه شنیده
کردن مغز گداختن از تشنگی جوش گرفتن گنبد دماغ دود بر آمدن از دماغ بچشم مغز از رعشه ریختن
دماغ سوزی کردن بمعنی محنت کشیدن عطسه نور از دماغ آمدن بدیدن خوبروئی سیر مغز بودن بمعنی
قوی دماغ بودن مغز در سر کردن بمعنی خاموش شدن مغز تر کردن بمعنی زیادتی هوش فکرهای
غلط در دماغ داشتن بو کشیدن مغز بمعنی بوئیدن آتش تیر در مغز خود افگندن بمعنی خشمگین شدن
آتش از دماغ انگیختن بمعنی بر سر خشم آوردن دیوانه شدن مغز از جوش دل برنج آمدن مغز مغز
بر سر آوردن از دماغ مغز شکستن گم گشتن گداز مغز لخت لخت شدن مغز دماغ از غم بجوش آمدن
از مغز یا پوست بر بودن از عشق مغرور سر پراگنده کردن روشن شدن مغز از خوشبوئی و خواندن
دماغ بو و مغزی داشتن ساکن شدن مغز در سر کنایه از هوشیاری از اندیشه دود در مغز افتادن
نور مغز افزودن مغز افروختن از عطسه پیروز بر شدن مغز مغز کسی را تیز کردن بشنوانیدن داستان
سوختن مغز چون چراغ بحرارت دماغ خیره ماندن مغز تر بودن از استماع شعر خوب بوی بهار در دماغ آمدن

از زلف یار هشیار مغز بمعنی عاقل جوشیده مغز بمعنی دیوانه نقار در مغز بودن بمعنی عادت در مغز داشتن
مغز در سر سوختن تبار و چین شدن دماغ از بوی زلف جوشیدن دماغ از تب غم ابر تیره پیدا شدن
از دود دماغ دماغ پروردن ببوی زلف بو بردن دماغ از عشق گلستان شدن دماغ
ببوی زلف دماغ تازه شدن شوق در دماغ افتادن خمار از مغز برون کشیدن بجامی گرم
شدن مغز از سماع در مغز جامی نشستن بار کردن تاب از دل بمغز افتادن بمعنی جوشیدن مغز از
حرارت دل جماله کردن آتش مغز دماغ سفتن مستی و ماندگی فاعل فعل در اینجا مستی و ماندگیست
عطسه زدن مغز دماغ سوزی کردن به معنی فکر بسیار کردن دماغ را از هوش بردن بمعنی بیهوشی
صفت پیشانی عاشق و لوازم آن جبین نیاز جبین تسلیم جبهه سجده ریز پیشانی نیاز سراپا
جبین سجده شدن از نیاز جلای جبهه از سجده دادن ناصیه بر زمین نهادن بمعنی سجده
کردن و جبین سائی نمودن از فرق تا بقدم چون سایه پیشانی شدن موج کدورت از جبین
بجبین کردن ناصیه سائی کردن سجده از جبهه عاشق کشیدن معشوق چین از پیشانی کشودن
چین جبین فرسودن در سجده آستان یار سجده ناصیه را از عرق سعی پیشانی تر کردن گرد از
جبین زدودن پیشانی را از زمین سا کردن بمعنی سجده کردن داغ غلامی بر جبین داشتن جبهه بر آستان
یار نهادن و جبهه بر آستان یار سودن جباه جمع جبهه جبین سجده فرسود پیشانی فراخ کردن بمعنی خوش خلقی
کردن **صفت ابروی عاشق** فراخ ابروئی کردن بمعنی تحمل کردن و سخاوت نمودن چین بابرو
شدن چین بابرو زدن بمعنی خشمگین و غمگین و متفکر شدن ابرو زدن بمعنی اشاره کردن و رضا دادن
غم بابرو برآوردن بمعنی چین برابرو زدن از غم پرچین کردن ابرو از غم و غصه **صفت چشم
عاشق** دیده نگه دوست چشم بیخواب چشم آتشین چشم جهت بین چشم پاک بین چشم پرآب
دیده مردمی شناس چشم پاسبان ترکیب صفت و موصوف دیده رمد [illegible] بمعنی
بیماری چشم دیده هجران دیده دیده در خون غنوده چشم در چشم گوهر فشان دیده گلاب ریز
بمعنی دیده اشک ریز دیده معشوق باز چشم خون بالا چشم تاریک بمعنی چشم کور دیده غم پرورد
دیده غمدیده بمعنی چشم [illegible] دیده گریان دیده طوفان زای دیده طوفان بست دیده حیرت
بست دیده طوفان زده دیده ستاره ریز بمعنی دیده گریان چشم الماس فشان بمعنی

چشم گریان چشم بیخواب چون ستاره دیده بحر در آستین چشم پریشان چشم گرسنه چشم سیر چشم غواص
چشم مردمک افشان چشم آب افشان چشم طوفان در بغل دیده پرخون دیده تقصیده بمعنی
چشم خشک چشم خونابه زای چشم نگه پرداز بمعنی چشم تباه کن نظر باچشم آراینده نظر چشم
سنگون گیر بمعنی چشم تفول کننده دیده خراب بمعنی چشم کور چشم روسیه خطاب بچشم در حالت عتاب
بر چشم چشم نگران چشم شب پیما بمعنی چشم بیدار چشم گریه آلود چشم بخون انباشته بمعنی چشم پرخون
چشم کافر ماجرا بمعنی چشم ظالم بیرحم دیده رنگین دیده بادوست بمعنی چشم سخنی مراد از بسیار چشم ریزی
چشم اشک چکان چشم خونابه چکان دیده صدف رنگ دیده اشک خیز سحاب چشم چراغ دیده مشعل
دیده آئینه چشم ابر دیده ساغر چشم جیحون دیده مرغ دیده ابلق دیده بلای چشم روزن چشم گلشن
چشم شمع دیده غماز چشم کاسه دریوزه چشم رنگ گرفتن چشم آرزوی معشوق جگر در چشم بند شدن چشم
چشمه خون ریختن از چشم خون تراویدن از چشم خواب سوختن بمغز دیده بمعنی بیخوابی خونابه از چشم گشادن
و چشمه سار از دیده روان کردن و سیل از دیده راندن و آب در چشم آمدن و آب از چشم گشادن
و از دیده در مکنون ریختن و در اشک دانه کردن و موج دریا از دیده ریختن و خوشه ثریا از چشم ریختن
و دیده تر کردن و آب گلگون از دیده ریختن و چشمه خون از دیده راندن و گل باریدن از چشم و سیلاب
از دیده ریختن و بخون دل هم آغوش شدن چشم بحر از دیده تراویدن و یاقوت از دیده فشاندن و هزار
رنگ گهر ریختن از چشم و نم خیز شدن چشم و آب در دیده گذشتن و آب دیده راهی شدن و بیرون جگر شدن چشم
دل طوفان گشادن دیده از فرد همه بمعنی گریستن بنیلی از دیده ریختن و چشم را انبار کردن و چشم گم کردن و سیه
شدن دیده و از چشم درویش شدن و چشم برکشیدن و تباه شدن چشم و از دست رفتن چشم تباه شدن نقش
دیده و چشم دادن و رفتن دیده و بی دیده شدن و دیده از سر برون کردن و چشم زار شدن و بریدن
نگاه از دیده و پایوس شدن دیده از دیدار و چشم سفید شدن همه بمعنی کور شدن و کور کردن آنکه دلی دیده
و چشم داده و چشم از دست رفته بمعنی کور چشم خود از خود دور بردن بمعنی خود را کور کردن احول بمعنی دوبین
چشم را بریدن گستاخ کردن میل چشم زخم یار از مردمک چشم خود کردن چشم بناوک غمزه دوختن خوناب جگر
ریختن از دیده دیده افتادن بر چیزی و در آمدن چشم بسبی یا چیزی و چشم بسوی کسی کردن و چشم بچیزی
دوختن و محرم دیده ساختن چیزی را و چشم انداختن و دیده گشادن و چشم باز داشتن بدیده زدن

و دیده بار کردن و دیده برنهادن و دیده بدیدن دادن و دیده فراز کردن بمعنی دیدن نیک دیدن
دبسراویدن و چشم بیش کشادن بمعنی بغور دیدن سلام دیده بکرشمه دادن افروختن دیده مراد چشم
فرسنگ کشادن مرادش کردن جگر از دیده دیده بدیده بند کردن بمعنی چشم چار کردن بکسی آستین بر دیده
نهادن بمعنی ... کردن دامن آستین از دیده جدا کردن بمعنی بسیار گریختن چشم راه شمال داشتن بمعنی منتظر شدن چشم به
بجانب هوای دیار یار بهزار چشم عزت گرفتن الماس در چشم افتادن کنایه از بینائی بر آب دیده
نفس بستن بمعنی کار بیحاصل کردن پرده بچشم چیدن بمعنی ندیدن چشم تماشا گذاشتن شکار بر تو کردن چشم از
رخ یار بجنبش لب یار دیده داشتن گلشن شدن چشم از جمال یار جلا بیزی کردن بدیده از جمال یار خورشید
زار چشم آرزوی یار نور دیده انبار شدن از تماشای جمال ریحان بچشم کاشتن بمعنی تماشای باغ کردن
یار بی معشوق دیدن زار گریان شدن چشم بمعنی بی اختیار گریان شدن چشم ریش شدن چشم چشمه
نور شدن چشم از جمال یار از هر مو چشمی بر آمدن برای تماشای جمال گرم شدن چشم در خوابگاه خواب بستن
چشم بمعنی بخواب ساختن چشم با فسون هراسان شدن دیده دیده زانوی دادن بنور گشاده شدن چشم از
نور بمعنی کثرت نور پیدا شدن چشم دور شدن دیده از روی معشوق بدیده عذر خواستن بمعنی باشاره
چشم عذر خواستن از کسی حسن بدیده افتادن از غم آتش بدیده انداختن افسانه یار توتیا از خاکستر
خود بچشم کشیدن خسک زار شدن دیده همه تن چشم شدن از فرط شوق دیدار جستن دیده در انتظار
و پریدن دیده در انتظار جمال نگه بدیده سوختن از جلوه معشوق خشک بخوابی یا حسن بخوابی بدیده
افتادن خواب از دیده فرامش شدن بمعنی زائل شدن خواب از دیده خواب بدیده سوختن بمعنی
... پرفشاندن خواب از دیدن همان معنی دیده بحسن تیز کردن با هزار چشم دیدن در خشک سال
عشق نم جریه بودن چشمه چشم سرمه دود دل بچشم کشیدن چشم کوتاه داشتن از چیزی یعنی بدیدن
چیزی را با طمع نداشتن بچیزی خار در دیده افتادن بمعنی بیقرار شدن توجه دیده تر کردن بمعنی
در حالت توجه گریه کردن از گریه پرداختن چشم بمعنی ترک گریه کردن چشم ماکور شدن چشم از گریه
چشم را رنگ دادن از حسن بی حجاب رسیدن دیده در نور آب شدن دیده از آفتاب یعنی کرب
شدن چشم از تاب آفتاب دیده فراخ کردن دیدن بمعنی بغور دیدن دیده برنهادن معشوق بمعنی
چشم دوختن بناز بدیده شکر نعمت کردن عزیز شدن چیزی باکسی در چشم بچشم پسند دیدن چیزی را

برگهای باری نمودن در چشم در بیابان گردی هجرها از هم خاکستر افتادن بدیده خاک در چشم کردن دیده برهم
بستن یعنی ندیدن چشم نهادن بچیزی یعنی امید داشتن بچیزی چشم روشن کردن بدیدار کسی راه
یافتن چشم بچیزی یعنی افتادن نظر بچیزی بهره ور شدن دیده از جمال معشوق نمک چشم کردن
خواب از دیده گرفتن یعنی بخواب کردن فروغ یافتن دیده از دیدار دور شدن جهات از چشم
یعنی بدرجه عرفان رسیدن پریدن چشم از شوق سیر گشتن دیدار دیدار نگاه حسرت از دیده
بالیدن یعنی ریختن نگاه حسرت از دیده چشم بدیدار کسی سرخ کردن یعنی روشنی اندوختن نظر
باد شدن نظر چشم رد شدن چیزی یعنی چشم زخم رسیدن بچیزی را چشم رسیدن یعنی چشم بد رسیدن
گزند آوردن چشم زخم ندیده که ندارد از چشم بد رسیدن خاکستر دل بدیده بختن گرد کوی یار بجای
سرمه در دیده کشیدن از دو در چشم کشادن بر روی یار عین الکمال یعنی چشم بد باز دیده حیرت زده حیرت
داشتن تیر در دیده رسیدن یعنی از ضعیفی بیقرار شدن و کور گردیدن دیده باز کردن نیاز بستن از بیم
گهر سنج شدن چشم از حسن نازیک چشم دیدن یعنی یک نظر دیدن قدر یک چشم زدن آرام ندیدن
یعنی بمقدار یک چشم زدن آرام ندیدن نادیده دیدار شدن یعنی گرسنه دیدار شدن طعنه بدریا
رسانیدن از چشم جهت کثرت گریه مایه در شدن چشم از قلزم دل از چشم گرامی تر داشتن
کسی را نظرگاه وانیس الاعضا یعنی چشم دو گوهر کنایه از دو چشم چشم برکشیده پیشکش یار
کردن روز در چشم شب نمودن از غم خشک در دیده داشتن از محرومی دیدار و بپشت افتادن
چشم از دیدن روی یار و دیدن چشم بر حسن ناچیز دیگر آزار جگر از چشم تر دیدن سیراب دیدن
بسوی یار یعنی سیر دیدن بسوی یار چشم حسرت دیدن بچیزی با کسی نمک در دیده ریختن شور عشق
دیده بر بخیته دیوار بستن یعنی دیدن از رخنه دیوار روی یار را یا انتظار یار داشتن از راه رخنه
دیوار نمک در دیده بودن یعنی بیقرار بودن چشم ما روشن یعنی عین مراد ماست چشم تا کار گند
اشک ست یعنی اینکه تا بجائی که نظر برسد سیل اشک است **صفت نظر عاشق** نگاه رشک آلود نگاه
حسد آلود نگاه رشک نگاه عجز نظر رخنه انداز رشک بیک نظر نظر بلند دست نگاه حسرت آلود
نگاه حیرت نگاه حسرت نظر ناقص یعنی نظر بی نور نظر راست نظر حسرت آگین نگاه آخرین یعنی نگاه وقت
نزع نگاه خونچکان نگاه حیران نگاه ماتمی نگاه طپان در دیده نظر پاک از آینه نظر بد نظر تنگ نظر پاک

نظر سیر نظر گزین بمعنی نظر پسندیده نگاه پژمرده نگاه حریم نگاه ژرف بمعنی نگاه عمیق نظر جان قرار یار
نظاره مموج نگاه مرغ نگاه عنقای نظر دانسته نظر نجابت نظر سیانجی نظر بمعنی ایلچی نظر جادو نظاره
بمعنی راه نظر حریف نظاره بمعنی گرمی نظر کوچه انتظار مسند نظر طاق نظر یار نظر جلوه نظاره دادن
بمعنی نظر کردن بیار [illegible] بنظر دادن نظر فشانی کردن و نگاه انگندن و نظر انداختن و نظر پاک کردن
و نظر نهادن و نظر درآوردن بچیزی و در نظر داشتن و نظاره سنجی کردن و نظر ساختن و نظر در گرفتن
همه بمعنی دیدن نظر زدن دیدن و جایگیر شدن نظر بر چیزی و بالغ نظری کردن و نظربازی کردن و گشاده شدن
نظر و نظر دوختن و نظاره را [illegible] دادن و تنگ نظر کردن و نظر بستن بچیزی و نظر نخته کردن
و تیز دیدن و حیرت کردن خود را بنظاره همه بمعنی بغور دیدن نظر بستن و نظر گرداندن بمعنی ندیدن سرسری
دیدن بمعنی دیدن بی غوری سو بسو سرسری نظاره بودن نثار شدن نظاره بر چیزی بمعنی دوختن نظر
بر چیزی گمنه شدن نگاه نوگشتن نگاه بسرمه خوابیدن نگاه از تماشای خط خوبان حوصله نگاه پیچیدن
بمعنی تاب نیاوردن نگاه به تندی نگاه کردن نظر از کار شدن بمعنی کور شدن نظر فیض کسی
داشتن جهان در نظر سیاه شدن یا تاریک شدن یا تار شدن نظر خواستن از کسی بمعنی همت خواستن
از کسی در نظر خیرگی آمدن بمعنی کور شدن یا مانده شدن نظر سود و سند شدن نظر چون ستاره سعید
ترنج و کف [illegible] نظاره بمعنی [illegible] شدن نظر از دیدن روی یار نظر تماشا برداشتن بحال کسی
بمعنی بر حم دیدن بجانب کسی نظر بر دریا داشتن بمعنی منتظر آمدن یار بودن راه نیافتن نظر در بزم
بسبب تنگی جا [illegible] بمعنی بسیار منتظر بودن انتظار داشتن بر آتش انتظار کباب شدن انتظار
کشیدن و انتظار کردن و انتظار بسر بردن همه بیک معنی داغ انتظار بودن بمعنی از انتظار داغ گردیدن
نظر با کسی بودن و منظور کرده کسی بودن بمعنی پسند کرده کسی بودن نادیده دیدن در عشق نگاه حسد آلود
بجانب رقیب کردن [illegible] نظر دریوزه کردن بمعنی نظر لطف خواستن از درویشی یا شخص دیگر نظاره
را رنگ دادن از حسن یار نظر تازه کردن از روی یار یا از سیر باغ نظر از خیال بد دور داشتن
در خطهای کسی نظر کردن بدیدن خوبان نظر افروختن خود را بنظاره نگاه خود کردن بمعنی دیدن بجانب
معشوق اژدها برابر نظر داشتن بمعنی جهت ممانعت بودن آیینه نظر شدن چیزی زنگ گرفتن نظر
[illegible] یار یا از تماشای گلستان یا از چیز دیگر [illegible] کسی را صورت غلط در نظر بستن باز ماندن

نظر از کشادکی بمعنی کور شدن یا امثال آن پشت بدیوار بودن نگاه از ضعف یا از حیرت حسن آب
نگاه ریختن از بدنظری دراول نگه تیر عشق خوردن شمع نگاه سوختن نظر دوختن بمعنی [illegible]
معنی پسند نظر کسی شدن در نظاره شق کردن نظر بمعنی اثر کردن نظر [illegible] جهات [illegible]
رسیدن بمرتبه عرفان پیوند نگاه با نگاه بستن بمعنی عاشق شدن برکسی و نظر دوختن [illegible]
نظر کردن از کسی با چیزی نظر یا نظر دوختن عشق بیک نظر دیدن داشتن بمعنی شوق یک نظر دیدن
داشتن تاب نظر نیاوردن کور نگاه بمعنی تنگ چشم دامان گلچین شدن نگاه از دسته [illegible]
بسیار تیز دیدن بمعنی بچشم دیدن و بغور دیدن دریوزه نگاه کردن بمعنی فهمید [illegible]
نگاهی کردن گل نظاره ریختن نگاه در دیده کردن برخ یار بیک نظر خورشید پوشیدن آرزومی عشوق
غمخانه در نظر داشتن **صفت مژگان عاشق** مژگان خونابه زای مژه خونین مژه اشک پاش
مژگان تر دامن مژگان رنگ آمیز مژگان تر مژگان جگرکاو مژگان خونبار مژگان اشکبار
ابر مژگان فواره مژگان شمع مژگان نخل مژگان دامن مژگان جگر بر مژگان سحاب مژگان
مار رو مژه آشیانه مژگان رود مژه طپانچه زدن مژگان بمژگان مژه هم نیامدن از بیداری
نگار مژگان بخون بستن مژه برداشتن مدور بینی یا از مژه ساختن بجاروب مژه خاک آستان
یار رفتن از آغوش مژگان دادن دیدار یار را یعنی محروم از دیدار شدن نگار بستن مژگان بجگر
بمعنی حنا بستن مژگان بجگر بند برداشتن از مژه بمعنی گریه کردن بقدر مژگان هم زدن آسایش
ندیدن از گریه ریختن مژگان یاقوت بالماس مژه سفتن بمعنی گریستن خون گهربار شدن رگ مژگان
دود از مژه برآمدن بجای اشک از حرارت غم سیل از مژه کشادن مژگان بگریه تر کردن طپانچه
زدن مژگان مژگان از اشک افشردن بمعنی پاک کردن مژگان از اشکبار بودن مژگان
در انتظار معشوق **صفت اشک** اشک بهارین اشک شور اشک جگر فام بمعنی اشک
سرخ اشک ندامت اشک تلخ بمعنی گریه غم اشک شیرین بمعنی گریه شادی گریه شادی آنرا
گویند که بملاقات عزیزی یا دوستی بعد از مدتی بی اختیار از جوش گریه می آید اشک شفقی کنایه از
اشک سرخ اشک عنابی بمعنی اشک سرخ اشک جگری اشک صحرا ایستد اشک دیو
اشک جگرگون اشک گلرنگ اشک میگون بمعنی اشک سرخ اشک پاک گوهر اشک

آتشین اشک گلگون اشک لاله رنگ گریه طوفان بست گریه رسا یعنی گریه بسیار بی اختیار
گریه بی اختیار گریه آتش عنان شراب اشک سیاب اشک اشک بیقرار گریه گرم گریه
سرد گریه نمک افشان پیکان اشک گریه گلگون حباب اشک چشمه گریه خنده جوش
اشک یعنی گریه شادی گوهر شبچراغ اشک گوی اشک شبنم اشک دانه اشک طفل اشک
دُر اشک نسرین اشک گلگون سرشک یعنی اسپ اشک رنگین بهار اشک طوفان گریه لال
گریه اشک تلخ تلخ افشاندن روح گریه یعنی شدت گریه گریه پر یعنی گریه بسیار اشک یاقوت
فام شگوفه اشک خونابه اشک اشک گلگون قبا اشک باشفق پرورده اشک روان اشک
شفق رنگ اشک حنائی طفل اشک بدامن پرورده انجم اشک بدامان دامان اشک گریه
خاراگداز اشک گلپوش تر از صحن گلستان کردن رنگین نسخه اشک گریه چهره سوز اشک تجلی
سنج گنج سیم گریه نوح گریه زار یعنی گریه بی اختیار گریه درد دل پرداز یعنی گریه که درد دل دور
کند گریه در سنگ رخنه کن اشک غم گریه پرور و گریه گریه دزد دیده اشک شعله ریز اشک دمادم
یعنی اشک دمبدم گریه های های یعنی بهای های گریه کردن اشک بیقرار یعنی اشک متصل جاری
شونده گریه مستانه و نرم آب دیده قاصد اشک اشک ارغوانی اشک گرم قافله اشک شکر
عمرکاه یعنی اشک کم کننده عمر اشک دریاریز دامان دامان اشک ریختن بساط اشک چیدن
بر رخ در مهر نوحه سرشک تازه ریختن عذر خواستن آب چشم از جانب عاشق گریه کشادن یعنی
گریستن قافله اشک راندن یعنی گریه کردن عنان داری کردن اشک یعنی موقوف کردن گریه
دانه دانه ریختن اشک گلاب زدن گریه برو نمک افشانی گریه کاروان گریه راندن سیل
گریه روان کردن ناله را از گریه آب دادن خرمن شدن دانه سرشک یعنی بسیار گریستن خاک
را آب دیده سرشتن شرم را حاصل گریه کردن تا گریه آبرو برنخیزد برات گریه بر چشم نوشتن یعنی
حکم کردن بچشم که گریه بکن از گریه سیاهی از شب تار شستن می از گریه در جام کردن که از
اشک آب کردن گلگون پرند پوشیدن اشک چون کودکان کنایه از خون گریستن گریه
برخاستن یعنی شروع شدن گریه جوش ریختن اشک یعنی گریه بسیار کردن زخم کاری از اشک
چکیدن یعنی تراوش کردن از اشک که عاشق زخم کاری خورده است خاک را از گریه گل کردن

خوشیدن لالہ زار اشک آتشک ندم ریختن یعنی اشک ریختن بخجالت دست بدامن مژگان زدن
گریہ یعنی گریہ سر کردن غوطہ بلالہ زدن اشک یعنی خونین شدن اشک مردن سوز دل از گریہ بر گریہ
بی تاثیر خود خندیدن پارہ دل ریختن سرشک باشنہ کوب رسیدن اشک از پی آہ یک تیرہ
بالا گذشتن اشک از سر عاشق گریہ در آستین داشتن یعنی حاضر بودن گریہ ہر دم سیلاب
مژگان و شورابہ چشم و آب چشم یعنی اشک اشک چون عقیق تراویدن دردمندی از گریہ تلخ گریستن
و شورابہ چشم و آب چشم یعنی اشک بحر گریہ غمگساری نبودن اشک را گریہ حل کردن ہزار سیل از دیدہ
راندن سالہای گریستن گریہ دشمن بخندہ آور چون ابر غرق گریہ شدن از بس گریہ از پا افتادن
تلخ تلخ گریستن سرشک باری کردن لالہ رویانیدن از خاک بگریہ رنگین از دیدہ صدف رنگ
در نثار کردن یعنی گریستن چون گلاب تلخ اشک ریختن از دیدہ باران سحابی فشاندن تاب چشم عذر خواستن
طالع شدن قمر دیدہ در برج آبی یعنی گریہ کردن خون گریستن **صفت روی عاشق** روی
زعفرانی چہرہ زرد چہرہ زرین یعنی چہرہ زرد روی زمین فرسود روی ملال آگین گرد ملامت بر رخ
افتادن از آتش و آب جگر ابر و داشتن از جگر بر رخ رنگ دادن چہرہ خراشی کردن روی از کجی
تافتن یعنی رو براستی نہادن پیش معشوق روی بپای یار مالیدن گرد ملال بر رخ نشستن روی
بر خاک زدن از غم روی خود بخون خود شستن روی با آب دیدہ شستن بر رو آوردن بیان ستم یار
چہرہ ارغوانی کردن از اشک روی را رود کردن بآب مژہ غبار غم بر چہرہ نشستن حنری شدن ارغوان
یعنی زرد شدن رنگ او **صفت رنگ رخ عاشق** رنگ پریدہ رنگ کاہی رنگ از رخ
پریدہ رنگ پرافشان یعنی رنگ پریدہ رنگ زرد رنگ شکستہ رنگ زعفران زار رنگ کہربا
یعنی رنگ زرد شفق زار رنگ پریشان ہدہد رنگ پریدہ شکستہ رنگ شدن رد رنگ
شکستہ ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آنرا گویند کہ زبان غیری را بزبان خود بکسی بفہماند
رنگ بستن چیزی از چیزی یعنی رنگ گرفتن چیزی از چیزی رنگ از رخ زدودن یعنی زایل کردن
رنگ از رخ رنگ تر یعنی رنگ تازہ رنگ رو چون کاہ شدن از ترس یا از غم از بیرنگی
برنگی شدن روی کسی از خجالت یا از علم یا از بیم یا از چشم کاہ از رخ دکاہ زرد شدن رنگ
صفت لب عاشق لب تفسیدہ یعنی لب خشک لب تشنہ لب بوسہ ربا لب تبخالہ جوش

لب وردی کش قفل ادب برلب زدن لب شکوه واکردن مهر خاموشی برلب زدن سخن تراویدن
ازلب لب رابجون غوطه دادن مکیدن لب شعله رانیز آرجان بلب آمدن لب تازه کردن
بمیخواری یا ببوسه لب شکرانه پسند مسمار برلب بستن ولب دوختن ولب بمهر بودن همه
بمعنی خاموشی لب را بهفتاد وهفت آب شستن لب خائیدن بمعنی لب گزیدن از حسرت مهر
برلب نهادن بمعنی خاموش شدن مزیدن معشوق رابلب چون زنبوریکه شهد را بمزد مزیدن بمعنی
مکیدن بر عقیق مهر یاقوت نهادن بمعنی لب معشوق بوسیدن یا گزیدن لب بدندان دوختن
ازلابه وخوشامد طراز شکر برلب کشیدن بمعنی لب را بشکر زینت دادن لب گزیدن بندامت
تراویدن شکوه ازلب وتراوش شکوه ازلب بمعنی چکیدن شکوه ازلب لب مکیدن
ازذوق العطش خیز شدن لب انگشت بلب زدن بمعنی اجازت دادن بسخن لب رالب
بگزیدن دادن بمعنی گزیدن لب خود لب به دندان کشیدن بمعنی تاسف خوردن وحسرت
بردن تبخاله زدن لب بمعنی تبخاله ظاهر شدن برلب لب تهی کردن ازگفتگو بمعنی سکوت ورزیدن
لب گزیدن از بیم وحسرت موج العطش زدن لب بمعنی العطش العطش گفتن لب از
فرط تشنگی ناله برلب گره کردن بوسه ها برفشاندن بمعنی بسیار بوسه گرفتن بوسه نهفته وآشکارا
دادن برلب یار لب بر بوسه بریدن پیاپی هم دوسه بوسه گرفتن از کثرت اشتیاق بوسه قانع
شدن بر گنج بوسه یار یافتن بوسه دربستن بمعنی بوسه گرفتن سوای بوسه بخیزهای دیگر روزن بستن
بمعنی گذشتن از مباشرت شرمنده یک بوسه نمودن از یار زمین بوسیدن بیاد یار بوسه
تراشیدن بمعنی بوسیدن بوسه برچشم یار دادن بوسی ازلب طمع داشتن رطبی از باغ یار
خواستن بمعنی بوسه خواه شدن در بوسه پای یار افتادن بعذر دست وپای کسی بوسیدن
خاکبوس پا کردن هزار بوسه دادن برخاک دریار بازی با یار درکس نمودن کنایه از بوسیدن
چشم یار ومساس کردن کبوتر دم بمعنی بوسه خاطرخواه دادن لب شهادت تشنه داستان
برلب کشیدن بمعنی قصه گفتن **صفت زبان عاشق** زبان سخن فشان مطرب زبان-
شمع زبان تیغ زبان فسان زبان سخت زبان کلیدزبان زبان ناخوش زبان خوش
آتش زبان بمعنی شخص کرم گوشانه زبان رمزبستن از زبان بمعنی راز گفتن از زبان

زبان زبان جواب دادن یعنی بسیار جواب دادن زبان از کار رفتن یعنی گنگ شدن یا بند شدن
زبان در حالت نزع یا خاموش شدن عمداً زبان را از نام معشوق تازه داشتن زبان را
خاموش کردن از بدخلق یعنی بدی خلق نکردن از زبان گرفته شدن زبان یعنی الکن شدن
زبان آواز تلخ برآوردن از زبان سیر نشدن زبان از حرف عشق یا نام معشوق مغرور بودن
زبان بنکته سنجی کام واری کردن زبان یعنی خاموشی از کام بردن نیامدن نیز بهمان معنی روغن زبانی
کردن یعنی چرب زبانی کردن تیز زبان کشادن براوج زبان برآمدن سخن معجزه مسیحی داشتن شمشیر
زبان موی شدن زبان برای سخن چون موی گشتن بر پایه یار زبان تیز کردن بند شدن زبان عاشق
از معشوق چون آتش تیز زبان کشادن تر زبان بودن بتوصیف شفیع شدن زبان بستگی عاشق را
از روی معشوق کام بردن زبان از نام معشوق یا از حرف دیگر یعنی مقصود زبان حاصل شدن چون
غنچه زبان در دهن مالیدن از شوق همکلام شدن با معشوق زبان از نیک و بد درکشیدن یعنی سکوت
محض کردن زخم زدن زبان بطعنه یا درشت گوی زبان بریده کسی را در حالت غضب گفتن رطب اللسان
شدن یعنی تعریف کردن طی اللسان یعنی زود سخن گفتن تحت اللسان بودن علم یعنی مستحضر بودن علم
بر زبان چرب زبان یعنی خوشگو شیوا زبان یعنی فصیح زبان زبان گرفته بمعنی الکن یعنی لکنت زده زبان گوش
شدن یعنی سکوت کردن زبان از ذوق شنیدن کلام ناز رنگین و بویا شدن ادیم زبان بوصف کسی
حکایت در کام و زبان شکستن یعنی خاموش شدن **صفت دندان** ثنایا یعنی دو دندان پیش
بالای دندان پر کردن از خورش یعنی ترک خوردن کردن تیز دندان شدن بچیزی یعنی خواهش کردن
چیزی دندان سرخ یعنی طمع کردن بار در طب گزیدن یعنی گزیدن لب و زنخدان یار دندان طمع تیز کردن
دندان زد ساختن دست یار یا لب یار گزیدن معشوق چون گزیدن مخمور قند را از بن دندان خواستن
کسی را یعنی بسیار خواستن کسی را دندان زد شدن بی چیزی یعنی خوردن چیزی دک دک آواز بهم خوردن دندان ها
از شدت سرما دندان طمع کندن از وصل یعنی طمع وصل نداشتن لب معشوق گزیدن دندان بجگر افشردن از غم حسرت
دندان سپید کردن کنایه از پرسیدن دعا چیزیست **صفت دهان عاشق** آتشکده دندان دهان پر از حرف
دهان پر شکوه پر آب شدن دهان از حسرت یا از حلاوت تلخ شدن دهان از غم یا از جوش صفرا دهن از آب
بستن یعنی آب نخوردن مهر خموشی بر دهان زدن و قفل سکوت به دهان زدن هر دو بیک معنی دهن باز ماندن

از حیرت یا از حمق دهن شیرین شدن از نوشخند معشوق بند بر درج دهان نهادن خس بدهن گرفتن بمعنی
عجز کردن دهن این کار نداری بمعنی مقدور این کار ندار **صفت کام عاشق** کام زهرآغشته
کام عتاب جوش ذوق تلخ تبی کام حلاوت ندادن آب زندگی در مذاق بسبب کلفت و غم بی ذوق
بودن کام بمعنی بهره بودن کام تلخکام بودن شیرین کام بودن در شکر افتادن کام کنایه از مراد
حاصل شدن آب زندگانی تلخ از جام ستاره بودن یعنی از بخت بد تلخکام بودن کام زهر جوش هجر
صفت بینی دماغ بمعنی بینی بو شنیدن بمعنی بوئیدن فلانی فلانی را موی بینی شده یعنی بسیار
مصاحب شده **صفت گوش** پر شدن گوش از خبر در گوش رفتن حدیث گوش بسماع ماندن بمعنی
گوش به نغمه نهادن در گوش گرفتن و گوش گرفتن بمعنی شنیدن گوش زبان شدن یعنی سخن گفتن
گوش از ذوق همکلامی یار مست ترنم شدن گوش عاشق گفتن شنیدن در سعادت افتادن
سامعه از کلام یار پنبه غفلت در گوش نهادن مخزن سامعه پر انبار نغمه شدن گوش کردن از فسون
بمعنی افسون شنیدن راز بگوش گشادن یعنی راز بگوش کسی گفتن کر شدن گوشها از بانگ طبل ها
در روز جنگ در گوش رفتن هزار بار بمعنی بیقرار شدن پیچیدن صدا در گوش بمعنی صدا در
گوش خوردن بمعنی صدا رسیدن در گوش گوش رغبت کشودن گوش غفلت کشودن گوش
هوش کشودن گوش بآواز بودن گوش بدر بودن بمعنی منتظر بودن همه تن گوش شدن از
شوق استماع کلام یار یا پیام یار گوش بر پرده دیده داشتن بمعنی منتظر بودن سفته گوش گردیدن بمعنی غلام گردیدن
در گوش باز داشتن بمعنی شنیدن گوش راست بدست گرفتن بمعنی اطاعت کردن زرد گوش
بمعنی دشمن منفعل چاک و چاک دل بگوش رسیدن بمعنی آواز چاک شدن دل شنیدن گوش گردانیدن بمعنی
نشنیدن سخن تو به بی گمان رسیدن بگوش نغمه بگوش زدن بمعنی رسیدن نغمه بگوش پنبه از گوش کشیدن
بمعنی هشیار شدن گوش تعلیم کشادن گوش گرفتن بمعنی بند کردن گوش و شنیدن محروم بودن گوش
از آواز یار گرد آمدن بگوش از جواب تلخ گوش را گستاخ کردن نشنیدن غلامانه حلقه در گوش نهادن
گوش پر کردن از نصیحت ما حرف دیگر رو برتافتن شنیدن از حرف کسی ما و در گوش دمیدن بمعنی
صدا دادن گوش از مرضی گوش صدا کننده نیز بیان معنی افسون بند در گوش دمیدن گوش فرو هشتن
بمعنی عاجز شدن گوش دادن بمعنی شنیدن گوش بکسی آواز زدن بمعنی سرگوشی کردن عذر در گوش

خواندن بمعنی عذر کردن بگوش کسی سخن بگوش داشتن بمعنی یاد داشتن سخن صماخ بمعنی پرده گوش سامعه بمعنی
شنیدن وقوت شنوای گوش شنوا بمعنی گوش شنونده گوش ناشنوا بمعنی گوش کر بلند شنیدن
گوش وافتادن گوش بمعنی کر شدن **صفت گلوی عاشق** گلوی شهادت بسته گلوی تشنه کمند
بگلو افتادن گلو فشردن غم گداز شدن تیغ از گلو نفس در گلو دزدیدن دم در گلو گره زدن بمعنی
خاموش شدن سوختن گلو از حسن و از شیرینی خنجر بگلو شکستن گلو گرفتن عشق پر گلو خراشیدن از
ناله و فغان بمعنی بسیار گلو خراشیدن از ناله و فغان و فریاد گلو بریدن تیغ غم خروش بگلو پیچیدن بمعنی
خروشیدن نگنجیدن بان در نای گلو رنجیدن گلو از نان طوق اجل بگلو انداختن طناب غم در گلو پیچیدن
رنگ در گلو بستن بمعنی خروشیدن حمایل زنجیر بگلو کردن **صفت گردن عاشق** گردن نرم گردن
باریکتر از مو بمعنی کمال متابعت کوه در گردن داشتن بمعنی گرانبار بودن تیغ بر گردن بودن از غم طوق سودا
بگردن انداختن گردن بقفا دادن بمعنی مستعد بقفا خوردن شدن قفا بمعنی سیلی در خم زنجیر آمدن
گردن گردن را آزاد کردن بمعنی حر ساختن بنده کردن به تیغ دادن طوق گردن ساختن زلف
معشوق گردن نهادن بمعنی فروتنی کردن گردن بشمشیر خاریدن بمعنی تن بکشتن خود دادن گردن آزاد
شدن بمعنی رهای از قید یافتن **صفت سینه عاشق** سینه داغ پرور سینه داغ پرور سینه
پرشور سینه شرحه شرحه بمعنی سینه پاره پاره سینه گرم سینه [illegible] سینه زخم پرور سینه چاک
سینه داغدار سینه آتشین سینه بلا خیز سینه شرر ریز سینه آتش افشان سینه جوشان سینه
پرجوش سینه صد روزن سینه مجروح سینه شگافته سینه بی غم سینه پر آه و فغان سینه
پر غصه سینه بی کینه سینه سوراخ شده سینه زبان سینه خراب موج خیز سینه بیباک آبگینه
سینه بمعنی شیشه سینه آتشکده سینه ورق سینه جلوه گاه سینه خوش سینه گشت سینه گوهر
آیینه سینه زمین سینه کشش سینه آتش خانه سینه افغان کده سینه گنج سینه گنجینه سینه
صندوق سینه در تاب بودن سینه از غم سینه شگاف بودن از تیغ بیم از ناله تیغ خوردن بسینه
منفجر شدن سینه از ضرب گرز باین معنی که از ضرب گرز سر در میان سینه فرو رود و سینه خود در
شود در آسایش نشستن سینه مهر و سینه داشتن سینه را روشن ساختن رهائی دادن سینه از
سنان بمعنی گریختن در جنگ تا سینه در موج خون آمدن خراشیده شدن سینه از کینه آسایش

سینه خاستن از چیزی و کسی مهر از سینه رستن داغ داغ شدن سرتاسر سینه در سینه خار نشاندن
غم محبت بسینه کشیدن معشوق را از حصار سینه گنج دادن یعنی علم آموختن سینه خستن از زخم
جاده گریبان پاره اخگر بگریبان افتادن یعنی غمگین و بیقرار شدن از سنگ طعنه گریبان پر شدن
دامن تا گریبان دریدن از غم **صفت دوش عاشق** دوش شکسته دوش بسلامت زدن
یعنی سلامت را از خود دور کردن آب بدوش کشیدن یعنی متابعت کردن غاشیه وفا بر دوش
برداشتن دوش را سبکباری دادن شانه گردان کردن یعنی دست بر قفا بستن خانه بر دوش
بودن یعنی بی خانمان بودن **صفت بازو عموماً** بازو پیمودن یعنی آزمودن زور بازوی نیل انداز
بازو بر جنگ قوی کردن شکسته شدن بازو بازوی هنر گشودن بر کسی ستم ببازوی کسی کردن یعنی
بحمایت کسی ستم بر کسی کردن گاهی دست و گاهی بازو گزیدن در هجر **صفت دست عاشق
و عموماً نیز** دست گستاخ از دست رفتن یعنی بیخود شدن دست از کار داشتن یعنی ترک کردن
کار دست بسر زدن از غم دست بسر شدن یعنی سلام کردن دست بدل داشتن از درد
از دست خود رفتن یعنی بیخود شدن دست بدامن سپردن پشت دست خاییدن و پشت
دست گزیدن و پشت دست دریغ گزیدن هر سه بیک معنی برگ تسلیم بدست داشتن یعنی انکسار
کردن دستگاه یعنی دسترس و طاقت چرب دست یعنی شخصیکه چالاک دست باشد دست
عهد سخت شدن یعنی عهد استوار بستن دست بدست بگردن یار حمایل کردن دامن دوست از دست
نگذاشتن دست آویز بکمر یار کردن یعنی دست بکمر یار زدن سررشته از دست رفتن دست بر دست
جیب راندن دست زدن بجامه پاره کردن از دست رفته بپای در آمدن یعنی بیهوش شده
افتادن باد بدست بودن در عشق یا بدست بودن در عشق باد بدست یعنی تهیدست از دست رفتن
از بدست آمدن معشوق دامن عقل از چنگ دادن یعنی عقل گم کردن دست بفتراک زدن معشوق بدست
رسیدن یعنی بدست آمدن معشوق بر همه نیک دید دست داشتن در یغما دست یعنی قدرت دست
دست افشاندن از شغل گیتی یعنی ترک امور دنیوی کردن دست سای کردن بچیزی یعنی دست ساییدن
بچیزی دست کشیدن از چیزی عهد بدست کردن دست بردن یعنی پنجه پیچیدن از کسی دست
از کار رفتن یعنی شکسته شدن دست یا سست شدن دست دست آلودن بچیزی یعنی دست

ساییدن

رسانیدن بچیزی دست بزلف یار کشیدن دست پیش دیده گذاشتن از غبار دست بجود و زدیدن ازبیم
دست یافتن بمعنی قدرت یافتن دست دادن بمعنی حاصل شدن دست بهم دادن بمعنی دست کسی
بدست خود گرفتن و مهیا شدن دست باریدن بمعنی برآوردن دست دست بدریوزه پیش آوردن
خشک شدن دست چون شانه دست بمعرکه برزدن بمعنی دست برآوردن در معرکه خود دست گردیدن
در حالت احتیاج دست بستن پیش کسی بخدمت دست بردن بمعنی نومید شدن دست بر سر کسی گذاشتن
از لطف دست بدریوزه پیش گرفتن بمعنی پیش آوردن دست بگدای دست رعشه دار دامن
کسی بر دست پیچیدن بمعنی آماده جنگ شدن بر کسی دست زیر سنگ داشتن بمعنی مجبور بودن
دست بکمر یار زدن بمعنی واصل شدن بناز دست بکمر کسی زدن بمعنی مستعد بجنگ شدن با کسی
کنار گرفتن بمعنی هم آغوش شدن دوباره بکنار گرفتن معشوق از سفر آمده را از فرط اشتیاق دست
شکسته وبال کردن ابر دست باعتبار خود و کرم دست پرورده بمعنی ناز پرورده بالا دست بمعنی غالب
دست زور دست داشتن دست بر خورش نهادن بمعنی خوردن دست بر فلک شدن بمعنی علو مرتبه
دست قوی دست با کرامت دست شفا داشتن طبیب کف امید کشودن برون رفتن اختیار
از کف ابر کف باعتبار بخشش کف دریا عطا کف زاد بمعنی کف جوانمرد کف غنچه کردن بمعنی
بند کردن کف کف کشاده بمعنی دست خود پر از گل نغمه شدن کف از نواختن ساز قرار کردن کف
بمعنی بند کردن کف کف فرسوده از کف باختن چیزی بمعنی گم کردن چیزی از دست کف فسرده
دولت بچنگ آوردن بچنگ و ناخن وخ کندن بچنگ افتادن یار بمعنی بدست آمدن یار نخجیر
تا گریبان بند شدن شانه پنجه بشت آوردن چیزی بمعنی بدست آوردن چیزی مشت بر سینه کوفتن
بحیرت مشت زن بمعنی زور آور مردم آزار مشت نخورده مشت خودی ناز و مثل فارسی است خا
در مشت بمعنی تهیدست چنگالی بمعنی چنگ و پنجه سر انگشت بدندان سفتن بمعنی گزیدن انگشت بدندان
انگشت نما شدن بمعنی مشهور شدن انگشت برقع کشا انگشت بحرف کشودن بمعنی شک کردن بحیرت
از بتان عنان تافتن غم تبان بمعنی انگشت یعنی عنان اختیار از دست برون غم انگشت در دهن
ماندن بمعنی متحیر شدن **صفت رگ** جوی رگ رگ خشکیده رگ نشتر زده رگ خشک رگ
فشرده شریان بمعنی رگ شرائین جمع آن رگ جان در رگ دویدن سنان در طپش آمدن رگ

در رگ و ریشه دویدن عشق گشایش رگها پریدن رگ جان از کسی یعنی مردن گسیخته شدن رگ زنار رگ
جان رگ جنون را نشتر زدن پیچیدن نشتر رگ جان نشتر شکستن در رگ جان از رگ مجذوب
کند ساختن تا صفت کشش بسیار پیدا کند سیاه خون سوداوی برآوردن از رگ بآب یافتن رگ و
ریشه از تف عشق تف یعنی گرمی نبض دیدن و نبض شمردن طبیب نبض دزدیدن عاشق بیمار از طبیب
تا عشق برو ظاهر نشود جستن نبض از تب غم اضطراب نبض از غم یا از حرارت نبض غزالی جهنده چون جستن
آهو و نبض نملی بمعنے نبضیکه مورچه باشد رفتار او و نبض دودی یعنی چون کرم رفتار دارنده این هر سه
نبض در حالت نزع باشد رگ رفتار از نبض ظاهر شدن آتش فشان شدن هر رگ از غم ناخن در گره گشائے
شکستن از ناخن مو برآمدن یعنی کار عجیب ناخنت مبادکه سرنجاری مثل فارسی ست بناخن چهره
خراشیدن بناخن سینه خستن بناخن فکر رو خراشیدن **صفت جسم عاشق** جسم ناتوان احوال
جسم ناتوان جسم لاغر تن بیجان تن بار هجران برنتابیده یعنی جسم تاب نیارنده هجر تن سال خورده یعنی
جسم پیر کالبد افسرده تن هوش رخنه جسم جان فرسا تن ادب آموز تن خسته مجمر تن حقه تن یعنی درج
جسم قفس زندان جسم تهی جسم تماشای طلسم تن دیوار تن خانه تن مرکب تن چاردیوار جسم چاه
تن درخت خارجی بمعنے جسم پیر لاشه یعنی تن سرتا لب تنگ یعنی تن دام تن گرداز جسم برآمدن
بمعنے مردن تن با تن و جان بجان یکی شدن خشک شدن پوست بر تن دوری از تن گزیدن
یعنی مردن خود بر تن پیشش زدن جان دیدن تن مرده از وصل جان در تن عاشق اثر زیست
از معشوق از ناله چون نال شدن تن تن برضای مدمت در دادن تن بغم کسی در دادن گرد
عدم از وجود برخاستن برهنه اندام بودن دود از نهاد برآمدن یعنی مردن از تن از جان رنگ و بو
نماندن یعنی مردن لرزه هفت اندام افتادن از غم زخم بر عضو شکسته رسیدن یعنی مصیبت بر مصیبت
دیدن و خود پست یعنی تن لاغر گلنار شدن تن از خون رویدن لذت در بر بدن شعله کشیدن تن چو
تار قصب لاغر شدن تن چون مو شدن جسم دل گویا گرهی ست در تار تن از زور تن زیره پیش
بودن یعنی دلیری و طاقت زیاده داشتن نسبت به بدن تن زدن یعنی سکوت ورزیدن پوست
بر خود دریدن از غم یا از بسم یعنی پوست خود دریدن از غم یار از جسم پوست کنده سخن گفتن یعنی
بر از خاش کردن و بی پرده سخن گفتن پوست یعنی عیب در پوست نگنجیدن از شادی

صفت پشت عاشق پشت شکسته پشت گوز پشت خمیده پشت خفته بمعنی پشت گوز
پشت قوی پشت چون کمان هر دو بهمان معنی پشت خم زده پشت دوتا نیز بهمان معنی پشت
خم خورده نیز بمعنی پشت گوز پشت قوی دست بمعنی پشت قوی قوی پشت شدن بمعنی متحمل شدن
پشت بدیوار غم دادن پشت گرم شدن بمعنی مستعد شدن بکاری بر نعمت خدا پشت کردن بمعنی
کفران نعمت خدا کردن پست پشت گذاشتن چیزی بمعنی پنهان کردن چیزی پشت خم شدن از
پیری یا از ضعف پشت خم کردن بمعنی متابعت و انکسار کردن بار بر پشت نهادن پشت نمودن
بمعنی گریختن در جنگ و پشت دادن هم بهمین معنی صفت کمر کمر بچاکری بستن کمر با کمر کسی نشستن
بمعنی تا کسی برابر نشستن کمر زدن غم و کمر زدن ضعف عاشق را کمر شکسته میان بستن جهت بر وفا
کمر نیاز بستن کمر بعاشقی چست کردن کمرکشی کردن بمعنی بهادری و دلیری کردن از پهلو بپهلو گردیدن بمعنی
مضطرب شدن جان در کنار داشتن بمعنی زنده بودن و یار را در بر داشتن پهلو بر پهلو سودن بمعنی
برابری کردن از پهلوی پهلوی شدن بمعنی بیقرار شدن پهلو تهی کردن بمعنی کناره کردن پهلو بر زمین
بزدن بمعنی خوابیدن پهلو به بستر نبردن از غم یا ترس هم پهلو بمعنی برابر چار پهلو شدن بمعنی سیر شدن
صفت قد قامت خمیده چون هلال قد خمیده چون تیغ قامت چون کمان قامت خم چون نون
شدن قد الف مثال قد بسجده هلال کردن قد خمیده چون خلال شدن سروسهی قامت از فکر
صفت کمان گرفتن تیر بمعنی گوز پشت شدن صفت پای عاشق پای شکسته پای پر آبله
پای خم بدیر چون دوال پای سست پای لغزان پای گرو پای افکار پای خسته پای ره از
پای بی کفش پای برهنه پای کهن لنگ پای سبکرو پا استوار کردن تیغ بر قدم کشیدن جان
و سر پای داشتن بمعنی ترک جان و سر کردن پای پیش نهادن در راه عشق قدم بره گشادن پای بمردی
فشردن بمعنی محکم کردن قدم بمردی خانه در قدم بودن قدم بگرداندن از عشق بمعنی ترک عشق کردن چون
شمع بپا استادن بر پا استادن پیش معشوق چون بندگان سست شدن پا از دیدن خوبروی
گاهی دشت و گاهی کوه بر سر پا کردن خشک دریا شکستن پا از سلسله غم رهاندن قدم بره بودن
از پای پر خون قصب بخار دادن گره از پای گشادن بمعنی روانه شدن پا آزاد کردن پا بسته بیابانی شدن
پا نعل در آتش بودن پا بمعنی بیقراری بودن باران زدن بدو دست حسرت و غم پابست شدن

بمعنی محکم شدن خارخواری بپا خوردن نشتر بپا شکستن خار در پا شکستن گام فرسا شدن پا قدم در
راه عشق نهادن قدم کشیدن از میانه بمعنی کناره کردن لنگ افتادن پا بمعنی لنگ شدن پا خار بپا
خوردن سنگ ثبات بقدم بستن در راه عشق بمعنی ثابت قدم بودن در راه عشق رفتن پا چون آب
روان دست بر ران زده پا فشردن در جنگ پا رنج بمعنی محنت پا پشت پا زدن بسر کشی بمعنی ترک سرکشی
کردن پای نداشتن بمعنی گریختن پی فراخ بمعنی مبارک قدم پی بغلط افشردن بمعنی پی گم کردن بمعنی
نعل وارون زدن پا بمعنی اصرار بیجا کردن موزه از پا کشیدن بمعنی آسودن پای از کار رفتن بمعنی لنگ
شدن پا از سر ساختن در راه عشق کام گذاشتن در صدری بمعنی سرداری کردن گره آبله پا وا شدن
از خار افزودن از گلیم خود پا کشیدن بمعنی کاری کردن که از مرتبه خود زیاده باشد پا باندازه گلیم دراز
کردن پا هشیار نهادن در راه عشق پا از کار رفتن بمعنی افتادن پا خوابیدن پا قدم باندازه نهادن
قدم سنجیده گذاشتن شکر پای بمعنی شکسته پای پا محکم کردن پا خوردن و پا بر سنگ خوردن بمعنی
بپا افتادن از پا نشستن بمعنی مانده شدن قید از پا برداشتن باز استادن بمعنی برفتن در پی کاری
زانو بزمین نهادن بمعنی عجز کردن بر زانوی فکر یا اندوه سر نهادن خلوتگاه زانو در سیل بلا بودن تا زانو
ادب ته کردن بمعنی مودب بند زانو نشستن بر زانوی حیف سر نهادن و سر بزانوی افسوس نهادن هر دو
بمعنی افسوس خوردن ارض زانو از سر زانوی حسرت سر بر نداشتن بر زانوی جد و جهد نشستن بر سر زانو
بحسرت نشستن **صفت استخوان** شمع استخوان توتیای استخوان نی استخوان سوده استخوان مغز
استخوان پیدا شدن از لاغری بمعنی نمایان مغز استخوان و لاغری نمک پرورده شدن استخوان از درد
غم پرورده شدن استخوان استخوان سوراخ گشتن چون نی جوش از استخوان برخاستن پنبه شدن
استخوان بمعنی بوسیده شدن استخوان مشت استخوان بجای کسره اضافت کار با استخوان رسیدن
بمعنی تمام شدن کار شعله در استخوان گرفتن استخوان شکستن بمعنی محنت و مشقت کردن ریزه
ریزه شدن استخوان بزرگ بمعنی شخص عالی نسب در گلو گرفتن کنایه از رنج و محنت کشیدن از
افتادن کوه غم نشستن هما بر استخوان سوخته عاشق خورش سگان کوی ساختن استخوان خود را
صفت ناله عاشق ناله زود خیز ناله عاشقانه ناله گلو سوز ناله دلخراش ناله گرم کوش ناله غم
ناله گلو فشار ناله درد آلود ناله رنگین ناله رعنا ناله دراز ناله خونچکان ناله فلک سا ناله فلک فرسا

نالهٔ مرغ شرر نالهٔ رسا نالهٔ شبگیر نالهٔ عرش سیر نالهٔ فلک سیر نالهٔ آسمان زمین نالهٔ خونین نالهٔ موزون
یا لا بمعنی نالهٔ بنجیه بخون نالهٔ جگر گداز نالهٔ زار نالهٔ طامات بمعنی نالهٔ بی اصل مصنوع نالهٔ نیم آهنگ
نالهٔ افگار نالهٔ گوهرفشان بمعنی نالهٔ آتش فشان نالهٔ خراشیده بمعنی نالهٔ پرخون نالهٔ لب خراش
نالهٔ تر بمعنی نالهٔ تازه نالهٔ الماس فشان نالهٔ نشتر در آستین نالهٔ جانگاه نالهٔ شورافگن نالهٔ زیر و زار
بمعنی نالهٔ پست و بلند یا بمعنی نالهٔ بی اختیار خونین علم نالهٔ تاز نالهٔ تیر نالهٔ برق نالهٔ بلبل نالهٔ
سنان نالهٔ دواش نالهٔ نقیب نالهٔ نغمه نالهٔ سرود نالهٔ چنگ نواز نالهٔ تیغ نالهٔ ناوک نالهٔ شبگیر
بلند بمعنی نالهٔ رسا چکیده خفقان و مضطرب رایگان کنایه از ناله نالهٔ سیر کاروان گریه کردن عجز نالی
کردن ضعیف نالی کردن هرزه نالی و بیهوده نالی هر دو بیک معنی زار نالی کردن یعنی بی اختیار
نالیدن نالهٔ بر درکشیدن در دباریدن از ناله ناز نالهٔ بر سارا بستن بمعنی هنگامه گرم کردن نالهٔ
نالیده تراز هزار دستان شدن شرر دل بهم افگندن بمعنی ناله کردن نالیدن ناله بر حال عاشق
از ناله ارغنون ساختن جرس پر فغان بستن بمعنی متصل ناله کردن نالیدن بدرد کار کردن نالهٔ درد دل
هزار ناله بر تار بستن بمعنی بسیار بناله آوردن ساز ناله زار کردن بگریه بیهوش شدن نالهٔ رشته
ناله با آه تافتن بمعنی آه و ناله کردن آتش بر آتش زدن نالهٔ داد هزار غم نالیدن گرمی فروختن
ناله بمعنی گرم شدن ناله نالهٔ چون نالهٔ زخم خورده از دل کشیدن علم کشودن نالهٔ موئیدن بمعنی نالیدن
و نوحه کردن مهر خاموشی زدن نالهٔ شمع کرمجوشی کردن نالهٔ بلبل بهم شیون نالیدن نالهٔ نی کردن
بمعنی نالیدن از ناله شرار زدن بخار های بیابان گیاه را از ناله سوختن گلو افشردن ناله و فغان
ناله با خروش زدن نالیدن هزار ناله درد آلود یا رب بمعنی ناله و فریاد سود نداشتن ناله و افغان بسیار
چون چنگ نالیدن بناله گریستن **صفت آه عاشق** آه فلک پیما آه آسمان توسن بمعنی اینکه
آسمان اسپ اوست آه فلک تار آه آسمان نورد آه عنبرین بمعنی آه پر دود آه خون آغشته آه
گلوگیر آه فلک سیر آه عرش پیما آه شعله در آه سنبل فشان آه دردناک آه بی درنگ آه دلاور
آه شعله پیکر آه خارا گداز آه آتش عنان آه جگرتاب آه آتشین آه آسمان خرام آه طاقت سوز
آه طاقت گداز آه طاقت شکن آه خونی آه خونچکان آه صادق آه شب خیز آه اوج نورد
آه شراره بیز آه آسمان گرد آه زمهریری بمعنی آه بسیار سرد آه جنون ریز آه آتش افروز

آه افکار آه خطا کرده بمعنی آه بی اثر آه دور سیر آه هرزه تاز آه گرم رو آه خانه پرداز آه سینه تاب
آه بلند رایت آه قیمتی آه نفس ربای آه شمع طراز آه بیجان آه سینه پرداز بمعنی آه خالی
کننده سینه یا سینه برباد کننده آه سوزناک آه بخون آه وداع بمعنی اینکه در وقت وداع
معشوق سر زند آه سینه تاب بمعنی آه سینه سوز آه جگرسوز آه بی تابانه آه بادوست بمعنی آه مشرف
زنارتار آه دود آه تشید آه چاوش بارگاه بترکیب مضاف و مضاف الیه مصرع آه چه آه رشته
آه رشته آه برق آه تیغ آه تیر آه خدنگ آه ناوک آه سنان آه کمند آه نخل آه ابر سیاه
آه علم آه آتشین رشته آه صبح پرتو آه آتشین کند. آه پرخم آه چکیده خفقان دود دل و باد سرد
دود درون بمعنی آه نفس جنون دمیدن آه شراره بازی آه رشته آه وناله هم تافتن ستاره
بنوک آه سفتن آه بدامن سر کردن آه علم طرازی آه بد دست آتش افروختن آه گرم سیاه کردن
آه علم بر هوا زدن آه آه و سوز کار خود کردن یعنی آه زدن و سوختن پیشه خود کردن آه گفتن بمعنی آه
کردن آه شعبناک از جگر بر آوردن آه بر داشتن بمعنی آه آه کردن آه از جگر کشیدن آه از دل
سیر داعن از آه کردن همه شب تا روز نخفتن آه برآه از جگر برآوردن خاکستر گشتن از شعله آه
بی اختیار آه از دل برآمدن دریدن آه چوگان علم کردن آه آه براه افگندن آه وزیدن در سینه
از شرم یا از بیم تا فلک رفتن آه بالیدن آه چون سر متصل آه نمودن بمعنی هم آه نمودن آتش
بر آتش زدن آه وناله خاکستر گشتن از شعله آه اجتماع چند چیز فریاد آه ناله درد دریغ و دردا
و ادردا واحسرتا واویلا وامصیبتا وای بمن بمعنی افسوس بحال من وای صد وای وادرداه وامصیبتاه
حیف صد حیف هزار حیف صد هزار حیف افسوس صد افسوس هزار افسوس صد هزار افسوس
دریغ صد دریغ هزار دریغ صد هزار دریغ ایوای ایوای هی هی هاهای هایاهای هاوهو هوزدن
هیهات هایی آوخ والغیاث وویل وثبورو ویحک ووا اسفاه دخه دخه وده این همه کلمات افسوس
است فسوس بمعنی افسوس نفیر افسوس خاستن تاسف خوردن بشور آمدن شورش راه بردن
فریاد بگوش یار بی پروا فغانهای زار بمعنی فغانهای بی اختیارانه دو آل بگوش زدن افغان بمعنی
بلند شدن فریاد فریاد بردن بمعنی فریاد کردن ساکن کردن غوغا هرزه خروشی ناقوس فغان
زدن لبریز فغان بودن آه و حنین فریاد و بکنگره عرش لبریز فریاد شدن ستو کده گدازه از فریاد و زاری

بخپیدن افغان بر آوردن بآواز ضعیف غریوان شدن از خروش چنگ در برداشتن چنگ
درینجا بمعنی سازست نعرهها برداشتن نوحه سازی کردن غریو برداشتن شغب سر داشتن
بهانه یافتن از برای غریو فریادخوانی کردن بمعنی فریاد کردن نعره هولناک زدن شغبهای خراشیده
بمعنی فغانهای پرخون شغبهای جان خراش شغب بمعنی خروش سوز جگرتاب دریغ ودردا خورش
خود نمودن داد بر آوردن از دست کسی داد بمعنی فریاد است شیون انداختن بمعنی ماتم کردن
آشوب خاستن بمعنی شور و هنگامه برخاستن خروش و زاری کردن گرم غریو شدن از غم غریو
بمعنی خروش ترانه زاری کردن دلیرانه شوریدگی کردن چون دیگ پرجوش خروشیدن شیون
خاستن دریغناک شدن در آشوب وگزند افتادن نفیر و زاری کردن دریغ و آه و افسوس
کردن دریغ و آه کردن خروش فاش از سینه برداشتن فریاد جگرخراش برداشتن زاری
در کوه و دشت افتادن از عاشق فغانی بر خروش دلخراش پیچیدن در درد دشت درد دشت
هر دو بیک معنی فغان بفرسنگ رفتن ناقوس خروش و فغان فغان آلوده بخون آتشکده دم فریاد
جانسوز فریادخوانی کردن یعنی فریاد کردن تیز شدن نفیر بانگ زهره شگاف بانگ تیز زدن فریاد
ناسودمند کردن غوغا بند شدن خروش انگیختن نعره شغبناک شغب شهر فرسا برزدن شور
و شغب نشستن بمعنی موقوف شدن شور و شغب نوای آلوده بخون دل کشیدن فریاد سینه
پرواز لبالب فریاد شدن سرشار فغان شدن خروش خونین برکشیدن سنگ نواسے
بمعنی آهسته ناله کردن نوای نمک افشان خروش سینه روب در خروش آمدن خروش از
دست عاشق جوش زدن جوش تیز شدن افغان خوبی خروش نشستن بمعنی کم شدن خروش
پاس دادن بفریاد یعنی خدمت پاسبانی بفریاد دادن شغب بنیاد کردن و شغب بردن از دل
بمعنی خروشیدن خروش بجهان برخاستن از عاشق شغبناک شدن آواز بخودانه برخاستن
از دل بدیدن یار خروشیدن خاموشی یعنی در خروش آمدن خاموشی صفت درد درد جگرتاب
درد جگرگداز درد جگرفشار درد گوناگون درد سینه فرسا درد جانگسل درد بیقرار یعنی ساکن
نشونده درد بی درمان درد بی دوا درد جانستان درد دل فرسا درد دواناپذیر درد محبت
آمیز درد نادواپذیر درد نشاط پرورد درد زخم ناپدیدار گل غنچه درد دفتنه درد غم نشتر

درد شکر درد گنج درد و غم کوه درد محل درد صحرای درد دردی درد راحت دل بودن درد هم جراحت
وهم مرهم بودن درد عشق درد در دل رها کردن یعنی سر دادن درد دل شورش انگیزی درد درد
پرور درد افزودن از پی هم رسیدن درد جا انگیز شدن درد بدل درد سخت شدن ساکن شدن درد
درد علم درد بر پا کردن پنبه درد پیکان دل شکستن ساطور جگر شکستن درد شیشه شکستن ساقی
درد درد دل بکسی گفتن خوگرفتن بدرد درد ورزیدن تراویدن درد از سخن پر درد نوای درد بودن
درد نه مانی درد سر دادن نغمه درد سر نمودن بافسانه درد یعنی افسانه درد را نیز گفتن نوای
درد نوای درد زدن از درد جان بلب رسیدن بلا و درد سر دیدن در کاری دست و پا از درد
افشاندن سر بدرد نهادن کاروان کاروان متاع درد بسوز و درد ساختن چون شمع درد کش بودن
همدرد و همداغ بودن دو کس باهم گران افتادن بشکر درد بسوز و درد ساختن چون شمع

صفت داغ داغ سینه تاب داغ تلخ داغ خون گرم داغ خونچکان داغ خونفشان
داغ سودا داغ تازه داغ یعقوبی داغ دوزخ خوار یعنی داغ خورنده دوزخ داغ پیدا
بمعنی داغ نمایان داغ ناسور داغ حسرت داغ غم صبح داغ کوی داغ گل داغ بهار
داغ چراغ داغ چمن داغ باغ داغ لاله داغ گل هزار رنگ داغ خوش سیه بهار
داغ سوداگیر داغ دوزخ داغ بهار سوختگی داغ پنبه بداغ نهادن الماس افشانی
غم بداغ سیاه بودن داغ نو یعنی تباه شدن داغ نوبا بمعنی که چون داغ بسیا ہے
مایل شود و بکریه بگردد داغ نهادن مرهم بداغ داغ سوختن هندی حل خوردن داغ جنون
بسر داشتن آتشکده طرح کردن از داغ داغ تمنا بدل داشتن شگفتن داغ بدل داغ
کار بها نمودن غم از سردمهری یار داغ شدن پنبه بداغ گذاشتن نمک بداغ ریختن
نمک افشانی بداغ صفت زخم زخم نمک سود زخم جان فرسا زخم نمایان زخم امتحان
زخم جگر شگاف زخم جگر دریعنی زخم درنده جگر زخم روح فرسا زخم جانفرسا زخم جانستان
تراز شب سحر زخم کاری زخم زهره گداز زخم زهره در زخم جانگداز بمعنی زخم گیرنده جان
زخم زهره شگاف زخم خون پالان یعنی زخم زیرید خون زخم خونچکان زخم تر بمعنی زخم تازه
زخم مرهم پذیر زخم بی نشان زخم مرهم اندای بمعنی زخم بیزار مرهم زخم بی مرهم زخم الماس

افشانده لب زخم دهن زخم شکرخند زخم نمکخندیدن زخم گریستن زخم الماس بزخم افشاندن
زخم در ریش افتادن یعنی زخم بر زخم افتادن دامن کشودن زخم بستر انداختن زخم
بر دل یا بر سینه نشتر زخم برداشتن یعنی بسیار زخم برداشتن بخیه گرد مرهم شدن زخم مرهم
راحت نه دیدن زخم دم کشودن زخم دل یعنی ظاهر شدن زخم دل با خون رفتن زخم دل دو معنی
نمک ریزی زخم بر روی هم افتادن زخم یعنی زخم بر زخم افتادن کاری لشدن زخم نمک بر ریش
بودن یعنی تیار بودن خشک بند نمودن زخم دامن افشاندن زخم بر مرهم یعنی از مرهم نا به گیرنده
شدن زخم مکیدن زخم آب دم شمشیر یا بر ابدت با الیشس جراحت یعنی ریختن ریم و خون
از زخم کاوش ناسور بخار غم ناسور فرو شی غم بر زخم نقب زدن ناسور در دل ناسور خونچکان
ناسور نمک سفتن جراحت یعنی زخم بیان خون خون بی دیت خون خفته یعنی خون پنهان
ریخته شده خون حلال و خون بحل یعنی خون بخشیده شده خونچکان خون فاسد یعنی خون تباه
شونده خون افسرده یعنی خون خشک خون شفق گون خون سوخته خون چکیده کنایه از اشک
خون ثابت و خون ناثابت خون ناب یعنی خون خالص خون ناحق یعنی ناحق کشتن کسی را
خون مرده یعنی خون خشک یا خون ثابت نشده بر کسی خون بیدار یعنی خون ثابت شده بر سفاک
سفاک یعنی خونریز خون گرم شده خون خام یعنی خون خالص شط خون یعنی دریای خون اطلس
خون عرفات اطلس خون عرفات خون بخشیدن معشوق یا دیگری از سر خون کسی برخاستن یعنی نکشتن حمله
کردن خوش خون خون خود به بست خود ریختن خون کردن بر دم تیغ کسی یعنی خود را بکشتن
دادن خواهی کردن و دیت طلبیدن یعنی قصاص کردن و خونبها خواستن بطریق لف و نشر
مرتب و بر پی خون خود افتادن خون خود مباح کردن بر کسی یعنی بخشیدن خون خود بکسی شبخون
بردن بشبخون زدن یعنی بوقت شب بر کسی تاختن برات بخون نوشتن یعنی کشتن خونبازی
کردن یعنی گریستن خون خصم بطاس خوردن یعنی دست یافتن بر خصم بخون سکالش کردن یعنی
مصلحت کشتن کسی کردن بخون نگار شدن یعنی سرخ شدن بخون جوشش خون یعنی جوشیدن
خون نشین و رنجا مصدر نیست کوه را از خون رنگ دادن کوه و صحرا از خون گلرنگ ساختن
خونابه بجوش آمدن بخون خود دلیر شدن آتشکده خون الماس گرفتن از زیادتی خون بعیوق شدن

موج خون بمعنی بر آسمان رسیدن موج خون طوفان گرفتن جای از خون گل خون از خار تراویدن
از آبله پا جوش زدن خون از سینه تا لب از گرمی عشق گرمخونی بمعنی ناپاک و فرط محبت بخون غلطیدن خون
بچکیدن دادن بمعنی چکانیدن خون به پیاله بخون زدن جوش زدن خوناب شکوه خون از سر گذشتن
بمعنی خون شدن خون بد اندیش کم شدن و خون بد اندیش خشک شدن از بیم ماده از خون کردن
عاشق خون خود ریختن جائی که عرق معشوق افتد کشیدن خون پسر بسوی پدر یا بالعکس بمعنی جوش خون
از هر دو جانب ببار آوردن نخل تمنا از خون یعنی انبازی بخون کردن نخل تمنا را تا آنکه ثمر دهد ساقی خون
خود شدن بمعنی خود را کشتن در خون خوابیدن بمعنی کشته شدن نهرهای خون روان کردن از دیده
شکستن کشتی عاشق از موج خون چون گل کاسه خون کشیدن و خون بودن حکایت رنگین
خون بازی خود بیان کردن آزمایش با خون برابر بمعنی آزمایشی که با آن کشته شود یا بمیرد در خون
کشیدن کسی را بمعنی کشتن و بخون غلطانیدن نیز بهمین معنی باز پرس خون کردن خون کسی بر کسی
ثابت کردن پامال شدن خون چون حنا خون گرفته بمعنی شخصیکه عمداً خود را بکشتن دهد دامن
بخون کشیدن بمعنی تر شدن دامن بخون در بیان امراض مجروح و رنجور شدن دور شدن دست
و پا از تندرستی بمعنی مریض شدن ناامید از سلامت شدن بمعنی ظاهر شدن مرگ شکست در تن آمدن
از مرض صرعی بمعنی مصروع خسته و رنجور شدن رنجهای سخت کشیدن رنج فزودن و دراز کشیدن
بر بستر بیماری روی صحت ندیدن بدرد قولنج گرفتار شدن رمد و سبل بیماریهای چشم ترند بمعنی بیمار
از لاغری و خشکی چوب شدن آزار باد بمعنی مرض ریاح خناق مرضیکه بآن گلو بند شود خفقان طاقت
پارینه صرف مرض شدن ترک علاج علاج مرض مهلک بودن آزار بمعنی از مرض امید بهبود نماندن
طلبان مرض ضعف رسا بمعنی ضعف بسیار روند دو شدن از استسقاء ساقی و سرسام بمعنی صاحب
مرض سرسام رنج دراز بمعنی بیماری دیر کشیده رنجش و ناخوشی بمعنی بیماری سلامت از پیکر دور
شدن تن را پست کردن بیماری ناتندرست بمعنی بیمار رنج و تاب بمعنی مرض و هلاکت کار بخدا
افتادن بمعنی غایت ناامیدی از بیماری چون دوک شدن تن از لاغری زندانی رنج و وبال شدن
بیمار با بستر گردیدن یا خلل بودن بمعنی بیمار بودن بشکل بیماران گشتن از عشق چون هلال شدن
از بیماری نار نزار گشتن بیمار از حال اول بی زور تر و تر از تر شدن گنج یافتن نکشیدن بجز

بمعنی صحت یافتن بعد از بیماری درست پیکر بمعنی تندرست گرم هلاک شدن عاشق چون رشته تپ در بیخ بردن
بمعنی بیمار شدن صفرای مشام سوز رنج گنج راحت است بی دیده بمعنی کور رخت بستن راحت از
مزاج بمعنی راحت دور شدن از مزاج قرابه اعتدال شکستن بمعنی مریض شدن رو بتیز شدن مرض
باشکر ساختن صفرازده هلاک کردن بیطاقتی لرزه کردن از تپ بمعنی لرزیدن از تپ علم زدن شعله
از تپ تپ لرزه تپ گرم طپش یافتن از تپ ملازم نفس شدن تپ بمعنی مفارقت نکردن تپ
از جسم پیکر شکستن تپ لرزه تپ گروه تاب دیگر آمدن بمعنی ببلای دیگر گرفتار شدن تپ زده
کاگر شدن تپ ورتن آبله بمعنی چیچک رعشه مرضی است که بآن دست و پا میلرزد مرتعش بمعنی
شخص رعشه دار رو به بهی آوردن از مرض روانه شدن دست و پای مریض بمعنی صحت یافتن
مریض از مرض خلاص یافتن بهی یافتن بیمار از مرض گزیدن تبخال لب را بمعنی دور شدن ـ
تپ کشاده شدن ضد چار طبع بمعنی صحت یافتن ـ آفت ـ دست و پا بردن دوا بمعنی تندرست
شدن بربستر بودن خود شکر کردن بمعنی صحت یافتن از بیماری در بیان وصل و هجر وصل فراق سوز
وصال محال فراق را کهنه کردن بیاد وصل در هوس وصال مردن المنة لله زدن در وصل از
باده وصل سرمست شدن یعنی بسیار گفتن المنة لله در وصل بگرد خود گشتن از شادی وصل
تریاق وصل وصل را خواب و خیال فهمیدن وصل دلنواز یا دو رشته در یک تاب بودن یا از یک
می پر شدن دو صراحی یا پیوستن دو دیده در یک سر یا در دو آینه یک نور بودن یا باهم پیچیدن
سنبل و گل یا چون زیر و بم آمیختن یا چون دو شمشیر در نیام یا چون دو حرف مجنس باهم مدغم شدن
یا چون دو قطره در یک جام بودن یا چون دو در در یک صدف بودن یا چون بادام دو مغز یکی
بودن دو یکی ی از میان رفتن در عالم اتحاد وصل معشوق با عاشق چون رستن دو گل از یک
شاخ یا دو شمع در یک لگن یا یک جان در دو جسم در بیان هجر فرقت در سینه هجر گریبان گیر هجر دل شگاف هجر
ستمگار فراق جانگداز خشک سال هجر غیبت دوری ـ پرهیز بیمار کش ـ نادیدن بمعنی جدائی هجر
دشوارتر از اجل کوته عنان بودن از راه وصل بمعنی هجران بیابان هجران جهان تاریک شدن
از هجر سنان جدائی در دل خلیدن در کمین بودن هجر دفور هجران بمعنی جدائی بسیار بر هجران زدن
هجران بمعنی هلاک کردن جدائی محنت هجران چشیدن غمنامه هجران خواندن بمعنی مهجور شدن زهر هجر

کارگر شدن بجان بفراق جاوید اسیر شدن در دیده وصال خاک افتادن یعنی بحجره پیش آمدن نه شب شب
بودن و نه روز روز در ایام هجر از گنج وصال یاری بدست آمدن یعنی پیش آمدن هجر بعد از وصل هجر
تدرو از سر وا افتادن و چون دانه از کشت افتادن یعنی مهجور شدن از یار ره کردن فراق بخاطر بداغ
هجر سوختن شکسته تر شدن عاشق از هجر و رنگ افتادن در وصل غزلهای فراقی خواندن هجر خورسند
گشتن بمجبوری **در بیان بستر و بالین عاشق** بالین از سنگ و خشت کردن بالین گرد اندن
تکیه پاینده زدن یعنی مادام جاوید رسیدن بر بستر خار غنودن بر بستر خاک خوابیدن بر بستر مرگ
افتادن بر بستر بیماری افتادن و صاحب فراش شدن هر دو بیک معنی بر بستر غم دراز کشیدن
یعنی خوابیدن بر بستر غم مراد از غمگین شدن بر بستر آتش طپیدن بر بستر تحمل خوابیدن یعنی
صبر کردن رمیدن خواب عاشق از بستر گل و از بالین و بستر مخمل بر بستر مخمل نیاسودن از غم هجر
خار را بستر خود کردن بستر بر بستر افتادن از بیقراری بستر کفن شدن بالین بستر بر آوردن
یعنی سر نهادن بالین پر از عنبر و مشک و عنبر شدن بستر از بیخوابی با یار بستر بر خار تفسیده تابه
شدن بستر از تپ بر بستر خواب عدم آرام گرفتن یعنی مردن گذشت آنکه عاشق با یار بیک بستر
میخوابید یعنی آن زمانه رفت که عاشق بخواب یار بود **در بیان خواب عاشق** خواب آشفته —
خواب پریشان خواب شوریده خواب غفلت خواب دراز خواب دلگیر خواب خوش خواب
سخت یعنی خواب گران خواب نوشین یعنی خواب شیرین خواب حیرت خواب لد یعنی مرگ شکر خواب
یعنی خواب شیرین خواب مخمل یعنی خوابیکه بر بستر مخمل آید و خواب مخمل یعنی موی که بر مخمل باشد خواب
شکرین خواب و آرام جان فزا شفیع آوردن بیخوابی را پیش یار مهتاب بر گذر خواب ریختن
یعنی خواب نیامدن تافتن مغز از بیخوابی خواب گرفتن از دیده یعنی مفقود کردن خواب دیده
از خواب پشمینه سر بر گرفتن و از غمازی خواب سر بر آوردن و خواب خبر شدن هر سه
یعنی بیدار شدن خورشید را گواه کردن به بیداری خود خواب از چشم انداختن یعنی
بخواب کردن خواب رمیدن از چشم یعنی بخواب بودن خود را در خواب انداختن یعنی خوابیدن
بر بهانه خواب گرفتن یعنی غلبه خواب راه خوابگاه رفتن یعنی خوابیدن مست خواب بودن و
مست باده خواب بودن یعنی غلبه خواب در خواب شدن یعنی خوابیدن خفتن مغز خوابیدن

خواب پریشان دیدن شکنجه خواب خواب بستن عشق آز خواب بشور قیامت هم بیدار نشدن از بیخودی بهر سو افتادن از غلبه خواب در خواب ندیدن راحت خواب ربودن غم از چشم جوی شهد از دیده کشودن بدیدن خواب شیرین وصل خواب بچشم سوختن گریختن خواب از دیده تمنای کسی در خواب شدن از هم آغوش خود جدا خفتن یعنی محروم شدن از وصل یار خواب دشمن بستن یعنی بخوابیدن دشمن از ترس برابر بودن خفته و مرده سرایت کردن خواب کسی یعنی غلبه کردن خواب کسی را خواب هولناک دیدن خواب خرگوش یعنی خواب مصلحت آمیز خانه خیز شدن خواب از خیال هم داستان شدن با مرگ یعنی در حالت خواب مردن تنگ دهانیز شدن در خواب یعنی خواب نیامدن سراسیمه از خواب جستن یعنی بیدار شدن در حالت خوف هر ساعت بخواب سر نهادن از غلبه خواب بنش آوردن سر بسوی خوابگاه یعنی اراده خواب کردن بخواب نوشیتن در آمیختن یعنی خوابیدن روز قیامت سر از خواب برکردن از غایت مستی و بیخودی در برقع خواب بودن یعنی خوابیدن خشک بجامه خواب افتادن کنایه از بیقرار شدن خواب افسون بند یعنی خوابیکه از افسون بند شده باشد خوابیکه دران رویا نه بیند آنرا در اصطلاح صوفیه عالم ملکوت و عالم مثال خوانند تعبیر خوش یعنی تعبیر نیک تعبیر ناخوش بخلاف آن عبره یعنی تعبیر دادن از خواب و خور گریختن خواب نادیده یعنی نابالغ **دربیان غم** غم گلوفشار غم جگر تاب غم بیهوده غم چون کوه دماوند غم جانگزای غم و رنج بیکرانه غم کهنه غم دیرینه غم ناله پرورد غم الوان یعنی غم رنگارنگ غم سینه گیر یعنی غم گیرنده سینه غم درشت غم دل فرسا غم گران غم سینه گداز غصه جانکاه غصه یعنی غم غم و ناله مترادف یکدیگر غم سینه سای اندوه جانفرسا غم بیرون از اندازه غم شبانه یعنی غمیکه شب بود تکلفت دیرینه یعنی غم کهنه دوجهان غم یعنی غم برابر دوجهان یعنی غم بسیار قفل غم محیط غم کاه غم جهانجهان غم یعنی بسیار غم گره غم لشکر غم پنجه گلوفشار غم نوروز غم دانه غم سموم سیلاب غم صاعقه غم هندوی غم غرقاب غم اندوه جانکاه شربت جانگزای غم غم جگر کاه کوه گرفتن غم بردل عاشق یعنی کوه نهادن غم بر دل عاشق غوغای غم نشستن یعنی کم شدن شور غم کار از غم بجان رسیدن طپانچه زدن باد غم بر چراغ عاشق بناخن ستم خاریدن غم جگر عاشق رابست کردن غم عاشق هنگامه شکستن غم کوس دریدن غم یعنی غم آشکار آتش زدن غم بجوئبار در خون افتادن غم از عاشق غم از سر گرفتن یعنی تازه کردن غم دو اسپه رسیدن غم غم را صلا دادن یعنی طلبیدن غم غم بر غم فزودن

لاجوردی شدن بکار شنگرف از غم یعنی از سبب غمیکه طاری شد نقش و نگار رنگین خانه کبود شد آتش فکر یعنی
آتش غم ریزچکانی غم در جام تاراج غم دیدن ساکن نشستن دود یعنی اندوه برطرف نشدن ربودن سیلاب
غم رخت صبر را از سوختن آتش غم دل را یعنی بی اختیار سوختن آتش غم دل را برات دادن غم عاشق
را یعنی حاصل غم عاشق را بجز به غم مانحت چکیدن خیال گداختن فکر در دل دیده کاوی خار غم دست فرسود
خار غم شدن جام بر شیشه زدن از غم پشت بدیوار غم دادن گسلیدن تار نفس از زخمه غم رفو کردن چاک
سینه بسوزن غم محمل غم بستن یعنی غمگین شدن بر فرش غم سوار شدن جلوریز شدن غم یعنی بسرعت
رسیدن غم تار ساز گسستن از زخمه غم بجان در شدن غم یعنی داخل بجان شدن غم بر اندازی غم
غم موی شدن از غم سوده الماس غم خوردن در شیشه بجای می دریاکسی نمودن غم شادی بغم برآمدن
یعنی مبدل شدن شادی بغم بخیرهای غم کشیدن عاشق کشیدن یعنی خوردن از خانه ماتم غم وام
کردن بیخ غم هفتاد ساله برکندن در حالت خوشحالی از غم چون چراغ سوختن غمیکه بشرح راست
نیاید یعنی غمیکه بیان آن نتواند شد عنان گیر شدن غم عاشق را پای غصه و دست غم بستن در حالت
خوشی گداختن از غم چون یخ از آفتاب در جگر کارد کردن غم کشادی داشتن دل از دریای غم یعنی
در حالت کثرت غم شاد بودن دل از گداز غم قطره خونی در دل نماندن آتش خوردن یعنی غمگین شدن
در آتش بودن از غم پهلو بستن غم شدن دل خوردن یعنی غمگین بودن مرثیه غم ساز کردن هزار
شدن چون شمع افروختن از غم سیلاب غم ریختن در جام سر دردا از اندوه درد سر برنیاوردن
زندان نمودن باغ از غم ترانه اندوه ریختن یعنی سرودن ترانه غم غریق غم شدن رنج و تیمار دیدن یعنی
غم از دل برگرفتن یعنی بی غم شدن و بی غم کردن کسی را جامه از غم کبود کردن و نیلی پوشیدن
شدن از غم برق خرمن دل شدن غم لطمه سنج غم شدن یعنی در گرداب افتادن انبوهی غم یعنی
بسیاری غم از غم یار خریدن کسی را یعنی از رهائی دادن کسی را پامال شدن غم از خوشی دشوار
شدن غم لنگر تمکین باختن از هجوم غم یعنی وفا نماندن از بسیاری غم پای کوبان شدن شیون و
ماتم در حالت غم اندیشه خاطر زدای یعنی غم دل راخراش دهنده پامال غم شدن بیت الحزن یعنی
غمخانه مصیبت خانه غم آباد یعنی شهر غم تیمار و خار خار هر دو یعنی غم آتش فکر یعنی گرمی غم در بیان
۱۴۰ جنون جنون دوزی که گاهی هوشیار کند و گاهی بیهوش جنون کرینانکش جنون سلسله خا

بمعنی جنونیکه زنجیر را بخاید سودای گوناگون جنون میوه نخل عشق جنون کهنه جنون تازه شقایق جنون
آتش زدن جنون بدماغ خون چکیدن از گل جنون از تف جنون سوختن باز شدن دیوانگی
کسی بشهر بمعنی اذیت برداشتن اهل شهر از دیوانگی کسی در جنون میل شدن شعله جنون افروختن افسردن
سودا بمعنی کم شدن سودا سودا زیاده شدن از پاس طوق سودا در گلو افتادن بهار گل جنون -
جنون شگفتن خروش برخاستن از جنون بمعنی بفریاد آمدن جنون از دست دیوانه جوش زدن
سودای دردنه دیوانه زنجیر زلف بودن رسن دیوانه گسستن از خیر و شر آگاهی نداشتن در حالت
جنون امان خواستن سودای از سودا هر دم نام گریبان بردن دست جنون دست و گریبان
شدن جنون با عاشق کار بدیوانگی کشیدن جوش زدن شور جنون از دل خود را بید مجنون قرار
دادن عاشق بمجنون کشیدن یکروزه مهر شور انگیز شدن شهر از جنون بهر سو دیوانه صفت دویدن
از مجنون یادگار ماندن دیوانه زنجیر بریدن بدیوانگی مجنون تر از هزار مجنون شدن و بهزار بار شیفته
تر از مجنون شدن چون دیوباد دیوانه و سرگشته شدن دیوباد بمعنی گردباد سودا زیاده شدن از بهار
با قمر ساختن دیوانه بمعنی افزایش سودا با خلل بودن بمعنی دیوانه بودن خلل دماغ بمعنی سودا
فراموش کردن مجنون لیلی را از بیخودی بر آسمان سنگ انداختن از دیوانگی یکی بده شدن
سودای دل گه رقص و گه زمین بوس کردن از دیوانگی پروار و دیودیده و کالیوه بمعنی دیوانه آوارهٔ
جنون آواره شدن چون مجنون سرگردان بیابانی شدن عاشق از جوش سودا جهان تنگ
شدن بر دل بمعنی سودا ابوی زدن از دیوانگی دیوانه هوی لبس است مثل فارسی است وادی
مجنون و دشت مجنون بمعنی جائیکه مجنون در آنجا بسر برده است و جنون نجد نام کوهی که مجنون بر آن
میماند در بیان شوق شوق خانه خیز شوق تیزگرو شوق گریبانکش شوق دل از کف داده
شوق عنان کش شوق خجالت سوز تف شوق جیحون شوق سیل شوق باران شوق رسا
یعنی شوق بسیار کشش شوق شراب بند شوق طایر شوق صلا خرمن سوز شوق از صبر تنگ
داشتن شوق مو بمو کشیدن شوق کسی را هم آغوش شدن با آرزو بمعنی آرزو حاصل شدن بجور
سوزی شوق از جگر عاشق دوچار شدن با عاشق تشنید شوق سردن یکی صد شدن شوق
یعنی از یک صد شدن شوق همت عشق راه شوق سپردن ع شوق و هر دل که باشد بهر دم کار هست

دربیان عشق و اعمال آن عشق اندیشه زدای عشق امیدگداز عشق آرزوسوز عشق شعله فروز
عشق شعله ور عشق آتش دست عشق باد دست بمعنی سخی عشق پرده سوز عشق آتشین خو عشق
شعله گداز عشق سراب عشق فروز عشق عمر بخش عشق توبه دشمن عشق پرده در عشق شهر
آشوب عشق بدگمان عشق شناور عشق خانه آباد عشق چارمیخی بمعنی عشق مستحکم عشق عرضی عشق
دیده سراب عشق دلنشین عشق دیرین عشق لاابالی بمعنی عشق بی پروا عشق جنون انگیز عشق فتان
بمعنی عشق فتنه انگیز عشق دلخراش عشق برهنه بمعنی عشق آشکار ماجرای شگفته عشق شگوفه زار عشق نگار
عشق نگار یعنی معشوق وحیا سحاب عشق رفتن صبر و دل از آمدن عشق بلای خانه خیز کنایه از عشق بلای
عشق چشمه عشق سرمه عشق تیغ تیز عشق دورباش موکب عشق سیل آتش عشق نمای عشق خار
عشق خسرو عشق گداز عشق قصاب عشق گل عشق معنی عشق میزاب عشق لاله عشق لشکر عشق داد
عشق مقناطیس عشق مقناطیس بمعنی سنگ آهن ربا دارالضرب عشق روزبازار عشق فرخ شدن
عشق نوپیوند بمعنی عشق تازه شیر گرسنه عشق خارخار عشق بادشاه عشق گل پاینده عشق بمعنی گل
بی خزان عشق خضر عشق غیرت عشق بهار عشق دشت محشر خیز عشق جلاد عشق سیاه عنان ریز
عشق تیغگاه عشق سینه سوزی عشق در بزم وصل بند بر زبان عاشق نهادن عشق عصمت خدا
بمعنی عشق صادق آینه بلند نور عشق آینه بلند نور بمعنی آینه بسیار روشن ره نمودن عشق بصدق
بتمامی افتادن عشق بمعنی رسیدن عشق بدرجه نهایت از دیده بدیده تاب زدن عشق بمعنی از چشم
معشوق آتش زدن عشق بچشم عاشق ناقوس پیام بردن عشق بمعنی کفر از عشق ظاهر شدن عشق
پیوند بستن عشق با جنون دست تافتن عشق عاشق را ارمغان عشق آوردن عشق خفته بیدار
کردن رخت نهادن عشق در دل دشمن جان بودن عشق بیدار شدن عشق بهم خوش زدن عشق
و جنون دل گرم گشتن از آتش عشق کباب در خروش آوردن عشق گرفتار طلسم زندان عشق
شدن نوبت عشق زدن بمعنی عاشق شدن عشق گفته راز گریستن بعشق شهره گردیدن عشق گفتن
بمعنی دم از عشق زدن در عشق مثل بودن برادر دل عشق باختن سرشته شدن عشق بگوهر گوهر بمعنی
دل گرم گردن بمعنی عاشق شدن عشق باختن بمعنی عشق بازی کردن جذب عشق بمعنی کشش عشق
جان جان گردیدن عشق دشمن جان بودن عشق خانه خالی کردن عشق پرد و کردن آفاق ا

عشق لاابالی تیغ برداشتن عشق دل ازکنایه عاشق بردن عشق ساکن نشدن دود آتش عشق کوته توبه
مالیدن عشق بخاطر درزدن عشق بمعنی جاکردن عشق بخاطر از عشق یک شعبه بود که فرهاد دید مهر بستن بمعنی
محبت کردن باکسی برخاستن عشق بمعنی ظاهر شدن عشق علم کشیدن عشق بعیوق ره بجان بردن
عشق بمعنی مقیم شدن عشق بجان خود خون در جگر کردن عشق بر زمین دل رخت افگندن عشق بجست
آمدن عشق بتاراج عاشق در بلا زدن عشق عرق خون شدن عاشق بدشنه عشق حیات باقی یافتن
ازعشق مستور را بر سر بازار آوردن عشق بدنبال کسی افتادن عشق عشق داشتن و عشق کردن بمعنی عاشق
شدن بازار عشق گرم کردن می و ساقی با باده همدستی کردن عشق سرگرای کردن عشق بمعنی قصد سر کردن
عشق کسی را ترکتاری عشق رنگ از رخ عاشق بردن راه ملت و دین زدن حادثه عشق عنان از
دست کسی بیرون کردن عشق یار شدن عشق با دل نوای عشق زدن سایه گستردن عشق بر سر
عاشق خانه عاشقان خراب شدن از دست عشق شنعش نمودن عشق بلا شدن عشق عاشق
عشق نازم و عشق را نازم بمعنی ناز بر عشق کنم عشق آباد باد که خانه عاشقان از و خراب است
الفت استوار بمعنی محبت محکم و یار جانسوز محبت شراب مهر نوشیدن مه از یک هزار گشتن مهر
به معشوق نهادن کرم مهر بر معشوق مهر بجان خریدن مهر گزیدن مهر بریدن بمعنی ترک مهر الفت استوار
داشتن یک مهر را بصد افزودن حکایت مهرانگیز کردن داغ شدن از سردمهری یار چشمه
محبت الفت صدساله الفت دیرینه الفت پارینه الفت کهنه **صفت بلا** بلای سنگین
بمعنی بلای سخت بلای خانه روب بلای جانستان بلای ستمگر بلای جان بلای دشنه بار
بلای محکم ورطه بلا بمعنی گرداب بلا سیلاب بلا برق تیر بلا ریختن سیل بلا از کوه غم بجوش
برخاستن طوفان بلا افروختن بلا تکیه عاشق بلا کردن بمعنی کار عجیب کردن آسودگی بلای
عاشق بودن از بلا آزاد شدن از بلا رهائی یافتن کاروان بلا از طرف غمزه رسیدن تیر بلا
خوردن در دام بلا افتادن آماج بلا شدن بلا بر سر آمدن نازل شدن بلا از آسمان گرفتار بلا
شدن ارزان شدن نرخ بلا یکی دو شدن بلا رنج و بلا از اندازه جگر گذشتن مردن آفت
آفت سهمناک آفت بزرگ پرواز آوردن آفت بمعنی پریدن آفت بسوی عاشق آفت بسوی
بمعنی دور کردن آفت آفت بزیر و محبت زبر بودن بمعنی زیر و بالا بودن آفت و محبت تاراج

حادثات موج حوادث حادثه عظیم سانحه بزرگ فتنه خوابیده فتنه تیرزن فتنه روز جزا بمعنی هنگام قیامت فتنه بزرگ فتنه سربزرگ فتنه فرو افروخته شدن آتش فتنه فتنه دام کردن از آسمان فتنه سر دادن بخون عاشق شدن فتنه شور و شر فتنه نشاندن بمعنی کم کردن شور و شر فتنه نشاندن شر فتنه شدن کسی بالا گرفتن دست فتنه بمعنی بلند شدن فتنه دستیاری کردن با عقل موج زن شدن سیل فتنه رهنمون شدن فتنه غوغا آوردن فتنه برخاستن فتنه بمعنی ظاهر شدن فتنه داری کردن فتنه درازدستی کردن فتنه دست فتنه بالا شدن بمعنی غلبه کردن فتنه خوشیدن فتنه کاهی کردن بمعنی کم کردن فتنه سوزش فتنه روز بازار فتنه خون فتنه بجوش آوردن بمعنی فتنه برپا کردن فتنه بزرگ برخاستن گرد فتور برخاستن ترکتازی کردن گرند در بیان اعمال عاشقان از هر جنس عهد استوار بستن با یار دریوزه کردن شبنم از سحر ره بر دم تیغ سپردن بمعنی بر دم تیغ راه رفتن بر سر راه خاکساری نشستن نثار جان پیش کشیدن خو را آسا شدن عیش سبکسر کردن تهمت آلوده عشق شدن تیغ و کفن با خود بردن بتیر معشوق برباد کسی می بجام کردن در بوسی کردن یار گسستن زنجیر از وحشت موج العطش زدن گرانبار خمار هجر شدن حلقه بر در یار کوفتن بمعنی جنبانیدن در یار به عشق بستن بمعنی ترک عاشقی کردن با عشق ورزیدن از جهان گسیختن بمعنی ترک دنیا کردن الماس سفتن بمعنی کار محال کردن در کعبه ناقوس عشق زدن پیراهن کعبه رو برانداختن از کفر عشق از شهر عاقبت کوچ کردن غیر از سوختن گریزی نداشتن چون شمع پیوند از همه کس گسستن خود را بدست عشق سپردن تیر بودن براه عشق ترانه شهر یار سرودن کلاه بر زمین زدن از غم هم بر آمدن بمعنی سراسیمه شدن و چشم آلود گردیدن خیال بازی کردن تصور روی یار زدن لبیک زدن بر کعبه کوی یار نثار فشاندن بر معشوق از جان دوستکام شدن بمعنی از یار مقصود خود حاصل کردن دشمن کام بودن بمعنی مقصود دشمن خود حاصل شدن از یار دیوانه حسن شدن از هوس رفتن چون رشته تاب در تاب بودن از هیچ غم سرمستی تیر زدن از یار طلب بی سبب داشتن در وصل در بر روی به شهر بستن برق افتادن بر عاشق از نگاه معشوق بهمدم مرگ و سوز شدن بجفا در رضا تن در دادن صنم صنم زدن بمعنی یا صنم یا صنم ورد زبان

خود ساختن قیامت کردن یعنی هنگامه برپا کردن تنک بی خویشی و بیخودی رفتن از ضعف در تار گره بستن
در عشق مرهون عهد یار شدن از مجاز و تحقیق در گذشتن آن رفت که عاشق برخیزد و در کوی معشوق
آید یعنی آن زمانه رفت که عاشق در کوی یار آید خواه از ضعف و خواه از مرگ و خواه از عوارض دیگر از
هوش شدن یعنی بیهوش شدن دین معشوق گرفتن لعفوزنان رفتن پیش یار چشم الود لعفوزنان یعنی
العفوگویان همقران بیدار شدن یعنی واصل بیدار شدن صحرا تنگ شدن در عالم وحشت بر عاشق خیال
باختن با خیال یار چون مقناطیس مار آهنی دل را بخود کشیدن از رنج خود نرنجیدن مرده معشوق شدن
یعنی شیفته معشوق شدن سرگشتگی بیابان اختیار کردن هرچه باداباد گفته پیش یار ستمگار رفتن چون آن
تشنه برابر آب ماندن روبروی معشوق با هزار هزارش رفتن پیش معشوق ظالم کمترین محبت عاشق
اینکه از رشک رقیب زبان زبان باید مرد گرفتار عهد و سوگند معشوق شدن شخص بی عشق را تن بیجان
دانستن تفرج ساز شدن پیش معشوق فتنه شدن بر کسی یعنی مفتون شدن بر کسی از مهر و کینه معشوق
فرق نکردن از غایت عشق لابه کردن پیش معشوق یعنی خوشامد کردن پیش یار چون گاو قربانی طپیدن
سنگ افتاده ماندن بر در یار یعنی بسیار یعنی بسیار افتاده ماندن بر در یار خاک پای یار را تاج سر خود کردن
سوگند با بجان و سر یار خوردن ماه را بکمند گرفتن کنایه از راضی کردن معشوق بوصل زلف معشوق کشیدن
بلاعبه دنبال معشوق گرفتن یعنی پس معشوق رفتن هندوی خال یار و هندوی زلف یار گردیدن هندو یعنی
غلام چون زلف دست بکمر یار زدن بشکر و قند قناعت کردن یعنی صابر بودن ببوسه و مساس از مباشرت
آب وجوی آبجو بودن یعنی جویای آب بودن کنایه از طلب وصل یار از تشنگی وصل گداختن یافته شدن
از بس جستجوی یار بذیره شدن مشکل را یعنی پسند کردن مشکلی خیره شدن از جمال دلستان خیره یعنی حیران
زهر در انگبین خوردن یعنی جان دادن در عشق خوبروی صد هزار توبه شکستن نکاح یا بیع و سرما طلبست
دیدن یعنی نیم جان داشتن از کور فرهاد مجنون بمبت عشق خواستن سر رشته وصل پدید گشتن گرانی خود
از کوی یار یا از بزم یار بردن یعنی رفتن از کوی و بزم یار از جان و جهان ستوه آمدن ستوه یعنی عاجز
فریبناک شدن عاشق از معشوق فریبناک یعنی فریفته یکبار آوردن معشوق چون گل که در باغ باشد
داغ جمعیت بودن یعنی پریشانی خواستن آب کوثر از دست حور العین بخوردن بجر ساقی پریچهره چون
صرعی بدیدن ماه نوشیدن بدیدن معشوق ظاهرا صرع از دیدن ماه نو بیهوشش میشود پشت خیال یار

ناوک خوردن بمعنی تیر زدن بتصور یار بعاشق روز سیاه شدن بر عاشق چون نامه از آمدن نامهٔ یار از فرط شوق
پیوند قدیمی با یار داشتن گستاخ گردیدن بدید و شنید اجل نارسیده را آرزومند بودن عشق با خاک عاشق
آمیخته شدن جوش خزان از بهار نشناختن از بیحواسی از خود تهی گشتن بمعنی بیخود شدن گرد سر معشوق
بر آمدن بمعنی قربان یار شدن خود آشنا شدن آرزوی مرگ کردن از حسرت دیدار چون نی از خود
تهی گشتن بمعنی بیخود شدن تنگ شدن و تنگ آمدن هر دو بیک معنی از بیقراری از جای بجای افتادن
سلام بغمزه تیغ آزما کردن بمعنی امیدوار قتل شدن هلاک کسی بودن بمعنی مفتون کسی بودن تیر غمزه از قفا
گذشتن بمعنی گذر کردن تیر غمزه از پشت فریادی شدن از نگه سر کردن یار مستی گذاره کردن بمعنی مستی قلیلی
کردن از رخنهٔ دیوار دیدن معشوق را از دوست بدیدن تسلی نشدن بمعنی وصل خواه خبر از غوغای حشر
نشدن خبر در اینجا بمعنی خبردار است از عاقبت بریدن مستانه از هاد هوی سر کردن نعل در آتش بودن
بمعنی بیقرار بودن نعل بمعنی کفش فراموش شدن عاشق از خاطر معشوق همداستان بلبل بودن
بمعنی ناله زار کردن و عاشق شدن خو کرده خفا شدن اخگر بدامن افتادن بمعنی سراسیمه شدن از
خود بیگانه شدن چراغ آشنای افروختن غنچه گردیدن بمعنی تنگدل شدن تسبل دست و تیغ گردیدن
بمعنی عاشق شدن بر معشوق نادیده محو عشق شدن از آتش غم سوخته خاکستر شدن ربط شیر و شکر با یار
داشتن در وصل رو بقفا از کوی یار رفتن باآسودگی دشمن بودن شگفتن گل رسوائی عاشق
دستان زنی عشق بمرغ آموختن مرغ چمن بمعنی بلبل دین باختن ایمان خود دانستن در عالم
عشق همزاد سمندر بودن عاشق سمندر کرمیست که از آتش پیدا میشود جوشیدن سیل شکوه از عاشق
خود را نیافتن بمعنی بیخود شدن و می صد بار برخاستن و دمی دو صد بار نشستن بمعنی کمال بیقراری
تیر از نعل کشیده بدست قاتل دادن بوعده دروغ تسلی شدن از شادگی از خویش و بیگانه بریدن
بمعنی با هیچکس علاقه نداشتن حسرت دیدار داشتن بنامحرمی محرم بودن با یار حنظل حرمان قسمت
شدن بمعنی بی نصیب شدن سر آمدن محنت بمعنی تمام شدن محنت عطش شعله کش داشتن بمعنی
تشنگی داشتن که شعله را چون آب بنوشد غم خود از خود نهفتن باد بر چراغ عاشق وزیدن پیچیدن بخود
چون غنچه از خود در خواب بیگانه شدن چون جان در آغوش کشیدن غم کالبد گداختن از غم بردن ـ
خیال معشوق عاشق را بمعنی بیخود کردن خیال معشوق عاشق را سیاهی داغ خود بلاله نهادن چون

با دل افتادن وخیزان رفتن بسوی یار از دود درونه گل را شبستان کردن خود را انجار زدن از غلبه جنون از جدای
در آتش بودن نثار افشانی کردن فسانه شدن عاشق در عشق فسانه بمعنی مشهور از همه کنار گرفتن
بمعنی دور شدن از همه کرانی کردن مو برتن از کمال ضعف سخن از دود دل گفتن بمعنی آه کردن طعمه
شعله شدن عاشق سوختن به تب وتاب صبر دل بکار بردن بمعنی صبر کردن سنگ بر سبوی عاشق
افتادن بمعنی خراب شدن کار عاشق گذشتن عمر در انتظار انتظار بردن بمعنی انتظار کردن جان و جهان
نثار کردن بر معشوق نامه بخون دل نوشتن بسیار لختی هوش آمدن و لختی هوش شدن لختی بمعنی یکدم بر لب
رمقی بودن از جان از مهتاب بر آتش بودن در هجر بمعنی مهتاب خوش نیامدن در جدای یار دام
پرواز پری کردن بمعنی حاصل کردن وصل یار با غم ساز کردن بمعنی موافقت کردن با غم کاویدن
آتش به پنبه بمعنی کار محال کردن بوی یار نشنیده مست رفتن بمعنی بوی یار نشنیده مست شدن برگ
وسامان نداشتن برگ هم بمعنی سامان بحال به گرائیدن بمعنی محال به رسیدن اختر شماری کردن
در شب هجر از باد نکهت دوست یافتن سرود عشق گویان رفتن بسوی معشوق فریب حسن
خوردن جام بر فرق ستاره شکستن در بزم بی یار بی می وجام مست نظاره باز شدن نیاز مهمان
داشتن بمعشوق شطرنج مراد باختن یعنی بمراد رسیدن از انتظام افتادن سررشته بمعنی بی انتظام
شدن سررشته دامن بکف خار سپردن تگرگ بر سبوی عاشق ریختن بمعنی خراب شدن کار عاشق
گرم روی کردن در راه عشق از آتش خود کباب شدن یعنی سوختن از عشق یافته یک پوست
شدن بادیه را بجود دانستن در ریگ روان را سیاه سنگ بر شیشه خود زدن بمعنی خراب
کردن کار خود چون بید لرزیدن از تب غم چون سایه خفتن بر خاک آبروی خود ریختن از
جفا کشی جام اجل خوردن ترانه جگر سوز سرودن بگرد آغشته بودن گشاد خود جستن بمعنی گشاد کار
خود جستن همسفر گرد وغبار شدن خیالی گشتن از ضعف ترانه آلوده بخون سرودن چشم از ستاره
وام کردن برای دیدن گرد خواری بر چهره نشستن از چشم زخم ایام خون خوردن خونابه ریزی
را ابروی خود دانستن آتشین خوش برخاستن از دل عاشق جذب محبت خاستن کام دیده
ودل حاصل شدن بوصل کنار از خون جگر جیحون کردن لیلی لیلی زدن بهر گوشه بازار در کوی
ملامت افتادن نشید مهربانی خواندن بیتاب از بد و دیدار نیک نشناختن از بیخودی گریستن

مردم بر حال بد عاشق نه زنده و نه مرده بودن عاشق بر سنگ و خاک خواری افتادن غبارهای خاکی بر چهره داشتن
ماه داغ و درد و دریغ بودن سجاده از انبوه برون فگندن یعنی تنها عمر بسر بردن قرابه نام و شیشه سنگ بر سنگ
زدن هیچ تدبیر آسوده نشدن در دم نهنگ افتادن از عشق بر گریختن سوار شدن شنیده نظاره شدن گناهی
خود دستی نداشتن عشق از دل نهادن یعنی ترک عشق کردن از عشق جدائی نکردن پرورده عشق شدن
بسر نوشت خود دریغ خوردن صبح زدن و دل بکار بردن یعنی هر شئ را صرف کردن بکار عشق بغایت سایدن
عشق نور یافتن از چشمه عشق سر عشق بچشم کشیدن خود را از عشق وا کردن یعنی ترک عشق کردن یار طلبی
رها کردن یعنی موقوف کردن طلب یار میل بروی یار زیاده شدن جهان تاریک شدن از روی یار غائب شدن
را نفرین خود و دعای معشوق گفتن نفرین یعنی بد دعاست و خراب در خرابه افتادن کمال کشتن و سجده
معشوق نیر کشتن در وفا یعنی راست گشتن و تیر برگشتن در وفا خرناله بهایم و خر سایه محرمی نداشتن
خون دیو کردهر غار کشتن کاه ناله و گاه نوحه کردن خاکستر غم بیختن بر فرق حلی از سلسله جنون بخود
بستن از باده بیخودی مست شدن چون سایه در پای یار غلطیدن از بیخودی ندانستن که کسی در جهان
هست گوشمال دادن نفرین مردم عاشق را ورق دریده شدن عاشق چون دفتر کل مانده شدن از
بس عمکشتی آب و سنگ خود بردن یعنی بی آبرو و بی وفا شدن از دوست دوری کردن بقصد جامه دریدن
از اندوه چون کژدم زده بیقرار شدن کوه گرفتن یعنی ساکن کوه شدن از شعله دل جهانی را سوختن با ختیار
خود نبودن بی اختیاری دل در کوی جانان مسکن کردن برقرار خود نبودن یعنی بحالت اصلی نبودن
صاعقه افتادن بر عاشق از غم کار با ختیار خود نبودن در غم رنج و عذاب بودن از آسیب جان رسیدن
با ناخوشی هوش افتادن یعنی شاد بودن بنا خوشی و شکنجه زیستن یعنی عذاب عریان در خاک کوی یار
افتادن بر رنج و ناتوانی زندگی کردن گم شدن بوجد یعنی بسیار رقصیدن از دیوانگی یا از شوق خود
از نغیر بر زدن یعنی نالیدن چون مرغ پر شکسته مضطرب بودن بدیده جستن یعنی هر سو نظر کردن در انتظار
غم دل بیا گفتن با امید رحم سراسیمه شدن از غم پوشیده نیم شب آه سر زدن پنهان جگر خوردن خیال یار
را مونس خود کردن کشتی کشتی در آز دیده ریختن یعنی بسیار اشک ریختن از قفس بر گرفتن نخواندن
نامه یار پیام رفتن از عاشق بمعشوق یعنی باهم پیام فرستادن عاشق بمعشوق یکرنگ شدن
ادای عاشق و معشوق چون سوختگان آهی بر آوردن چون بلبل بهار نالیدن راز به بلبل مست گفتن

همای

چون مرغ بدام افتاده سرگشته شدن بر نیامدن صبر از عاشق یعنی صبر محال بودن از عاشق نهفته غم
خون تیغ خوردن خاقان را فدای دوست کردن جامه را چاک کردن زهر پشیمانی چشیدن بشاهد
بازی خورسند شدن دود زدن مستی بر سر عاشق سنگ غم بر سر افتادن با سنگ خارا راز گفتن از
وفا عطر سرشتن بیداد و خواری دیدن رو آواره کردن در راه عشق در کوه و بیابان رقص کردن یعنی
رقصیدن در کوه و بیابان همه راه پای کوبان رفتن در راه عشق از گردش بگردون گرد بر آوردن
بنوک مژه راه رفتن دل معشوق سپردن بیابان مرگ شدن از هوس رفتن شب را با آه و ناله بروز
آوردن درد و رنج را بگریه و زاری بشب آوردن بمرگ خود آرزو آمدن چون شفق در خون نشستن از گریه
خونی داغ بر دل کشیدن آوارگان و حیران براه عشق رفتن در خور ملامت شدن در عشق بر ماتم
آرزوها گریستن تشنه معشوق بودن عاشق با هزاران امید رفتن بر در یار ناله بیدلان از دل بر کشیدن
خانه خالی کردن از غیر با امید وصل از دست خانه عاشق آباد بودن احرام کوی دوست بستن با
یاد دوست یاد کسی نیامدن پاسبان کوی دوست شدن عاشق مسکین را چه محل که در بزم دوست
بار یابد قفای غم خوردن قفا یعنی سیلی معشوق را بهر دل خریدن چون سینه خشک از آتش تیز
سوخته شدن از آتش عشق در معرض گفتگو شدن در چنبر عشق گرفتار شدن بهیچ منزل آرام نگرفتن
نیاسودن بروز و تحقیق شب سر و پا برهنه بیابان شتافتن دم یار از باد صبا جستن غم بجان چیدن
گفتن چون باد لرزیدن بمحبوب یعنی غلبه عشق معشوق را دیده بی اختیار نوحه کردن از فرط شوق
گله باد راز کردن یعنی بسیار گله کردن چون رباب چنگ بر سر بودن چنگ در اینجا یعنی چنگل است
فسانه گشتن و در رسوای یعنی مشهور گشتن در رسوای زنجیر گسستن و سپند سوختن قانع بهی رضا
بجستجوی شدن بیم تجسس رقیبان داشتن چون پروانه طواف کوی یار کردن خمار خشک سر دوش تیز
بمعنی بی می مخمور شدن حرز مان بکاد خواندن بر معشوق و ان یکاد یک آیت است از آیات قرآنی که برای
دفع سحر و افسون خوانند تازه شدن عاشق منزلها از عشق آواره شدن سپید بودن بر حسن سنگ
آرام بودن از خود حذر کردن عاشق پیر گشتن گفتن عاشق معشوق را عتاب ... زدن از یار از باد
گیسو زنده شدن چون سپند پا کوبی کردن خرمن عافیت سوختن بیچاره پیش بودن آزار گرفتن
از یار تلخ شدن روز بر عاشق سالها مست از بوی ماندن تظلم زدن نی فریاد فریاد کردن بوسه بر گوشه

نام یار زدن بجان و دل خریدار معشوق بودن گناه وفا داشتن تحتی نیاز امیدن خط بندگی دادن بسیار
خیال یار را نظرگاه خود کردن بشعلهٔ عشق افروختن جامه از غم دریدن موی از زلف یار تاراج و تخت
خریدن حکم کشی یار کردن تنها میر شدن بمعنی تنها مردن در تین چاه غم اسیر شدن تلخی دیدن جامه برباد
کسی دریدن ترانه بجون سرودن کسوت دربدن از غم کسوت بمعنی جامه تا بدوست پرداز دادن خود را
خود را برکرانه پسندیدن بمعنی کناره کردن ترک و بربستی ریختن یعنی مردن عقل از سر بردن نهادن غبار بر
خاکساری بودن نثار جان ریختن سراپا از کاهش پر شدن هنگامه بندی عشق کردن صورت پرستی
کردن با باد سخن داشتن گرد ملک سر برآوردن بمعنی سیاحی کردن ربط چسپان داشتن نیاز نغمه
غریب سرودن بمعنی مسافر شدن التعجل گویان رفتن بکوی معشوق التعجل بمعنی سرعت مست دیدار شدن خفت
شدن فراغت عاشق بمعنی نبودن فراغت عاشق چون سایه بدنبال یار دویدن تلخی حال بدخود با معشوق
گفتن خاک بر سر و سر بر خاک زدن طواف کعبه کوی یار کردن خبر پرسان خبر پرسان راندن بمعنی رفتن
دست بر دیده مالیدن در گریه شکر و شکرانه کردن بجفاکشی از زندگانی امید برگرفتن بمعنی نومید شدن
از زندگی تنها نشینی کردن با دشنهای وصال کردن بحسرت تیر از دست خود بپا زدن کم زوری افتادن
بمعنی بی نصیب شدن نصیب بمعنی قسمت است نه بمعنی بخت و طالع نام خود فراموش کردن از بیخودی
یاد خویش سامان آتش گرفتن چون مصروع از پا افتادن از باران منقطع شدن سوگند بخاک پای یار خوردن
بکناره دل و جان دادن دیدار یافتن نام خود معدن غم کردن دل از قهرناک کردن بمعنی ترک کردن
آسودگی بر خود حرام کردن بر لحظه جور و ظلم نو کشیدن افتان و خیزان چون مست رفتن نفیر و آواز غم برکشیدن
بیخودانه سر بسودن دیدن بر خاک ره فتادن با صبا خطاب کردن پروای خوشی و ناخوشی نداشتن گریختن
مردم از نفیر عاشق بر خاک نشاندن روزگار عاشق را روز را به ستم بشب رسانیدن چون مور خسته
غلطیدن چون مار زخم خورده پیچیدن چون تیر روانه شدن در عاشق سوز و گداز را انیس خود ساختن
صد جان شکوه کردن چون سنبل شکوه راندن طعمه شعله غم شدن روشنای گرفتن عشق از عاشق موی
از یار برابر جهانی و خاری برابر جهانی دانستن چون سوختن از غم ساعتی چند بگریه شمردن گرم تعجیل
شدن در راه عشق از خرابی خود سخن برآمدن کلید در سنگ بودن بمعنی عاجز بودن خاک بودن
پیش یار پست شدن در قدم یار مشهور بغلامی یار بودن با یار باده در دست نشستن از دست د

دهان یار پیالی باده و بوسه ستاندن گاه نوش از لب یار خوردن و گاهی خون که بر زنخ یار دست
سودن و گاه شکر از وصل ربودن سخن بهانه کردن برای دیر دیدن یار یا از تلخکامی خورسند
استوار شدن عشق در عاشق رو نمودن عشق بعاشق زبانی بصحبت یار نیاسودن خور بریدن
از خواب و خورش از زنان بگناه بخورشید کشتن از جهان بجرا بخورشید شدن در پای رضای
دوست افتادن بآب دیده روشستن شب عاشق روز شدن یعنی واصل شدن بیاد شکایت
آلوده شدن قدم یار را افسر خود دانستن خاک در یار را بهشت پنداشتن بعقل ره نداشتن گره ناک
شدن عاشق چون رشته تب در دل خریده رانی زدن دست دریغ برسر زدن چون شیشه
برسنگ افتادن عاشق بمهد شدن بدشت و کوه پای براه بودن چون برق لاغر شدن چون
دم مار چون رشته گره بند شدن زندانی شدن در بند لیلی گویان شدن در هر قدم نکته از نقط
یار شنیده بوجد آمدن غرض بر خود حرام کردن تشنه جمال بودن لیلی جویان راه رفتن تیز بودن
در جنگ گاه عشق در خود کشیدن یار بجذب عشق خاک راه سنگ کوی یار شدن زهر بیاد دوست
نوش شدن نوش یعنی آبحیات سود شدن عاشق بسنگ عشق خود از خوی خود ملال داشتن با
خوی بدیار ساختن با یار بهم نشست شدن دم همدمی نیافتن از یار الله سک گفته از یار جدا شدن
در قبله یار نماز کردن یعنی یار را قبله دانسته در و نماز کردن عذر تقصیر از یار خواستن بسجده سهو بردا
وجود خود نداشتن از نهاد خود پاک شدن یعنی مردن حرف غم از دل تراشیدن از عقل بیگانه و آماده
دور شدن کام از کون بردن نهادن قفای عشق خوردن بند شدن با معشوقه یعنی عاشق شدن
جان بموی آویخته داشتن از آگاهی شدن یعنی بیخبر شدن از نای تا دست در سلسله ماندن حریف کار
عشق بودن آواره تر از مجنون زیستن بیچاره تر از کوهکن زندگی کردن چون سپند سوختن از
آتش غم زنجانگی نه خانه داشتن یعنی بخیره پوش بودن در شکنجه تنگ زیستن خون بجای آب خوردن
بی‌بستی از یار قناعت کردن چون لعل در سنگ زیستن از غم آشکارا گفتن یعنی ظاهر کردن غم چون
باد و لا ابالی رفتن در راه عشق گریه فرسودن عشق بعاشق از نوحه گری یار پرداخته مایل بگریه شدن
از گرد راه یار عنبر ساختن چون خاک در یار در دست افتادن خاموش ماندن چون نقش خامه از
قدح نخورده مست شدن یعنی بی وصل بتصور وصل مست شدن خاموش شدن چون زبان کاسه

چون صبح زبان بریده شدن چنان خاموش شدن که گویا زبان در دهان نیست غریق جستجو شدن یعنی
از یافت یار جای گفتگو بعاشق نماندن یعنی در وصل متحیر و ساکت شدن خود را سایه یار پنداشتن
از بس روی یار را بر معشوق بر عاشق نشستن یعنی خود معشوق گردیدن عاشق از فرط تصور یار آز
کلی نسیمی تمام بودن بعاشق یعنی ببوی یار خورسند بودن آز یار نبریدن چون ماهی از آب از می
بخودی سرمست شدن چون آسیای چرخ زدن از شادی یا از جنون بر عقل فریفته شدن نماز
معشوق یعنی معشوق را قبله دانستن عقل عاشق یک خونی دو دست ده نمودن بعاشق چون هلال
شدن عاشق از غم بوعده خورسند بودن تمونس دلی قرار و بخواب بودن سرگشته چون بخت خود
گشتن تشنیه از سر جوش خواندن رها نکردن رمیدگی عاشق را زخم زبان شنیدن آز مردم مرهم دل
از یار ندیدن رخت بربستن عقل از عاشق جانب دوست نگذاشتن یعنی ترک معشوق نکردن دل
و جان عاشق بکوی دوست بودن از نام و ننگ یار رستن بگریه همدست بودن آب در چشم بودن
هر لحظه بی خود گم کردن یعنی بی نام و نشان شدن خود را فراموش نمودن نام از جریده افتادن یعنی
گمنام شدن چون دیگ جوشان شدن از تپش چون شب نامه خود سیاه کردن چون بر آتش
افگنده پیچیدن آیینه خیال بچنگ داشتن چون دود از آتش برخاستن از میان گلزار از در و هجر
چون مرغ بال بریده بخود نمودن هیچ رخت بر تن نداشتن چون سایه گرم خیز بودن چون سوخته سرود
مشانه برکشیدن سنگ خورده رقص کردن از یار طاق و با غم جفت بودن بیوفای دوست را
وفا دانستن خود را بخطای ناکرده گرفتار کردن اسمعیلی کردن یعنی قربان شدن مرده دریای معشوق
بودن در زندگی دور از جان خراشیدن دردسر معشوق نیاوردن یعنی دردسر ندادن معشوق از
فعلی چون تیر از جای جستن یعنی دیدن حسن یار را خواهش کردن باده آشکارا و جگر نهان خوردن
از خود و دیگران بر آمدن یعنی بیخبر از همه شدن چون مستان دو سه گام تاختن از شوق و اضطراب
یکچندی از درد و داغ نالیدن نیست همه کس بر داشتن عشق ناشکیب از دل عاشق چون دلیلان
بر خاک ره افتادن گل از خار و خار از گل نشناختن از بیجای وفا نیافتن از خوبان سر پیچیدن
عاشق یعنی دنبال یار گرفتن با مشعل شدن در غم کار بودن آتش جگر سوز از دل بر زدن یعنی نالیدن
بناله گرم در میان سنگ مثارا افتادن سامان و سر نداشتن مجنون تر شدن مجنون از هجر از مویه

باریک تر از مو شدن آرزو بحال بودن چون برهنگان محشر نمودار شدن توبه سکالی از عشق کردن توبه سگالی یعنی از اندیشه توبه کردن و درینجا اندیشه بمعنی خیال است با وجود از نهاد خود رفتن یعنی خود را فراموش ساختن از بیهوشی ندانستن که من عاشقم یا معشوق با وحشی انس گرفتن غسل و کفن کردن یعنی مردن جای نیاسودن چون ماه در سیر چون برق نمودار شده مردن چون جگر در آغوش گرفتن یار را تمام عمر در ستم بودن یعنی بطلوبی اسیر غم بودن از بخت و از یار باز ماندن یعنی مهجور شدن از یار چون حلقه در در از یار بودن گرد جهان باز گردیدن یعنی سیاحت کردن بستر یار از گرد رفتن روز و شب را سیاه کردن بآه بصد هزار سختی زندگانی کردن خوی دام و دد گرفتن یعنی وحوش و جانوران درنده روز را بشب شب را بروز آوردن بآه و ناله بحذف او عاطفه در میان دو شب خواجه تاشی کردن با شیر و گوزن خواجه تاش حقیقة بمعنی بنده یک صاحب و مجازاً درینجا بمعنی همصحبتی ساکنان سر خود از پی عقاب کردن در بیابان گردی وحشت چشم آهو بوسه دادن بیاد چشم یار شبان روز بغم گذرانیدن بجان امید بستن در دوست در شیوه عشق چالاک بودن در شکنجه غم کاستن از نیکنامی بیگانه شدن زهر تلخ خوردن آستانه پرستی کردن شکسته عشق گشتن عشق را کار بازی شمردن از نادانی عشق ورزیدن عنان در کف خواری دادن بر بخت خود خندیدن برهمن عشق بودن یعنی کافر بودن در عشق گبر دیرینه عشق یعنی عاشق کهنه دامن برنگ دیو آلودن یعنی عشق مجازی ورزیدن دین و دل را فدای معشوق کردن بر سر جانفشانی بودن بر حال خود گریستن در خروش آوردن عشق عاشق را از دهشت حسن سر و پا گم کردن تحمل و تاب و دل و صبر نداشتن دل و تاب از دست رفتن آن گویان بردن دل و جان پیش معشوق اشک و آه را مونس شب هجران کردن زیان بر زیان دیدن از عشق و جنون خود را بباد و آه و آب گریه دادن بدست و پا مردن یعنی چون مرده بیحس و حرکت افتادن افتادن بخون دل بچنگ آه ان بازپچنگ یعنی دست حسن بر پا کردن در جدائی چون ابر نوبهاری گریستن بر چمن کوی جانان از بخار دل عطر انگیختن از غم پریدن نتوانستن با یار زیستن و بی یار مردن نتوانستن از بیقدری هم درد و هم علاج مردن از یار رسیدن بعاشق نواله چون زهر خوردن در عاشقی توانا بودن از سر بر سر بلندی بچاه دردمندی افتادن بر باد روی یار بوسه بگل زدن نهانی داستان یار با خود گفتن دل تنگ بودن چون دهن تنگ او در میان زندگی و مرگ بودن یعنی هستی عمر خضر و الیاس یافتن

برعمر استواری دادن یعنی کسی را خیر عمر دراز دادن عمر نو گشتن بوصل یار در شکنجه هستی افتادن جان یعنی زنده
بودن در برانداختن روح یعنی زنده کردن بود سست یعنی زندگی ناپایدار جهان زندگی یعنی زندگی عمر
پاینده تر از خضر میوه حیات عمر باد و عمرت بود و عمر بود بقاء تو باد یعنی عمر تو دراز شواد و دیر زوی و دیر بقا
یعنی شخص معمر عمر دیر نور و یعنی عمر دراز عمر نو کردن یعنی زندگی دوباره یافتن از عمر برخوردار شدن بیشتر
از انکه ریگ در صحرا و سنگ در کوه و آب در دریا و ستاره بر فلک ست عمر برای کسی خواستن خضر پایندگی
یعنی خضر عمر دراز حیات ابد یافتن از عشق بقاعه افتادن جان یعنی جان بر شدن از هلاک و ایمن شدن
از مرگ عمر دیر پیوند یعنی عمر دراز عطای کبری کنایه از عمر مکیفد و شی ساله عمر در کاری برآمدن یعنی
صرف شدن عمر در کاری عمر گرانی عمر ابد یافتن و عمر جاوید یافتن آب رفته جان بخواندن یعنی
عمر دوباره یافتن بگزره زیستن یعنی زندگی در حالت خوف زندگی مادر و داع پیری مرگیست بصورت
زندگانی از تلخی مرگ یاد داشتن خندیدن مرگ بر زندگانی زندگی روی یعنی زندگی که توی بران تحلیل
شده باشد عمر سست پی و عمر سبک پی و عمر مستعجل و عمر سبک سیر و عمر پژمرده و عمر چابک پی یعنی
عمر کم عمر بیوفا و عمر شهوت آلوده زندگی سبک عنان از زندگی طمع بریدن زندگی پا در رکاب پای برره
بودن و بند راست کردن یعنی مشرف شدن تبرگ جان کندن امید از عمر برداشتن هراس مرگ
برخود بستن از هستی خرنفسی نماندن سیر از زندگانی شدن تبرگ هزار زندگانی خریدن بربام رسیدن
آفتاب زندگانی و در کام اژدها شدن و بکام نهنگ رفتن و پای در کام شیر نهادن و خورد کرگس
شدن و از زهر بهره و یافتن و تخت مینو خوابیدن و سر از بالین تهی کردن و عالم از نام تهی شدن و سر
بگردر آمدن و خار یدن خاک سر را دربان رسیدن و وعده رسیدن و رشته عمر کوتاه شدن و واقعه
ناگزیر و قضیه نامرضیه و عماری بر باد صبا زدن عمر و حیات باقی یافتن کشتی روان کردن بدریای
بقا و مدت نماندن و دست قوت گردیدن و جدائی درمیان تن شدن شربت ناگزیر خوردن و سر آمدن
جهان برکسی و بخاک درآمدن و روی خاک دیدن و در خاک خفتن و با مرگ دمساز گشتن و بنه بسوی عدم
منقور کشیدن و دریای سیل افتادن و از نفس عاجز آمدن و گردشدن وجود و عدم شدن وجود و نقل جان
کردن و گشاده شدن صد چهار طبع و برون تاختن اجل کسی از کمین و روی بخاک در کشیدن احوال
دگرگون شدن و بکونه و گرشدن احوال و نقل مکان کردن و دو دستی تیغ زدن اجل و دیده بهم نهادن

ودرهم گذشتن ورخت ازنگاه جهان بردن وطبل رحیل زدن وسجاده ازین دیر برون فگندن ودست از
طبایع کوتاه کردن وشیشه عمر برسنگ رسیدن وازشکنجه جهان رستن وبرجهان دست افشاندن وچون
برق وباد حربه مرگ ستیزیدن وجام دادن مرگ بکسی درو ازجهان تافتن وکمین گشادن مرگ برکسی و
مدنفس نماندن وزهر باشیر خوردن وپرداخته شدن حیات وبرات نوشتن مرگ بران جهان وآنجهانی
شدن وسپر انداختن پیش مرگ وشبیخون مرگ آمدن برکسی ودرزمین نزول کردن وچون آب درچاه
خوابیدن وازخطرگاه جهان کناره کردن وزنجیر بریدن ازجهان وقصد ولایت دگر کردن وازتخت عالی
آزاد شدن وجنازه برون جهاندن ازجهان جنازه یعنی ناقه ورحمت آوردن شمشیر اجل برکسی ودق القراع خفتن بر
دودیده بربستن وبملک جاودانی رفتن وغروب کردن آفتاب عمر وبرگ ریز عمر وآواز کسی ازدهلیز آمدن
وآواز کسی برآمدن وشهربند آنجهان شدن وسرود افتادن وفرو رفتن پای عمر بگل ودوری ازتن گزیدن
وباجل همداستان شدن وازجنبش فتاده سر شدن وراه گرفتن اجل کسی را وجان بشیر سپردن ورخت
بربستن جان ازتن ومهدکش گشتن اژدها کسی را وخاک جای کسی شدن وبرون شدن پای کسی ازمیانه
ونهان شدن ماه عمر درمیغ وگم شدن جان وسر بنیاد رفتن وسر درکار کردن وقضا سر وسر برون بردن
متلاشی شدن بنیاد عمر ومغز خوردن کرگس کسی را ودردسر بردن وازقبا پست شدن گنبد عمر وصید
کردن صیاد کسی را وپایمال مرگ شدن وخورش موران شدن وبخاک پست شدن والماس دربا
خلیدن وزهر زدن زدن یعنی خوردن وطوق اجل پوشیدن وسرد شدن وروی صحت ندیدن
تادم واپسین وتمام شدن وتاب شدن وازخود گسلیدن ومعدوم شدن نام وعهد درراه ابد راندن
وروز بشب رسیدن وروز عمر بشب رسیدن وطلسم جسم شکستن وکوچه راه زندگانی طی کردن و
درخانه خاک خسپیدن وکار تمام شدن وگریختن جان بعدم وشربت ازجام اجل خوردن وبردن
سیل اجل کسی را وعمر بسر آمدن وبراسپ چوبین سوار شدن وترک جان گفتن وهنجار هلاک سپردن
وازدست رفتن وسفر آخرت نمودن وواقعه غریب بپیش آمدن وبربستر خواب عدم آرام گرفتن وازبود خود
فراتر شدن وجان بجان سپر سپردن ودردسر شدن وخیمه بیرون زدن ازجهان وفانی شدن وغریق
رحمت شدن وجان بجان بخش دادن وجان سپردن وبمنزل واپسین بازگردیدن وپر شدن
پیمانه وبرگ وبر هستی ریختن ونوحه رحیل سرودن ونغمه غریب سرودن ولاشدن همه بمعنی مردن ازشاه

تهی شدن تخت کنایه از مردن شاه ماه کسی در میغ آوردن و آزین سوی خاک برآوردن عدو و هلاک
برآوردن از کسی و کل درآوردن و گرد از کسی برآوردن و پراگنده کردن سر کسی را و رخت کسی با آتش سپردن
و سراپا آلوده بخون کردن کسی را و گردن کسی بشمشیر خاریدن و بدم کارد دادن و بر کسی گور فراخ کردن و کار
کسی ساختن و آز کار کسی پرداختن و در دم شیر انداختن کسی را و پای در خون کس افشردن و قلم زدن در خون
کسی و رسانیدن کسی را چون کلوخ بآب و سر کسی انداختن و علف تیغ کردن کسی را و بهلاک سپردن کسی را
بقلم زدن بخون کسی و رقم زدن بخون کسی و آز سر رهانیدن کسی را و کافور سرد مهری در کفن کسی افشاندن همه
بمعنی کشتن بجای نخستینه بردن کسی را بمعنی مدفون کردن کسی را پر زدن شاهباز مرگ بمعنی مرگ ناگهانی و آن
دم واپسین خبر کردن و سخت نزدیک شدن بمرگ و بجان رسیدن و با اجل فراز رسیدن و نفسی بیش
نماندن و در سکرات اجل افتادن و دم شمردن همه بمعنی حالت نزع سخت سیر شدن تنها میر شدن سیماب
فنا مفنی بمعنی فنا کننده موت احمر بمعنی موت سخت بقضای بد مردن بمرگ آسان مردن مرگ مبرم بمعنی
مرگ برنگردنده مرگ معلق بمعنی مرگ برگردنده رهزن کاروان جان و جان خواه و جان طلب بمعنی
مرگ مرگ حلال مرگ حرام دشمن کام شدن دشمن بمعنی مردن دشمن شاد بمرگ شدن و از عمر بیزار
شدن یعنی از زندگی بیزار شدن از زندگی بجان آمدن بمعنی بیزار شدن از زندگی زنده در گور بودن بمعنی
بحال بد زیستن خواه از بیماری و خواه از حبس و خواه از مفلسی بمرگ خود زندگانی معشوق دیدن و نسبت
بدنامی معشوق دیدن بسبب بدنامی معشوق خیره زیستن چون کاو و خر کالبد گرفشانده بمعنی مرده سر در
سر خود کردن و در خون خوابیدن بمعنی کشته شدن کارش ساخته شد بمعنی کشته شد سر زده بمعنی کشته بشمشیر
بسمل بخون طپیدن بسمل بخون غلطیدن بسمل برخاک غلطیدن بسمل بخاک و خون طپیدن بسمل آسودگان خاک
بمعنی مردگان خاک خاک پرشکوه و خاک تابناک و جاجنگاه خلق کنایه از مزار اولیا سنگین رفتن جنازه
کنایه از تعلق روح مرده بچیزی پاک شستن مرده بآب دیده سرشک باران کردن بر مرده مرده است و
گورستان مثل فارسی **در بیان بخت و طالع سعد و نحس** بخت خوش خرام بخت بیدار بخت
محمود بخت مسعود بخت فرخنده فال بخت افروخته بخت سازگار بخت سبز بخت سفید بخت جوان
بخت بلند بخت دلگشا بخت نیک بخت سعید بخت مبارک بخت همایون بخت رسا بخت رعنا
بخت سعد بخت خوب بخت قوی بخت کمر بسته بخت نوازنده بخت نامدار بخت برخاسته بخت نیکخواه

بخت کارساز بخت ارجمند طالع جوان دل‌افروز طالع جهانگیر طالع سعید طالع نازک‌بینی طالع سریع الزوال
طالع مبارک فال طالع خروشان یعنی طالع نامدار طالع همایون بخت طالع ارجمند طالع رسا طالع نارسا
طالع میمون طالع آراسته طالع گیتی فروز طالع کامگار طالع طالع دولت اندیش طالع رام
طالع منقاد عقیده بخت قران طالع یعنی طالع نیک براوج بودن اختر بخت گلفشانی بخت بهم بودن
بخت واتفاق یاد کردن بخت یعنی یاری بخت تتبع راه شدن کوکب بخت ابحل بخت نیک
رسیدن نعلین بخت بنا کردن فروغ بخت گل کردن بهار بخت اقبال جاودان اوج طالع درازدستی
بخت بهمقران سعادت شدن طالع جام اقبال نوشیدن کاروان بخت راندن یعنی نیک بختی اقدام
بخت رفتار کردن یعنی نیک بختی بردر ایستادن اقبال چون بندگان یاد کردن بخت نیک کسی را
سعادت ابدی یافتن بخت تافتن اقبال یعنی روشنی اقبال پایگاه بخت جستن عنایت بخت بحال
کسی کمر بستن بخت بخدمت دیده بر بخت کارساز نهادن سر دادن اختر کسی را در سعادت مطلع اقبال طلوع
کوکب بخت خمار بخت خود شکستن یعنی خرم ساختن بخت خود خداوند بخت یعنی نیتیار طالع کسی
تاخیری داشتن اقبال رسا طالع داشتن یعنی طالع نیک داشتن طالع میمون نهادن یعنی نیک
داشتن یاری کردن اقبال کسی را نیروی بخت یاری دادن اقبال بر مسند بخت تکیه زدن بفروز
بخت راه نمودن فال روی نمودن سعادت کسی را فرو بستن اقبال جنگ عدو را یعنی فیروزی یافتن
بر عدو بهترین بخت یعنی بخت نیک رهنمون شدن بیداری بخت کسی را شانه کردن اقبال در موی
کسی آئینه بخت پیش رو داشتن کوثر از مشام بخت چکیدن یعنی یاری بخت مطلع شدن اقبال نظر انداختن
اقبال بر کسی سلام کردن اقبال یعنی مطیع شدن اقبال کمر در بستن طالع برای کسی طالع ابتر بخت
واژون بخت واژگونه بخت تیره کار بخت ناسازگار بخت ناساز اختر تیره طالع خشک بخت خوابیده
بخت غنوده بخت گران خواب بخت سیاه طالع پست بخت زبون اقبال مخالف ادبار یعنی بدبختی سیئة
طالع دون یعنی طالع سفله بخت بدخواه اختر و نیل کشیده یعنی بخت سیاه بخت نژند یعنی بخت بدحال
برگشته بخت دشمن بخت مرده طالع نارسا بخت پریشان روزگار اقبال سوخته اقبال رسیده
کوکب سیاه بخت بخت کوتاه اوج بخت خفته بخت شور بخت گریزپای طالع دژم طالع زشت
بخت حرون یعنی بخت سرکش بخت بهانه‌ساز طالع نوس یعنی طالع سرکش مجنون بخت ظلمت

بخت وادی حرمان یعنی دشت بدبختی بخت سریع اقبال شب بخت کناه بخت بدبخت کوتاه گردش
کج اختر زوال ستاره بخت بخانه وبال آمدن ستاره سوختن کوکب بخت در حضیض بودن اختر
بخت حضیض یعنی پستی امان ندادن بخت داخل کسی را بنیک خو نماندن بخت زهر در آب کردن بخت
کسی را روتافتن اقبال از کسی از سرکشی خالی بودن بخت یعنی بدبختی از راه شدن طالع یعنی بدبختی گفتن
بخت بکسی که مراخوب در گرفته جواب بخت ارمغان دادن همطالع سمند ربودن یعنی سوختن طالع سر
آمدن بخت از بهانه یعنی پاس کلی یا بکام دل رسیدن بند شدن بخت یعنی بدبختی روماهی کردن بخت
یعنی مکر وبهانه کردن بخت بند شدن بخت یعنی سرکشی کردن بخت برگشتن سعادت از کسی در خرابی
آمدن بخت یاد کردن بخت بکسی را در یافتن ادبار بخت کسی را بر باد دادن بخت بکسی را حرمان
بخت یعنی بدبختی بدبختی نشستن زود مثل فارسی نمازی نبودن پیراهن کسی یعنی نامعتبر بودن بر دل کسی
بند شدن اختر یعنی مخالف کردن اختر **در بیان عناصر وطبایع** اخشیجان وچار اخشیج وچار سماک
وچار فرش وچار پیوند وچار خانه وچار ارکان وچار جوی ارکانی واجتماع اضداد وچار میخ وچار گهر
وچار دیوار وجواهر بسیطه یعنی عناصر اربعه پود وتار عناصر طبع پاک جیب طبع سرکش طبع کوتاه طبع نکته پرداز
طبع شگفته طبع وقاد یعنی طبع روشن طبع روان طبع مواسای یعنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده
طبع هنرور طبع لطیف طبع زیرک طبع شهوت آشنا طبع دیونا طبع ساده طبع سواج طبع موزون طبع
افسرده طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غیور طبع محجوب طبع زودرنج طبع شوخ زای طبع گرم طبع سرد ابر طبع
نافه طبع شراره بودن طبع کسی بحر طبع کندی کردن طبع طبع بد کردن ناکسی عنان طبیعت گردیدن یا برت
با چیزهای دیگر منش تیز کردن بجانب چیزی یعنی رغبت کردن بچیزی معتدل بودن طبایع خوش خوی
چون نسخه بهشت طبع سلیم برگشتن طبع از حد اعتدال برگذشتن یعنی بیمار شدن نقش عظیم یعنی خوی بزرگ تازه شدن
طبیعت طبع را برکین داشتن یعنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت بیوفای خوی خام خوی خوشتر
خوی بدخوی بد پسند خوی درشت خوی نرم خوی نیک اخلاق جسته یعنی خلق های نیک خلق جهان
جهان آرا خلق شیرین خلق بد خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق ومروت بکار بردن
کل خلق خلق راخلق بنده بنده کردن غیر خلق عطر خلق عود خلق خوی خلق نفحه خلق عطار خلق نافه
خلق مشک خلق عنبر خلق گوهر یعنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای در هم آمیختن مزاج با مزاج

برون دادن یعنی عادت خود ظاهر کردن و آماده عشق شدن مزاج کج منش یعنی کج طبع خوش خو ساده طبع نیک خوی یعنی شخص حسن خو خوش منش یعنی خوش مزاج نکوهیده کاشیم یعنی بد خو نفس اماره یعنی نفس سرکش نفس بهیمی یعنی نفس حیوانی مرد خجسته شیم یعنی مرد خوش مزاج و مبارک خوی **در بیان افسانه** افسانه گرم افسانه خنک افسانه طولانی افسانه ملال افزا افسانه مهرانگیز داستان طبع نواز افسانه نشاط انگیز قصه فراخ یعنی قصه دراز داستان دست پا کرده یعنی افسانها گفته سمر یعنی قصه افسانه مبارک افسانه بخون غلطیده یعنی افسانه پر درد قصه جانگداز فسانه لب سامعان پر آب کن داستان فریبنده داستان گزین قصه نمک فشان قصه عطرسای مغز القصه یعنی حاصل نسبت افسانه خوانی کردن افسانه دراز کردن فسون فسانه سر کردن فسانه در نوردیدن یعنی تمام کردن فسانه افسانه فروشی کردن یعنی افسانه گفتن بهر داستانها ماندن از کسی داستان ملامت بلند شدن افسانه خشک یعنی افسانه هجر و غم قصه بر انداختن یعنی اظهار قصه کردن حکایت دل پرداز گفتن بهشتی فسانه خواندن یعنی افسانه چند خواندن قصه راندن یعنی قصه گفتن داستان یاد کردن یعنی گفتن داستان افسانه نیک و هایز یعنی افسانه بی رونق حکایت در هر دهن افتادن کلید بستگی بودن قصه یعنی کشادن دل از قصه مجنون دل و دیده بودن افسانه فسون خواب بودن افسانه یعنی خواب آمدن از افسانه سر کردن فسانه پر نیرنگ و افسون فسانه پردازی کردن گل هزار داستان افسانه داستان عشق زدن در افسانه زدن یعنی افسانه گفتن فسانه در فسانه گفتن فسانه پیوند کردن یا قصه دراز شدن فاش شدن حکایت کرد عالم فسانه یاری کردن یعنی فسانه گفتن باز پرداختن فسانه یعنی تمام کردن فسانه فسانه سرائی کردن قصه کوتاه کردن بر دستان زدن عیش را هشیار و عقل را مست کردن سمر شدن یعنی مشهور شدن بلند شدن افسانه یعنی مشهور شدن قصه در دهن مرد و زن شدن یعنی مشهور شدن قصه قصه ریختن یعنی قصه گفتن افسانه پیچیدن یعنی قصه گفتن افسانه از سر گرفتن یعنی باز گفتن قصه گفته را گذارش قصه کردن یعنی قصه گفتن برخاستن افسانه از افسانه سیان ... کسر قصه ها رفتن یعنی باهم سخن دو کس افسانه کردن یعنی افسانه خواندن فسون قصه خواندن بفسانه گرم سنگ را موم کردن **در بیان کار** کار شگفت یعنی کار عجب کار بسته کاربازی کار دل ساز یعنی کار ساخته شده دل کار صنعت یعنی کار سخت شغل نیک فرجام یعنی کار نیک انجام کار آسان دشوار گرفتن

پرده برروی کار بستن کار سامان دادن بمعنی سامان کار کردن کار بسزا کردن بمعنی کار شایسته کردن درهم
شدن کار و برهم شدن کار بمعنی خراب شدن کار آب کار بمعنی رونق کار زینت گماشتن بکاری کار برعکس
شدن ساز منند شدن کار کار کشای کردن گردکاری گردیدن کار دریا گرفتن کار جوی کردن سبکی
هفت شدن رغبت کار با کاری گردیدن بالا گرفتن کار بمعنی رونق کار زیر آمدن کار بمعنی بی رونقی
کار خام کاری کردن کار خدا پسند کردن نوا گرفتن کار بمعنی رونق کار بساز آوردن کار بی رونق
پایه کار اعدا شکستن پر کار شدن بمعنی کار خوب کردن خوبکاری کردن کار بلند شدن بمعنی رونق
کار اسباب کار درست شدن و اسباب کار آماده و مهیا شدن کار ساختن کار ملک برکسی
راست شدن بمعنی مالک الملک شدن کار نکردن کاری کردن کاری نکردن که دشمنان بخندند کار بزم رزم
آراستن نشانه کار جستن بمعنی دستور العمل کسی جستن کار کسی نزد کسی راست شدن تحرم کار بودن تسخیر
کارها دیدن درست کاری خود روش کردن کار از چاره گذشتن روی کار نشناختن کار از خود
بدر افتادن بمعنی کار از دست رفتن شیفته گشتن کار آئین دیگر گرفتن کارگاه سازی کردن
آخر الامر بمعنی آخر کار کار بسر شدن بمعنی اهتمام کار کار سرسری کردن بمعنی کار آسان کردن بمعنی بی تدبیری
کار کردن تعطیل پذیر شدن تعلم کار و جستجوی کار نهادن نگارش کار کردن بمعنی مشوره کار کردن اسم تع آر
کار تن دادن بعدل یا چیز دیگر تاختن برای کاری بمعنی رفتن برای کاری تشویر کار خوردن بمعنی غم کار
خوردن تدبیر کار کردن دست بکار رفتن بمعنی کار بدست کردن یا مشغول شدن بکار زیر سر کار خود
رفتن و دسپی کار خود رفتن بمعنی مشغول شدن بکار آساس کار درست شدن نفی از کار داشتن بمعنی
کار را سهل کردن و محنت کشیدن بکار آبی بروی کار آوردن بمعنی رونق دادن کار با کسی کاری نداشتن
تنگ شدن آماده کار نشستن بمعنی مستعد بکاری شدن مهیای کاری شدن نیز بهمین معنی از کار پرداختن
بمعنی فارغ شدن از کار کار دو رویه یک رویه گشتن کار یکسو کردن کار بودن با کسی با کسی کاری
داشتن از کار بردن بمعنی بیکار کردن سخت بکار درماندن گشاد کار جستن بمعنی گشایش کار جستن
در کاری روی کسی در میان بودن کار بخدا افتادن بمعنی توقع زیست نبودن کار بجای رسیدن و کار
بجای کشیدن هر دو بیک معنی دستکاری کردن بمعنی کار نیک و پاکیزه کردن دستکاری کردن بمعنی
کار بدست کردن رسم آسمل بمعنی بدرسم کار سفید کار بمعنی شخص نیک بخت سیه کار بمعنی شخص بدبخت کار شناس بمعنی

کاردان کارگر بمعنی کارکننده کارگاه بمعنی جای کار کار امروز بفردا افگندن بمعنی کاهلی و بی پروائی کردن در

بیان قاصدان نامه بر و نامه آور و پیغام بر و پیام بر و پیام آور و پیغام آور و پیغام گذار و پیغام رسان و ره گرای

و ره انجام و ره نورد و منازل نورد و دشت نورد و جریده گرد و بادیه پیما و راه سنج و بیابان گرد و

گرد جهان برآینده و رسول و فرستاده و ایلچی و برید و راه پرست و منزل شناس و صحرا و نامه کش

همه بمعنی قاصد قاصد هزار مژده گو قاصد مژده رسان قاصد تیزگرد قاصد تیزتک قاصد تیزرو قاصد

صبا تک قاصد سبک خیز قاصد سست پی قاصد گرم رو قاصد فرخ فال قاصد خجسته رفتار قاصد

خجسته پی قاصد هوا نورد قاصد صبا قاصد گردباد قاصد آه قاصد اشک قاصد ناله قاصد روح

قاصد جان قاصد ماه قاصد آرزو پیک صبا پیک نسیم پیک شمال بمعنی باد یکه از جانب شمال آید

پیک رایگان بمعنی ماه رایگان بمعنی مفت کبوتر نامه بر هدهد نامه بر مرغ نامه بر مرغ آور مرغ نامه دلیل

و بلد بمعنی رهبر و رهنما پیک خار بندی چون برق قدم کشادن قاصد بمعنی تیز آمدن قاصد روح نواز آوردن

قاصد از یار پیام دلفریب آوردن قاصد از یار نوید وصل آوردن قاصد دروغ بستن قاصد از زبان

یار پیغام ساخته دادن قاصد از طرف یار پیام ناسزا آوردن قاصد خیر مقدم کلمه ایست در وقت آمدن

قاصد گفتن بمعنی اینکه آمدنت بخیر باد ای قاصد **در بیان دشت و صحرا** صحرای مغیلان دشت عشق

صحرای جنون دشت دانه سوز دشت تفته بمعنی دشت گرم جنون جنون بیابان بادیه جگرتاب بادیه

بمعنی دشت صحرای پر صرصر مغیلان زار دشت دور رهرو بیابان بمعنی غارت کنای چون گور وادی پرتاب

و تعب بمعنی دشت گرم دشت ساده بمعنی دشت بی خار و خس چون کف دست دشت گرم چون

دوزخ صحرای غول و غول و غل بمعنی صحرائیکه در آنجا غوغای غولان باشند خارزار و خارستان

بمعنی دشت پرخار دشت گرم چون تنور آتش بیابان گرم بسیر توم خشک رمعنی دشت بی آب دشت

گرم شمال را سموم ساز خرابستان دشت پرخطر وادی تفسیده بمعنی صحرای خشک دشت فراخ

همنا ساغ بمعنی دشت خرابه عمارت ناپذیر خرابه هزار راهه خرابه بی بام و در و ویرانه دشت فراخ بیابان

آلشین جوش دشت جوشان بیابان جوشیده نواحی جمع ناحیه و نواح مخفف نواحی همه بمعنی مسافت

اقصا نیز بهمین معنی و منتسامات دشت بمعنی میانه دشت صحرای دریا شکوه مسافت پیاپی دشت خفرا

بمعنی دشت تیره زار دشت زار پرده دشت دشت نیلگون سگ دامن دشت وادی تنگ گذار

نمکستان و نمک زار و شوره زمین هرسه بیک معنی گرد حادثه برخاستن از دشت جنون صحرای شدن
کسی گرد خرابی بلند شدن صحرا آرا چمن کردن از گریه خونین گرد تیره برخاستن و گرد خیره برخاستن و گرد
توتیا رنگ برخاستن جوش زدن بیابان از بخار غبار مشک وش کنایه از غبار پای عاشق گرد انگیختن
صرصر غبار گلشن آسا کنایه از غبار یکه از پای یار خیزد گرد در آبی برخاستن تا بلند شدن بدامن آویختن
گرد رسیدن گرد با سمان از لشکر بهشتی شدن بتیشه از گذر کردن معشوق یا فرود آمدن لشکر بیابان نوشتن
بمعنی طی کردن بیابان گشت زدن در صحرا خاربن معنی درخت خار خارهای دشت بچشم یار نمودن عاشق را
آب از دل خوردن خار بیابان سنان خاراد و زخار خار جز به دوش خار محکم گلزار شدن خار زار آ
زار خون پای عاشق سیراب شدن خارهای بیابان از جوی آبله پای دیوانه موج سیراب فریفته شدن
سراب آنکه موج یکسان چون موج دریا از دور نمایان شود دشتبان معنی صحرانشین دشتبانی کردن
بیابان خوشیده پیش گرفتن **در بیان کوهسار** آتشین کوه بمعنی کوه گرم کوه درکوه کوه و قاف هر دو
بیک معنی قاف بقاف بمعنی کوه تا کوه کوه پرشکوه کوه پایه طور نمونا بمعنی کوه بوقبیس نام کوهی البرز نام
کوهی نجد نام کوهی مسکن مجنون تیغ کوه بمعنی قله کوه کمر یوه نیز بمعنی پشته تیر کریوه بمعنی پشته کوه طاق
کوه بمعنی قله کوه بتزلزل در آمدن کوه از هجوم لشکر کوه گران لنگر بمعنی کوه بزرگ آبر کوه کوه الکن نام
کوهی دره بمعنی گذرگاه کوه بر خود لرزیدن کوه از کثرت لشکر و سر دادن توپ ها و صدای طبلها از
تن کوه و در کشادن بخار از سر پا در آمدن کوه از غم مبالغه جودی نام کوهی که کشتی نوح بعد از طوفان
بران رسیده بود چون کوه پا فشردن دماوند نام کوهی اوتاد عالم بمعنی کوه ها بفریاد آمدن کوه سنگ خارا
و سنگ خارا بمعنی سنگ سخت سنگ لاخ نیز بهمین معنی و جائیکه بسیار سنگها باشند چرا که لفظ لاخ
دلالت بر کثرت کند سنگ سیاه که آنرا سنگ موسی هم گویند سنگ مرمر بمعنی سنگ سفید سنگ سرخ
سنگ سماق که بسیار سخت باشد سنگ مقناطیس بمعنی سنگ آهن ربا رخام بمعنی سنگ نرم سنگ بده
سنگست که چون آنرا در آب گذارند باران باریدن گیرد و اگر در برف نهند برف باریدن شروع شود
صخره صما سنگیست در بیت المقدس شاید که آنرا پرستش میکنند سنگ فولاد سای بمعنی سنگ سخت
طپیدن رگ سنگ از عشق چون از دل خاره سنگ بر آوردن از بیتابی ناله و زاری خونابه از دل
سنگ جوشیدن بند کسنگ شدن درد نعل و گوهر و عقیق در مقام تعریف سنگ شگافه و نخوله کودا
شگفته

وجوتو بمعنی غار و مغاک نیز بهمین معنی **در بیان بیوت و اماکن** شهر خوش سواد کشور آراسته مرزدل کشاینده شهر مینوسرشت شهر کافورگون ملک خرم شهر نازنین کشور مالامال نعم بمعنی کشوریکه مال دران بسیار باشد کشور چون بهشت ملک خرم آباد مرز آراسته بوم فرخ بمعنی مبارک بوم برسته بمعنی ملک فتح ناکرده مرز مشکین سواد شهر بهشتی سواد شهر بزرگ در عالم گجیده شهر چون عروس آراسته کشور گرفتن شهر و بازار از خبر عجیبی آب ملک رفتن بمعنی رونق نماندن ملک گوشمالی کردن چشم بد ملک را بمعنی خراب شدن ملک از نظر بد سر سوی شهری کردن بمعنی رفتن بشهری منادی بشهر روانه کردن بمعنی منادی کردن بشهر کار کشور آراسته شدن بمعنی آباد شدن ملک فراخ شدن ناز و نعمت در ملک بهمان بمعنی ملک نوش آفرین صفت ملک دیار خراب خوان کشیده ملک ملک را از آسایش فرو شستن بمعنی اذیت دادن بمردم شهر آراسته چون خلد برین تباه باج رفتن دیار ایران زمین توران زمین بمعنی ایران و توران معمورترین ولایت بمعنی ولایت آبادتر از ولایت ها شاخ شهر داشتن ملک از پادشاه سک شهر دانش آباد که در آنجا عقلا بسیار باشند عموماً عقوبت آباد کنایه از شهریکه دران ظلم بسیار باشد کار کشور آراسته شدن بمعنی آباد شدن ملک طراز تازه بشهر بستن بشهر و آذین بندی شهر نیز بهمین معنی **آسامی شهرهای** خس خیز فرنگ چین فرخار چگل ختا نوشاد یغما جرجیر هند ختلج ایران ترکستان **آسامی شهرهای دیگر** فرغانه چاچ که کمان چاچی بآن منسوب ست در چین کاو زادن کنایه از چیز عجیب چه در چین کاو نمی زاید قصور شهری از شهرهای هند دار الجلال لقب دهلی سواد اعظم کنایه از شهر بزرگ عظیم بودن ملک سر ویرانی داشتن ملک معموره و معموره بمعنی شهر و ملک شهر پر آشوب شهر بیثرب بمعنی مدینه یثرب نیز بهمین معنی شهر خدا و خانه خدا و بطحا و ناف عالم بمعنی کعبه و خانه طاعت سر شهری بمعنی باشنده شهر سنجاب کاشغر بروع قطرغ مخفف آلان که نمد در آنجا خوب ساخته میشود کرک روش طابس ماوراء النهر که آنرا ماورالنهر هم گویند سقلاب خوارزم بابل که سحر بدان منسوبست قپچاق که سپاهی آنجا خوب باشند خزران مازندران کشور خاوران که آفتاب از آنجا طلوع میکند مجازاً خراسان و خراسان را در اصطلاح بالاهم نامند اصفهان که آنرا صفاهان و سپاهان هم خوانند بخارا که علم فقه بدو منسوبست افرنجه مغرب که بنات در آنجا خوب میباشد یونان که عقل بدو منسوبست و سمرقند که سیب آنجا خوب میباشد و آفیون نیز ساختم بساطهای زنگارنگ در آنجا ساخته میشود مازندران بندر بوشهر نام بندریست بندر کنایه از شهریکه بر اب

دریای شور باشد جزیره کنایه از مکانی که در میان دریای شور باشد بربر قیصور که کافور و صندل در آنجا
پیدا شود و هندوستان که عود و عنبر درو پیدا میشود و بلغار در اصل بن غار است آباد کرده سکندر نزدیک
ظلمات فلسطین شهری از شهرهای فرنگ که میوه در انجا بسیار باشد رهبان یمن که چرم بود از انجا آید
و سنگ یمنی هم بدو منسوبست نجف که زر نجف بدو منسوبست قصر محکم آساس قصر نغز بنیاد گوهرین کاخ
یعنی کاخ مکلل بجواهر کاخ سرکوب آسمان یعنی کاخ رفیع طلسم خانه رشک پری مشکوی مشک آگین یعنی
خانه معطر شبستان روشنتر از روز یعنی خانه نورانی مصر سخت بنیاد قصر شیرین یعنی قصر خوب خانه خوش
نمک یعنی خانه خوب طاق گردون شکوه ایوان خسروانه بقعه شرف بخش طالع سیمین رواق یعنی خانه درخشنده
کوشک بماه اوج برکشیده یعنی خانه بلند گاه گاه با زیب و زر نگار قصریکه بیمار بیقرار را بدیدنش خواب آید
و تشنه را سیراب سازد قصریکه چون آفتاب برو نور افشاند از دهور از شرم او چشم در نقاب کند قصریکه درون
او در آسایش بخشی بابا بهشت است و از برون آرایش او چون فلک ثوابت است سقف قصر از [illegible]
ابریشم و شیر چون آینه عکس پذیر شونده گاه رومی و گاه زنگی شدن عمارت از بوقلمونی کارگاه چینی کا
قصر از درون چون آفتاب بجلوه گری و چون ماه از برون چراغ رهگذری قصر بادکوب یعنی قصر بلند قصریکه
دور است از باد خزان خانه چون گنج خانه جای خوش قصر فلک مرتبه دولتگاه یعنی دولتخانه فراخته کاخ
خانه چون نگارستان یعنی بتخانه شرف خانه آستان فیض نشان آستان کروبی پاسبان باره
آسمان فرسای بام بلند دشت یعنی قصر رفیع بنای دیر بنیاد یعنی عمارت کهنه جواهر سنج شدن چشم تماشای
از تماشای خانه مرصع نگار کارگاه دست گزین از نگارخانه چین خوشتر کارگاه خرده کار یعنی
بر چین کار پر چین یعنی نقشاندن جواهر با سنگهای زنگارنگ در جای کوشک باوج برکشیده منظر
بلند آهنگ رواق شصت پایه یعنی قصر شصت رتبه یعنی کاخ رفیع طارم کیوان سای خانه از سایه
سرو سبزتر باره فلک پیوند باره یعنی دیوار گنبد سرای غالیه فام خوابگاه پرنیان و پرند فرش
جایگاه پاک حریم خانه پاک بهشت سرای بارگاه بلند سراپرده نور کاخ رفیعی که هوا بروی بکمند رود
نشاط خانه صنم خانه کتابی کاخ یعنی کاخ پادشاهی گنبد سرای صندل گون سرای مینووش بنای
به ثریا کشیده خانه عرش آستانه خانه دولت دولتخانه قصر فراخ چون فردوس منزل آراسته مشکوی
مشکبو ایوان روشنتر از بهشت مشکوی مشکین سرشت عصمت سرای سرای ملوکانه قصر زینه بهشتی

سرای فریبنده روح سرای شیروانی یعنی خانه رفیع پادشاهی عصمت حصا یعنی مشکین پرده گیان و عودات
خانه آرای کردن افراختن بنا بنا ماندن یعنی بنا نهادن عمارت کهنه بن تخت بنیا مکردن خانه مصالح بنای
کار آوردن یعنی آساس نهادن بنیاد نهادن آساس نو نهادن آساس جاودانه نهادن بی آستونی از قاف
ملک برانگیختن یعنی قصر بلندی بنیاد کردن برمزاج ستاره عمارت بنیاد کردن نا مسعوده و ناپاینده باشد
از ثری روبثریا داشتن بنا یعنی مرتفع بودن بنا گنبد نورانی آستان زمین آسمان طاق بستن یعنی بنای عمارت
کردن عمارت گیری کردن قصریکه چرخ بدیوار او تکیه کند. مناره نیست بلکه عصای پیری آسمانست تفصیه
که بوقت تماشایش دستار از سر راه بیفتد خشت قصر آیینه ایست که بهشت روی خود در ان بیند نقش یک دیوار آرایش
صفا بدیوار دیگر انطباق پذیر شود ستون چون بیستون بر آوردن تشبیه دادن ستون قصر بذات العماد کل کرون
یعنی آغاز نهادن بنا نوبت بر بام زدن ابر و طاق برخی بودن آسمان از قصر کنایه از بلندی قصر نهانخانه
یعنی ته خانه جیلخانه ملازمان پادشاهی جیلخانه خاص یعنی محرم پادشاهی خانه کام و هوا یعنی عشرتگاه قصر سنگ آبگینه
قصریکه آنجا کسی تواند رفت گل کل زعفران بر دیوارها کردن کنایه از ساختن مکان طرب انگیز خنده آورنده چشم
بر سار راه بودن در خانه خانه گلشن شدن از خوبان رنگین لباس و ثاق یعنی گوشه خانه خانه رفتن از
خس و خاشاک آستان باستین رفتن خور و پری خانه معشوق را رخت از خانه بیرون یعنی رفتن از خانه
خانه خالی کردن از بد و نیک برای وصل یار معتبر شدن خانه از گرد پای یار پیوستن بشبستان خاص یعنی
داخل خانه شدن دیوارهای قصر از صفا آیینه خانه ایست طاق بلند قصر با فلاک جفت شده ماه و مور بین
آیینها گردید کنگره طاق بزبان دراز فلک سخن گوینده قصر رشک خورنق باب دادن قصر یعنی نشستن
در قصر یعنی بنور قدوم خود روشن کردن قصر آساس برات بودن یعنی خراب شدن از بیگانه پرداختن خلوتخانه
یعنی خالی کردن خلوتخانه از بیگانه کاخ ویرانه رنگ میل کاخ بخاک شدن یعنی افتادن کاخ برنام [illegible]
جغد کنایه از ویران شدن خانه سقف و ایوان را از اوج به پستی آوردن یعنی شکستن خانه افتادن بنا
از جای بنا یعنی عمارت کردن ویرانی بر خانه افتادن خرابه تنگ یعنی خانه کوچک ویران خانه سیل خیز [illegible]
خانه ویران سرای بی در و بام یعنی خانه افتاده کوی زهره خیز یعنی کوی دلبران گوشه خالی از اغیار یعنی خلوتخانه
جای برفتنه و خانه خراب دیدن از دید معشوق از غایت شوق بر شدن گذر معشوق اند او خواهد ویرانه
نارستان شدن کوی [illegible] یعنی کثرت خوبان در کاخ [illegible] شدن کوی [illegible]

رشک مینا شدن بام و در بمعنی خون آلوده شدن بام و در چمن جهان شدن کوی بازار خون عاشقان کربلا
شدن کوچه و بازار از خون ریزی حسرتکده شدن خانه جنگ برخاستن در و دیوار با عاشق پرده و شدن
مراد از غم و اذیت سرا بمعنی خانه در زاویه خمول نشستن یعنی درگوشه نامرادی نشستن اندوه خانه و وبال خانه
و خانه وبال و خانه تاریک و دوزخ سرای و محنت سرا و محنت خانه و بیت الحزن و تعزیت خانه
همه بمعنی غمخانه خانه از دود سیاه شدن بمعنی خانه خانه ماتم شدن زندان خانه کسی شدن نشیمن شوم
و جای زشت بمعنی خانه منحوس از در و دیوار و بام حسرت ریختن بجدای یار گواهی دادن در و دیوار
بر عشق کسی بوی نومیدی از در و دیوار آمدن جای هولناک چون گور جای چون مغاک از دیوار و در
خروش برآمدن از غم در نوریاش و در فلک نشان روئیدن نغمه و آهنگ از بام و در ادلبس
سرود سرای کنایه نوشین بر در درگاه زرین شمایل خاکبوسی کردن ستاره بر در پادشاه یا معشوق مرکز
عدل بودن بارگاه پادشاه تاجگاه در بمعنی سردروازه طرفه درگاه بام و درنگاه افشان بکار افشان
بمعنی رنگین و منقش جناح در بمعنی بازوی دروازه در دولت پناه کسی رالبشندر انداختن بمعنی
مقید و مضطر کردن پامال در شدن سرگران کلید قفل غم بودن در پادشاه در کلید آمدن قفل بمعنی کشاده
شدن قفل تقفل بر قفل در بسته شدن بمعنی محکم بسته شدن در تحفل پاره کردن بمعنی شکستن قفل خانه
قفل بسته قفل از در جدا کردن بمعنی در خانه کشادن در زنجیر کردن بمعنی بستن در قفل بر در بستن در از قفل
رسته بمعنی در پی قفل در پی پاسبان کلید کشایش بدست داشتن در زدن و دق الباب و حلقه
بر در زدن و حلقه بر در کوفتن و در کوفتن همه بیک معنی گل بدر زدن و در برج برآوردن و در را
بگل اندودن و گل بدر آوردن و در بگل برآوردن همه بیک معنی هندی تیغه کردن ادب سرای
و مکتب خانه و مکتب هر سه بیک معنی خانه طاعت و خانه خدا بمعنی مسجد مهمانخانه مهیا داشتن مقدس
بیت المقدس دکانچه تصغیر دکان تخته در دکان چیدن و تخته کردن دکان و دکان بر چیدن بمعنی بند کردن
دکان باز کردن و دکان کشادن هر دو بیک معنی تیز شدن بازار بمعنی رونق بازار قلاشی بمعنی بازار
مفلسان بازار شکستن بمعنی رونق شکستن کوه بازار آراستن و در آرایش آوردن بازار و شهر بمعنی
آذین بندی کردن کساد بازار بمعنی بی رونقی بازار روز بازار چارسو بازار رکوع کردن محراب آستان را
محراب نماز دانستن و من بمعنی گلخن رکن دیوار پیشگاه بمعنی جلوخانه دیوخانه بمعنی خانه که در آن رخنه باشند

صفه برآورده تا فلک صفت صفه عدم خانه وخاکستان بمعنی قبر پایان گریز بمعنی بالاخانه مختصر که از باران گریخته
آنجا روند پرگار بمعنی احاطه ودور خانه تیرکش بمعنی شه تیر شمسه بمعنی تابدان که روشنی آفتاب از ان در
خانه می آید مثال بمعنی بونگاه ستراج بمعنی سبز نردبان پایه دارچین بمعنی زینه چراگاه چون مینا
مینا بمعنی شیشه مراد از سیر شکارستان بمعنی صیدگاه خانه بر بمعنی عاصیت خانه خانه پرداز بمعنی
مشرف وآراینده خانه خدای خانه وخانه خدا وکتخدا وکدخدا بمعنی مالک خانه ده خداوند بمعنی مالک ده
در آب حصار کردن قلعه بمعنی استحکام قلعه گوی کوهی از مغز کوه رسته صفت قلعه که بر کوه واقع شود
حصار محکم بستن بمعنی قلعه محکم بنا کردن ودر رعد سای ودر دریا آسمان هم نورد بمعنی قلعه بلند در سنگ بسته
بمعنی محکم حصار چون نوبهار ودژ فرح آمین هردو صفت قلعه درهم دریدن دژ بمعنی قلعه شکستن بر قلعه
کامگاری یافتن بمعنی قلعه کشودن کشودن بمعنی فتح کردن حصار بستن ونیز قلعه ودژدار ودژبان بمعنی
قلعه دار رقیبان دژ بمعنی محافظان قلعه خرسنگ وغضبان بمعنی گوله توپ عراده نیز بهمین معنی خفتت
خفتت شدن قلعه بمعنی خراب شدن قلعه در بیان راه ها راه دشوار راه دشوار گذار گذرهای اندیشه
ناک راه آراسته راه جلوه ریز گذر بمعنی رهگذر نهجا بمعنی راه راه تنگ راه فراخ نیمه راه بمعنی
اثنای راه راه خطیر بمعنی راه دور راه خوف راه بی غبار راه از مو باریکتر راه باریک چون کربا
راه باریکتر از شام راه بیمناک راه دراز راه کوتاه راه پرشکن راه پرتیر بمعنی راه دشوار گذار
راه خوابیده بمعنی راه گم گذر یا راه بی نشان راه بسته نیز بهمان معنی راه شعله خیز راه روشن
راه کج راه راست راه دور دست راه شیشه زار راه تاریک راه بی چراغ راه رفته
نم زده راه خالی از نشیب وفراز بمعنی ره هموار راه پیچ بر پیچ راه پیچ در پیچ راه سیاهی راه
بیست آوردن سنگلاخ شدن راه بمعنی دشوار شدن راه راه پیمودن بمعنی راه رفتن از راه
رفتن بمعنی گمراه شدن پی گم کردن در راه پی بردن بمعنی سراغ یافتن پامال راه شدن ره گم اسیدن
از کسی بمعنی از راه دیگر رفتن تا او را خبر نشود راه آوردن کسی را عذر خواستن از کسی بمعنی معذرت
کردن از قدم رنجه کسی ره بمنزل نمودن بمعنی بمنزل رسیدن راه گردانیدن بمعنی براه رفته مراجعت
کردن راه غلط افتادن راه بدریا داشتن بمعنی آماده شدن نمودن بدریا راه نوشتن بمعنی راه
رفتن راه ندادن کسی را بخانه خود بمعنی مانع آمدن شدن کسی را بخانه خود سراغ کردن بمعنی سراغ جستن

جاده غلط افتادن بمعنی ره گم کردن یکره بمعنی یکبار بمعنی عقده هاپیش راه آمدن کوچه خالی کردن بمعنی راه
دادن کسی را راه افتادن بمعنی راهی شدن و ریختن در دادن راه برکسی و غارت کردن و بمعنی زبان
رسیدن سر راه گرفتن برکسی بمعنی راه رفتن کسی گردیدن گرد انگیختن در راه بمعنی فساد کردن ره بجای
بردن بمعنی بمقصد رسیدن از پی رفتن بمعنی سراغ گرفتن راه بیرون بسته شدن بمعنی مقید شدن
پاس ره داشتن بمعنی انتظار کردن بدراه کردن و گمراه کردن کسی را هرده بیابت بمعنی راه جستن راه
یافتن راه آوردن بمعنی آمدن خار از راه رفتن بمعنی محنت را بدل براحت کردن برابر کسی رفتن بمعنی
پی جستن کسی از راه شکرباری آمدن بمعنی مهربان شدن براه افتادن بمعنی روانه شدن کسی را برخود
راه دادن بمعنی اجازت آمدن دادن کسی را نزد خود راه توشه برداشتن همت راه کردن بمعنی اراده
سفر کردن رفتن راه بجای رهنمون شدن کسی را مرحله زمین بریدن بمعنی راه رفتن نور براه نهادن
بمعنی رهنمای کردن در راه را تخلل کردن پس دادن مرحله بمعنی گذشتن از مرحله چمن شدن راه از لشکر
یا از معشوق کوتاه شدن مرحله بمعنی تمام شدن راه گران خیز شدن جنازه از درازی راه و گرانی پا از اژدها در
راه بودن بمعنی خطرناک بودن ساده راه گرفتن بمعنی بندکردن راه راه کهسار پیمودن بمعنی راه دشوار رفتن
سنگ راه شدن کسی را بمعنی مانع راه رفتن شدن کسی را بخاک ره افتادن کسی راه هوس پیمودن
راه برکوه بودن بمعنی سخت بودن راه براه امید پوئیدن بنه بره کشیدن بمعنی روانه شدن ره
بردم تیغ داشتن بمعنی ظاهر شدن خطره در راه و راه بروی شمشیر بودن نیز همین معنی دارد و هوج بره
داشتن بمعنی روانه شدن ره نمودن در راه بمعنی تعجیل رفتن راه در پیش داشتن بمعنی اراده سفر
کردن سر براه نهادن بمعنی روانه شدن اکسیر نصرت بودن گرد راه السفر وسیلة الظفر و اشدن راه بی
خلل راه دور شدن و ملاقات نمودن دو کس با هم راه سر کردن و راه برداشتن و راه سنجیدن
و راه پیمودن و راه تاختن و سر نهادن و گام برگرفتن و راه پیش گرفتن و راه طی کردن همه
بمعنی راه رفتن خار در ره شکستن بمعنی ایذا دادن راه تیز برداشتن بمعنی رفتن بسرعت راه رفته
رفتن بمعنی سر بسر شدن راه بستن ره جی در رفتن بمعنی رفتن بسرعت بر نیم راه گذاشتن هم امیدان
نیز بیابان بمعنی بلا در نگذر رسیدن براه لی ربجی رفتن بمعنی نرنجیدن راه با آشنای جستن بمعنی آشنا
شدن در پرده ره نمودن بمعنی واقف از نعمات نبودن تحتی ماه بریدن بمعنی اندک راه طی کردن

پی غلط شدن بمعنی گم شدن راه راه برگرفتن بمعنی راهی شدن و بلد خواستن راه گشادن بمعنی دور کردن
مخاطره راه میل بمیل راه نوشتن یعنی از میل تا میل طی کردن راه قدر نامه راه بمعنی راه اندک
بسم الله گفته پا براه نهادن از کمال دهشت راه دان و بلد و دلیل بمعنی راه برو رهنما رقیبان راه
بمعنی گذربانان راه بستن بمعنی شخص وحشت پرور و راه بستن معشوق عاشق را بغمزه رهگرا و ره
سپار بمعنی مسافر از راه رفتن بمعنی گمراه شدن ریگ ریخت راه بر دم شمشیر و پر شیر بودن بوستان
شدن راه از موکب شاهی راه بی خار معتبر شدن راه موکب خرد شدن آبگینه در راه بمعنی راه ایزاده
سنگ و چاه در راه بودن راه رها کردن بمعنی راه گم کردن بر هوا راه بستن غبار موکب راه صرصر
گرفتن گرد و غبار لشکر بمعنی دور کردن گرد و غبار لشکر صرصر را سموم شدن هوا از عفونت مقتولان
در بیان خاک خاک خطرناک خاک خراب آباد خاک عنبر بو خاک ستمکش خاک ستمکش عبارت از خاکی که همیشه
در خطر نهیب و غارت باشد گل سرشوی بمعنی گلی که بآن سر بشویند خاک فتنه خیز زمین لاخ بمعنی زمین
سخت گل زمین عبارت از زمین قابل که هر چه درو بکارند تلف نسازد زمین سیاه کافر خیز خاک
تیره زمین ریزاگنده خاک خشک خاک بخارآگین زمین خراب بمعنی زمین نامزروع خاک تشنه خاک
عنبر سرشت خاک نافه فروش خاک عودی پوش بمعنی خاک خوشبو خاک تیره وش خاک مشکبو خاک
مغز سرشت زمین سوخته گل زعفران خاک سرسبز چون بیضه طوطی زمین مجنون خیز خاک دامنگیر
بمعنی خاک دلچسپ خاک جوشان خاک از آلودگی شسته زمین ابتر از گوگرد خاک شوریده زعفران
گونه خاک خاک سیه خاک پاک خاک شفا و خاک شفا عبارت از خاک مزار جناب سید الشهدا کوی زمین چنبر
زمین حریر زمین کرسی زمین تخت زمین سماط زمین نطع زمین شکل زمین بمعنی جسم زمین
ادیم زمین نشیمن خاک ولایت خاک ورق خاک شوره زمین کره گل بمعنی اسپ خاک
هفت جدول و هفت عروس و نقطه جانگیر و امهات سفلی کنایه از اراضی هفتگانه است گلبین کوی
نیز بهمین معنی نه افتادن زمین و نشست کردن زمین و خم افتادن نیز بهمین معنی پست شدن زمین
خاک شوئی کردن بمعنی کار زبون کردن خاک سرائی کردن بمعنی کار بیحاصل کردن رنجور شدن زمین
از بار لشکر مغاک شدن خاک از پای پیلان جنگی نرم شدن زمین بخون مانند خم در معرکه جوشش
لشکر گرفتن روی زمین لرزه بناف زمین افگندن کثرت سپاه غیبی شدن دامن خاک از

حرّاین ریخته شدن سیماب در گوش زمین یعنی زلزله از نعل ستوران آهن شدن زمین چون گوگرد سرخ
آتشین گشتن خاک از خونریزی از یکدیگر بر دریدن زمین از بار لشکر محتشم گشتن زمین لشکر پادشاهی
زمین آسمان و آسمان زمین شدن یعنی کار عجیب شش شدن زمین و هشت شدن آسمان مبالغه
است که طبقه زمین از گرد انگیزی لشکر در رزم از جا برخاسته بآسمان رفت عنبر سرشت گشتن بساط
زمین از موکب شاهی یا از معشوق یا از بوی بهار ثریا شدن زمین از تگرگ باری در افتادن پنج
زمین از شورش سپاه عطف گاه زمین یعنی جای تمام شدن زمین پنجه در موی عاشق فشردن
خاک یعنی خاک بر سر عاشق افتادن از جای برخاستن زمین چون آسمان در جنگ گاه بآسمانی
برخاستن زمین از افتخار زمینیکه اگر زاغ بران غلط هما شود از سعادت زمین بخاک غصه پامال شدن
خاک راه گشتن زمین رفتن یعنی زمین بوسیدن کار گل کردن یعنی گل کشی کردن شوره یعنی زمین
نمکسار نافه چین شدن خاک از قدم معشوق زمین گیر شدن یعنی پست شدن و محکم شدن سیماب
شدن زمین از افراط آب غبار بر خاک مانده عاشق برباد شدن کسی با چیزی یا عمارتی زمین بآب
در آغشته یا با زعفران کشته زنده گشتن زمین از فرط نغمه سرای مطربان قاقم پوش زمین از سرما پنهان
شدن گل بحکمت در کوزه از شدت سرما زمین گرویت از آفرینش آلی زمین را نرم کردن یعنی
راه رفتن در بیان آتش آتش رخت سوز آتش تابناک آتش دمان یعنی آتش شعله در آتش
لاله رنگ رخشنده آذر یعنی آتش روشن آتش جست آتش دیرسال آتش سنگ یعنی آتش
محکم یا آتشیکه در سنگ باشد آتش کینه سوز شعله دل گداز شعله گرم خیز آتشین بهار شعله سربلند
شرار مرده شعله بیباک اخگر آبدار یعنی اخگر بی خاکستر آتش لعل یعنی آتش سرخ رنگ شرآده
گرم غراره شرآلود شعله عریان آتش جهان سوز زبان آور آتشی گرم خو آتش گاه یعنی جای آتش
نایره یعنی آتش یزان نیرهمان شعله مسلسل شعله خاموش یعنی شعله پنهان آتش پنهان در سنگ
آتش بی دود آتش شوریده آتش بادیه پیما شعله جواله آنکه طفلان سر چوبی را سوخته متصل بگردانند
و حلقه آتش بسته شود آتش بی رحم آتش خرمن سوزگان آتش گلزار آتش کارگاه آذر
کوه آتش خنجر شعله شاعر آتشکده دریای آتش گرداب آتش گوی آتشین چمن آتش باران شراره
سپند شراره نفت شعله یعنی گرمی شعله خرمن آتش چشمه آتش مخل شعله گرداب آتشین خرمن شرر

قبلهٔ مجوس دربردست عناصر دویک پژمردم و وطن ساز هرخانه و کل شمع و خانه برانداز مردم و ذره اتش
بدمی آفتاب شونده و میوه سرما و مسجود کفار و مقبول آب و کره تیرکیه بادیار اوست و کره که اگرنا گمان
بالا جمد گرم چون خورشید عالم رابگیرد و از لطافت بنظر نیاینده و جوهر بی غرض ظاهر نشونده و زنده
کن شمع کشته و روشناس کننده چراغ بهرخانه و شاه سیه کلاه باعتبار دخان همه کنایه از آتش
آتش را از جوش نشاندن لاله گون شدن زمین از موج آتش رخت باتش سپردن آتش را
باتش سوختن بتاب آمدن آتش معنی روشن شدن آتش آتش نشستن معنی خاموش شدن آتش آتش
را از دور دیدن خوش است مثل فارسی است و وقف آتشخانه کردن جهان معنی سوختن جهان لاله زار شدن
آتشکده رسن در گردن آتش پیچیدن آتش بخشک نهفتن معنی کار عجیب کردن آتشکده انگیختن
آتشکده طرح کردن شعله پردازی کردن شررکاری کردن پاکوبی کردن شراره معنی رقصیدن
شعله افروزی کردن تیز کردن آتش آتش انگیزی کردن آتش بدامن افروختن پیش از دود
شعله برخاستن از آتش کنایه از کمال حدت آتش روغن شدن آب بر آتش معنی مشتعل تر شدن
آتش از آب آتش گرفتن بچیزی آتش در آتش زدن معنی شراره خاستن شرر بگلش افتادن
آتش به نیستان افتادن روغن در شعله خسک افتادن نور از آتش خاستن آتش خسته تیز
کردن سر زدن شعله از آتش شعله خاستن زبانه زدن آتش کباب شدن آتش از تف
دل عاشق استوار شدن شعله از باد آتشکده گذار دادن دم کشیدن شعله آتش تاب کشتن شیوه
سوز باد گرفتن آتش از دم عشاق خویشی کردن آتش ناگناه معنی سوختن آتش گناه خاموش
کردن آتش منطفی کردن آتش بآب گرمی نمودن آتش چوب خوردن آتش هر دو معنی و در
گل و خار و تر و خشک شعله بردن آتش بهار آذر شدن علم زدن آتش معنی بلند شدن آتش
خوش گشتن آتش و چراغ و شمع ساکن کردن آب آتش را آتش سوختن معنی افروختن آتش
بالیدن شعله زگال مشکین معنی انگشت شوشه مشک سنج کنایه از ابهار زگال زگال و آتش در
مجمر چون چمن لاله و نافرمان و جان شعله آذری چمن پر گل سرخ رنگ نیلوفری در میان دود نهان
شدن شعله از بیم سرما تاب آتش بردن سرما مجمره آتش یافتن معنی افروختن آتش در مجمر
دود برآمدن از آتش از شدت بردن سرما مجمره آتش یافتن معنی افروختن و درینجا لطیفه ایست

دخان مرغوله انگیز بمعنی دود پیچان دود چون اژدهای سیاه دود کوه کوه دود پیچ پیچ کنان دود چون
ابر تیره خارستان هوا گرفتن دود بمعنی دور شدن دود در بیان آب و لوازم آن آب
ته دار بمعنی بحر عمیق ته آب بمعنی عمق آب آب خونابه سرشت کنایه از نهر فرات یا از شراب یا آبی که
رنگش بسرخی زند آب جنبش پذیر بمعنی آب روان آب روشن بمعنی آب صاف آب زلال بمعنی
آب شیرین و صاف و آب نلال بمعنی آب چکیده بصافی آب شور بخلاف آن آب کبود و آب سیاه بمعنی
دریای شور که آنرا قلزم و محیط هم نامند آب کندیده آب زلال پرورش بباد شمال یافته بمعنی
آب شیرین سرد آبی بلطف آبحیوان آب فراخ بمعنی آب بسیار آبدان روشسته بمعنی جای آب
پاکیزه کنایه از حوض یا خم و یا سبو آب زره بر زره بمعنی آب موج زن آب گهر صفوت بمعنی
آب روشن آب دریا شکوه آب خوش بمعنی آب خوب و پاکیزه آب خوشگوار ماء معین بمعنی
آب بهشت آب خمارشکن بمعنی آب مسرور کننده بخوردن آب تنک بمعنی آب اندک آب تنک
نیز بهمین معنی آب سنگ بمعنی آب هضم کننده طعام بلق آواز آب سوار آب بمعنی حباب و کشتی آب نیزه
آب حیاتی بمعنی آبحیات آب زلال خبر آب دلنواز زلال چون نوش نغمه پیوند شدن آب از لب جو
بمعنی صدا دادن آب از لب جو تحریر ریزی موجه آب بمعنی نغمه آرای موجه آب فراخ بودن آب
و علف در جای بمعنی بسیار بودن آب و سبزه در جای بیقرار کردن هوا آب را شکن پر شکن
رفتن آب در جوی بمعنی موج زدن و جوشیدن آب در جوی شیرینی آب بمعنی آب بقدر رفع
تشنگی کردن باب نواختن کسی را بمعنی در تشنگی آب دادن باب سردمهری کردن با کسی بمعنی آب ندادن
در تشنگی نوش داروی مرگ بمعنی آبحیات تحرک آب بمعنی موج زنی آب آئینه آب مست شدن
خوار لبریزی آب آب برخویشتن کنایه از کار عجیب باب دادن بمعنی برباد دادن زره پوش
شدن آب از موج بحر کرانه ناپدید از دریای اوج نورد اوج دریای ناسازگار بحر موج در موج
دریای پرجوش قلزم جوش در جوش بحر تنک آب دریای لبریز بحر گوهر آباد بحر تنگ موج
دریای جوشان دریای فیاض دریای سهمگین موج دریای ژرف بمعنی دریای عمیق دریا
جوش آب دریای در بمعنی دریای که از و گوهر حاصل شود محیط کحلی رنگ بمعنی دریای شور
که آب آن سیاه است دریابار و جویبار و رودبار بمعنی دریا و جوی و رود بار لفظ زاید است برای

فصاحت بحر مواج یعنی دریای موج زن بحر زخار بمعنے دریای عمیق دریای پر شورش بحر طوفان زای
دریای سرشار یعنی دریای لبریز بحر طوفان خیز در بکف افتادن از دریا گهر کشیدن از دریا طوفان
سر دادن در جوش رفتن دریا یعنی جوشیدن دریا عظمت شدن دریا یعنی کم شدن دریا از اطراف بطرفی در آمدن
یعنی سفر دریا کردن گذر بستن دریا یعنی بند کردن دریا راه را دریای محیط را از چرک دهان سگ
چه باک مثل فارسی است گنجیدن دریا بکوزه یعنی کار عجیب پایاب شدن دریا کف بلب آوردن دریا از
گرمی در ینجا لطیفه الیست از جوش افتادن دریا یعنی کم شدن شورش دریا وکان بحر موج زدن بحر بدو کران
قدح قلزم و عمان بیکدم نوشیدن تشبیه مبالغه درجی بودن عمان از مخزن شاهی قعر دریا یعنی عمیق
دریا بحر بر و مد دریا آب از مغرب بمشرق رونده و آینده دریای خزران دریای عمان که آشنا دریای
موهوم نامند دریای جیحون و سیحون یعنی دریای جمن و گنگ یعنی دریای گنگا طوفان برخاستن آسمان
را طوفان گرفتن یعنی رسیدن طوفان تا به آسمان موج خیز و چار موج یعنی طوفان آبستن طوفان شدن
قطره یعنی از قطره طوفان بر آمدن تا بزانو آمدن سیل بدریا بودن سیل راه کن سیل صحرا گیر بسر رفتن
سیل یعنی پا از سر ساخته سیل کوه افگن سیل تیز سیل شتاب آلوده سیلاب خانه خراب یعنی سیل خانه
خراب کن سیل بی زنهار یعنی سیل پناه نه دهنده سیلاب بند درست کردن چشمه ساز یعنی چشمه ها سار
لفظیست که دلالت بکثرت کند و چشمه ساران هم بهمین معنی غدیر یعنی چشمه بهره یافتن از چشمه چشمه فیض
چشمه جوشان چشمه خوشاب چشمه خوشگوار چشمه خنده جوش یعنی چشمه خندان یا بخنده آور چشمه نامی ترازو
بحر چشمه که حصار فیروزه فلک از و آب ورنگ دریوزه کرده ماهیان در میان چشمه خوشاب شان
درهمای سیم در سیماب چشمه سرد تشبیه چشمه لطیف آب یا چشمه کافور چشمه را بقطره فروختن کنایه از
دست بردار شدن کسی از چیز مرغوب برای چیز سهلی چشمه پاک رود نیل شدن ناف چشمه یعنی جاری شدن
چشمه بث ـ ت چشمه دریا قیاس یعنی چشمه بزرگ جوی برمن بلمغ کنایه از رونق دادن کاری موج زدن
رود شد چون دریا زنگار گون گشتن لب جو از سبزه جوی در جوی روان شدن جویبار خوش
جدول یعنی نهر جداول جمع آن انهار و انهره جمع نهر کاریز نهریکه در کشت زار برند جوی دلاویز بمعنے جوی
پسندیده کوثر بستن جو در دامن شهر تعریف جوی که پیرامون شهر روان شود نرف یعنی رود عمیق
دجله بهنا و ریعنی جوی وسیع طرف جو یعنی کناره جوی آب رفته در جو آمدن یعنی رونق پذیرفتن کاری از رونق

خروش موج و جوش ماهی زنجیر موج مار پیچان موج تیغ موج موجه طبعان قلم موج موج شورش جنون
یعنی عنان خودداری از دست موج رفتن موج گران یعنی موج پر صدمه لرزیدن موج بر خود از بیم دام ماهی فتراک
موج ورطه سخت یعنی گرداب سخت تلاطم لطمه یعنی جوش گرداب جیب گرداب میغ دریا بودن قطره یعنی
برون آمدن دریا از قطره مراد از کار عجیب بیختن قطره از دریا کنایه از رنجیدن و ضعیفی از شریفی آبستن
طوفان شدن قطره کنایه از کار عجیب حباب بر باد حبابست اصل حب آبست بضم حا خواندن آن
غلط است سواره یعنی حباب قبه سیمین حباب غنچه ایست یعنی حباب چشم گشادن حباب حوصک یعنی حوض
خردانگیز یعنی حوض حوض پاکیزه چون کوثر و تسنیم حوض لطیف آب حوض مدور چون فلک حوض
خوشاب چون سلسبیل و رحیق المختوم هر دو نام جوهای بهشت ابدان و حوضه یعنی حوض حوض پر آب
چون چشم اشک آلود حوضیکه کوثر بران لفظ غلام این حوضم نوشته حوض روشته سوسن و
نرگس و یاسمن بپیرامون آن رسته حوض بن سست و آب جان او حوض چون آینه سیل حوض دامن
کوه تر کننده از فرط خوش آب در جزر و مد حوض آب بکوه رونده و باز آینده مبالغه عکس رخ در حوض
چون حباب حوض حوض نیست بلکه جیبانی ابد نور است فواره ها مشابه بدست دعا بافته های کو کنار از آب
سر بر آورده یا گلهای نیلوفر از چشمه بر آمده یا پاره سروهای جویباری یا فوج نوبهاری گرزها بدست
گرفته یا لشکر اروی بهفت علمها بر پا کرده جستن آب چنانست که گلهای نسرین بباد تند از درختها بر
منتشر شود یا گلاب پاش بدست گلعذار آنست یا پریان بر سر باغ در نثار میکنند یا گلریکان که آثار
آتشبازیست سر داده اند بساحل آمدن کشتی رها و دریا کنار یعنی ساحل معبر بمعنی ساحل جمع هم ساحل قول
بمعنی خیر خبر بمعنی ایکن ایکنیب بمعنی کندن آب ساحل را آبخورد آبخورد و آتش خور یعنی ساحل قافله ریگ
روان ریگ خوشان ریگ آبخوار بمعنی ریگ خورنده آب عبره یعنی عبور دریا ریگ سیاه ریگ
تفسیده یعنی ریگ خشک و گرم بن چاه دنگ چاه یعنی پایان چاه چاه ساز بمعنی چاه های
بسیار چاه خانه یعنی چاه زمین کند یعنی چاه و هابه آب یعنی چاه و غار پر از آب ژرف چاه بمعنی
چاه عمیق سنبل چون سلسبیل لعل لب تا دادن و لطمه سنجیدن یعنی شناوری کردن پل شکستن
بکسی یعنی مضطر کردن کسی را گوش فروشتن صدف از شدت سرما کشتی گردون شتاب کشتی
چون تیر پوینده فلک فلک سیر فلک رتبه فلک یعنی کشتی زورق یعنی کشتی خورد بشکسته

بادبان

تیز بادبان کشتی در آب تیره افتادن یعنی پیش آمدن مصیبت و بلا کشتی بر خشک راندن یعنی محال مجیب
و بیحاصل کردن قصر روان و خانهٔ آب و ماهی چوبین و خانهٔ گردنده و خانهٔ روانی که خانگی های
او مقیم اند و مسافر از حباب آبلهٔ دریا و حاملهٔ عقیم و ماه نو در یک سال درست شونده و ماه رسن بسته
و مقیم خانهٔ ماهی و تخته گاه و بصورت ابرو و ابروی معکوس و کمان روان و ساکن تیر و کمان
سریع السیر تر از تیر و از باد پیش روانه و پرنده تر از سیمرغ و در لحظه صد گروه طی کننده و چون
حواصل از هر دو سو پر باز کننده و مرغ چوبین پر و سجاده گستر آب چون اولیا معجزهٔ نوح و خشک
لب در آب غرق و انگشت بر حرف دریا زدن و خشک سوزش افزای تری و سیم بدست آرنده
از عبره دریا و مرکب بحر و از سفر لاغر شونده چون چوب در قص کننده بر دریا و سوار آب و در راه بی آب
نرونده و سنگ بارکش و هر قدر که انبار تر و سبکتر و تر و بار بردار آدمی و اسپ و ستیزه و خانهٔ چوبین
و بر دریای بی پایان پل بند و بحر روان همه کنار از کشتی جاریه یعنی کشتی جواری جمع آن معلم یعنی شخصیکه
از نیک و بد دریا خبردار باشد گران افتادن لنگر یعنی پربار شدن کشتی لنگر بریدن از بیم
طوفان شکنجه از سر بادبان کشادن یعنی وا کردن بادبان در بیان هوا باد آشفته صبای بوفشان
باد سر سری یعنی باد زود رونده هوای سیراب یعنی هوای ابر هوای ربیعی اعتدال باد مسیح آمین باد
مراد یعنی بادیکه زود کشتی را بساحل رساند نسیم چمن خیز یعنی نسیم چمن آفرین نسیم باغ در دست
هوای طرب بیز باد آتشین باد صبح خیز باد زمهریری یعنی باد بسیار سرد صبای عیسوی دم شمال
مسیحا نفس شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید و عموماً نیز یعنی باد هوای یبوست چین یعنی هوای
مرطوب دور کننده خشکی نسیم مشک بیز نسیم عنبر آگین سموم آتش انگیز یعنی باد گرم وبا افکن
هوای سرد چون برد عجوز یعنی هوای چون چلهٔ سرما باد جنبیده نسیم سحری باد عنبر بیز هوای گرم
و خشک هوای لطیف باد نفس کشا از نافه یعنی باد خوشبو باد برف انگیز یعنی باد سرد و بادیکه
از و برف بارد باد غبار فشان باد آسوده تر از باد بهاری نسیم عنبر فروش باد بنفشه فشان یعنی
باد خوشبو نسیم تازه رو هوای خشک باد صبح خانه بدوش نسیم مغز کشا هوای معتدل نوروزی
نسیم نافه کشای باد غالیه سای یعنی باد خوشبو نسیم غالیه دم شمال مشکسای مشام باد خاک بیز
باد آهو تک باد زمانه آتش فشان باد عنبر فروش باد مشک بیز باد سموم نسیم گل هوای تموز یعنی

هوای گرم هوای گرد خیز هوای سنگ خارا گداز نسیم سبک خیز باد سخت یعنی موافقت بخت هوای
جگر تاثیر از دوزخ باد از گرد پاک هوای صافی از دود و گرد هوای بی خس باد جهان خرام هوای
دورنگ یعنی انقلاب هوای لطیف خو باد صبای عنبر بو هوای پرنیان پوش باد نفس سنج دیده
باد رنگ زدای دل فراش باد صبا دیو باد یعنی گرباد داتان نسیم قاصد نسیم نوروزی فوج صبا و شمال
زنجیر باد عطار صبا مرغ هوا طایر باد شراب نسیم خاکروب باد شیر هوا شیر یعنی لبن بخور نسیم یکتا یعنی
باد غبار انگیز کره باد یعنی اسپ باد آهوی مشکین باد مست شدن نسیم عطر بار هوا شدن یعنی باد بو شدن
باد ادام رسیدن از بوی زلف جوشنده دیدن مغز خود از هوای گرم به تمازت هوا یعنی حرارت هوا کشیدن
پا می صبا ستم باد آورده هم بباد میرود مثل فارسی ست باد بردن چیزی را یعنی نابود شدن چیز یاری
کردن صبا عبیر کردن هوا خاک را ساختن هوا با کسی و ساختن هوا با کسی هلاک چراغ بودن باد باد دمیدن
بردن جستن باد مغیری از چمن گذشتن باد برکسی با چیزی بازدن نسیم بر چیزی مانند گرد باد بخود پیچیدن
عاشق بباد دادن یعنی خراب کردن باد پیمودن یعنی کار بیحاصل کردن در وجد آمدن نسیم بیمار گذشتن
نسیم از کوی یار از دست خشق بریار گسلخ وزیدن صبا یعنی تند وزیدن صبا مروحه زدن صبا وزیدن
هوا از ابر گلفشانی نسیم غنچه کشادن نسیم یعنی شگفانیدن نسیم غنچه را ره بردن باد براوج تتق کشیدن
باد از رخ گل تتق یعنی چادر مراد از شگفانیدن باد گل را تتق بستن هوا بر گلزار یعنی پاینده بودن هوا
بر گلزار غنچه شگفانی هوا طپانچه زدن باد بررد باد سموم شدن شمال از دم گرم عاشق تکاپو کردن باد بهر سو
پر افشاندن باد تند رقص کردن صبا بوی معشوق نغمه سرود خشک زدن خزان چون مرگ بال موسیقار
شدن هوا از کثرت نغمه مسیحا مرده هوای جانبخش آبحیوان چکیدن از هوا صبح بودن هوا بر دقت در
گلشن یعنی سرد بودن هوا از جبین افگندن هوای نقاب آتش اباد رانی کردن یعنی پای باد بریدن گرد
معشوق نمیدن باد از مستوری معشوق یا نسیم دم ساز گشتن مفرح مفرح یعنی معجون فرحت بخش عود
قماری شدن هوا از بوی زلف یار طوفان باد برخاستن کشتی شکستن باد بستگاری زیرناک شدن
مزاج هوا از باد کشادن هوا یعنی سرد انشدن هوا بسته شدن هوا با کرخرامیدن هوا در گلشن از بالیدن
ریاحین باد حاصل شدن و دادن نقاش باد باد دستگیر حلقه های زنجیریات یعنی موج زدن آب از باد
آخر شب سمن نشین باد در چمن برقع ربودن باد از رخ معشوق پر از گلسرخ شدن مغز هوا از

بهار باغ در هوا ارغنون بستن زمزمه مرغان خوش خوان جان بار یاسمین گرد کردن نوروزی هوا گرفتن
نکهت گل یعنی بلند شدن نکهت گل نافه ختن شدن باد از بهار یا از زلف یار پر از گل یاسمن شدن
هوا از بوی زلف یار یا از بهار یا از زلف یار غالیه سائی کردن باد بر سواد بنفشه یکتا یعنی غبار انگیز در کوزه
گنجیدن باد کنایه از کار عجیب کند شدن صبا یعنی نه وزیدن صبا باد وزیدن در عنبری یعنی این ظاهر است
صفت عطریات مشک پخته مشک سارا یعنی مشک خالص مشک اذفر و مشک ناب و مشک
خشک همچنین یعنی مشک بوی ختن ختن مشک یعنی بسیار مشک گلاب و مشک بار یعنی از ختن
یعنی خوشبو کردن کیل کیل نافه یعنی بسیار نافه مشک سوده بعنبر سرشتن یعنی خوشبو تر کردن عنبری نافه
خوشدم خرمن خرمن نافه نافه انبار انبار نافه عنبر بو صحرا صحرا مشک اذفر یعنی بسیار مشک خالص دریا
دریا عنبر افتادن غزاله از نافه یعنی کار عجیب عنبر سارا و عنبر ناب یعنی عنبر خالص دریا دریا عنبر یعنی بسیار
عنبر عنبر کلبه ی صفت عنبر عنبر مشکبوی عنبرین شدن کاو زمین از پس ریختن عنبر زمین رنگ
عنبر گرفتن اعضا از بوی بهار شمیم عود خام یعنی عود خوشبوی خالص عود قماری قمار شاید نام
شهریست که عود بدو منسوبست عود تلخ عود شیرین عنبر کلبه ی قافله بار عنبر دان سمدن از شمامه بهار
خرمن خرمن از زعفران هزار ختن و تار تار از عطر عطر مثلث یعنی از عطر بسیار خوشبو بوی بهار بر خاستن
بوی خوش دماغ پرور شمیم مغز نواز بوی خوش روح پرور طبیب رهبر جان طبیب یعنی خوشبوی در
مزاج کافور شدن یعنی نابود شدن بوی تر یعنی بوی تازه و خوش شمامه بر عنبر دن یعنی بوی خوش
بدماغ رسیدن در شدن بو بمشام یعنی در آمدن بو بدماغ بکنعان رسیدن بوی بشیر مصر بوی
بشیر یعنی بوی مژده دهنده در بیان ابر و لوازم آن ابر چکان سحاب لجه بار یعنی ابر بارنده
دریا ابر جهانگیر ابر بلند ابر مشکین پرند یعنی ابر سیاه بارنده میغ میغ یعنی ابر ابر کافور بار یعنی ابر بارنده
ابر سیلاب ریز ابر پویان ابر در فشان ابر سیاه زشت ناخوش ابر سفید ابر آذری یعنی ابر
نوروزی ابر سیل ریز ابر تند ابر نیسان یعنی ابر نوروز ابر مایه دار یعنی ابر پر آب ابر پر شور
ابر بهاری ابر سیه مست ابر شاداب ابر زمستانی یعنی ابر بدوست افزای اذیت ده ابر سنگ
یعنی ابر کارنده سمن ابر تازه رو ابر سیاه خروشان ابر سفید چون شیر ابر شیر گون یعنی
ابر سفید ابر سعادت منظر ابر آراینده گلزار ابر کرم ابر آبحیات ریز ابر لعل کار یعنی ابر که مائل بسرخی بود

واین آثار نباریدن ابرست آبر تردست و ابر تردامن بهردو بمعنی ابر بارنده ابرخانه بدوش
ابر قطره زن بمعنی ابر بارنده و آبر رونده بدو بمعنی چه قطره زدن بمعنی رفتن هست آبر بادست
بمعنی ابر بسیار بارنده آبر شفق نگار آبر دریا نوال آبر دامن وا بمعنی ابر وسیع ابر سیه کاسه
بمعنی ابر بخیل نبارنده غریدن آبر گلاب باریدن آبر از فرط نکهت بهار آب زدن شفای باران
بمعنی آبپاشی کردن شفای باران بارانی از دوش افگندن ابر بمعنی ترک باریدن کردن ابر بجای
نم خون آمدن از ابر در حیز گاه از بس خونریزی تنگ قبا نمودن ابر شتابیدن ابر بر مصعد خود
بمعنی بلند شدن ابر آبر گشادن بمعنی محیط شدن آبر نمک باریدن از ابر شور بخت گیج بر سر غبار
فشاندن ابر بمعنی باریدن آبر سراپرده بر اختر کشیدن آبر بمعنی بلند شدن آبر شدن مقام
ابر بمعنی باریدن آبر سراپرده ببالا کشیدن آبر هوا خواه شدن آبر گلستان را بهنه دهان شدن
ابر قرابه چرخ را بمعنی بلند شدن آبر سفید بر آسمان امساک ابر بمعنی نباریدن آبر اشک بمعنی
باران چادر آبر رگ بمعنی باریدن لکه ابر ابر ابلکش ابر بمعنی شفای آبر رگ نیسان بمعنی باران ایام نیسان
نیسان بمعنی ایام نوروز چراکه ابر بمعنی خیمه ابر میغ بمعنی ابر و بخاریکه در زمستان پدید آید چتر ابر
سائبان ابر قاصد بمعنی و غیم بمعنی ابر آبر کوه رنگ بمعنی ابر سیاه اوج گرا شدن آبر بمعنی بلند شدن
ابر ازمی نم کنایه از شخص تونگر ممسک ابرش آبرش ابر بمعنی اسپ ابر باریدن گهرهای آبدار از
قطرات قطره ناب باران باریدن ژاله از ابر تفنگ انداز تگرگ سیاه تگرگ
دهل رعد آئینه کوس رعد رعد نالان تندر بمعنی رعد خروش بر آوردن تندر بر تندی
رعد غران بمعنی روش درخشش بمعنی برق درخشان تاب برق برق
تبر خندیدن برق برون راندن برق از نجا چون آتش بمعنی پیدا شدن برق از
آتشفشان برق ستاره سوز برق خرمن سوز برق بلابارش برق دمان بمعنی برق درخشنده
برق پای زنهار بمعنی برق برق نفس سوخته برق تابان برق آتش عنان برق سنگ
برق بیباک برق آتش فشان صاعقه خرمن سوز صاعقه درخشش بمعنی برق صاعقه
رخت سوز خندیدن برق بمعنی درخشیدن برق تیغ برکشیدن برق از نیام آتش سوزان
برق خندیدن برق بخون افتادن برق از عشق یعنی عشق چیزیست که برق را بخون می اندازد

در بیان باغ و لوازم آن گل احمد شاه بوستان یعنی گل سرخ مجموعه گلدسته گل خونین
پیرهن گل بهار در دست ساغر گل جام گل شمع گل گل معطر یعنی گل تازه غنچه گردیدن گل از
شرم روی یار گل زرین شاخ نشستن شاه گل بر تخت شاخ گل بر آور یعنی ثمر دهنده گل سایه پرورد
گلبن یعنی درخت گل گل رحیل باب یعنی گل کوچ کرده شده در خزان باغ باغ شگفتن گل گل
شاداب و گل سیراب هر دو یعنی گل تازه گل ساغر بکف پرده بصحرا کشیدن گل یعنی آگین شدن
صحرا از بهار معطر شدن خاک از روی گل گوشواره تازه گرفتن گل استبرق حریر گل باف گل
یعنی پارچه حریر رنگین گل دیده باز کردن گل نیاز و فصل بهار فصل همایون گل عهد شکستن
گل از گلزار یعنی رسیدن موسم خزان نامه غم بدست گرفتن در خزان یاد رهبر معشوق چون چراغ
شدن بر برگ گل از شرم روی یار دمیدن گلها صفرا بطفرا رفتن رنگ از روی گل در خزان
یا مقابل روی یار دسته دسته گل چیدن گل و لاویز یعنی گل پسندیده گلبن خوان گل دلکش
رستن گل یعنی تازه گل آزگردن گذشتن تماشای را از بس بالیدگی سرخی انداختن گل
یعنی زرد شدن گل از خزان گل رنگین گل آمدن در باغ یعنی موسم گل آمدن در باغ عنبر بکام
گل سرخ دمیدن بهار یعنی پیدا شدن گل در بهارستان آمدن مهد گل یعنی فصل گل شدن در باغ
آب بگلبن روان کردن ابر برافروختن گل چون چراغ گل کردن سیانه از خرابی شدن گل گل
گلشن فروز ابر گلها پامال شدن در باغ یعنی فراهم شدن انبارهای گل در باغ گل کم نکهت یعنی
گل فسرده گل نثار بوستان کردن یعنی کار بحاصل کردن هودج آتشین شدن گل از غم هجر یار طبع
و موی داشتن گل گل بوستان افروز صفت گل جلوه ریزی کردن گل در خزان یعنی زرد شدن گل
در خزان ریز یعنی زر دست پرده شرم برکشیدن گل یعنی شگفتن گل دود از گل خاستن در خزان
یا هجر یار گلدسته بر بستن همان بر سرهم افتادن بستن گل در یکمان در بهار در موسم خزان از اشتیاق
یار موج زدن محیط گل بتاز آوردن گل بها طیب بردن گل باغ از خلد یعنی خلد را نی شمیم کردن گل باغ
از بوی خوش خود سرزدن گل از باغ یعنی دمیدن گل از باغ بر سر شعله عماری زدن گل بی روی یار
از باد نوبهاری گل کردن بهار یعنی پیدا شدن از باد نوروزی چشمه نوش چکانیدن گلبرگ از شبنم گل کوچک
دل گلبن زرین شاخ بنجه غنچه تر شدن گل از کاوکاو صبا یعنی بسیار تر شدن گل از کاوش صبا مراد

از تر و تازه شدن گل از دریدن صبا گلهای آتشین یعنی گلهای سرخ در آئینهٔ حوض افتادن شعاع گل و لاله
کار خار از گل بباد کار ماندن در خزان بفرسنگ رسیدن بوی هر گل گلستان چون بهار خانه چین بساط
پذیر شدن دل نظارگیان از گل کمر خدمت بستن گل آتش پیش یار خوابیدن گل حقه قند گشادن خنده
گل رستن گل و سبزه پهلوی هم گل شبنم زده شبنم بر گل زدن یعنی افتادن شبنم بر گل کمر بستن گل
در شهنشاهی نافه گل ورق گردانی باد کباب گل را دست بدعا بودن گل برای وصل یار گل پا در رکاب
یعنی گل چند روزه مستعد برفتن گل دو بار گل ناپایدار گل با آب و تاب سکه زدن شاه گل در کشور
باغ پرده دار شدن گل معشوق راز دادن گل همه کس را و جامه پاره پاره خود درست ناساختن
از غایت کرم جوشیدن خون گل از آسیب باد خزان از گل نازک خون چکیدن از فرط رنگینی گل لعل
یعنی گل سرخ تازه گل ربعی گلشن بخار گل پیاده یعنی گلیکه بر زمین افتاده باشد از سبب پستی
شاخ گلدسته پر بال طاوس گل برگ شبنم زده بهاری حله معطر گل مهر خموشی از غنچه بر لب زدن گل
پیش یار گل گل شگفتن یعنی بسیار شگفتن شهزادگان ورد و ورد یعنی گل سرخ مشابه بکاسته خون شدن
گل در چهره یا گل کردن یعنی ظاهر شدن گل نو رسید یعنی فصل گل رسید گل زرم خون گل خونین کفن
گل تنگ جامه گل هرزه در امعنی گل بیرنگ و بو چراغ گل شمع گل مشتعل گل سپر گل گل تر گل
گرفتن گلزار یعنی فصل بهار آمدن بباغ گل همیشه بهار یک چمن آغوش شدن گل از شوق یار
شدن درخت گل از باد خون خود خواستن گل از باد خزان یعنی خونبهای خود خواستن یا قصاص
کردن گل خزان را در بها آتش بهار و عطسه بهار کنایه از ریاحین و گلها دست گل نرسیدن
دامان یار گلباری خار پرورده گلستانی بستان غنچه دل بستن غنچه بشاخ یعنی نمودار شدن غنچه
بشاخ دل گسستن غنچه از باغ بمحبت یا زهره یعنی غنچه از بار جمع آن نور یعنی غنچه انوار جمع آن غنچه دل
دریده غنچه پا برکاب غنچه میان نگشوده گشاده شدن غنچه بر آمدن گل از غنچه پیکان غنچه طفل غنچه
کودک غنچه مهر غنچه سبوی صراحی غنچه نگاه غنچه تکمه غنچه گره غنچه گشودن صبا نقاب غنچه را غنچه بر سر
چراغ غنچه بوی شیشه از لب غنچه آمدن خوردن صبا دم غنچه را گزر برداشتن غنچه برای جنگ
کردن بخزان آتشین جوش زدن فوارهٔ غنچه از فرط رنگینی کمر استوار کردن غنچه برای پیکان کشی
خار جیلا حل برگ غنچه نیم شگفته غنچه گسنده و دامن خشک و غنچه نهفتن یعنی کار عجیب غنچه بر فولاد

غنچه تنجانه غنچهٔ البسته شدن غنچه برنگ و بو دل کشادن غنچه بابا برباد گشتن غنچه بمعنی مغرور شدن
غنچه کوره غنچه فاتحه خوانی غنچه دردم صبح بهار نرگس غنوده چشم نرگس کبود پوش بمعنی نرگس
شهلا نظر بستن نرگس از جهان و رغم یار عنبر مست چشم عنبر بمعنی نرگس رخت بر غماره نهادن نرگس
بمعنی رسیدن خزان بر نرگس نرگس تاجدار نرگس مجفت نرگس نو نرگس ایاغ بر کف
نرگس تابناک نرگس عنبر بو سر از خواب برکردن ناتوان گوهر آمودن نرگس درخود نرگس تر
بمعنی نرگس تازه نرگس همه رو چشم سبق علم نظر خواندن نرگس قدح لاله از خشکی سیه گشتن
لاله در خزان افیون از داغ آمیختن لاله درجی لعل لاله زار بمعنی کشت لاله باد بردن لاله را در خزان
علم دو رنگ برپا کردن ایاغ از لاله و ضیمران لاله دلسوز قسمی از لاله لاله حمرا و شقایق نعمائی و لاله
نعمان هر سه بمعنی لاله سرخ لاله سینه چاک بشگوفت افتادن سیاهی لاله در دم ورق کشیدن از تب
رنگینی برگ لاله بردن باد صرصر لاله ستان بمعنی باغ لاله دل لاله از خون بجوش آمدن ریخته شدن
... لاله از فساد خون از ناسازی باد خرابی در آتش خود سوختن لاله زار از غرور یا از هجر یار لاله خود
روی خال بر رخ دارنده یعنی شقایق بکار بردن مصور بهار در چمن رخت لاله ربودن باد خزانی
بجای لاله داغی ماندن بدل باغ از غم در موسم خزان جوی بلاله ریخته آوردن باغبان بکار بر ساعد
لاله بستن بهار لاله سبک آینده و سبک رونده لاله لعل یعنی لاله سرخ لاله داغ مادرزاد دارنده
لاله داغدار داغ لاله را تشبیه است با هندوی آتش پرست بنفشه زار بنفشه دوردی بنفشه
گلیست که آنرا بزلف و خط تشبیه دهند پر طاوسی برآوردن بنفشه بنفشه دردون بهار
عبارت از خرمی بهار طلایه کردن بنفشه گرد باغ بمعنی رستن بنفشه گرد باد عنبر بشک آمیختن
بنفشه بنفشه نشاندن باغبان در چمن بمعنی بنفشه کاشتن تاب از جعد بنفشه برانگیختن باغبان
بمعنی آراستن باغبان بنفشه را دوش بر دوش بودن ریحان و بنفشه جامه در نیل زدن
بنفشه از هجر یار سپند شدن بنفشه بمعنی سر شدن ایشان و بیرنگ شدن بنفشه از خزان
بنفشه کوزه پشت پیام دادن بنفشه شیره را آبیکه در بهار من و بوی کجا سر بر زنیم ریحان مطرا بمعنی
ریحان تازه ریحانه و اسپرم و اسپرهم و اسپرغم و شاه اسپرم همه بمعنی ریحان که آنرا با خط و زلف
خوبان تشبیه دهند ریحان بر سر شاخ بودن ریحان از نوبهار دو رنگی کردن ریحان بار رسیده

ریحان ریان یعنی ریحان تر و تازه شاه سپرغم یعنی ریحان که در بندی ناز بو گویند مرزاعزان نیز قسمی
از ریحانست ریحان هوش افزا بار دادن شاه سپرغم جوانان چمن را نجود سنجلاب وسمن ویاسمن
و یاسمین و یاسمون و یاس همه بیک معنی از سمن بوی گل سرخ آمدن از بس رنگ و بو ناف
مشکبوی سمن گشاده شدن در بهار سمن نازک برگل دوش زدن سمن بمعنی خوش شدن سمن باگل
سمن برگ بقاب اضافت یعنی برگ سمن هم نشستن سمن و سوزی چون گنبد نور نمایان شدن
خرمن یاسمن بند غالیه بر یاسمن بستن بهار یعنی خوشبو شدن سمن از بهار زرد حقیر شدن سمن از
خزان بار شدن شیرازه جلد سمن در خزان نمودار شدن یاسمن در قطرات شبنم چون ماه در
پرویان یاسمن بار کیدن دندان بجگر فشردن یاسمین بجبر بار سیم اندوختن سمن سفید کاری آغاز
کردن سمن شکسته شدن سیمای سمن از خزان توده در توده افتادن نسرین در چمن کشادن باد
بناگوش نسرین یعنی شگفانیدن باد گل نسرین را پیچیدن صبا بشاخ نسرین در بهار نسترن و
و گل کوزه هر سه بیک معنی هندی سیوتی تازه کار بودن نسترن بسپند آب نسترن آراستن
مشاطه در بهار چمن را گل کوزه کور سر یعنی سرخم کرده کوزه نبات گل کوزه از هم گسستن نسترن
در ماتم بهار سوسن گلیست کبود رنگ که آنرا سوسن ده زبان و سوسن آزاده و سوسن
تیغ زر بر گویند و سوسن بر دست نهادن سوسن بخدمت معشوق بساط حریر افگندن سوسن
در باغ سخن سرائیدن سوسن بده زبان دست بفتراک یار زدن سوسن سوسن را آزادگی
فراموش شدن و سکوت ورزیدن در خزان سوسن رطب کف سوسن آزاده زبان سوسن
سبز تیغ کشیدن سوسن سنبل گلیست که با و تشبیه زلف و طره و خط خوبان دهند سنبل
مطرا و سنبل تر و تازه سر نافه بار کردن سنبل سنبل پریشان طره چون مست زدگان از خواب
برجستن سنبل با د باغ آبستن تاب در موسم خزان سنبل زار گره کشای دل دست دراز
کردن سنبل بگل از جوشش مستی میل بسرمه زدن شاخ سنبل در بهار کلاله تر کنایه از
سنبل توتیا سای مشاطه سنبل خوشه های مشک آمیز سنبل سنبله سنبل طره شکن در شکن
سنبل ارغوان کشتن بهار سر بسبزین یعنی زمین را رنگین کردن بهار ارغوان زار خون از
رنگ ارغوان کشادن فصاد خار برای دفع سودا و درود دادن ارغوان سمن را در بهار

یعنی دعا دادن ارغوان سمن را و ستایش کردن سمن را ارغوان زبان بریده ارغوان آمدن بهار
شگفتن نسخه صحیح دیباچه عشرت بودن ارغوان آذرگون یعنی گل خیری که آنرا خیرو هم گویند و آن
سرخ و زرد باشد زر اندوختن خیری زر جعفری کشادن جعفری از گرانی بار راصد پاره شدن دامن
صد برگ گل پارسی یعنی صد برگ گنج وبه کشودن صد برگ دفتر صد برگ ابتر شدن و در اوراق
او شکست آمدن از خزان صد شاخ شدن جامه صد برگ از باد بهاری صد شاخ شدن یعنی
صد پاره شدن بدامن درم برداشتن درمنه در بهار درمنه نام رستنی است بی درم شدن
درمنه در خزان فاغنیه گل چینیه را گویند تاج بسر نهادن گل چینیه پروانه وار بال افشان گل چینیه
گرد اگرد شمع نهال و خروس جنبانیدن گل چینیه در فاصله بهار کنند و کاوی هردو یعنی گل کیوڑه کیوڑه تر
دماغ بوی خوش دهنده در تری و خشکی چمن افروز و تاج خروس هردو یعنی گل گلکه تاج بر سر نهادن
شاه چمن افروز مشعل افروختن چمن افروز و گلشن گل اورنگ و گل تکیه هردو بیک معنی جلوس
نمودن شاه گل اورنگ بر تخت چمن کله پوش یعنی گل بیدمشک داد بسیار خوشبو باشد و از و عرق می
کشند بید بی ثمر سایه سیاه بید افتادن بر زمین سیه مستان مشک بید از درخت عودی رنگ خوشبو مشک
و کافور افشان تیغ زدن ترک بید از درخت بید بخزان بید تیغ افشان سایه چابک چابک بید گلها است
بوقلمون یعنی گلهای زنگارنگ بنگاه بوی ریاحین رنگ آمیزی کردن ریاحین رایت زنگارنگ
برکشیدن ریاحین دسته ریاحین سیراب بستن گلچینان بگران باغ یعنی ریاحین در رستنی ها
دمیدن طرب از ریاحین و سبزه ریاحین جمع ریحان لیکن مراد از ریاحین گلهای زنگارنگ
است که رگ و آب و تاب و بو او معروف هردو یعنی نیلوفر چشم خواب آلود نیلوفر خنده بی مراد آوردن
زعفران زار یعنی بی جهت بخنده آوردن زعفران زار مردم را بساط زرین گستردن زعفران در چمن
زعفران شادی انگیز خندیدن شگوفه ها بر درختان چراغ شگوفه شگوفه تازه رو شگوفه پاک یعنی
شگوفه خوب نافه مشک بر زمین ریختن بر شگوفه شگوفه باشگوفه شگوفه عنبرین نفس ابجد کلاه
شگوفه هفت رنگ نام گلی پشت ماهی و گاو چشم و جاوله دسته جدید و هشت دهان و گل مشکین نام
گلهاجاهی گلیست که آنرا در هندی جاهی گویند ادرم گلیست سرخ خجسته گلیست خوشبو خوشطره
گلیست خوشبودار و سرخ و سفید باشد شب بو معروف که بوقت شب بو دهد سبز رنگ گلیست زرد

درتاج گل آفتابی که رویش بآفتاب باشد هندی سورج مکهی گل پلپ چون ناخن خون آلوده تشبیه
نمودار شدن در صحرا بدیوانه پله یعنی پلاس گل سرشف یعنی گل سوسن با رنگ زرد فام بجلوه آمدن
سرشف تاج زر بسر نهادن سرشف گنج زر کشادن سرشف در باغ وراغ مولسری خورد و بزرگ
هرکه چون بویش بدماغ رسید بوی دیگر گل بدماغ نتواند رسید گل بیله گل درگل گلگل شگفتن بیله
در اطراف چمن نکهت عطر بیز شبنم عنبرآگین توده توده ریخته بیخته رنگ و بو بر روی هم ریختن
بو بر دماغ زدن یعنی رسیدن بو بدماغ سبزه صحرا خرام سبزه خوش یعنی سبزه خوب سبزه در پاش
زمرد نما کنایه از سبزه شبنم زده سبزهٔ شخ پر چون بچه طوطی یعنی سبزه نورسته تیغ آبدار سبزه سبزه چون
حله بهشتیان سبزه سیراب و سبزه شاداب هردو یعنی سبزه تازه و تر بوی شیر آمدن از لب سبزه
یعنی نورستن سبزه سبزه عنبرسرشت آب روان در سبزه چون سیماب در لاجورد گیاه زبان
برتر از خوش سبزه نوخیز شبنم زده لولوی تر انگیز بده از زمرد سبزه شبنمی فیروزه سبزه کرد
از سیای سبزه شگفتن شبنم [illegible] کردن گاه برگ یا چنار از فیض بهار سبزه کشتن باغبان در
اطراف چمن سبزه حریر رنگ گیاه سبزه بیدار یعنی سبزه بالیده سبزه خوابیده یعنی سبزه خشک
پژمرده سبز حریر سبزه طراوت پذیر شدن چشم از سبزه سبزه روشنی بخش دیده سبزه طراوت ده نظر
برگاه یعنی برگ کاه سلام بسبزه رسانیدن عشق از شوق سبزه مطرا یعنی سبزه تازه و تر سبزه بهانگیر
ساق گیاه یعنی تنه گیاه سبزه پامال اطلس بهار یعنی سبزه بساط اطلس گستردن سبزه فرش مخمل چمن
گردن سبزه سبزه درسمان گون پیام دادن سبزه بنفشه را سبزه بیگانه یعنی سبزه که آنرا از چمن گل
برکنده دور کنند سبزه خضروش جوانی یافتن سبزه از بهار گرد زمرد یعنی سبزه رنگین دمیدن
سبزه از پا سبز جوش گل و لاله خیز سبزه طفل گیا بجای گیا تار زر رستن از باغ از فیض بهار زرنگار گو
گشتن لب خوار سبزه قوای نامیه یعنی قوت های موکننده که در رستنی های خاک باشد برانگیخته شدن
رستنی ها از خاک در موسم بهار نورستگان چمن یعنی نایاب چراگاه عنبربوی سر برکشیدن
رستنی ها از دل خاک فصل غزلخوانی یعنی فصل بهار پایان بهار یعنی آخر بهار وقت بهار خوش
یعنی بهار خوبیت یا دعا دادن بهار فصل چمن یعنی بهار طوفان بهار یعنی جوش بهار صد رنگ
بهار شگفتن رایگان افتادن بهار بر زمین یعنی افراط بهار خندیدن جهان بگریستن بهار یعنی

شگفته غنچه ها نزد یک بنا ریدن ابر بهار عنبر بو برخوردن بهار بهار کشور فروز دمانیدن ربیع بهشت از بهار
بهار چینی نگار به رنگ یعنی بهار بی خزان بهار بی خزان کم شدن چمن در موج بهار عطر نصیب
جیب گلزار شدن در بهار فارغ شدن بهار از رشک روی یار بهار بر بهار شگفتن بهار پژمرده
و بهار افسرده یعنی اختتام بهار بهار ناز پرور بهار ناز پرورد خرداد و آردی بهشت ماه های بهار
ماه گل افشان اردی بهشت بهشت نشان کردن اردی باغ را جوش برخاستن از بهار پیام نو
بهار بگلستان خواندن آئین نو بهار بستن ربیع بهار نو کردن یعنی نو شدن بهار بهار نو به شکن
رنگ بردن بهار از رخ معشوق یعنی کسب رنگ کردن بهار از روی معشوق بی رنگ کردن
بهار روی معشوق را در خاک افشاندن خزان بهار را فصل نوروز یعنی فصل بهار نوبهار عطر آمیز
نوبهار کشمیری بهار مشکین بوی در راه افگندن اردی بهشت بهار را کنایه از کثرت بهار گلشن گلبن
باد نوبهاری وزیدن غازه گری کردن نوبهار باغ را علم برکشیدن فصل بهاران یعنی آغاز شدن
بهاران مفرد ست نه جمع سرو بر آرنده یعنی سرو زیبا سرو بی ثمر سرو جوان سرو بن یعنی سرو خرزان
بروزن میزبان یعنی سرو و درخت بید مجنون سرو بر سه قسم است یکی سرو ناز که شاخش خمیده باشد
دوم سرو آزاد که شاخ او راست باشد سوم سرو سهی که دو شاخش راست باشد آب از سر رفتن
درختان یا مقابل قامت سرو آزاده سرو تازه یعنی سرو نو رسته پیراستن سرو یعنی آراستن سرو
چمن را سرو شاداب بالای سرو بلند افشاندن تماشائیان گلدسته را از ابساط و مستی در بوستان
نشستن بسایه سرو بلند بیک پا استادن سرو بسایه سرو بودن شمشاد سهی سرو سر افراخته
سرو بن چون زمردین کاخ روانی یاد گرفتن سرو از قامت یار سر آمد شدن سرو یعنی بلند شدن
سرو سرو پیاده یعنی سرو یکه خوابیده باشد رقصیدن سرو از آمدن بهار شانه زدن سرو جعد شمشاد
را رود نواز شدن فاختگان بر شاخ سرو زمزمه سنجیدن قمری بر سر سرو سرو چمان یعنی سرو
متحرک از باد سایه کردن سرو بر افتادگان راست بودن سرو با همه کس شانه کردن پنجه شمشاد
طره سنبل را پا بگل ماندن سرو از رشک قد یار بلند شدن رایات سرو شمشاد در باغ از تخت
افتادن شمشاد از غیرت قد یار ناردن یعنی درخت انار پیوند پذیرفتن نهال یعنی قوی شدن
نهال ریشه کردن و ریشه دوانیدن نهال در زمین یعنی محکم کردن نهال بیخ را در زمین شجر

بالیده یعنی درخت شاخ برآورده ریشه را از بیخ برآوردن یعنی کندن بیخ درخت نخل فشرده جوانان ضعیف
درخت نوشین بار یعنی درخت شیرین ثمر نخلبندی کردن یعنی درخت نشاندن نخل خزان دیده سمن
از دسته چنار رستن از قطرات باران درخت نوشین درخت دلآویز یعنی درخت خوب مبارک
درخت بردوست یعنی درخت بارآور نخلستان بارآور آرایش ده نخلهای چین درخت زیبا
بر اوج شدن درخت نخلستان خوب و خوشرنگ نخلستان سرکشنده باوج سپهر اشجار
تنومند نازکی لبستن آب بر درخت یعنی رونق دادن آب درخت را بردن آوردن درخت از باغ
یعنی کندن درخت و برون انداختن آن از باغ نخلستان زبان یعنی درختهای تر و تازه سر
بعیوق کشیدن درختان کنایه از بلند شدن درختان کج خاستن پیوند درخت ناساز شدن
پیوند بر درخت و برباد شدن آن رطب ریز شدن خوشه نخلبن شگفتن درختان بر طرف باغ طرف
باغ یعنی گوشه باغ نهال باغ افروز صفت نهال بالا برآوردن نخل یعنی بلند شدن درخت
برافراخته شدن رایت چنار اعتدال گرفتن نخل یعنی خزان و قابل ثمر شدن و نخل نخل خجسته پیوند
پربرآوردن نخل یعنی بلند شدن نهال از برگها نخل خوش ثمر نخل میوه فشان یعنی نخل سبز ثمر
یا نخلیکه بار ریخته پندارد یعنی نخل عریان یعنی درخت بی برگ شده از خزان هم کشیدن نخل از
گریه یعنی پرورش یافتن نخل از گریه کنایه از آنکه در هجر یار گریان بوده عاشق مراد را آبیاری
کرده برج نهال درخت کشتن درخت عالی شاخ درخت سطبر و بلند و فراخ یعنی درخت تنومند
و بالیده درخت سرو پاکیزه درختان سجده پیوند از نقل اثمار میوه دار درخت نوشین بار
خدنگ درختی است باغی مشبه به قد یار صندل بن یعنی درخت صندل جوی که گویا سر بالش از
بهشت آورده درخت عالی یعنی درخت بلند نخل برومند یعنی پر ثمر با چنار همدوشی کردن درخت
که از فیض بهار شاخ افشانی نخل در خزان شاخهای درخت تاک برتاک یعنی شاخهای
بیابان هم درخت دلآویز تر از طوبی دلآویز یعنی پسندیده برگ و بار باز کردن از درخت یعنی
گرفتن برگ و بار از درخت نخل ماتم یعنی نخل تابوت بسته و آنچنان باشد که در ولایت
تابوت مرده را در آن آویخته ماتم کنند شاخ میوه چکان سنگین شدن شاخ یعنی پرمیوه
شدن شاخ گسسته شدن شاخ از غم هجر و یا از غم خزان غاغا یعنی شاخها پیچیم بسیار

چه لفظ سار دلالت بر کثرت کند شاخ عنبر سرشت شاخ میوه دار نقل دل شاخ دلاویز یعنی شاخ خوب
و پسندیده شاخ فشرده چمیدن شاخ یعنی جنبیدن شاخ از هوا کمان کشیدن شاخ بر دیده
عاشق در هجر یار بر سر شاخ خطبه نغمه خواندن خطیب بلبل شاخ خود رو یعنی شاخ خود بخود روییده
رودن یعنی شاخ بریدن و شاخ تراشیدن نشستن ثمر بر سریر بر شاخ خمیدن برگ و شاخ
از هوا برگ خزان دیده یعنی برگ پژمرده زرد شدن از خزان تازه شدن برگ و شاخ از بهار چیدن
بدر رفتن آزا بروی برگ یعنی صفی بودن برگ از کثرت شادابی برگ ریزان و برگ ریز
شدن از شاخ نهال در خزان آز هر برگ تاک نام ساقی دمیدن برگهای سبز چون حله حور
برگ سبز جان ده رقصیدن برگ از باد برگ ریز شدن مزرع یعنی خزان رسیدن بمزرع
بی برگ و برهنه ماندن باغ و بی نوا گشتن مرغان از خزان انگور پیاده یعنی انگوری که بر
دار شبش نصب بکنند و بر زمین شاخه کشد طارم تاک تاک کجکلاه تواضع گری کردن خوشه
یعنی پخته و ماکیده گشتن خوشه و سلام کردن خوشه نیز همان معنی یعنی خم شدن خوشه از گران باری
آبله برپا بودن خوشه انگور خوشه انگور از نزاکت ثمر روح پرور ثمر آسایش ده جان میوه
نیم خام میوه نارسیده یعنی میوه خام و میوه رسیده یعنی میوه پخته ثمرات جمع ثمر میوه آبدار میوه پاک یعنی
میوه خوب میوه های تازه چون جان میوه های طبرخون رنگ طبرزد از طبرخون یعنی بید سرخ
و طبرزد یعنی شکر میوه نوش زرین کار میوه لطیف میوه دلبر میوه طبع فریب کله بر کله
میوه ها بر شاخ میوه های گزیده یعنی میوه های خوب موز و موزان هر دو یعنی کیله موز و کلا
صفت موز چلغوزه چرب زبان سایگی یعنی انگور قسمی است از انگور و حسینی و فخری و صاحبی
همه اقسام انگور است حلاوت گر دشدن دردانه انگور درینجا لطیفه است انگور مشکین کلاه
زلف مشکین خود بانگشت پیچیده انگوری که بسیار خوب باشد دانه عنب یعنی انگور
نغزک نغز ترین میوه ها نغزک یعنی سه ظهوری بشاخ بنه بر هر برگ غلطان بناز * چو طوطی
پری در قفس کرده باز * خرمای سینه خسته زهربار خونابه چکانیدن یار آنه جگر
تفیده یعنی چاک شده از تشنگی نار چون درج عقیق نار آتش گون لب می آلود نار دون انار قهقهه زن
پسته خشک لب بر خنده پسته دهن دریده از حسرت پسته تنگ دهان آبی یعنی بهی به چون گوی

خار گشتن سلاحی شدن خار خزان را اسلاحی یعنی سلحدار خار رغلام سر بر نام خار خار یعنی خلش خاطر و علاقه
محبت بکسی در بیان طیور بلبل رامشگر بلبل مست بلبل قفس وطن عندلیب دستان ریز بلبل نغمه گر
بلبل تتنگ یعنی ستار بلبل نغمه ور عندلیب نغمه انگیز بلبل نظم خوان بلبل خوش الحان بلبل چمن فراموش
بلبل قفس زاد و بلبل قفس نصیب عندلیب چمن سیر بلبل سراینده بلبل دستان سرا بلبل عالی آواز
بلبل ناله زن بلبل نغمه سنج بلبل دردمند بلبل از گلبن دور افتاده بلبل باغ در دست بلبل افسرده از
خزان عندلیب زمزمه آسا بلبل زمزمه پرداز بلبل خوشنوا دستان بلند زدن بلبل نفس بر داشتن
بلبل یعنی زمزمه پردازی بلبل از عشق گل بدر آمدن بلبل بدیدن روی یار رشته زمزمه بستن بلبل
برخاستن زمزمه از عندلیب یعنی زمزمه کردن عندلیب نفس بر داشتن عندلیب زمزمه از عاشقان
یعنی آموختن عندلیب زمزمه از ناله عاشقان ناقوس از گلو کشادن بلبل یعنی زمزمه کردن بلبل زبان بند
کردن بلبل سوسن ده زبان را نغمه سرای دم گرم برکشیدن بلبل فسون نغمه دمیدن بلبل بگوش تماشائیان
ترانه حزین سرودن بلبل بلبان منقار کشودن بلبل یعنی نغمه کردن بلبل بلبان یعنی نی خوش بر آوردن
بلبل یعنی چهچهه کردن بلبل درود آوردن بلبل یعنی زمزمه کردن بلبل آواز چون گوش برکشیدن بلبل
یعنی نالیدن بلبل از شاگردی عاشقان ناله گرا شدن بلبل رهزن عشاق شدن عندلیب از نغمه
آرای سخن سر کردن بلبل از سر شاخ یعنی زمزمه کردن آواز بر آوردن بلبل نشاط سخن به بلبل در آمدن
یعنی هوس زمزمه در آمدن به بلبل در آمدن بلبل بباغ در موسم بهار آه کشیدن بلبل چون مجنون بر رخت
گل بجای گلدستان هزار دستان گفتن بلبل بدیدن روی یار یا بدیدن گل سازگار بودن بلبل
با گل نوای چالاک زدن عندلیب مست با برگ و نوا شدن هزار دستان در بهار بقرار بودن
بلبل در بهار و دی مرغ بهار و مرغ چمن و مرغ طرب دریده ماندن یعنی بلبل قمری خرامنده یعنی قمری
خوش رفتار کوکو کوکو زدن قمری در خزان قمری سراینده قمری ساده خوان نمک از سینه
ریختن قمری قمری طوق بگردن پر فشاندن فاخته بر قاضی فاخته ناطق غزل گو فاخته نالان جان
فاختگان جاری یعنی نغیب زمزمه حدیث یار کردن فاخته بر شاخ چنار کبک خرامنده خنده
کبک قهقهه زدن کبک کبک قهقهه ریز فراموش کردن کبک رفتار را پیش یار کبک
نازنین نوا بر زدن کبک گلستان کبک بهاری کبک دری کبک نالنده تذرو بسمل تذرو

نالنده

خرامنده تذرو نغمه سرگردان تذرو چون پیگم شدگان زیر سرو افتادن تذرو در خرامش وچمن شاهد ای میر نموذن
تذرو نوبهاری مراد از طوطی است طوطی ناطق مرغ دانا یعنی طوطی مرغ زیرک نیز بهمین معنی رمیدن طوطی
از قید طوطی مسیح مقال سخن گو طوطی منقار یعنی خاموش شدن طوطی از نغمه طوطی شکر شکن یعنی
طوطی شکر خوار و خوش نغمه طاوس خرامان طاوس رقصنده نقیبان طاوس پا از رفتار بر آمدن طاوس
بپیش خرام یار از رفتار بر آمدن یعنی ترک رفتار کردن طاوس هزار آئینه دار طاوس رقاص
طاوس چمن حته بهمر سایه و شارک و سارک یعنی مینا شارک شیرین مقال سارک رعنا موسیچه جانوریست
خواننده خرد بد بد نیز پر بردن باد تاج سلیمانی هدهد هدهد تاجدار هدهد نامه بر کبوتر پر ایندن کبوتر نامه بر
کبوتر نامه آور کبوتر تیز پر خطاف بهارستان خطاف جانوریست خرد که خبر دهنده بهار است مرغ
قفس زاده مرغ شعله صفیر مرغ فلک صفیر مرغ گرم صفیر صفیر یعنی آواز مرغ سحرخوان مرغ شب
آهنگ یعنی مرغ درست نغمه کهن مرغ خوشخوان مرغ شاخساری یعنی مرغ نشیننده بر شاخ مرغ
دانه چین مرغان فوج در فوج ابابیل یعنی گرده مرغان مرغ خوش آهنگ مرغان نواساز
مرغ شگفته بال یعنی مرغ بپرواز آمده مرغ نوگرفتار مرغ آتشین بال یعنی مرغ سرخ رنگ نواسنجان
گلشن یعنی مرغان خوش آواز مرغ آذرافروز یعنی ققنس که شعله از صدای او جهد بسوزاند به
بال او را سمندر گرمیست که از آتش پیدا شود مرغان دامی یعنی مرغان بدام گرفتار شده
مرغ زیرک مرغان بریشم نواز یعنی مرغان خوش آواز مرغ هوا مرغ گرفتار مرغ مسیحا
یعنی شبپره وجه تسمیه اینکه بمعجزه مسیح بوجود آمده و شب پره نیز گویند مرغ گلشن پرور مرغ
بی آشیان پریشان پر مرغ کهن آشیان طایر نوزاد مسیح پر آبله بر پای او چون مسیح برنگ
سیاه بر آید مرغ پرنده بال مرغ پریشان نغمه کل مرغ جانوریست که بر سر او پر نباشد هندی
آنرا لبیده خوانند مرغابی رعنای نایاب جوی طوفان مرغ خزان دیده مرغ بسته بال مرغ
کوتاه صفیر مرغ گلین آشیان مرغ پست پرواز مرغ گلشن نژاد مرغ ناتوان مرغ آتشخوار
جانوریست که اخگر بخورد مرغ پریشان نغمه مرغک تصغیر مرغ یعنی مرغ کوچک مرغکان جمع
آن مرغ تیز پر مرغ آبی بکسره مضاف مرغ نازنین یعنی مرغ خوش پرواز مرغ نو پرواز مرغ
تاب دیده یعنی مرغ آفت دیده مرغ گوینده یعنی مرغ خوشخوان مرغ نواسنج نیز بهمین معنی مرغ

زبان بسته در فصل خزان مرغ تیزبال ترانه دوران دوران بمعنی فلک مرغ گستاخ مرغ از دام
پریده و دیگر بدام نیاید مثل فارسی مرغ بی هنگام بمعنی مرغ بیوقت آواز دهنده مرغ ناله بیگاه زن
قابل کشتن بیت خروس بی هنگام را باید کشت بهمان معنی بال کوفتن خروس غنوده در سحرگاه
خروس آتشین تاج صفت خروس ماکیان بمعنی ماده خروس ماکیان مفرد است نه جمع قفس
بی مرغ قیمت ندارد کنایه ازینکه جسم بیجان بکار نیاید پر دادن بمرغ بمعنی پرانسیدن مرغ بال
مرغ گداختن اوج پر انداختن طائر بمعنی عاجز شدن طائر از پرواز پر افگندن مرغ نیز بهمین
معنی پر و بال سست کردن بمعنی ترک پرواز کردن پر تازه کردن بمعنی آسودن و صیت پر برخاستن
و پر کشادن و پر زدن و بال کشا شدن و پرواز دادن و جناح برزدن و پرواز گرفتن و پرواز
آوردن و شتاب گرفتن مرغ در پریدن و هوا گرفتن همه بمعنی پریدن مرغ پا گرده کرده بال
کشادن بمعنی مستعد پرواز شدن بال افگار شکسته شدن بال پر مرغ بر اوج جلوه پر ماندن
مرغ بمعنی پر نهادن مرغ بر اوج جلوه مراد از جلوه کردن مرغ طپیدن مرغ نیم بسمل نیم در پر
آراستن مرغان و خروشیدن مرغان و نوای تر از منقار فشاندن مرغان و منقار ترانه ریز کردن
مرغان در هوا ارغنون بستن مرغان و افغان کردن طیور و نوا سنجیدن مرغان و دهل برآوردن
آواز مرغان و ترانه برکشیدن مرغان همه بمعنی نغمه کردن دهل دریده شدن مرغان بمعنی
خاموش شدن مرغان از زمزمه نخفتن مرغ دماهی بر آواز خوش مطربان خروش دگرگون
برآمدن از مرغان هجر بار شگفته شدن مرغ بمعنی در فرحت آمدن مرغ برون جستن مرغ
از دست بن بال خاییدن مرغ در حالت نشاط بال بر بال گلستان رفتن مرغ بمعنی پریدن
مرغ در گلستان بال و پر کشودن مرغان بمعنی پرواز کردن مرغان در نشاط بطیران آمدن
مرغان بمعنی پریدن مرغان قید نهادن بر مرغ گوشه بال بدام سودن مرغ بمعنی گرفتار شدن
مرغ بدام بند از پای مرغ بریدن بمعنی آزاد کردن مرغ پای پیچیدن بدام بمعنی گرفتار شدن
مرغ بدام پر در و بام قفس سینه زدن مرغ گرفتار آشیان بستن مرغ بر شاخ بال
ریختن عنقا از بلند پروازی اسم بی مسمی بودن چون عنقا شکار کسی نشدن عنقا فلان
چیز حکم عنقا دارد یعنی معدوم است بال و پر سیمرغ در بزرگی چون شاخهای درخت ستعاره

سیمرغ چون ستون پای سیمرغ چون تیه درخت برافگندن سیمرغ در کوه قاف از هم سیمرغ آفتاب سکوه
اینهمه مبالغه صفات سیمرغ است سیمرغ را بدام آوردن کنایه از کار عجیب باز سنگ پر باز زرین
چنگ باز هواگیر بمعنی باز بپریده باز سپید شاهباز شاهین سبک پرواز شاهینی که عقابان آهنگ
او سیه جامه شده سیه جامه بمعنی غمگین و منفعل شاهین تیر باز عقاب دلیر عقاب پولاد چنگ اشکره
وشکره هر دو بیک معنی مرغ شکاری شوریده سر یعنی مرغ شکاری غضبناک شکاری از خواب
شب فتنه شوریده تر شکاری در باختن جگر سیمرغ خورنده شکاری کرگدن صیدکن شکاری
غضبناک گستاخ چشم خونریز شکاری عقابین جنگ عقاب افگن بحری تیز باز طغرل شاه مرغان
بنام طغرل در ترکی بحری را گویند چرغ مرغیست شکاری سیه چشم قسمی از جانوران شکاری همایون
شدن هما از کم نمائی هنود دراج و کبک و تدرو در سایه سرو و بید آرمیده در صفت باغ لباب
از دل انگیختن دراج در بزم میخواری معشوق نقره نول و نقره پای دیت زرپای و نقره خانه زرین
نول و نقره پا نقره لعل همه نام جانوران حواصل مقراض نول دگرپای مساح شجر هر دو صفت حواصل
دگرپای دراج شیر و شکر ریز از نواخفت چکاوک بحران نصیب وقت شب چه هرگاه شب
آید هر دو از هم جدا شوند جز دو لاینفک دو جانور اند که یکی از آنها بیک طرف راست پرواز د
و جانب دیگر حلقه و دومی نیز بیک طرف چپ پرواز د و بجانب راست ناخن یکی و بوقت پرواز یکی
ناخن در حلقه جانور دوم بند کرده باهم پرواز میکند وجه تسمیه آنها ازین سبب ست سرخاب
را سرخ کننده برنگ خود صفت سرخاب از روی مبالغه نوری جانوریست سفید رنگ کلنگ
جانوریست مشهور کرگس مردارخوار زاغ سیه پوش چون صالحان زاغ سیه جامه زاغ شب
رنگ زاغ چون سوختگان سیاه زاغ دریده دهن جغد و بوم دو جانوراند نحوست مشهور کرمک
شب تاب و کرمک شب فروز و ولد الزنا هر سه کرمیست که بوقت شب روشنی دهد هندی جگنو مگس
دست حسرت بر سر زن غنچه منقار بی منقار کذلک منقار یعنی کارد خنجر منقار بول بمعنی منقار نیش

تلخ زنبور در بیان اسباب قید طیور و دحوش قفس قفس ناساز صفت قفس

دام دام گلوپیچ صفت دام بادام قسمی از دام که در پای جانور به پیچد دام گلوگیر صفت دام ابریشم
دام تیر از قسمی دام و کنایه از زلف خوبان دام تکین فگندن زنجیر سلسله یعنی زنجیر سلاسل جمع سلسله

غل بمعنی طوق اغلال جمع آن زنجیرخانه زندان حبس بمعنی قید بند نیز همین معنی شکنج و شکنجه بمعنی عذاب و قید
شکنج قفس شکنج ریختن ببال و پر مرغ دامی مقید دام دامیعنی صیاد محبوس کردن بمعنی مقید کردن
احتباس نیز همین معنی شکار دام دیده باز بدام نیاید مثل فارسی تخته بند بمعنی شخص محبوس

در بیان وحوش و دواب بر شیر شرزه کوه فراخ کردن بمعنی کشتن شیر شیر شرزه بمعنی شیر مست
یا شیر خشمناک مجرس بازی در آمدن شیر پیش شمشیر بمعنی لابه عجز کردن شیر روبروی شمشیر زن
به تیر دو شاخه دست و پای شیر افگندن تیر دو شاخه قسمی ست از تیر شیر پنجه برور کشیده بمعنی شیر
قوی دست به پشت و گردان گور شکستن شیر بوقت صید اندیشیدن از آتش شیر وحشی تیز
جنگ شیر خشم آلود شیر پنجه کشای شیر مردم خوار شیر خورش بنا کننده در شکم بمعنی شیر گرسنه
شیر کینه سگال بمعنی شیر کینه اندیش بر زمین چنگال زدن شیر از غضب حمله بردن شیر بمعنی
حمله کردن شیر شیر صولانی شیر حمله شیر دشنه در چنگ شیر تیغ در دندان شیر سیاه شیر سخت پنجه
کرده شیر گداختن و زهره یافتن شیر از بیم شیر شکاران شیر اجم بمعنی شیر نیستان شانه زدن
شیر بچنگال خود در موی [illegible] شیر مقابل شیر اوگمان تند شیر شیر ربودن گیر بمعنی شیر
شکار لاغر کننده از [illegible] شیر [illegible] شیر گران چنگال تیز کردن شیر [illegible]
بمعنی شیر غضبناک دست شیر [illegible] شیر [illegible] شیر درنده شیر سهمناک یعنی شیر [illegible] مردم
از لبس پلنگی شیر آهن [illegible] شیر سیاه شیر سرخ زنجیر بریدن شیر شیر شوریده
شیر جنگی شیر عربده شیر جران بیک یعنی شیر عرین بمعنی شیر نیستان شیر صف شکن شیر
صفدر شیر سپه شکن [illegible] رفتار کننده شیر آشفته عاجز بودن [illegible]
چون شیر بی دندان [illegible] فیل هندوستان را کنایه از کمال رغبت [illegible]
فیل دمان بمعنی فیل مست [illegible] فیلان پشت کننده زمین [illegible]
کنایه از فیل آراسته [illegible] مقام تعریف فیل جوشیدن فیل چون دریای نیل [illegible]
بمعنی [illegible] فیل چون گنبد [illegible] خرطوم چوگان خرطوم خرطوم چون اژدها
آویزان شده بکوه فیل پا [illegible] بمعنی [illegible] رنگین پیشانی فیل چون کوه بیستون که
چار ستون چون پایه کوه [illegible] فیل چون کشتی آبنوس سبک رو هر دو گوش [illegible] بادبان آن کشتی

فیل نگاه جمله حامله سائر زمین از کشتگان فیل است یا سایه فلک کوه بهیکل چون قلعه کوه بر سر کوه ژنده فیل
چون کوه روان پیل قوی مغز سخت استخوان بلند سر نمودار شدن شاه بر حوضه فیل چون عیسی مهر نشین
فلک چهارم بر ستوان رنگین بر فیل چون شفق سرخ ابر سیاه دهنه اژدها ست بلکه پیچ پیچ شده کوهی
ست از قیر کوه پاره اژدهای که کوه به پیش او هیچ گردیده اژدهای چون بنه درخت بی برگ و بار
اژدهای چون مسالک دوزخ و میانجی موت دهان اژدها چون دهانه غار با سنگ سخت بر آوردن
اژدها و بر سر افتادن چون ستون نخل بوقت شکار از سر تا بدم شگافتن به تیغ آبدار صفت ضرب
تیغ اژدهای دهان کشاده اژدهای هفت سر اژدهای چار سر نه اژدها اژدهای دهان بمعنی
اژدهای [illegible] ست اژدهای سرخ اژدهای قیرگون بمعنی اژدهای سیاه اژدهای دهن باز کرده
اژدهای سقا [illegible] برهاک مردم بدم فرو برنده اژدها کوه ربا اژدهای سوخته بمعنی اژدهای
جهانسوز اژدهای کنشت بمعنی اژدهای پرورده بتخانه مار قیرگون بمعنی مار سیاه مار سر بر آورده
از سله بمعنی سبد مار تند مار مار جهنده تیر مار بمعنی مار یکه چون تیر پران میشود مهره در مغز مار
دیدن کنایه از فقدان مقصد است در جان گزیدن مار بمعنی بیجان کردن مار کسی را مار افعی
آژنگ رست بمعنی مار عجیب دیو مار بمعنی مار بزرگ مار با سرشته صفت مار مار ارقم و مار ارقمی هر دو
بیک معنی قسمی است از مار ابلق نهنگ دمان نهنگ چون دریا نهنگ بمعنی ماهی آهوی نالان
زخم خورده آهوی شیر مست بمعنی بچه آهو آهوی گرم خیز بمعنی آهوی دونده آهوی سبزه نوزاده
سره بمعنی خوب سبزه دویدن آهو بمعنی دویدن آهو بناز و خوبصورتی گور آهو کندیدن بمعنی
شکار کردن آهو کندیدن بمعنی کندن صید خام و صید سره راه بمعنی شکار خوب فربه صید فتراک
بمعنی صید بشکار بند بسته نخچیر گرانمایه بمعنی صید فربه خوب صید زبون بمعنی صید لاغر از بس صید
افگنی استخوان زار شدن دشت صید پشت مالیده بمعنی صید فربه شکم و بشیر و سنگر اندوده
نیز بهمان معنی خط مشکین از سر تا بدم صید کشیده صید سرساق گوش خنجر بر الماس کشیده
صفت گوش باریک نوک صید صید کردن پر از خون و پهلو پر از چینه بمعنی دید فربه صید یکه
جز تمری بر تن او بنده صفت رنگ آهو صید همه جا مراد از آهو ست [illegible] بر خاک زدن
نخچیر کنایه از شکار شدن صید است تیر بر کفا گاه صید شدن بمعنی رسیدن تیر بر سرین آهو خوردن

شکار صید کشتن یعنی مصروف شدن ہمیشہ بشکار رو یا غلط دیدن و تیمار شدن در شغل شکار چہ اکثر
اوقات خیاب بصورت شکار متمثل شدہ شکاریان را از راہ بی برند و موجب ہلاکت میشود
صید بدام کشیدن صید غافل از کمند صید بملاحظہ یعنی صید ترسندہ از شکاری تماشای صید
بسمل کردن صید نیم کشتہ نخچیر ناوک خوردہ سر تیر آمدن صید نام خود بر ران شکار داغ کردن رسم
شکار دوستان ہست کہ شکارہا را بدام آوردہ نام خود بر ران سکہ میزنند تا کسی او را شکار نکند
مطرح جای انداختن شکار یعنی شکارگاہ شکارستان و چراگاہ و صیدگاہ ہمہ بیک معنی گوسفند
خود از گرگ رہاندن یعنی مطمین الخاطر شدن از بلا رمہ یعنی گلہ گوسفند یعنی ہفت گوسفند و
ہفت سر گوسفند ہم آمدہ ہمین معنی گوسفند سرہ گلہ یعنی دنبہ بہیر از ہمہ دنبہ فوج نر یعنی گوسفند نر گلہ
صاحب بی مالک گوسالہ تلیف بہاو یعنی بچہ گاو یعنی خوبصورت نر بہ گاو چون نیل مادہ گاو
چون کوہ صفت بزرگی و فربہی گاو دراز دنبال یعنی گاو بہایم دواب و ستور ہمہ یعنی چارپایہ
نشخوار کردن دواب نشخوار در ہندی جگالی را گویند بلہ کردن گلہ یعنی سر دادن گلہ و دیگر جانوران
پرندہ و چرندہ بفغان آمدن گاو ماہی و سر گران شدن گاو و ماہی زمین از بار لشکر یا عمارت
سقط شدن ستور یعنی مردن چارپایہ اگر از گور جستنی برای گور ساختن در شکار یعنی کشتن گور در خاک
انداختن آن بر ہم گور صحرا تنگ کردن نیز یعنی گریختن گور از تیر یا شکار شدن گور از تیر و پای رفتار
نماندن گور را ناقہ بار کردن یعنی بار نہادن بر ناقہ جمازہ و جمازہ یعنی ناقہ ناقہ یعنی ناقہ شتر ناقہ خوش
نورد یعنی ناقہ خوش رفتار محمل کش یعنی شتر کوہان چیزیست کہ بر پشت شتر بلند شود یا زیر ستور اونختیر
یعنی پانہادن بر درد اہے محمل زنگلہ بند یعنی محمل جرس بستہ شتر پولاد پای روان شدن محمل یعنی براہ
شدن شتر محمل بستہ شتر دل یعنی نامرد شخص کینہ ور شتر منیم کہ تہ جا کردم بر نی مثل فارسی سیہ گوش
چارپایہ ایست خرد کہ آہو و جانوران پرندہ را جستن میگیرد گرگ خس پوست گرگ جوان گرگ
خشمناک گرگ درندہ گرگ بند یعنی افسون گرگ کہ گرگ را مانع آمدن شود گرگ باران دیدہ یعنی
گرگ کہنہ زنگی یعنی مکر کردن دراز گوش یعنی خر خر را خندہ آمدن بر سخن کسی گوش افگندن خر از لسبر
برادبار ہی خرک یعنی خر خرد سگ صید سگال دندان و چنگ دشمن سوز داشتن سگ معلم
سگ معلم یعنی سگ تعلیم کردہ شدہ بگرفتن شکار سگ دیوانہ وش سگ بصلابت کر از یعنی

سگ حمله گر چون خوک سگ خونخوار شیر سگ آهن چنگ گرگ سگان اژدها روی همه صفت سگان بهر
بسته شدن دندان سگ سگ آشناخوار سگ کهان بمعنی درنده سگ سگ خطرناک بمعنی سگ دیوانه
دم لابه کردن سگ بمعنی خوشامد کردن سگ بدم جنبانی می بند شدن سگ بمعنی بند شدن سگ
با ماده در وقت جفت شدن پوستین پوش شدن بهایم از شدت سرما گربه مشکین موش دشتی حربا
بمعنی آفتاب پرست هندی گرگٹ که عاشق آفتابست آ روباه مکاره بدم زمین رفتن روباه مجنون را
گوزن گلرنگ صفت گوزن گوزن صیدیست که بهندی آنرا باره سنگا گویند ودی کردن بمعنی
حیوانیست ووحشت کردن چرا کردن بمعنی چریدن جانوران علف را درندگان خونخوار ودده بمعنی ددیعنی
درنده **در صفت اسپ و لوازم آن** اسپ درجلوه بباد گره زن اسپ گره کشای دل
در پویه اسپ صبا تبار کاکل بند اسپ عنبرین دم اسپ چون تیر رو از کوه گذر کننده اسپ
همتنگ صرصر در خبر کردن یعنی در دویدن اسپ گرم نو اسپ پریزاده اسپ دشت تاراسپ
اختر نگه اسپ شهر کام اسپ نام برماه افگن از دم خود اسپ آهسته خرام اسپ نرم رفتار اسپ
بهاره در رکاب اشقر باد پای اسپ آسوده تگ درشت لگام اسپ پریزاد اشقر کریوه نورد اسپ
دریاگذار اسپ دره نوردی گوی از فلک و مهر و ماه برنده اسپ سبک خرام اسپ باد خرام
اسپ تک منزل بیشی گزیده از باد اسپ پر برآورنده از اندام اسپ جولانی کننده با جنبش فلک
اسپ گور کن صد گور اشقر گورسم اسپ نگارستان کننده شکارگاه از نعل خود اسپ از سم سرین
گوران سفته کن اشقر یکه گردن کردستایش ندیده فرس کوه نوردو اسپ کوه خرام اسپ
نرم سم بمعنی اسپ کم محنت سمند سبک جولان توسن آهو تک توسن بمعنی اسپ سرکش لیکن درینجا
فقط بمعنی اسپ است اسپ طاوس خرام اسپ شفق ساعد وصفت اسپیکه پای او سرخ باشد
اسپ بردست اسپ مرصع ستام صبا را بدم خود بسته بمعنی اسپ زیور پوشیده تیز رو اسپ
خوش خرام اسپ تیز گوش اسپ کاسه سم تلخ کمیت بمعنی اسپ تند اسپ تازی گره کرده دم
اسپ کوه را لقمه ساز اسپ معین اصل یعنی اسپ بزرگ نسل اسپ گرد برآرنده از باد در پویه
اسپ ولایت نوردینی اسپ جهانگرد اسپ گرم رو چون تیر اسپ پیکان گوش اسپ سنبله
چراگاه اسپ چون آب روان باد پای چون دود بمعنی اسپ مشکی خنک محیط آزما بمعنی اسپ آشنا ور

خنگ اگرچه اسپ سفید رنگ را گویند لیکن دریجا عموماً بمعنی اسپ است خنگ سوسنی اسپ سفید
رنگیست که بر هر دو کفل او مثل سرین او بقدرت الهی دو گل سوسن رسته شود توسن برگشس دم ابرش
ابر تک برق تاب تک بمعنی قدم و ابرش بمعنی اسپ سفید رنگ است کهکشان مرغزار اسپ گردون
گلگون گرم جولان گلگون خوش عنان گلگون اسپ کمیت را گویند لیکن دریجا مراد از اسپ است
بهر رنگ که باشد اسپ نرم رو رخش صبا تک اسپ بجلوه چون برق دمان اسپ وحش اسپ
برق دو رخش آتش نعل بمعنی خوی اسپ باد رفتار مرکب شکرف اسپ بر باد پیشی که رخش
بیشتر از برق رونده در گلزار تک بمعنی اسپ سرخ رنگ گلگون سبک خیز بمعنی اسپ کم دو اسپ
گرم خیز تیز تک تازی آتشین وحش اسپ هوانورد اسپ چابک رو سمند فولاد نعل سمند تیز
ستاره قدم در زر و جواهر ناپدید براق برق سیر سمند خیلی خرام سمند تازه پیکر خیلی سیاه رخش
چون تخت روان ... وحش اسپی که راکب را خبر از پویه اش نبود مرکب سبک خیز از طایر ان
بصحرا و تیز تر از ماهیان بدریا رخش نیل را در وقت ... و زر رخ افگند رخش مطلق خرام چون
وهم و تیز رو تر از اندیشه مرکب تیز پا فرس بیل بالا خیلی جریده چون باد و خنده چون برق
رخش گوهرین ساز زرین ستام مرکب بند پای مرکب بدلگام مرکب بدرکاب سمند جهان
خرام اسپ بجا رنی پیل قامت بخار الطاهر انام شهریست اسپ چون عقاب اسپ شموس بمعنی
اسپ سرکش اسپ سست خیز بمعنی اسپ کم دو همیون گرم خیز اسپ شمال رفتار اسپ بکر نکی
چون گردباد دور انگیز چون آسمان سینه اژدها کنایه از اسپ ادهم بارگی پیش تاز ابلق
توسن بمعنی سرکش اسپ سبک در سم و اسپ افگنده سم بمعنی اسپ لنگ اسپ نگارین
پیکر اسپ چون صورت باغ اسپ قوی پشت اسپ گران نعل اسپ تیز بین جنگ درم
بمعنی اسپ شایسته آراسته سمند تازی بمعنی اسپ ایران نور عالی عنان بمعنی اسپ خوش
عنان رخش سبک تک سمند شتاب آهنگ رخش هلال نعل ختلی ره نورد ختلی بمعنی
اسپ نور چوگانی بمعنی اسپی که بران چوگان بازی کنند ادهم رعد بانگ ادهم اسپ سیاه را
گویند اسپ صبا سیر ... مرکب بمعنی اسپ خوش اصل بهترین اسپان اسپ تازی نژاد
اسپ دلدل شتاب باد پای فولاد نعل اسپ طاوس وحش ستور پولاد سم اسپ ترکی نژاد

باره کوه وش یعنی اسپ رخش ژاله ریز در کوه و دشت بیک جنبش گیر برق رخش نیل رفتار رخش
هامون نورد رخشیکه باد چون گرد از پی او باز ماند اسپ بیابان نورد چون کشتی بر آب رخش عنان
تاب یعنی اسپ سخت دهان گلگون خوش عنان رخش برق تعجیل اسپ شمال رفتار رخش
بجاده رنگ بجاده یعنی یاقوت اسپ کره یعنی اسپ نوزاد کره ناگشاد یعنی کره که در سواری نیامده باشد
براق پرند و کشتی سنگین دیک تک بدو فرسنگ زننده و یکقدم از خود پیش دونده در [illegible] و کبک
خراسنده و آتش سوزانی که از خود دود بر آورده و دشت نورده و باد روان و برق جهنده و
برابر رونده و رقاص راه و چون و تنگاور و باد رفتار و کبک رفتار و قاصد [illegible] و چابک رو و
تنگاور و تیز از باد و [illegible] یعنی پرنده و شبرنگ یعنی اسپ مشکی و برق فلک سرعت و دیو زاد و دیو
پریزاد و پریزاده [illegible] و برق رو که انجام همه یعنی اسپ تگ و تک نمودن [illegible] اسپ [illegible]
صید [illegible] متعلق شتاب اسپ بودن صبا سا تتار کاکل [illegible] یعنی [illegible] اسپ
آتش [illegible] از نسیم [illegible] گردان اسپ باد آستین بودن اسپ یعنی تیز رو بودن اسپ سمند را
گرد [illegible] یعنی اسپ [illegible] بستن اسپ چون نغمه از ناز هوا [illegible] پیچیدن [illegible]
تیز رو بودن اسپ [illegible] با رانی کردن اسپ کره بودن [illegible] بهار [illegible] اسپ [illegible]
اسپ چون سه پیچیدن یعنی خرام کردن بر اسپ زین بستن کنایه از [illegible]
از تو به بار عقال [illegible] اسپ یعنی مانده شدن اسپ از بس دویدن [illegible] اسپ [illegible]
[illegible] خوردن [illegible] و سکندری را سکن [illegible] گویند [illegible]
اسپ [illegible] عنان [illegible] گردانیدن پای در ستور آوردن یعنی [illegible] اسپ سمند
تنگ کردن در تنگ [illegible] سانیدن یعنی دوانیدن [illegible] یعنی اسپ [illegible]
کردن [illegible] آموختن اسپ نوزاد را [illegible] توسن را رام کردن [illegible]
ماندن باد از اسپ تیز از بر تاب ماندن در دویدن اسپ از پا افتادن [illegible] کنایه از
شدن [illegible] داشتن اسپ قطره زدن اسپ [illegible] دویدن اسپ گوش [illegible]
اسپ یعنی ایستاده کردن اسپ گوشها را افشار با آخر سپردن یعنی زین کردن اسپ [illegible] تخته
و آخر یعنی کاه دو اسپه ره سپردن یعنی زود رفتن پامال حوافر خیول شدن لشکر اعدا حافر یعنی سم

حوافر جمع آن خیل یعنی اسپ خیول جمع آن رخش همت جمانیدن یعنی همت کردن تیز پا شدن اسپ قدم
کشادن اسپ باد سا رام کردن یعنی اسپ سرکش را شایسته کردن در سواری ره پیچیدن اسپ
یعنی دویدن اسپ باد صبا پا بستن اسپ یعنی دویدن اسپ نعل برق پا بستن اسپ تیز عنان
یعنی گنبد کردن اسپ یعنی جستن اسپ جهاندن رخش یعنی برفتار آوردن رخش دوانیدن -
جنیبت راندن یعنی اسپ دوانیدن سبق از وهم فیلسوفان بردن اسپ یعنی بسیار دویدن اسپ
فیلسوف یعنی حکیم لجام کردن اسپ یعنی طیار کردن اسپ از طوفان نترسیدن اسپ چون
مرغابی صفت اسپ دریایی و اسپ بسیار شناور کوه کندن اسپ یعنی کوه نوردی کردن
اسپ مرکب تیز کردن اسپ چون تیر راندن بشتابان کردن بارگی یعنی اسپ جولان
زدن اسپ و بجولان در آمدن اسپ یعنی دویدن اسپ دست قرار یاد کردن یعنی آماده سوار
شدن بر اسپ کردن دستبرد از باد بردن تکاور یعنی سبقت کردن اسپ اسپ افکندن
در میدان و اسپ زدن در میدان هر دو بیک معنی باکره خام آهستگی کردن یعنی سوار شدن
بر اسپ نورد ابلامیت و نرمی چون مرغ پریدن اسپ مبالغه مرد میدان نبودن صبا
رخش را یعنی نرسیدن صبا بدو اسپ در نیم راه ماندن صبا از سرعت سیر اسپ درنا وردگاه
ناوردگاه یعنی جنگ گاه ریش شدن پی بارگی پی یعنی پای لنگی را بر هوای پنهان داشتن اسپ
از اصالت نقصان شدن اسپ بجوش خرابی رخش روان کردن سرسبزی یافتن از گام -
اسپ از بس میمنت اسپ بارگی براه آوردن یعنی روان کردن اسپ تیر پر بیا باز ماندن
فلک از رخش زین برابرش نهادن یعنی سوار شدن بر اسپ از پویه اسپ خروشیدن
استخوان گاو زمین تگاور راندن یعنی دوانیدن اسپ ستوه شدن هامونان از جولان ستوه یعنی
عاجز و دو اسپه راه گرفتن یعنی زود رفتن بارگی بصحرا کشیدن شبدیز چون ستاره راندن یعنی
دوانیدن اسپ زمین از خرام ستوران خسته شدن و در سر کوه گران شور افکندن بر تازی
تیز جوش نشستن کبک علوی خرام کنایه از براق رسول الله صلعم برطاوسی بر آوردن براق از پا
یعنی پریدن براق زفرف نیز نام اسپ جناب رسالت صلعم بهار در رکاب اسپ بودن طوق
شهرت بودن سروران از خم رکاب رسول الله رکاب بوس کردن خلق بادشاه را بر رکاب استلو

عنان برکشادن لگام گری کردن و عنان دزدی کردن و زمام گیری کردن و عنان ستاندن یعنی
استاده کردن اسپ عنان سردادن و عنان براه آوردن و عنان رخش یعنی سپردن بمعنی
روان کردن رخش و عنان دادن و عنان کشادن و گرم تر کردن عنان یعنی دوانیدن
اسپ و حمله کردن عنان تاب شدن و پیچ دادن عنان پیچیدن عنان و عنان تافتن
یعنی گردانیدن اسپ از طرفی بطرفی اژدهای عنان بقصیده رخش زیر عنان حلقه فتراک
خم اندر خم تنت فرس یعنی فرس چون تخت چال یعنی اسپ دو رنگ یعنی سفید و سرخ یا سفید و سیاه
که آنرا در هندی کره گویند چال گلگون زرده زر مثال [illegible] و اسپی که پیشانی او سفید باشد بخلاف
رنگ بدن ابلق اسپیکه سم با زمین فرسوده بود سم اسپ گورکن شد گور گور یعنی گورخر سم کوه سای
سم خاراشگاف سم مرکب افتادن یعنی لنگ شدن اسپ شرار از نعل اسپان بر آمدن در جنگ
از نعل بر صبا مسمار زدن اسپ [illegible] دم اسپ پیچان چون مار دم اسپ چون مگس ران برای
پرانیدن مگس مگس ران هندی چوری [illegible] زار کاکل اسپ صهیل صدای اسپ باد اسپ یعنی
اسپ چون باد بچار رفتن لب اسپ یعنی چریدن اسپ علف را جنیبت کش یعنی چاروادار که
در اصل چاریادار بود بوصف اسپ [illegible] قلم [illegible] قسمی از زیورات جل زرینه طرز برگستوان
زر نگار جل پوش و لحاف یعنی برگستوان در صفت جنگ آوران و لوازم آن لشکر
یعنی شخصیکه شور شمشیر زنی او در جهان افتاده باشد سپه یعنی سپه سالار رستم بها کردن تاخت
و غارت کردن زره محکم کردن [illegible] افتادن پیشیش بر دار بانان زهره سنگ شگافتن
بگرز و تیغ رکاب گران کردن یعنی سوار شدن بجبه شیر کردن گرگ کندن با شیر زبان بازی
کردن کمند شکار افگنی کشادن اژدها شدن گرز از غضب کینه خواهی کردن سر از گردن
در آویختن یعنی کشتن شیر بر ناوک [illegible] بودن مبارز شیر با در نبرد چون سنگ دانستن پهلوان
گرد از اژدها بر آوردن [illegible] آهن [illegible] الماس تیغ مبارزان خمیر کردن
سنگ از آهن یعنی سنگ را نرم کردن از تیغ شمشیر کشیدن با مخالفان تیغ برار کردن
بر دشمنان در پیکار کشودن آرزو [illegible] کردن از دل یعنی ترک آشتی کردن در جنگ کینه
تازه شدن تند شدن کینه [illegible] [illegible] درد

لشکر کرد بماه و مهم بماهی رسیدن از ترکتاز لشکر جوش زدن کوه و صحرا بر طبقات آسمان از غوغا و نفر لشکر
بیشتر از معدود ملخ لشکر چون آتش دوزخ گرم کینه تندی و تیزی نمودن مبارزان در حربگاه جوش
آتش برآمدن از مبارز بغضب سر سروران را بپای ستور بردن از شیر و اژدها غارت بردن میان بندان
عطف قبا در کمر حمیت کردن بوقت جنگ در دم شیر رفتن مبارز چون باد سر دشمن بزیر پا افگندن
پنجهٔ شیر پاره و خرد کردن و دندان شیر خورد کردن مبارز دست از جنگ باز داشتن یعنی ترک جنگ
کردن یکدلی نبودن لشکر را در حق شاه یعنی بیزار بودن لشکر شاه از شاه مرد دشمن نبودن لشکر یعنی
تاب مقابله نیاوردن لشکر از دشمن از تیغ و تیغ بازی دست داشتن یعنی ترک کردن چون صلاح دو
یکدل بودن لشکر بجنگ بجای آتش دودی بدشمن دادن یعنی فریب دادن بدشمن خواب خرگوش بخصم
دادن یعنی فراموشی و غفلت دادن بدشمن شبخون بر سر خصم رفتن گردها بالای هفت گردون چون
چنار بدو نیم کردن عدو را به تیغ تنگ ره تیر و تیغ کند شدن عدو را لوقت گریختن سخت جوشی کردن
لشکر شاه در دست کوشی کردن دشمن تیغ رانی کردن سرزنی کردن در جنگ یعنی محنت کردن و
انداختن سر دشمن قلبگه را از جای خود کندن یعنی میانهٔ لشکر دشمن را برهم زدن بر ظفر دست قوی
شدن میمنه بر میسره و قلب بر ساقه زدن یعنی طلاطم فوج از هراس لشکر نبردن از ریگ و خاک
گرد اگر بر دشمن تا بجیحون رسیدن پای پیش نهادن در جنگ خود را هر روز ضرغام گفتن در جرعه خوانی
بهزبر دهر ضرغام هر دو یعنی شیر نسل خود یکیه رستم و اسفندیار رسانیدن در زجر گفتن زجر یعنی ستودن
خود در جنگ در یورش کردن حمله بردن بر دشمن یورش یعنی تاختن شیر را صید شمشیر ساختن
اژدها زیر دوال کشیدن یعنی کشتن اژدها روبش کردن یعنی گریختن و مراجعت کردن مردی و مردانگی
کردن در جنگ تیغ فراز کشیدن بر سر دشمن شکست درست دادن یعنی سخت شکست دادن۔
حریف شناختن یعنی دانستن که این شخص در جنگ مقابل منست دست بشمشیر دراز کردن یعنی
قصد کشتن کسی کردن گرد لشکر برآمدن یعنی نمودار شدن لشکر بند نهادن کشتی گیری بر کشتی گیر
یعنی آویختن دو کشتی گیر بیکدیگر زین بر فرس نهاده شور در عالم افگندن علم خوابانیدن دشمن
یعنی هم خوردن صف دشمن کمند افگندن بر عدو موکشان بر خاک زدن حریف قرسان عرب
یعنی سواران عرب علم یزک افراشتن یزک یعنی پاس لشکر و نگهبانی زه گفتن کمان به تیر اندازه ۱۲

بمعنی آفرین کمان بدست گرفتن گرد چون برآمدن قوس قزح از ابر گرد بمعنی پهلوان تیر تکیه اگر بر شیر نجید دیگر
شیر نجید لشکر پیش از ذره حربه زدن بر مخالف حربه بمعنی سلاح کوکبه کواکب عدو کوکبه بمعنی لشکر
تبر و بردن فوجی از فوجی ساخته کین شدن بمعنی مستعد بجنگ شدن برای نام سر خود باختن
لشکر دریا نورد سپاه ساخته جنگ بمعنی سپاه آماده بجنگ دیوانه جنگ بودن مبارز حریف
روز دشمن نبودن سواران کار بمعنی سواران جنگی سپاه خشمناک کینه شدن از دشمن زلزله
در زمین و آسمان افتادن از سپاه تیغ شدن با حریف بمعنی مقابل شدن با حریف
کوکبه انجم شمار سواران چابک بملک دشمن رفتن بمعنی خراب کردن ملک دشمن تاختن آوردن
بمعنی تاختن خشخاش کردن و پنبه کردن لشکر دشمن بمعنی بخش بخش و ذره ذره کردن لشکر دشمن
سر دشمن بزیر پا سپردن بمعنی کشتن دشمن از تیر و تیر تیز بردن آمدن بجنگ دشمن دامان
قبا بر زدن بجنگ بمعنی مستعد بجنگ شدن سپاه زر دست در سپهر همه تن زد بودن در فتح و همه تن
پشت شدن در شکست دنباله کردن بمعنی تعاقب کردن شمشیر سنجی کردن بمعنی تیغ زنی کردن سرداران
نبرد بمعنی سرداران جنگ آور خواب دشمن حرام کردن از تیغ سخت سران تتاری نام شهریست
سخت سران بمعنی پهلوانان و مبارزان بودن سخت کوش بودن وغا بمعنی جنگ سر تراشیدن
بمعنی سر بریدن روی نگار تتاری چون طشت مس تتاری پشت روی تنگ چشم پشت تتاری
دانه دار چون کیمخت از سیش بیشمار کوه بتان بی بکان بمعنی پهلوانان لشکر دشمن میدان
آراستن برای جنگ لشکر اقلیم ستان از لشکر دریا شکوه به تیغ بر آمدن بمعنی چکیدن خون بدل
خاک دادن بمعنی سفاکی کردن کینه کوشی گشاده عنان راندن بمعنی جلو ریز تاختن تیغ بو زدن
زدن بمعنی بر در تیغ زدن زبان از تیغ کشودن بمعنی تیغ [illegible] کردن نقاب از رخ صلح بر افتادن
بمعنی جنگ شدن معرکه شکستن بمعنی فتح کردن جوشن دریدن به تیغ پری لشکر بمعنی بسیاری
لشکر تیغ فشانی کردن بمعنی تیغ زنی کردن میدان خرام شدن لشکر بمعنی آمدن لشکر بمیدان
بستان کوه و قاف دوختن سنان افراختن بکینه میدان دادن بخصم بمعنی گریختن از پیش
دشمن و بازی دادن بدشمن آب تیغ چکیدن از گرمی خونها بر قلب لشکر زدن بمعنی
حمله میانه فوج کردن زخم را کاری کردن بمعنی زخم کاری زدن [illegible]

دلیران صفدر همرکاب و همعنان و هم پشت و همدست شدن همه یعنی متفق شدن لشکر بجنگ لشکر گران
حبش دبر اسناد دامان برزدن نگاه جنگ یعنی بکمر پیچیدن دامن بوقت جنگ جیش یعنی
لشکر جیوش جمع آن عسکر یعنی لشکر عساکر جمع آن عنان بر عنان تاختن دست و تیغ بلند شدن
بجنگ بر لشکری یعنی لشکر بسیاری از سر کین برخاستن یعنی صلح کردن حریف غالب یعنی
دشمن قوی تر از خود تیر گشودن یعنی تیر زدن سر دادن تیر یعنی تیر زدن کسی را حریف خود نگرفتن
یعنی کسی را مقابل خود ندانستن آتشین عنان یعنی کسیکه اسپ را بسیار بدواند راست انداز یعنی
قادر انداز تیر سخت کمان یعنی شخص کمان سخت بر روز کشنده حمله ور شدن چون اژدهای دهن
باز کرده شمشیر بازی کردن یعنی شمشیر زدن شر بر عدو شکستن آتش شدن یعنی پر غضب شدن
مبارز شکننده و زورمند بیک ضرب زور خود را از دشمن ربائیدن تیر رخ در [illegible] اختن عدو مقهور
کشتن عدو تیغ دور در بر کشادن یعنی تیغ زدن هر طرف فرصت ندادن بعدو سرای دشمن در
کنارش نهادن یعنی کشتن عدو را سیل بسر کشی کردن چون مار زیاده کوشش کردن چون گل
سر دریده [illegible] ختن از زخم لشکر چون آتش لشکر خون موج دریا جوشیدن دریای مصاف خروشیدن
مبارزان فرس بجنگ راندن یعنی مستعد بجنگ شدن سر تیره راست کردن بطرف عدوی
خود سپر طریه خالی بمردان طرید یعنی حمله نیک حمله خیالی افگند سرافشانی کردن یعنی سر عدو بریدن
بلقوا [illegible] زدن یعنی گرد دشمن گردیدن بر آمی کشتن خوی خون راندن لاف جوئی نمودن مصاف
جوی کردن عنان کشیدن از کینه کش یعنی موقوف کردن جنگ کمیت کینه گرم کردن
فسون دیو بند خواندن بر عدو صلح خواهی کردن لب تنگ نشاندن فولاد با تیغ است یا خشت
آهنی که آنهم سلاحیست یعنی سنگ شکستن بفولاد سخت تیغ رانی کردن احول شدن دشمن بلکه
کور شدن یعنی سراسیمه شدن سپاه راندن بر عدو صحرا همه پر ز تیغ و نیزه و خنجر شدن موج
بفلک گرفتن آفاق یعنی جهان پر شدن از فوج در جنگ پا فشردن از ریگ عقیق رستن
بخونریزی خون مرده ریختن کنایه از نامردی است سلاح ریختن خصم یعنی عجز خصم شمشیر بر رخ
کشادن یعنی تیغ بر رو زدن دشمن سا از خون بر تن جوشیدن زبان چون پیش فساد بر خم
کشادن تیغ بسر دشمن روان کردن اندام زمین بخون در آمیختن از زخم گوشمال خوردن

معنی رسیدن حملہ دلیران را بدول کردن معنی رو کردن حملہ دلیران و رزلازل افتادن لشکر عدو از ہیبت لشکر تنگ عدد صفت لشکر بضرورت ریختن از جنگ تیر بر زمین افگندن و سپر افگندن ہر دو بمعنے عجز دست و تیغ شدن بمعنی تیغ بدست گرفتن از جان برآوردن عدو بمعنی کشتن عدو از تیغ رخشان و رخش برکشیدن و رخش بمعنی برق سر عدو و برکتف دوختن بمعنی کشتن عدو بیکضرب گردن نہادن بمعنی کشتہ شدن بیک زخم پشم سمند مغز دشمن دریدن بخود پیچیدن از غضب زخم چشیدن بمعنی زخم خوردن مرز لشکر شکن را شکستن بمعنی کشتن بہادر شیر نر آہو نر نمودن از فرط بہادری عمان دزدی کردن بمعنی مائل شدن گرد خرگاہ مگس نگذاشتن کنایہ از کمال نگہبانی خیمہ مخل رہ انجام خود سپردن عدو را بمعنی پامال اسپ کردن عدو را مبارز در پیچیدگے چون سر رخ از دہا لشکری را از پای در آوردن تک دلیر چون زلف بر خود پیچیدن از غضب شمشیر ہای کردن چون برق مرکب چون باد انگن بر دشمن لعل بہ تیغ آزمای برگشادن سر دشمن در دامنش انداختن از خون لعل کردن سنگ باہن آہن بمعنی تیغ حملہ انگیختن در کارزار بہ تیغ آتش در خارہا زدن از گردان گرد برآوردن بمعنی کشتن گردان را چشم ما برو برآوردن بمعنی با برو شدن از غضب پذیرای شورش جنگ شدن بمعنی چکیدن پیشہ جنگ ورزیدن بمعنی جنگ را پیشہ خود کردن لرزیدن از شمشیر دشمن از تن برکشیدن جان بیکضرب جان از کسی باز کردن بمعنی کشتن کسی را از پیغولہ نعرہ ہا برخاستن در کمین گاہ بمعیوق بر شدن بانگ جرس بمعنی بر فلک رسیدن بانگ زنگ قلید از جبی سردار لشکر شکوہ تک سوار دلیر از پانصد سوار افزون بودن چاہ شدن زمین آرزومندی مبارزان کار نکردن تیغ بریدن گرد کیمخت اندام پشت و پہلوی دشمن شکستن مکرہ از عالم رستخیز برانگیختن بجنگ رستخیز بمعنے قیامت رعد دار خروشیدن مبارز در جنگ تنگ شدن زمین از انبوہ لشکری سپر کردن عدو بمعنی پامال کردن عدو سوار ہنرمند چابک رکاب ساقہ لشکر پس بارش تیر کردن بلشکر عدو عدو را اسیر آوردن بمعنی اسیر کردن عدو عنان راست کردن بجانب مخالف پیکہ و یورنگ بمعنی شخص توانا چون موم گدازندہ شدن عدو از بیم صورتی ساختہ شدہ از چشم خدا صفت شخص بدست جا از بیم عدو گذاشتن بمعنی پس پا شدن در جنگ از بیم دشمن سوار چابک عنان دشمن جانستان مغز دشمن از آلہ ہا بختن

بقرب گرز از موج لشکر حصار چون کوه زدن لشکر را بامین ویسار آراستن بر پیل دمان وشیر ژیان
راه بستن از بهادری سر از تن باز کردن یعنی سر بریدن بر تیغ سر پیلان سر بر آوردن یعنی پیلان
بریدن ناتوان شدن زمین از بار لشکر چالش کردن یعنی چالاکی کردن همگروه شدن بمعنی
متفق شدن چون نهنگ وشیر کوشیدن در جنگ بود در نگ گلستان کارزار نمودن یعنی
جنگ کردن خاره را بنوک سنان خون نمودن دست بسوی خنجر کشیدن دام سر عدو کشیدن
بکمند خو به پیکار کردن یعنی خوگر جنگ شدن شبخون بر اعدای دولت آوردن از سر عدو تا ناف
بریدن به تیغ دست ویای البرز فرو بستن بکمند البرز نام کوهی ودر اینجا مراد از پهلوان کافور
خوردن عدو یعنی نامردی کردن عدو - عدو را بپای خود انداختن یعنی کشتن عدو زه
کمان فرو کردن یعنی چله کردن کمان راست کوشی کردن یعنی کمی کردن در جنگ گرم تر
جوش بر آوردن یعنی بسیار جوشیدن لشکر چون دریای خون تیغ ورایت بهم افراشتن رایت
یعنی علم مبارز پولاد پوش الماس تیغ سر اندازی دشمن بر خود مباح کردن مباح یعنی حلال
سینه را از مهر شستن در جنگ یعنی مهر ا ترک کردن در جنگ بجوش آمدن ودرا ها در جنگ درا او
درا یعنی جرس چون کوه روان شدن پهلوان بر پشت وپا پادیاپکنایه از اسپ خون خام عدو
نوشیدن از کینه خواهی از پهلوی عدو بناف آوردن سنان جنگ کشادن به پرخاش شمشیر هندی
بدوش آوردن نخون مخالف سگالش کردن یعنی مصلحت کشتن عدو کردن ضربت خوردن یعنی
زخم خوردن پهلوانان پولاد ورعان درع یعنی زره عدو را کشتن چون آهوی پی کرده را یوز
میکشد یوز یعنی پلنگ هندی چیته پی کرده یعنی پا بریده نفس فرو بسته شدن دشمن از بیم بزرگ
نشاندن دریا سگاه دیزک یعنی چوکی بر مرکب ران افشردن یعنی سواری سخت کردن بر است
پیل جنگ آزمای تهور یعنی پهلوان جنگی بتیغ کشتن وکشته شدن از تهور تهور یعنی شجاعت زنگی
بازوی چون بقم وچشم چون پیل خیل نخون درکشیدن یعنی اسپ انگیختن بقتل دشمن جان از
تن عدو برکشیدن از کوپال خود پست یافتن پیل یعنی دانستن که گرز من پیل خواهد انداخت
تیغ بشست کردن یعنی دست بقبضه تیغ کردن درازی گرفتن قد مبارز چون بالای نیزه از
غرور مبالغه نیزه بازی کردن یعنی نیزه بازی کردن از پهلوی لشکر مرکب راندن بهم کسی

بمعنی برآمدن سواری از طرف لشکر برای جنگ طرید برآوردن بمعنی حمله کردن گشت و ناورد کردن بمعنی
جنگیدن عنان بلشکر خود دادن بمعنی هزیمت خوردن هزیمت بمعنی شکست تیر رها کردن بمعنی
تیر زدن تن عدو را بنوک تیر سفتن صلیبی شدن سر عدو بزخمهای تیغ صلیبی بمعنی چهار پاره شدن اعضا
فرو بسته شدن از بیم شمشیر انگیزی کردن بمعنی شمشیر زدن پای عدو کند شدن از کار بسبب بیم از بیم
گرگ خیره شدن پهلوان چون فلک بجنگ کامگار شدن پهلوانی بر پهلوانی یعنی غالب آمدن
یکی بر دیگری زخم چون آتش انداختن بر دشمن چون ستون علم کشیدن بمعنی علم بلند برافراختن
باد ج برآمدن نفیر دلیران در جنگ خون موج موج از هر گوشه ریختن لخت بدوش برآوردن
لخت بمعنی گرز بگشتن قوی دل و بمردن دلیر شدن مبارزان نهنگ دو تیغ افراشتن بمعنی
پهلوان دو تیغ برآورده بدو دست بردن زدن جنیبت چون تند آتش بزدن زدن بمعنی
دوانیدن جنیبت ره بمعنی اسپ سپر افگندن پیش حریف بمعنی عاجز شدن پیش دشمن سپاه
گزین بمعنی فوج خوب سپاه بیکار طلب بیکار بمعنی جنگ سلاح از دست ریختن بمعنی عاجز شدن
زره را جامه وجود را جام کردن بمعنی همیشه مسلح بودن کف بلب آوردن خشم آن خصم جانسوز
خصومت جولی کردن شتره بردن بمعنی چکیدن زخم زبان زدن آن زخم فرس جنگ راندن
بمعنی جنگیدن زخم زبان زدن قدر انداز بمعنی قادر انداز تیر که خطا نکند از نشانه جگرگاه عدو
دریدن به تیغ و خنجر جگرگاه بمعنی جگرگاه بمعنی جگر یا سینه حل بمعنی سپاه کمین کشادن بمعنی
تاختن سپاه از کمین گاه ترکتاز کردن ترکتازی کردن بمعنی تاختن تیغ کوه از سر تیغ فرو ریختن
تیغ کوه بمعنی قله کوه بد سگال دریده وهن بمعنی دشمن بد زبان پولاد خایان شمشیر زن بمعنی بهادران
با شیر هم شیر شدن بهادران جنگ کشادن بمعنی جنگیدن کار آزمائی کردن هم بمعنی جنگیدن گردن
عدو را زیر بند آوردن بمعنی اسیر کردن عدو بکمند تاختن آوردن بد دل بمعنی جبان یعنی نامرد
سر انداختن بمعنی بریدن سر تیغ داران بمعنی مبارزان مغرور عدو از سر کندن هم پنجه شیر شدن از
موی گره کشادن به تیر حلقه زره به تیر ربودن کمان تیر کردن بمعنی درست کردن کمان و تیر زدن
تیرها از کمان تا سپاهان رسیدن جوش سپاه سپاهان بمعنی اصفهان سپاه افزودن از
مرغ و ماهی جنیبت جهانیدن در حربگاه ترکتاز زدن بمعنی تاختن اندام را بزور پیچیدن

بزور بهادری دست زور داشتن یعنی دست پرزور داشتن سپاه فزونتر از گیاه بیابان وریگ
دریا گریختن دیوار آواز مبارزان مهر گرم نمودن در حربگاه مهر آفتاب سر موبر پای مور دوختن
پرتابت پریابت یعنی تیراندازی از شمشیر عما خورده سیر بستن دشمن یعنی بمیر از جنگ گریختن دشمن
بانساک شدن گرم کین شدن یعنی مستعد بجنگ شدن چیره دست یعنی غالب جان شدن
از عدو یعنی کشتن دشمن از سر تا قدم خرد در هم شکستن عدو را یعنی ریزه ریزه کردن عدو
همسر از دو بودن پهلوان با کوه گران پهلوان نخستین کوشش بتاراج عدو ترکتازی کردن پیکار
جستن یعنی جنگیدن چون [illegible] جوشیدن [illegible] آنان در جنگ رگ زندگی عدو بریدن
یعنی کشتن دشمن را طرید نمودن ای حمله کردن آهی کنایه از گرد میدان ظفر بستن یعنی فتح کردن
جنگ دشمن بگرد میدان پنجه شیر و گرد گرگ کندن بزور پنجه یکی شدن آسمان با زمین
در نبردگاه خار ریدن تشنه دم خود را روبروی بهادران یعنی بهانه جستن شیر لشکری یعنی باشنده
لشکر کالبد عدو بناپیچ سفتن کالبد یعنی جسم و ناپیچ یعنی نیزه خرد جنبش انگیختن سپاه یعنی حمله کردن
سپاه ها و هو کردن دلیران در معرکه زنهار خواهی نمودن عدو زنهار یعنی پناه کین کشیدن
از عدو یعنی انتقام گرفتن از عدو از گرد سپاه نهان شدن گردون بگریز آمدن یعنی گریختن
کمربند اعدا سست کردن یعنی عاجز کردن دشمن جنگ آوری نمودن لشکر یکدل و یکزبان
یعنی لشکر متفق متفق هم با قوت شیر بودن مبارز بزم شمشیر یعنی شخص نامرد سرکشی ساختن یعنی
سرکشی کردن از تند شیر غارت ستدن یعنی مغلوب کردن دشمن غالب جان پهلوان تف
خشم کینه گرم بجوش آوردن کین افروختن یعنی جنگ کردن هم مصاف و دو شدن سپاه
چون کوه و قاف سپاه سنگ فرسای آهن شگاف جنگی سوار چابک رکاب یعنی زود جنگ
موج دریا زدن لشکر سپاه چون آتش راندن سپاه راندن یعنی تاختن سپاه چون دریای
سپاه پولاد پوش انبوه شدن لشکر بیکران آویزش یعنی جنگ نام بمردی برآوردن
یعنی مشهور شدن به بهادری پای دلیر داشتن خصم افکنی گردن پشتی آوردن یعنی سبقت
کردن بجنگ از خار خلیدن سپاه برای جنگ عنان تاب شدن سپاه بجنگ میان تنگ
بربستن بر کینه سپاه شترانه از زور بازوی خود تکیه کردن یعنی مغرور شدن بقوت خود

چشم سربسته کشادن بمعنی اظهار کردن غضب پوشیده نرم آهن بمعنی بددل و نامرد و نادلیر نیز بهمین معنی
سر خصم بسم ستور سپردن بمعنی پامال سم اسپ کردن سر دشمن را اسفندیار روئین تن را ایدام کنند
آوردن اسفندیار پهلوانی بود که حربه بر تن او کار نمیکرد کمند بکوه انداختن جوانان جنگ آزمای
مبالغه بکبر و سیاه چشم خورشید روشن سیاه کردن کمان شکستن و تیر ریختن از بس تیر انداز
در جنگ و بمعنی مغلوب شدن تیره آره نور دیدن بمعنی مغلوب و زبون شدن ملک را بپای
ستوران بردن بمعنی پامال سم اسپان کردن ملک نالش تیغ و تیر دادن عدو را بمعنے تیغ زدن
بعد خلاف بمعنی جنگ کوه آهن شکستن شمشیر بازی کردن با شیر باسر دادن یا کلاه ستاندن
پادشاه از شمشیر دریای خون کشادن بمعنی خونریزی کردن به شمشیر یاری کردن تیغ بمعنی از کار رفتن
تیغ در جنگ خود را بنگی شیر بخشیدن مبارز دستی داشتن در جنگ آزمائی بمعنی آهن جنگ
دانستن و قوت جنگ داشتن خسک ریختن در حربگاه تا پای اسپ دشمن زخمی شود
خسک های آهن در حربگاه میریزند یزک بر یزک استادن سپاه طراق از مقرعه بر خاستن
از هر سو بجنگ گاه طراق مقرعه بمعنے آواز تازیانه عنان سلامت از دست بردن شدن
در حربگاه بمعنی سلامت و خیریت نماندن در معرکه میمنه فوج دست راست میسره بمعنی فوج
دست چپ ساق بمعنی فوج پس و چنداول نیز بهمین معنی قلب بمعنی میانهٔ لشکر هراول بمعنے
فوج پیش جناح آراستن و جناح بستن بمعنی درست کردن فوج پیش قلب شرر باستکوه انگیختن
آتش کارزار گرم شدن کارزار بمعنی جنگ گره بستن و کمند در گلوی هژبران شکستن و هژبران
کنایه از بهادران خصم افگندن بمعنی کشتن دشمن کین برآراستن بمعنے جنگیدن کین آراستن
پسر با پدر و برادر با برادر مهر برخاستن و محابا از میان رفتن جامه در خون زدن علم بمعنی خون
آلود شدن علم از بس خونریزی خون تیر افگندن بمعنی زود کشتن کسی را دست پیکان کشان
زخم پر آبله شدن از بس تیر اندازی از جانبین بازو برافراختن در سر اندازی رستخیز بر انگیختن
مبارزان از جهان بخته جوشیدن و کوشیدن لشکر بجنگ تکاپوی کردن لشکر بجنگ عنان
بر انگیختن بعزم جنگ گذرگاه بر مور تنگ شدن از کثرت سپاه جنگ آزمایان ایران گرد آمدند
دو لشکر یکجا بمعنی جمع شدن دو لشکر بوقت جنگ بهم گروه آمدن دو لشکر نیز بهمین معنی صف آرای

جوشیده رنجیدن بمعنی خشمگین شدن سرهنگی کردن بمعنی دلیری کردن کوه فولاد بر پا شدن از سپاه
روئین حصار از میسره بستن جناح بگردون کشیدن بمعنی فوج بر آسمان کردن مبالغهٔ قیامت
بگوش آسمان رسیدن از گیرودار فوج گیرودار بمعنی غوغا بانگ زهره شگاف زدن بهادران لرزه
افتادن در کوه و دشت تیرباران کردن مسلخ آدمی بمعنی حربگاه مسلخ جای پوست کندن در دل
سنگ خارا طپش افگندن سپاه از زخم پهلوگذار زدن از دشمن آتش برانگیختن بمعنی کشتن دشمن بیک
زخم کار کسی تباه کردن جان کسی بفتراک سپردن بمعنی شکار کردن جان کسی کفن بر درع عدو دوختن
بمعنی کشتن عدو از خون گل کردن زمین را سر خصم زیر پا سودن برسن حمایل حلق عدو کردن بمعنی
اسیر کردن عدو بر خصم راه گریز بستن کارزار شکستن بمعنی جنگ زدن پای در خون فشردن بمعنی
محکم شدن بجنگ در طناب آوردن سر خصم بمعنی کمند انداختن بر سر خصم ننگ و ناموس عدو
شکستن بمعنی بغیرت کردن ناموس عدو را دل شیر داشتن مبارز کمر مردی بمیان آوردن کمر بمعنی کمربند قائم
انداز بمعنی تیرانداز تحیطا شمشیر کوبیدن بمعنی تحیط تیغ زنی کردن بسوراخ خریدن عدو چون روباه لنگ
ناموس گاه بمعنی حیرتگاه گوش مالیدن دشمن بمعنی مغلوب ساختن دشمن حسیر در سر آوردن بمعنی
ارادهٔ جنگ کردن از پهلو به پهلو گردانیدن بمعنی سراسیمه کردن کلاه ربودن بمعنی تاراج کردن ملک را
بتاراج تیغ دادن چون ابر سیاه رسیدن لشکر امان خواستن عدو سر عدو بدام آوردن بمعنی
بشکار بند بستن سر عدو سیاه خاره خفتان فولاد پوش خفتان بمعنی خود دیگه بر سر گذارند پای اندر
کوه در جنگ برای برش زدن رستم در جنگ مبارز بمعنی تر رسیدن رستم بجنگ مبارز خاک
بخون سرشتن بجنگ غرور دشمن نشاندن بمعنی شکستن غرور دشمن بجنگ کینه سنجیدن بمعنی جنگیدن
شست گرفتن بمعنی تیر نیزه کمان کردن گرد از دریا بر آوردن شمشیر تیغ انگیزی کردن بمعنی شمشیر ز
کردن جنگ به تیغ و تیر زدن بمعنی سلاح بدست گرفتن موکب تیزپی بمعنی لشکر زود رونده کین
کهن تازه کردن سر عدو بچاه آوردن بمعنی بریدن سر عدو دریای پیل کردن شهر بمعنی خراب
کردن شهر بر پیل دمان و شیر ژیان راه بستن روبی گربه چشم گرد کوه پشت پهلوان اژدها پاره
[illegible] روی اهرمن بمعنی دیو گرد دشمن افگن شیر نخچیر سوز کنایه از بهادر گرد پیل افگن
پهلوان زور آزمائی به تنها عدو بند مبارز دشمن گداز جهانگیر گرد گرد اژدها هیکل بمعنی

جسم شیر مرد یعنی مرد چون شیر فحل یعنی جوانمرد مبارز وحشی سرشت گرد پیل زن پهلوان زورمند ترک طاوس
رنگ شیران پولاد جنگ کنایه از پهلوانان گرد آهن کلاه عقابان پولاد جنگ یعنی بهادران پیل تنان
لشکر آشوب عارض یعنی لشکرشناس یعنی بخشی فوج گرد جوشن در جوشن یعنی زره پهلوان پیل پیکر
گرد گستاخ مرد آهن چنگ آهنی بازو مرد فولاد دست آهنی پیکر پولاد سنجان یعنی تیغ زنان
دلیر دلیر افگن گرد شیر افگن پهلوان هژبر شکار گرد آدمی صورت دیو نهاد پیکر باشکوه دلیران
پولاد پوشان آهن خای کنایه از بهادران گردان شیر صولت بهادران قلعه کشای بهادر شکوه
گذار خصم شیران کارزار مرد جنگ آزموده اژدهای زمین و نهنگ دریا تیز زبان خارا دوز
گرد نهنگ آویز یعنی پهلوان جنگ کننده با نهنگ گرد گران تر لنگر از کوه پهلوان چیره دل
یعنی دلیر گرد تیز چنگ خیره کش تیر افگن سندان گداز گرد نیزه ور یعنی پهلوان تیر بار روئین
زبان خاراشگاف یعنی گذراننده خشت آهنی در جنگ تیغ تند یعنی سپاهی نبرد گذاران
آسمان دوز حربهٔ جان خراش گرد فولاد تن پلنگینه پوشان یعنی فوج پلنگ سواران
پیل شکار گرد کوه تن فیل انداز سخت کمانان شخ کمانان خاراشگاف دست کمانگیر یعنی دست شخصیکه
بکمان آشنا باشد و فن تیراندازی خوب بداند سپهدار یعنی امیر لشکر **در بیان اسلحه**
و لوازم آن تیغ بی زنهار تیغ پولاد تیغ چون آئینه تیغ برق فشان تیغ زهرآلوده تیغ زهر
آبدار تیغ دشمن گداز تیغ تیغ کاری تیغ گلرنگ تیغ درونه شگاف تیغ دلیل قاطع تیغ آتش زن
بجان تیغ پهلوشگاف تیغ زهرآب جوش تیغ آئینه رنگ تیغ هندی چون آب تیغ زنهار خوار
یعنی خورنده پناه شمشیر الماس گون تیغ جهان سوز تیغ سیماب ریز تیغ شیر افگن تیغ زهر آبخورده
تیغ الماس رنگ یعنی تیغ مصقل تیغ الماس نیز بهمین معنی شمشیر گرانمایه تیغ جوش گداز تیغ بی باک
تیغ گردن دراز تیغ گردن زن تیغ شرار افگن شمشیر هندی حصام وشگاف تیغ زهرآب داده تیغ
کوه لعل خیز تیغ لاابالی یعنی تیغ بی پروا تیغ پنجه شکن شیر سیاه تیغ مغز پالای یعنی تیغ مغز ریزنده
تیغ سرافگن سران تیغ سرفشان تیغ گردن گداز تیغ نشتر دم تیغ زهر اندود تیغ حلقه کشا از
قفل گنج تیغ چون پر مگس باعتبار جوهر تیغ نامنسوب بیمن تیغ برق بار تیغ مصقل ملک تاب
تیغ بزهر آبداده تیغ بیدریغ شمشیر کین برافراختن تیغ غمار چشمه تیغ جوی تیغ مهتاب شمشیر کلید

تیغ باعتبار کشورکشائی عطیهٔ تیغ کنایه از آواز تیغ بوقت زدن نهنگ شمشیر آره تیغ اژدهای تیغ پرتو
تیغ بمعنی درخشش تیغ شعله زبان آور تیغ هندی چرخ تاب بمعنی شمشیر هندی روشن حجت قاطع
و آهن تیره مغز و فولاد کاری و فولاد خارا استر و آهن مروکش و پلارک آتشین و پلارک آتش
فگن و آتش فولاد خیز کنایه از تیغ غسل کردن تیغ بر سنگ خاره خون آوردن شمشیر بر آسمان
از سر تیغ بند بر مخالف آمدن بمعنی کشته شدن مخالف به تیغ کار به تیغ فرمودن بمعنی تیغ زنی
کردن جوی خونی با تیغ بودن تیغ بر سر کسی سخت کردن بمعنی زخم کاری تیغ زدن بر سر کسی
استخوان چون مغز گداختن با آتش تیغ تاب کشیدن تیغ از رشک ابروی معشوق خفتن تیغ
در نیام بمعنی مفقود شدن جنگ بخونریزی پی کردن تیغ تن دشمن را تیغ کوفتن بر سر دشمن
بمعنی تیغ بد دشمن زدن سرزنش تیغ تیزش نمی برد یعنی هیچ پیش رفت او نمیشود دشنهٔ جگر
بستهٔ خونی دشنهٔ دلخراش دشنهٔ کوه شگاف دشنهٔ جان گداز دشنه بمعنی سرکش
و خنجر خنجر سرانداز خنجر بدام چکان بمعنی خنجریکه مریخ ازو میچکد و مریخ را جلاد فلک گویند خنجر
بی باک خنجر زخم ریز خنجر آبگون بمعنی خنجر صیقل زده خنجر گهرریز رفتن خنجر و شمشیر بمعنی ضرب خنجر
و شمشیر و نیزه بمعنی خنجر خنجر انداختن بمعنی ترک جنگ کردن و نیز بمعنی عاجز شدن برق
خنجرهای خنجر اژدهای خنجر دست و خنجر نمودار شدن دست بقبضهٔ خنجر بردن چقاچاق آواز خنجر بوقت
زدن خنجر خدنگ تمکش خدنگ پرکش بمعنی خدنگ کشیده شده تا بگوش تیر بی باک ناوک شوخ
بی زنهار که هیچ چیز پناه او نتواند شد خدنگ کاری ناوک سینه پرواز تیر آهسته رو تیر پیکان فشان
تیر پهلو شگاف بید برگ نوعی از تیر ناوک پران تیر راست کار خدنگ راست رو تیر جگردوز تیر
موشگاف تیر دوشاخه قسمی از تیر و آنرا مقراضه هم گویند مقراضهٔ فراخ آهنگ بمعنی تیر دور رونده
تیر نخجیر فگن تیر حلقه ربا از درع ماه تیر نامه کش بمعنی تیریکه نامه دروبسته روان کنند سهم بمعنی تیر
سهام جمع آن تیر پلنگ افگن ناوک دیده دوز تیر حلقه ربا ناوک سینه دوز ناوک دل دوز ناوک
جهنده هماهی تیرباز تیر مژگان تیر مرغ خدنگ عقاب خدنگ نهنگ خدنگ برق تیر باد سیر
صفیر مرگ ناگهانی مقراضی کردن مقراضهٔ برات مرگ راندن تیر منقار کشا شدن مرغ تیر بخون
خوردن . در افتادن تیر از نشانه کنایه از حاصل نشدن مراد شکافتن نوک تیر در سنگ خاره

سنگ خاره بتیر دوختن از ان رابتیر بردن چون حلقه حلقه ربا شدن تیر از دهان شیر یعنی چون حلقه
بردن تیر دهان شیر را شتافتن تیر از کمان تیر در زه آوردن پیوسته کردن تیر بمعنی یکجا رسیده بجای
دیگر رسیدن تیر تا پر نشستن تیر در دل خاک یا سینه بمعنی غرق شدن تیر تا بسوفار در چیزی چشم
اژدها بتیر سفتن شست کشادن بمعنی تیر زدن خالی شدن تیر از تیر خوار در حال بمعنی پران گذشتن
تیر از بدن کسی بتیر سنگ گذشتن تیر از مخالف بمعنی پر شدن تیر از خون بسرعت بتیر خاره به تیر سفتن
تیر بهدف قرین شدن سنگ را از تیر چون ریگ پاره پاره کردن خدنگ کشادن بمعنی تیر زدن
کیش تیر بمعنی کندتیر فشا فشش ونهازه آواز تیر پیکان زهر آلود پیکان پیکر شکن پیکان آتش
انگیز پیلک بمعنی پیکان تیر پیکانهای زهر آلوده از زخم کهن بر آمدن پیکان جگر دوز چشم پیکان
منقار پیکان کمان سینه توز توز بهندی بهوج تیرکه بر کمان پیچیده کمان بازو شکن خم بمعنی
کمان خمدار کمان کج ابرو کمان چاچی منسوب بشهر چاچ ظاهرا آنجا کمان خوب ساخته میشود کمان
کشاده بمعنی کمان بی چله کمان گره بر ابروزده صفت کمانست کمان بپای کشنده مخالفان
درینجا لطیفه ایست کمان سنگ گران وزن) کمان سخت بتاری شکنج شاخ آهو بمعنی کمان ترازوی
کمان زاغ کمان بمعنی گوشه کمان کمان کشادن بمعنی کشیدن کمان تاب کشیدن کمان از
رشک ابروی بتان پشت ظفر بر پشت کمان بودن زه بکمان بستن بمعنی چله کردن کمان
گره با بروی کمان بستن نیز بهمین معنی ترنگ آواز چله کمان بر کیش بمعنی ترکش بر تیر چون
دسته گل فرمان بمعنی کمان دار سنان تیر ناچخ زهر دار ناچخ بمعنی نیزه کوچک هندی برچهی سنان
آب جگر پرورش یافته سنان بخون پرورده سنان اژدها خوار سنان سینه دوز سنان
رنگین بخون ناچخ سه پهلوی هشت پشت دوریاش دگرک بمعنی نیزه رمح آتش رنگ الماس
فعل رمح بمعنی سنان نیزه برق سنان سر انگشت سنان نار ضحاک نیزه اژدهای نیزه سر پنجه
نیزه بار سنان نیزه برق سنان بارفه رمح راز گفتن سر نیزه با آسمان بمعنی درازی نیزه از نیزه
نیستان شدن ربع خاک ناچخ راندن بمعنی نیزه زدن بناچخ کام کام وگلوی اژدها دریدن
گرد کردن نیزه زبان را به تیغ برای اژدها کشی در رگ دویدن سنان مخالف را گنه شیر سیکچ لخت
و کوپال و حربه چار پهلو هر سه بمعنی گرز گرز مغز کوب گرز البرز شکن لخت درشت لخت گردان

کوپال بیداد گر گرز گران سنگ دو شاخ ازدها نخت دمیدن مغاک گشتن کوه از کوپال کمند چون زلف بتان تابدار کمند چون چهره روزگار کمند رسا کمند ماه پیکر کمند صید گیش اژدهای مسلسل شکنج کنایه از کمند رویین سپر سپر آفتابی نوعی از سپر تیغ سپر سپر انداختن کنایه از عجز جوشن بمعنی زره درع داودی بمعنی زره ساخته داود علیه السلام درع تیر کش ی بمعنی زره زخم تیر بند پرنده یا بمعنی تیر زره گسل مغفر بمعنی خود خود آئینه فام بمعنی خود صیقل زده زنبوره نوعی از اسلحه زنبورک زنبور نیش صفت آن عقابین قسمی از آلات عقوبت و عذاب نشتر الماس کنایه از نشتر صیقل زده کلنگ آله زمین کندن هندی کدال داس بمعنی غله بر هندی هسیا قطره آب کنایه از سائر اسلحه مصقل تیشه کوفتن بر چیزی درفش آله کفش دوزی **در بیان خیمه و سراپرده** سراپرده ستاره سای درگه بیکنار بمعنی درگاهیکه دران کم و خلل کسی شود پلنگینه خرگاه بمعنی خیمه پوست شیر سراپرده نورانی ورود درگه چون آسمان پرکار بستن دایره خیمه بمعنی استاده شدن خیمه خیمه در صحرای پر گل چون فرود آمدن ابر در گلشن کله و نوبتی بمعنی خیمه سرادقات بمعنی خیمه ها۔ سرادق مفرد آن حجاب نهفت بمعنی پردهٔ پوشیده بر سپهر بارگاه زدن کنایه از علو مرتبه۔ سراپرده صحرانشین صفت خیمه طرف خیام برزدن بمعنی پرده خیمه برداشتن خیام جمع خیمه نصب خیام بمعنی جای نصب کردن فرش کشیدن بمعنی گستردن فرش تتق درفشان بمعنی خیمه و پردهٔ سفید رنگ خرگاه بر چرخ کشیدن بمعنی علو مرتبه بارگاه فراخ نگارین پردهٔ سایه بان چون آسمان پرده شگافی کردن بمعنی ظاهر کردن راز سراپرده بر اوج ماه زدن بمعنی بلندی مرتبه بارگاه بریشم طناب زدن ستون زرین و میخ سیمین نگار خیمه کردن تخییم بمعنی جای استاده کردن خیمه **در صفت شاه** شاه انجم سپاه تاج داخدیو دیهر اکلیل طراز شاه دریا گهر بمعنی شاه پاک نژاد شاه تارک آرا بتاج شاه فلک شکوه گوهر نثار شاه عرش طارم قمر خدم عطارد رقم کیوان همم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم افلاک خیم کف همت دم شمشیر جرات دماغ هوشمندی مغز فطرت اجل در خون فگن از بهادری شاه جلیل القدر بمعنی حکم ران سلطان مال خواه شاه سپهر مرتبه شاه سپهر رکاب کلمداران بمعنی بادشاهان شاه حاسدگاه شاه فراخ حوصله ملکان جمع ملک ملک خدا خسرو تخت

نشان شاه گنج فشان شاه همسر شیر شکیب ابر وجود حافظ و ناصر زمین و زمان شاه در بزرگی چون
فلک و در بلندی چون فلک شاه اژدها سوز شاه همسر آسمان شاه شیر سوار شاه اژدها
دست کان جود و سخاوت شاه بلند سریر قطب جلال جهان زنده دار بعدل و سخا شاه دیر گیر
زود نواز شاه خزینه بخش گیتی تاب شاه فلک آرای فلک پیوند شاه با مهابت و مهر شاه
شیر زور شاه گنج پرداز شهریار شاه شیر پنجه شاه کشور گیر شاه فلک فرسا شاه سربلند
گردن افراز تاج شاه ملک گوهر فلک نام شاه بخت آزمای شاه باج پرست شاه خوب
خصال شاه داد پرور شاه بزرگ نژاد شهریار بنده نواز شاه قبه نشان شاه تخت بخش شاه
اژدها دوز شاه پیل کش شاه کرگدن سوز کشور کشای هفت اقلیم شاه شید ابد شاه
کیقباد کلاه شاه فرخ بخت شاه نشاط پرست ملک کامگار پادشاه بزرگ شاه قوی پایه شاه
طاق نور شهریاران شاه فلک اسپان شاه زرخرگاه شاه خورشید خرگاه شاه همت شاه
شیردل شاه دانا دوست شاه غریب نواز شاه سپاه انگیز پادشاه حامی و جابر بمعنی جفا و جور
کننده خلیفه تخت شاه خطاپوش شاه همت گستر شاه دارا نشان سکندر روش شاه بلند
افسر شاه فرشته سرشت شاه عدو سوز دشمن گداز شاه عون خدا افلاک مرتبه صاحب سریر
شاه پیل حمله شاه شیر نبرد شاه دریا نشان شاه فلک مرکب شاه عالم نواز پیرایه ده تخت
و تاج کله ور شاه عدو شکن همسایهٔ آفتاب دارا تخت سلطنت سرخیل تاجداران سر حلقهٔ
شهریاران صاحب جهت تمکین و جلال صاحب مهر مهر غلام تاج مالکان ملک الملوک
زیبندهٔ هفت کشور شاه کیقباد پایه شیر بهرام نژاد شاه مشتری مهر منوچهر شاه کوتاه قلم دراز
شمشیر شاه مسلسل النسب تا بآدم تخت نشین کشور بی نقل گردن کش هفت چرخ محراب دعاء
زهاد سریر دارا آفاق خراب کن کان و سیراب ساز بحر از کرم خورشید ممالک جهان شاه صبح مهر
شاه قاهر چون روزگار شاه مه کینه شاه گوهر مکیل بخش شاه خزینه ریز شاه دهنده انعام
والی عهد شاه درویش نواز شاه فلک شکوه شاه دیر غضب شیر دور مهر آهو جهان مرزبان
شاه رعیت نواز تاج ور شاه دولت پناه شاه ستمگار کش لب تشنه نواز خداوندگاه
بمعنی صاحب تخت فرمان روا شاه سرفراز صاحب کلاه گنج جهاندار فیروز سر سالار

داور دور گیر شہ حکمران شاہ گیتی نورد تاجدار جہان شاہ شاہ با فروزیب شہریار جہان داور
شاہ فلک بارگہ شاہ ولایت ستان صاحب زمان سلطان عنایت رسان شہ داد سرشت
خاقان چین ستان چہار فرح نبرد مرد دار زمان ستم وسود عدل مراد از بادشاہ خان خاقان شاہ شاہ
زیرک شناس شاہ شیرزور خسرو خسروان شاہ گیتی سگال خسرو شہر کشا شہ نیک اختر
داد فرما یعنی بادشاہ خسرو دیو بند شاہ آفریدہ از دین و داد سالار عالم افروز شاہ
با طوق و تاج شاہ زرینہ کفش شاہ دلیران شاہ فیروز تاج شاہ فریدون کمر شاہ
خاقان کلاہ شاہ خداترس شاہ جہان خرام شاہ بلند نسبت شاہ شیر پیکر شاہ شریف گوہر
شاہ باجلال خدیو نامی جہان خدا املاک نامدار قہرمان یعنی حاکم خورشید یکم و جمشید دوم
شاہ کیقباد پیکر کیخسرو ثانی جہان خداوند سایہ نشین چتر سایہ نشین اقبال خدیو بخت تختگیر
شاہ نافذالامر تاجور بلند شہ اثر ور شکار شاہ خورشید تاب فلک رفعت دو یم افسر یعنی
دو بادشاہ ملک و رتاجور جم جناب شاہ کسری بعدل شاہ آہن پیمان سبک منت شاہ
پرویز عشرت گران عطا شاہ شیرین گوی تلخ شنو شاہ کعبۂ درگاہ داور زمین شاہ
شاہان دادگران شاہ جوان فر شاہ جوان طبع شاہ جوان بخت شاہ قوی گداز
شاہ سپہر پایہ جہان داور راست عہد شاہ لشکر آرا شاہ گنج بخش کشور خدا شاہ بسیار شیر
شاہ نازنین خبر نوازش فروش شاہ دشمن پراگندہ کن شاہ جہانگیر شاہ با فرو فرہنگ و
دادشاہ اورنگ پناہ شہ اقلیم گیر گیتی خداوند شاہ تاج بخش شاہ رستم رکاب شاہ
آشکارا نواز شاہ شیر افگن پیل زور شاہ نہان گذار کلاہ [illegible] بادشاہ [illegible] بادگان
شاہ عاجز نواز خسرو تخت گیر شاہ چیرہ دست شاہ جہان پوی شاہ فرخ سیر شاہ دین
پناہ شاہ مردمی گہر سایۂ ایزدی شہنشاہ صاحب قران بلند خدایانی یعنی بادشاہان گیہان
خدیو یعنی بادشاہ جہان شاہ عالمگشا شاہ فرخ رکاب شاہ گیتی فروز شاہ بسیار دان
شاہ شاہان سالار دہر جہان خسرو شاہ گیتی ثروہ یعنی شاہ جوہندہ جہان شاہ ولایت گیر
شاہ سرپرافروز دادمرد دور ظل خدا شاہ تمران ساز قرین سوز پشت خلافت شاہ ثریا بارگاہ
پناہ سلطنت شاہ جہان افروز شاہ سکندر شکوہ شہنشاہ مہر مردی شاہ دارا شکوہ

دولت خداشاه اکلیل داد رنگ افروز شاه دورگیر شاه سلیمان شکوه خسرو پیل تن شاه
آفاق گیر شه پیل زور شه تخت بازو جهان خسروشه شیر زهره شاه مخالف شکن شه باداد و دین
دولت پناه شاه فیروز جنگ شاه دریادل بمعنی سخی شاه فیروز مند افسر خسروان بمعنی شهنشاه
شاه بلند افسر کدخدای جهان شاه فرخ نژاد آرایش تاج و زیب تخت بمعنی بادشاه سکندر
داراشکن ملک جهان بشاه مسلم بودن شاه درمیانه چون بدر و فوج گرد اگرد چون ستاره
سکه بنام شاه بودن گوش بآسمان زدن مریخ سلاح دار شاه بودن چون باد صبح تاختن علم
دار شاه بودن بدر منیر مریخ بر تیغ و زهره ما جام بر راست و چپ بادشاه استادن کوبیدن قهر
بادشاه چون صرصر بمصاف تنها رفتن بادشاه چون آفتاب طراز اسلام بودن خطبه شاه چون صبح
پسین صادق بودن شاه سایه نصرت خیر داشتن گناه شوی کردن دل و پشت دشمنان
شکستن قبله سجود بودن درگاه بادشاه لطف جگر نواز کردن بادشاه بر خلق از آتش دود
بر آوردن تیغ غضب شاه بشمشیر قهر کشتن شاه اعدا را جهان زیر کمند آوردن عزم آرائی
کردن رام شدن ملک بادشاه را سری دادن کسی را عنان خوش کردن بمعنی اراده کردن
بطرفی سرو سایه خسروی بمعنی شکوه خسروی سر از خواب بر آوردن اقبال از ملک رخت بر داشتن
شاه بمعنی مردن شاه کیقبادی و کیخسروی کردن از فیروزی دور کردن عدو سرعدو را تاج بشمشیر
خود دادن عزم سازی کردن زهر و پادزهر ساغر داشتن بمعنی غضب و مهر داشتن خاک
ملک را بدریا انداختن از قهر جهان زیر تا داشتن سپاه چون دریا پشت داشتن خدا پناه
و خرد پشت شدن بادشاه درود رسانیدن فلک شاه را در بزم رزم فرزینبنده داشتن از
پای و دست کسی آهن انداختن بمعنی کشاد نیش از بند خلعتی ساختن بمعنی مخلع کردن کسی را ارجمند
کردن بمعنی نواختن بر کسی خراج نهادن و آواز دولت بستادن پذیرای مهر فرمان شاه شدن
جهان چون موم ثابت نشاندن زنهار دادن بمعنی پناه دادن خروج کردن بمعنی اراده جنگ
کردن سایه عرش پایه کمر بستن آسمان بخدمت شاه حلقه بستن افلاک بر در شاه بار عام دادن
خلق را خلل از راه بر داشتن کوکبه دار بمعنی سپه دار شبه در شب تار سفتن به تیر انداز
پایه فرق فرقدان نهادن از علو مرتبه و تیره چشمی کردن عنان بر عنان تاختن زنهار دادن

یعنی معدنپناه خود آوردن پنج نوبت در جهان زدن لشکر راندن نام برآوردن یعنی مشهور شدن شکوه آسمان
گیر داشتن میر هندی سای بر شستن بجباری جانب کسی دویدن شکار افگن شکار افگن راندن از راه
جباری درآمدن شاه در عقابین کشیدن انگیز کردن شاه یعنی اراده کردن شاه خاک بودن
خاقان چین پیش شاه چست آمدن قبای دولت به بالای شاه خراب را برق دیدار آباد کردن
شعت داشتن یعنی قدرت داشتن سرفرازان یعنی سربلند کننده برهنه پا دویدن اقبال کوه
عظمت بسیل ریزی برخط استواری رفتن بلند کوس شدن شاه بارگاه بستن شاه زدن لشکر
بشهری صلای عام داشتن بجود و کرم انگشتری از آفتاب ربودن مشتری را تاج دادن از رفعت
بنه بستن یعنی کوچ کردن فر جهانگیر داشتن طناب از مشرق بمغرب رسانیدن سایه افگندن چون آفتاب
بزمین از زمین راست شدن شهر پادشاه را چون کوه راندن بجنگ حصار کشادن یعنی فتح کردن قلعه سر
یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از سرکشی رهنما شدن اقبال شاه را غزمیت انگیختن سپاه کشی
کردن بر کتف بنه زین نهادن دولت راهم آواز دیدن سر بفتح هفت کشور برآوردن کوشش جنبانیدن
مرکب دولت روان کردن نصر من الله سرنوشت داشتن شاه قاهره و اعدای مقهور داشتن
نور دادن جهانداری از روی شاه اقبال در کنار کردن روزگار پادشاه را کلید دادن دنیا بباد
شاه جهان را بدست خود زبون دیدن زبون یعنی محکوم گوی از جهان بردن لشکر آراستن گوهر آگین کمر
بر میان زدن جفت شدن فرخی بشاه سر چرخ بلند افراشتن نرم شدن جهان ریز مهر چون موم بدولت
آویختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند تا فتن سپه ساز کردن یعنی مهیا کردن سپاه لشکر چون عروس
آراستن تاج دروازه کردن سر عدو یوان عمل داشتن پشت لشکر در جهان بودن شاه شخص بی امان
از شاه یعنی مقتول به نهادن شیر برخط فرمان شاه اقبال در آستین پا لشکر خود جنگیدن کنایه از ادبار
چمان کوه سربلندی گرفتن آوازه جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آوازه چار آسمان کردن از
علو همه سر بردن بر دن تارک از سپهر از دعای نیکمردان درع پوشیدن بفضل نواختن کسی را
نزل رنگ در رنگ کشیدن برای جهانیان جهان راهنمائی برخواندن صید شیر کردن بدلاوری
موکب کشیدن حشم انگیزی کردن چون آسمان خوان بر سر خوان نهادن مژده در مژده و ظفر در ظفر
رسیدن بهرجا عالی دیدن لشکر گفتن کیوان شدن کیوان تشبیه پایه بلندی شاه والای پایه

بعد

چون کیوان داشتن پایه افزائی کردن شگرف نامی یعنی نیکنامی کلید نصرت بدست شاه بودن جهان پناهی ازلی داشتن کمر آسمان برمیان سبک سنگ بودن کوه باحلم بادشاه رونق دیدن دولت ودین ازشاه آلات خسروی بر دوختن ادب شاهی آموختن جورکسی کردن یعنی ترک جور کردن بهرام فلک راچون گور بگور انداختن در شکار حکم روان شدن چون سپهر بی شمشیر ولایت گرفتن بتدبیر جود وکرم سر هفت اقلیم فرو نیاوردن یعنی ناچیز دانستن هفت اقلیم وخسروانی خراج از ولایت برداشتن یعنی خراج گرفتن از ولایت سربلند عالم شدن بادشاه سربلندی از آسمان گذشتن خلق را امان وامید دادن سازورگشتن ملک بشاه تیغ نوبت بخورشید رساندن رانده شدن گاو نازاد و میوه دار شدن درختان بی بر وآب رفته در جوی آمدن از قدم مبارک شاه وعهد نیک او وهوای از ملک برخاستن مردم اندوزی کردن رفتگان را بازآوردن بملک خود سایه شمالی شاه بر رعیت غصه مظلوم ازظالم کشیدن یعنی انتقام مظلوم از ظالم کشیدن ظل حمایت برکسی فکندن سایه کردن شاه برعالم دوستان را بر جهان دست دادن پایه دشمنان شکستن جهان خوردن یعنی حاصل جهان خوردن جهان را غارت تیغ وتازیانه کردن بنده پست را بلند کردن ماه تا بماهی برآمدن نام برکسی عمل رها کردن یعنی مختار کار کردن کسی را با رعیت رعایت کردن غم جهان خوردن چون برق وباران بیک دست تیغ وبیک دست می داشتن خنده کسی پردستی پیل داشتن مست نشدن از میخواری بکمال قوت وجهانداری دل دشمنان ریش زدن یعنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان بکبابی بر سیخ زدن گردن کرگدن کندن بزور پنجه زبان ملک را حذف ساختن ودندان از کام نهنگ کرگدن مها سیاه چین شکستن مغز شیر اژدهن پالودن به تشت زنی خون آمدن از سرکه با تیغ شاه مقابل شود در پناه سایه پادشاه بودن زمین بر تر وخشک عالم دست داشتن دشمن زیر پا دمی بردست دشمن بودن مملکت رها کردن یعنی ترک ملک گفتن خود را برآسمان دیدن از فخر وکبر نوازش خون کردن بچال خلایق بزوال رسیدن بادشاهی خاک ریز گشتن در دست شاه چون گنج در حصار نشین جامه مرغ پوشیدن یعنی آماده خون کسی شدن زیر پا پست شدن همه بلندیها از رفعت مرتبه باخود استواری دادن ملک لشکر با درج کشیدن فوج فوج بملک مخالف رسیدن بار عام دادن دیگ بیداد بجوش آوردن مهر بر خراج کشیدن هفت کشور ظل عالی بر سر عالم گستردن

لطف بیکران بحال رعایا کردن خطبهٔ شاه بر آسمان خوانده شدن غلام شدن دهر بادشاه را
زمزمهٔ خطبه تا بماه رسیدن خطبه درست کردن بجهان زبردست نشستن یعنی زبردست بودن عالم
در حمایت خود پروردن حاصل از هفت اقلیم بردن شور و شر نشاندن بهم زدن کشور مخالف نقد پاشیدن
یعنی جود و کرم پردین رفتن از بذل شاه بخشش مستعجل باریدن سحاب بخشش ابر نیسان به دست لب بستن
مراد از جود و کرم آفت درم بودن دست کریم معدن شدن بادشاه زر و دُرفشانی گنج را بغربزی شدن
و بخواری دادن از بخشش عام خاک و سیم را یکسان دانستن خراج هفت ساله از جهان افکندن یعنی
خراج هفت ساله از جهان نگرفتن بخشش از قیاس دادن زر و جواهر بدامن و دُر بکلاه فشاندن
نماندن درویش در جهان از بس بخشش تا کمر غرق گهر کردن کمر بسته یعنی چاکر و غلام آوازه جود
از کران تا کران رفتن زر انداختن یعنی بخشش کردن پیل بالا گنج بر سر کسی ریختن [illegible]
در جهان زمین را از گنج قارون پرداختن بخشش دینارسنجی کردن یعنی بخشش کمان دریدن سخاوت
یعنی بخشش بی قیاس کردن کوتاهی کردن بلندی‌ها در مقام همت خاتم دار بودن خاتم بادشاه را
گنج افشانی کردن دل دریا بستن نزدیک‌تر از موج بدریا بودن وعدهٔ بوفائی قفل داشتن در گنج
آرزوی ناخواسته دادن در بستن درج گشادن فراخ آستین یعنی سخی عطای بهانه جوی دریا
را آب رسانیدن و کان را بخاک نشاندن از جود و کرم کرم بلندنام کرم ناتمام در عهد زر چون ریگ
ریختن بی دریغ بخشیدن ده یک بدرویش دادن دست سلیمانی گشادن از سخا موج زدن گهر از
دامن بکلاه دادار بادشاه اگر داد مظلومان ندهد داد پیش آوردن داد ستاندن داد مردی
و مردمی دادن بر [illegible] مه چون شبان بودن شاه بر رعیت یک موی کس را نیازردن بر خود فریضه
کردن ظلم بر ظالم کردن و داد دادخواهان دادن رسم انصاف آوردن بجهان سر عدل بر فلک
برآوردن از میش ستم گرگ بر گرفتن باز را با کبوتر خویشی دادن هستی از سر فتنه بردن بعدل دراز
را کوتاه کردن میش را از گرگ ایمنی دادن عیار عدل نمودن یعنی بی انصاف کردن ناقه بعدل بر
بلندی راندن آشیان دادن گنجشک بچنگ باز جهان را از عدل چون موی بیک تار موی بستن
بیک موی بگردن ده گرگ بستن نه لرزیدن بید از باد از جهت عدل عنان تافتن از بیداد
یعنی عدل کردن بر سینهٔ باز دو شاهین بستر کبک انداختن سر فتنه ببند آوردن شیر شیر خوردن

آهو بره از عدل گوهر عدل در تاج نشاندن در سکه نیکنامی افتادن سکه جهان گشا چنگل عقاب آشیانه
صعوه کردن از عدل ایوان داد آراستن آئین خود از جهان برداشتن سوگند بداد و عدل شاه
خوردن عالمیان شیر را بموی بستن از عدل با نوشیروان هم سرا روشدن در عدل بر پر پشه
زور نکردن باز پاتنه نهادن پیل بر پشت مور از عدل جوی جور بر کسی نداشتن از عدل آوازه
جوای جور بر کسی نگذاشتن از عدل آوازه جور از جهان افگندن گلوی ستم فشردن ماکش
بر سگال دور کردن بعدل از خط عدل پا بیرون نهادن خار کندن و گل نشاندن بعدل
در آئین بیداد قلم کشیدن پشه را از فیل افزون کردن بعدل نام ستم از عالم تهی کردن داد تخته‌ی
کردن خانهٔ ظلم بر باد کردن در هزار فتنه بستن بعدل گرد بر سریر رسیدن بمعنی خلل رسیدن در
سلطنت تخت تبارک مه و سال نهادن بمعنی دوام سلطنت تخت بر سه نهادن گاه بمعنی تخت
از تخت سیر آمدن بادشاه بمعنی ترک سلطنت کردن و مردن بادشاه بر گاه شدن بمعنی نشستن بر تخت
هشت پایه سریر بر سه رسانیدن کلاه بگردون رسانیدن تاج تارک نشین یاوری کردن تاج
بادشاه را گوهر تاج برون کردن بهارا تاج رسانیدن بر گوشهٔ گوش کلاه خسروی نهادن شکوه
پذیرفتن تخت و تاج از بادشاه بر چار بالش جمشیدی نشستن تخت پوش گوهر بمعنی پوشش
تخت مکلل بگوهر مرد تخت جز سلیمان نبودن کسی مرد تخت بمعنی قابل تخت نشینی سریر انگیختن
بمعنی نصب کردن تخت در جای بر تخت نشاط پر ندبستن رنگ نوبهار گرفتن تخت از بادشاه بادشاهی
یافتن از بارگاه بادشاه سریر بلند سریر بلند پایه سریر چرخ سایه تخت رومی آرایش سجده
به تخت شاه بردن خلایق عرش زمین بمعنی تخت بادشاهی پایه فلک شاهی تخت تکیه گاه
شاهان بمعنی تخت یکقدم استقبال نکننده شاهان و مربع نشین هر دو بمعنی تخت تخت به عظمت
که شاهان دو زانو بر آن نشینند سریر گردون پایه پیلی تخت تخت بلند افروز فالی بر تخت
نشستن شاه بر تخت را تخته در پیش است گرانمایه گاه بمعنی تخت بیش قیمت تخت زرین ستون
از تخت بآفاق نور دادن تخت خسرو پناه تخت آراسته تخت را ساز دادن شاه تخت
بدرام بمعنی تخت آراسته تخت تهی بمعنی تخت بی شاه سر زمین را تخت دانستن اورنگ شهوار
بمعنی تخت الایق بادشاه تخت بر ثریا کشیدن تخت مبارک تاج سودن بچرخ نخل نوشیه

تکیه تاج کردن ثریا را افسر خود کردن از رفعت پایه کلاه بر نهادن بمعنی پادشاه شدن کلاه ربودن و کلاه تاراج کردن بمعنی سلطنت گرفتن تاج کسی از سر فرود آوردن بمعنی سلطنت کسی بزور گرفتن سبز بودن افسر از سر پادشاه از سایه کلاه پادشاه سرور شدن خلق جای اقبال در کلاه شاه بودن تاج بر سر سلطان گذشت بمعنی تاج بر سر پادشاه نهاده شد تاج گوهر آمود در آمودن کلشنگ کلاه نوقه بمعنی کلکی تاج را از سر شاه بلندی گشتن تاج بر سر نشاندن تاجی بقیمت خراج هر دو جهان تاج چرخ فرق نشین شاهان بمعنی تاج کج نهادن کلاه کیقبادی کلاه بفلک سودن عاشق شدن بخت و اقبال بر افسر قید بودن بر تاج تاج بر سر کسی نهادن سایه چتر از سر دور شدن بمعنی ابر باد رفتن سلطنت سر سبز شدن چتر از سر شاه ابر چتر شب قدر چتر سیاه سایه گستری کردن چتر چتر خورشید تاب فلک اطلس چتر ابر سل بار چتر سرخ معدن لعل و یاقوت دور چتر چتر سفید چون قطره معلق هوا چتر سفید چون خورشید نیمروز چتر سبز رنگ چون فلک اخضر در خت سر چتر بار گوهر دهنده از سایه چتر سبز زمرد شدن سبزه چتر گل گرگلشن معلق بهوائیست که فلک همسایه اوست چتر سایه فگن در عالم چتر بر گردون رسانیدن روان شدن عالم بر عالم رایت گاو مان رایت نصرت ترک بمعنی علمی که فتح پاسبان اوست رایت ظفر قرین پرچم کشا شدن رایت رایت چرخ تاب اعلام مبارک اختول طعنه بر طره خور زدن پرچم علم دویدن شیر علم در رکاب گیسوی پرچم کشادن صبا فیروز بودن درفش کیان از پادشاه از رنگین علمها نوبهار شدن صحرا از رنگین علمها اطلس پوش شدن مرز و بوم رایت انگیختن علم بر افراختن بمعنی روان کردن علم زرین درفش بلند علم بتاراج ملک بر آوردن طره لرزان پرچم لرزانیده دو جهان نور دیده ظفر بودن گرد علم آسمان گیر شدن رایت حق بمعنی علم رایت سایه افگن بر سر عالم۔

در بیان زر و سیم و دولت زر سکه پذیر گنج خانه زر ده دهی بمعنی زر خالص خزینه خاص صید شدن دولت سیم ده دهی بمعنی سیم خالص جمل بمعنی زر و سیم سیم مذاب بمعنی سیم گداخته زر کم عیار از نقره خم خسروانی بمعنی خم پر زر گنج دادن از مس نقره خالص کردن و از نقره زر خالص کردن بکیمیا گری دم مراد از تفوق یکی بر دیگری گنج بیشتر از انکه در گفتن آید رخنه در خزینه کسی آوردن بمعنی خیانت در مال کسی کردن زر بخروار آوردن از بار خزینه بر نج آمدن نقد خلاص بمعنی نقد خالص دزدن بوسنگ نداشتن نقد محقر حقه ترازوی همت نقد گرانمایه بکار سازی بودن دو کت تا گنج خرد شدن

دست خوش بودن گنج کسی را بمعنی گنج بدست کسی آمدن زر کمن سکه زر و ریب گنج استوار بمعنی گنج فراوان
زر خلاص دیده بمعنی زر خالص بر محک زدن زر خلاص زر تجرمن بمعنی زر بسیار نقد نهان نیرنگ
و کیمیا کردن گنج آگنده بمال مالش کردن کسی بمعنی مال کسی گرفتن آهنی را بجای فروختن فراخ
درم بمعنی مالدار مال کسی از دست کشادن بمعنی بزور گرفتن مال از کسی راه با کسیر یافتن بمعنی کیمیا آموختن
مال و منال دولتی بمعنی صاحب دولت صیرفی و نقاد بمعنی صراف دولت خداداد خواسته بمعنی زر
گنج شایگان بمعنی گنج لایق شاهان گنج باد آورد قصه گنج باد آورد مشهور است دولت خوش خون
هلال شدن قامت بدره کش از مار گنج سنج بمعنی بزر بستن چیزی بمعنی ملمع کردن چیزی دولت گذاره
بمعنی دولت روان چند روزه نگین دولت بنام کسی شدن عیار زر سنجیدن بر سنگ محک زر
صامت بمعنی زر مدفون زرگر و نقره گر هردو بیک معنی دولت کور بمعنی دولت ناقص و بی رونق
گنج کامگاری دادن کسی را خرمن زر مشت فشردن بزر بمعنی بند کردن زر بزر گرفتن چیزی را بمعنی
ملمع کردن چیزی را غبار گرفتن کیمیای لعل و کیمیای احمر بمعنی از مس زر کردن زرتاب و سیم ساده
هردو بمعنی زر خالص زر خشک نیز بهمین معنی زر پخته سیم خام کان گنج گنج دریا شکوه کار معان گنج
دینار زر بمعنی اشرفی روان شدن نقد نقد جنس نقره پالوده بمعنی نقره گداخته نگین وار زند در آهن کلید
زنجیر جای کلید جنبانیدن در قفل دولت تیر کام سیم و زر خانه خیز متاع گران سنج دولت کامگار کوه
گنج زر سنجیده کوه سنج از زر کار چون زر کردن یعنی خوب کردن کار از زر دولت بیناب عهد عهد گنج
بی سرو بن گنج بر آب شدن فروزنده مردم از زر پای دولت بگنج فرو شدن گنجینه سنجی کردن بمعنی سخاوت کردن
کیمیای پوشیده حرف زر بمحک آزمودن گنجدان شگرف بهم تاختن کان و دریا برای سخاوت بادشاه
بر اهل شهر باریدن گنج گنج آراسته گنج دربسته رو نهفتن دولت از کسی کوه کوه آگنده شدن گنج زر کانی
نقره زیبقی گنجی که دل از شمارش برنج نقره تاب عیار راست آمدن زر بمحک و وزن سنجیدن خزانه
شگرف گنج خاک بسته خزانه پوشیده دولت بزرگ و زر کیمیا کشادن بمعنی کیمیا کردن کان گنج رنج
بردن در جستن گنج پی گنج بردن آوازه شدن دولت دولت گره کشای دولت فراخ روی
دولت بی زوال دولت بی سعی و تمنا بدست آینده دولت پایدار صفت جواهر در مکنون در موج
موج لولوی تر جواهر دلپسند در آب ناک کان لعل و ر لعل قوت بر داشتن یاقوت از لب معشوق

نجت را بمروارید و گوهر اسودن رشته گوهر آموده دانه جواهر سنگ بر سر خوردن عقیق از سنگ لعل لب
معشوق جوهر عدن گوهر دریا گهر سر رشته در گوهر زدن گوهر بحر نهاد در رگ لعل جوش در جوش زدن خون
از سنگ لب یار قیمت گهر شکسته شدن بقدر تراز ریگ بودن گوهر بیش بها نگین فروزنده
تراز مشتری خاتم لعل بر دوختن یعنی درست کردن خاتم لعل گوهر ناب ناک گوهر خاص گوهر قیمت مند
گوهر ارجمند در کاسه یعنی در بی رملج کان الماس کاویدن جوهر ناب گوهر فروزنده یاقوت روشن
عقد یعنی جواهر لعل ناب لعل رخشان گنج جواهر که نیمی از آن بسالی در قیاس نیاید جواهر تر چون آب
جواهر روشن از تیره کان برآوردن یاقوت رمانی یاقوت سیلانی گوهر پر نور و تاب گوهر کان گشاده
بمعنی گوهر از کان برآورده گوهر تابناک در سر زنده گوهر طاق یعنی گوهر یکتا گوهر خال دار برون جستن لعل
از شکنجه سنگ رشح صدف یعنی گوهر خزینه بند خزینه یعنی دفینه لؤلؤ در درج چیدن آب شدن آب گهر از خجلت
دندان یار فیروزه کهنه لوح گشتن در چون حباب مروارید خوش آب گوهرین گنج گل نگین لعل
گوهر شبچراغ گوهر غلطان یعنی گوهری که از رحال تدوری یکجا قرار نگیرد در ناسفته دو دکان و دو دو کانچه
گوهر ناب گوهر سیراب گوهر نایاب گوهر ستان گرامی گوهر گرامی در گوهر سنگ لعل آتش رنگ
نقش فیروزه نگاشتن بر عقیق یعنی کسوت ماتم پوشیدن گوهر افزون از آنکه بسفتن آید لعل
صلاقی یعنی لعل بی عیب جواهر سنج ساختن دست خازن برای بخشش گوهر قوت ده دیده نگین صفرای
یعنی نگینه زرد شبچراغ چون روز روشن در یکتا لعل یکتا در رشته کشیدن گوهر بمعنی زیور درست کردن
گوهر تابدار لؤلؤ تاب لؤلؤ پرتاب مهره ازرق یعنی جوهر کبود گم بحر دار لعل آتش رنگ گوهر رشته کش
در دریائی یعنی مروارید در کاتی یعنی یواقیت و لعل لؤلؤ و شبچراغ یمین در ثمین یعنی شهوار گران
بوزن سفته گوهرهای انجم تاب در درازی درخشش زاده کان یعنی جواهر آغوش پرورده صدف
بمعنی مروارید گهر نرخ صدف شدن در دریا نظیر گوهر والا نفوذ لآلی واسطة العقد بمعنی زیوریکه
در میان مرسله مروارید باشد. آسامی زیورها گردن بمعنی سراسری دست بند طوق زرین
آویزه هیکل خلخال پازیب حلقه یعنی پاره دستوار و دست برنجن هر سه بمعنی حلقه دست و پا آویزه
دست زیور نغز یعنی صفت زیور گوهر فشان قسمی از زیور حمایل و مرسله یعنی هار تکمه گوشواره پنجه بند
عقد گوهر گسل همه یعنی زیورها عنبرینه یعنی عطردان عقد بند شدن یعنی زیور پوشیدن زیور سرخ

شمول شه چیز نامش یکیست یعنی بیڑه و هر قدر کهنه تر آبدار تر و برگی که بعد از شکستن از درخت شش ماه
تر و تازه تواند ماند و مقبول شاه و گدا او برگی که هم در وقت رخصت و هم در هنگام در خورد دهند در

صفت قلم اول ما خلق الله قلم کلک زبان بریده کلک زبان دریده کلک سحر نگار کلک زبان آور
کلک سر تیر کلک تیز زبان کلک نکته ساز خامه بخون دل نشسته کلک جادو رقم خامه معجز رقم خامه
جادو نگار خامه معجز نگار قلم دو سر قلم دو زبان کلک سحر باز قلم آتشین صریر قلم شعله صریر کلک نادره
سنج خامه نخل بند کلک شعله تحریر قلم شمشیر بکف کلک چمن طراز قلم کند خامه رشحه زا قلم غریب رقم قلم
گریبان چاک قلم سحر زبان کلک بدیع آثار کلک شکربار خامه مشکین سخن کلک شعله آشوب کلک
عراقی نژاد کلک معجز نگار کلک کاووس خانه هوش گداز خامه روش سخن قلم بدیع رقم قلم زبان دراز
کلک گوهرفشان کلک گوهرفشان کلک گوهر انداز کلک سیه رنگ کلک سپر کلک بآئین و زیب
میل قلم مضراب نی قلم بلبل خامه زاغ خامه طوطی خامه نی کلک نای قلم طاؤس قلم نیشکر قلم خامه مرغوله
زیر مشکین شکنج خامه مشکین رقم چاه قلم دستان زن قلم عندلیب قلم سوزن نوک قلم چشمه خامه خامه
فسون ساز خامه دلیر رقم سرو و لخت قلم پرکار قلم خامه صنعت نگار شمع خامه فراخان قلم تیز قلم تیغ
قلم خامه قلم رونده بلبل باغ در دست قلم صیت قلم بلند شدن بالیدن نی قلم برخود قلم
بناخن کسی شکستن بمعنی عاجز کردن کسی را قلم در یاوه زدن بجای مداد پر تو اندازی کلک و قلم
برداشتن هر دو بمعنی نوشتن رقم کشیدن کلک تیر همین بمعنی لوای کلک افراختن رقم تازه کشیدن
قلم بیک پا استادن قلم قلم بکاوه درآوردن رشحه تیزی کلک و سواد قلم بمعنی نوشتن قلم در کشیدن
بمعنی محو کردن از نوشتن قلم برداشتن بمعنی ترک نوشتن کردن درستی قلم داشتن بمعنی خوش نوشتن
قلم زدن و بسبزبان خامه گذشتن حرف هر دو بمعنی نوشتن بر قلم آفرین گفتن شهرت قلم بمعنی مشهور
بودن قلم در خوش نویسی و خوش گوئی عطسه خامه ورک کلک هر دو بمعنی نوشتن گل دمیدن از شاخ
خشک قلم سکون دل شدن از جنبش کلک خوشنویسان بدو دسته در کشیدن خامه و خارش آوردن
قلم هر دو بمعنی نوشتن پرداختن کلک از سرمایه بمعنی فارغ شدن از تحریر منقار قلم نقب زن گنج خامه
معنی و راقم کاف و نون و سلسله جنبانیدن علم و تحت الاسان کن علم دود و چراغ خورنده و مختر خیز و
شر و قدم در خشکی و تری زیبنده و نافه سیاه بی جرم و علم در سیاهی و سفیدی رسیده و سرتراشیده

وراکع وساجد وبیک پا قیام کن بی قعود وماتم ساجد در ظلمات آبحیات پاشنده وپا از سر کننده
در راه سیه کاری وآهوی سرو وشاخ ومشک افشان وسر زده در تاریکی رونده وسست شونده
از آب سیاه که بی مدد دست برنخیزد واگر بخواهد بی تحریک دست راست بیدار نشود وسر خود خواه زیر کند
وخواه زبر برای خورش سوخته نصیبش نشود وزاغ نغمه بلبل زن ومرغ سپند چکان از منقار وسبزه
خطی همه بمعنی قلم خامهٔ لب دریده ودود بر آمدن از دماغ خامه قلم زن بمعنی کاتب نو قلم بمعنی نوآموز خط
ریشه سفید که در وقت تراشیدن از میان قلم بر می آید آنرا نال میگویند خامهٔ مصری وقلم واسطی
هر دو خوب میباشد قلم کردن چیزی بمعنی بریدن چیزی مرفوع القلم بمعنی متروک الحساب **در بیان**
دوات دوات بخور دوات عالی دودمان ظلمات دوات مجمره بمعنی دوات مجمره سوخته دل مجمره
سیه دل در ظلمات آبحیات دارنده ومطبخ سودا دایهٔ افزای قلم وبیک پر مکه کفگیرش خامه است
وخامه روئین چوبین ستون وسیه درون روشن بردان وخامه مقیم مسافر ستون وچاه بابل
پر از جادو وچاهی که سایهٔ نه بستن او همه کس بردن میکشند وسرمه دانی که میل او قلم است و
همنشین عالیان ومرد ناخوانده نرونده وسر دشتک خود قناعت کننده وبرای شکم دهن باز
کننده وتشنه از دو سه قطره آب سیر شونده وحقه پر از مشک همه بمعنی دوات کنایه **در بیان**
کاغذ کاغذ آسمان صفحهٔ فلک کاغذ دوردی ورق خاک ورق سینه ورق دل جوی مسطر ورق
از فصل انداختن بمعنی ترک کردن چیزی از چیزی رقم سودن بر ورق بمعنی نوشتن غازه بر صفحه
زدن نیز بهمین معنی کاغذ شامی صبح وش کاغذ جان مالیتی کاغذ چینی وخطائی وکشمیری صفحهٔ زرافشان
چون بال طاوس از آب پیدا شونده واز آب معدوم شونده وهدف تیر قلم وسپند روی بقلم
سیه رو شونده ومستوجب بوسه دادن در بسر نهادن وتخت قلم حرف حرف خود پیچیده
وکار گشای اسرار وتنک مزاج گران قدر وسبک وزن عالی رتبه وآعدایش مهر بیده
وداد بالش شکر آمیزنده وصورت پذیر هر نقش وآئینه مورچه وار همه بمعنی کاغذ است
در بیان مکتوبات ولوازم آن نامهٔ غم نگار عشق نامهٔ حسرت نامهٔ گردون شکن نامهٔ دلنواز
نامهٔ جان نواز نامهٔ دل شکن نامهٔ نغز پیکر نامه چون نگار خط خوش خط خوب مکتوب مرغوب
مکتوب خوش اسلوب عشق نامه بمعنی کتاب عشقیه عنایت نامه نامهٔ سربسته هنر نامه کارنامه—

روزنامه نو کردن بمعنی تبدیل کردن رسم نیرنگ نامهٔ بازمانه بمعنی نامهٔ بیزاری نوش نامه بمعنی نامه خواستگاری
هوش نامه روزنامه بمعنی حساب هر روزه خط شاهی نامهٔ اعمال خط زیبا خط تر بمعنی خط خوب خط اخلاص
فرمان بادشاهی و رقم شاهی هر دو بمعنی خط شاهی فرمان قضا جریان صحیفهٔ عطوفت طراز مکتوب صداقت
اسلوب عرضی و عریضه و عرضه برسله بیک بمعنی نامه قتل غمنامه هجران تعزیت نامه نامه افشانی جریده
بمعنی دفتر خواب نامه راست کردن بمعنی نوشتن جواب خط اسباب دبیری پیش آوردن غم دیرینه
در مراسلهٔ کتاب آمودن تر شدن نامه با سنگ جریده را از حرف غمناک پاک کردن گلدستهٔ بهار عشق
بودن نامه گل جواب نامه بنفشه زار مکتوب نامه بجای خون بمشک نوشتن از شعلهٔ آه خشک کردن
نامه معشوق صد درد و غم بیکدگر بستن در نامه طومار خون کشودن برخواندن مکتوب بمعنی خواندن خط
حرف بحرف خط چند شعله نهان بودن بسوز دل جواب نامه نوشتن هر سطر خط سواد اضطراب بودن
نقش بستن نامه و عنبر و مشک بکافور سرشتن و رسم هر سه بمعنی نوشتن خط بجای مهر دیده سودن بر نامه
کشادن نامه دادن بمعنی نامه کشادن سواد نامه از خون جگر کردن عنوان سخن نگاشتن فسون نوشتن در نوردیدن
ورق گنج نامه بدست آوردن خامه را بر حریر نهادن بمعنی نوشتن خط مسجل شدن نامه چون مشکین حریر
شدن نامه از تحریر وثیقت بمعنی خط نگارین نورد کنایه از کتاب و خط مهر بر نامه ساخته شدن در گنج گوهر
گرفتن نامه فسون نامه بر مشتری زهره فشاندن بمعنی نامه خوب نوشتن نامه بنام کسی پرداختن محضر بستن
ورق سرشتن بمعنی نامهٔ عاشقانه نوشتن برگ گلی از سرو یاسمن رفتن بمعنی رفتن نامهٔ عاشق بمعشوق نامه
از حساب کار خود ترتیب کردن نامه چون جریده بمعنی نامه نجات نامه بدست آوردن عنبر خام کنایه از
حروف خط سر وا شدن نامه بمعنی کشاده شدن نامه خط نسیان کشیدن بر دفتر بمعنی دفتر را از یاد بردن
بنام کسی صحیفه کشودن بمعنی مشهور کردن نام کسی نقد نو رسیده از راه کنایه از کتاب بردن نامه طراز
و بباد درون نامه چراغ روغن دار در نامه راندن کاتبان بمعنی مضمون نوشتن شرح و بسطی بنامه
دادن برخی از مهر و برخی از تهدید در نامه نوشتن از هر فنی ورقی خواندن یا نوشتن محضر خون بستن
بمعنی محضر بقتل کسی نوشتن خط بمال و اسباب خود دادن بمعنی همه را هبه کردن بکسی عنوان طرازی کردن
سر نامه آرائی کردن خط امان جستن بر پروانه شدن مکتوب از مضمون آتشین بر نیافتن صفحه حال دل را بمعنی
نگنجیدن حال دل در صفحه سجل شرعی درست کردن حرز جان و تعویذ تن ساختن نامه معشوق دفتر پاشیده

بمعنی دفتر پریشان حرز تن و جان نمودن مکتوب بار دفتر یاد دادن بمعنی ابتر کردن دفتر بمهر رسیدن محضر بمعنی طیار شدن محضر خط را با پرده چشم تشبیه است ضریعه بمعنی خط نامه ناخوانده بر سر قاصد زدن معشوق خط بخون نوشتن بمعنی خط نوشتن بقتل کسی و نوشته بخون کسی دادن بهمین معنی طومار شکایت کشادن نوری نامه نوری جانور سفید یست که نامه را با و تشبیه دهند سیه نامه هردو بمعنی بدبخت رقم زدن خط بمعنی خط نوشتن ابتر شدن دفتر چین صفحه خط بسر خود دادن بمعنی غلامی کسی ورزیدن گردنامه بمعنی تعویذ بکه بآن گریخته باز بیاید **در بیان الفاظ و حروف** طوطی لفظ لفظ یادگار گفتن بمعنی لفظی گفتن که یادگار باشد ایمان آوردن بکلام خوب کسی هر سطری چون طره مهوشان کردن دل عشاق بحلقه کمند کشش هر لفظ شکیباش جراحت دل مجروحان عبارت عذوبت آمیز صد مصر شکر تلخ از کام فراق ارزانی ارنده بان دهان کلمه ممانعت تکیه کلمه خوشی د آنه تکیه دام بکید کرکنایه از خط یار شرشره رفعت برگ لفظ سنبل حروف بنفشه نقطه بلبل فصاحت نکته برجسته نشستن بمعنی بر کرسی لفظ سبک لفظ درست از عبارت دور کردن داد سرور پیش شین عرق بر جبین هر لفظ نعت سرایان دام دایره لفظ قلم پاک کن از طره ناهید کردن یار لفظ نبفشه را از حروف شیرینی رقم تیار شدن نشره بر نشر عبارت نمکین سجل ساختن بر کاغذ جواهر افشاندن بمعنی نوشتن بیاکی لولوی عمان مشک ریختن انهافه لفظ حرف ورق مال بمعنی حرف ناخوان خاموش ماندن چون نقطه هر حرفی چون شگفته باغ حرف فروزان تماز شبچراغ حرف فروزان که اگر انگشت بر وی نهی بسوزد **در بیان معانی** ثمر بمعنی چند بمعنی گنج خانه بمعنی معانی سره بمعنی معانی خمایص معنی جانفزای ریزش معانی انجم معانی جلوه معانی بیان روشن مضمون پیچیده مضمون رنگین مفهوم بمعنی معنی زانو زدن صفت معانی پیش شاعران تکیه بمعنی موی نکته تر نکته چینی کردن بمعنی شگرف چکیدن معانی از الفاظ چهره معنی مشوش شدن از لفظ بقتل غیر مستعمل نکته لطیف از چه معنی بمفهوم از چه سبب نکته های شگفت بمعنی حرفهای عجب نکته برکار کردن بمعنی نکته گفتن در نگرفتن نکته در کسی بمعنی اثر نکردن حرف در کسی بمعنی خورشید آیات اوج معانی بمعنی انگیختن مضامین لطافت آگین چون آب بقا حیات جاودانی بخشد مضمون روشن مضمون بسته مضامین برجسته طوطی بیان **در بیان اشعار و منظومات** شعر شعری مرتب شعری ستاره ایست بیت برجسته و نمایان شعر چین رشته در شعر تهی از عیب پیرا از مانند

شعری

سرخ بمعنی زیور یاقوت و لعل انگشتری انگشترین انگشتری از دست کشادن و لولو از گوش کشادن
بمعنی فرود آوردن زیور از انگشت و گوش هر هفت ده نه و هفت و نه همه بمعنی آرایش بزیور نمودن
غازه و گلگونه و گوناب و سرخاب و آب و رنگ و نجار و سفیداب همه رنگ بمعنی نگار بمعنی حنا غالیه
بمعنی عطر شمامه قسمی از عطر **صفت آئینه** آئینه صاف گوهر آئینه آئینه از صیقل زدن بآئینه آئینه
زنگ خورد سنگ بر آئینه انداختن بمعنی بیرحمی کردن آئینه خاک بسر ساغر آئینه غوطه در زنگ خوردن
آئینه از عکس جمال یار آئینه از نم بر آمدن بمعنی درست شدن کار سوهان زدن بآئینه آئینه پروز
آئینه صیقلی تجلی خیز شدن آئینه از نم و مهر لب زیر گشتن از پرتوی روی یار تمثال روحانی نمودار
شدن در آئینه آئینه روشن کردن آئینه تابناک دوست عیب جوی کنایه از آئینه گرد آئینه
زدودن آئینه آهنی آئینه راست گوی آئینه دوردی دروغ گوی آئینه بلند نور آئینه نورانی آئینه صاف
باطن محتاج شدن آئینه بخاکستر آئینه گر و آئینه ساز هر دو بیک معنی آئینه عیب نما آئینه پیش طوطی
نهادن بمعنی گویا کردن طوطی **در صفت رخوت و ثیاب** حریر زیبا صفت حریر اطلس قطب
پرنیان کتان کتان تن زیب قصب شکر گون شبنم برانام آب روان و آله گل دوز گور چشم شیرین
باف شب اندر روز دیبای چینی منسوخ خوارزمی سندس رومی سقلاطون سیفور خز نرم دیبای
رومی زربفت چینی پرند گل زیر اکسون بافته تافته دارائی فرستون جامه کتان بر لون زرافه
دبیقی ستشنی مهتابی آتش تبین اصلی سرایان برونمانی مخمل کاشانی همه اقسام رختها طراز دامن
بمعنی سنجاف دامن و دور دامن دیبای زرکش ابر پشمینه پشمینه مومینه منسوخ زر بمعنی زربفت
کمخاب و کمخا هر دو بیک معنی قندر نامور صفت قندر پوستین سیاه قاقم پوستین سفید سنجاب
و سمور نیز اقسام پوستها پارچه معلم بمعنی چیت جامه نغز کار تشریف بمعنی سراپا رودی بند بمعنی برقع
روسفهای رخوت شبستان فروز صفت پارچه مومیه بهار ارم زر نظر آور دیبای عودی مسکین پرند
طراز پشتواره سمور سیاه بمعنی نفجه سمور سیاه جنس بهای بمعنی جنس بیش قیمت ردای جنس
پیش آمدن کالای کشاد در اجرای دادن کسوت مترسیب بمعنی پوشاک تن جامه بمعنی جامه تن
کشاد پایه بمعنی بار دادی پایه قبای قیصر بمعنی قبای کوتاه منطقه بمعنی کمربند خرگاه گوشه جامه نوکران
درخت آتش بمعنی پوشاک تبدیل کردن پیرهن لاجوردی پرند گل تازی کمر هفت چشمه

قسمی از کمربند گرانمایه چینی سینه باز قسمی از پارچه جامه مغزیکه از فروغ او دل مغز کشاده شود اقمشه طبع اپسند
کسوت رومی ظرایف چینی رختهای لطیف طحایف مصری و مغربی و عمالی لباس برخوددریدن از رشک
یاریا از غم جامهای مرتفع قیمت مند قبای سر از خل سوشتر در قیمت جامه نمودار پرند سیاه لفافه بمعنی
پوشاک دق مصری عمامه قصب نوردمعنی بقچه بقچه بمعنے بسته پوشاک چون حورحله سبز پوشیدن یا انابفر
و سبز پوش شدن لباس آتشی رنگ جامه فیروزه گون گردپذیر شدن بساط خطائی پارچه منسوب خطا
کوی گریبان بمعنی تکمهٔ گریبان قبول نشدن جنس کشاد خلعت روش خدمت بمعنی قندز موئین خاره قسمی از
پارچه زرثوب زرکشیده پرند منقش قسمی از پارچه حله خرمن سلب زرکشید بمعنی لباس زرین دامن
برچیدن بمعنی بدست فراهم کردن دامن جامه تنگ بمعنی جامهٔ باریک طاقهٔ زربفت بیکرین بمعنے
نایاب حرخی قسمی از پارچه خرانگون نطاق نعلین بار مقنع ابر نقاب صد پیرهن بالیدن از خوشی خرقه عالے
ستد جاده گریبان پارهٔ سقرلاب بمعنی نایاب قندز سفید قاقم سیاه دیباجهای حری و اکسونی ذیل بمعنی
دامن اذیال جمع آن کم بمعنی دامن اکمام جمع آن ریشه ریشه شدن دامن بمعنی چاک چاک شدن
دامن نسیج اقسام پارچها موازی ده قبا یابست قبا موازی در اول هر پوشاک نوشتن حسن عبارت
است از مخمل و مخمل کمخاب و کمخا هر دو درست سهت جلباب فرش هر دو بمعنی چادر اغره بمعنی پارچه پشمی سراچے
پارچه لطیف گوگونیز پارچه لطیف الکلبون بمعنی لباس بوقلمون لب ریز بدن شدن پیراهن آستین آستین
مالیدن بمعنی آستین بالا تر از ساعد چیدن سر آستین بحذف کسره مضاف جنس نفیس عصابه
لابند متاع روی در نقصان سخت ارزان متاع دامن خون چکان **در بیان اطعمه و اشربه**
خورش فراخ بمعنی طعام بسیار ماحضر بمعنی طعام نخته اطعمه دل وجان پرور خورد خوش بمعنی طعام خوب برگ
فراخ آماده کردن بمعنی طعام بسیار پختن خورشهای آرزوی کام دل برآور غذاهای گرم آماده کردن
طعام نشاط آرنده درین خورنده خوردهای غریب مهیا کردن خوردهای معطر بعود و مشک و گلاب
خوردنیهای در خور خوردن مشکبو خورشهای ایوان بمعنی طعامهای رنگارنگ خوردنیهای باب تنی
خورش شاهانه خورد و خورد خورشش همه بمعنی طعام روزی فراخ بمعنی طعام بسیار چاشنی کردن
گوشته کباب کباب سیر نمک کباب خام کباب مرغ و ماهی کباب سیخی کش صعفت کباب
بره و گوسفند مهیا کردن کباب درلیج و تیهو و دراج و چرز مهیا کردن چرز پرنده ایست گوشت او

خوش طعم باشد درلیچ یعنی نواهیو یعنی یوزنه بره وحلوان و بره بلغاری و بره کاهی و مرغ پروازی را کباب
ساختن کباب ترازران آهو درست کردن کباب نمک یافته کباب نمک سود کباب خوش
نمک نفحه یعنی مضغه ازران شکربای یعنی شیرین تخته صابونی شکرآمود ساق عروس قسمی از شیرینی
نقل بادام نقل پسته مغزی شربت حلاوت جوش ضحک حلوا از طبقات بهشت شیره نبات همشیره
آبحیات در مزه شربت لب گیر از غایت شیرینی طبلهای شکر تنگ شکر مفرح عمر دانوش خوان فیروز
شهد و شکر باهم آمیختن نوش و نقل آماده کردن شربت سرد بها اورد پرورده گل انگشتین چاشنی
کردن صحن حلوای انقیده برآورده شربت تشنه نواز حلوای پسته و بادام شربت آمیختن و شکر از لب خود
دران ریختن حشوق حلوای پر از مغز بادام و پسته و شکر پاره ها حوض نوشین گلاب شربت نارنج
سرشتن شربت کسی نوشین یعنی ندادن شربت بکسی مهیا کردن از نوش و ناز شربت عاشق نواز آمیختن
پرشکر کردن خورشید و ماه طبق را شربت شیر نوزینه مشک حلوای تر حلوای نوش مهر نان تنگ
نان تنوری چون قرص آفتاب قرص بند طرب کاک زعفرانی ترش روی یعنی قبیده سبوسه اثر یافته
سیب نان کسی بر در گشودن یعنی نان کسی بزور خوردن رقاق سفید یعنی نان تنک سفید کرده زرد
گردهای سفید چون کافور کلیچه پرورده بروغن و قلیب نان پاره برای کس رایت کردن رقاق دو
پردنی کلیچه شیرین لذت چشیدن ریزه چین مایده شدن دنبه چرب را کباب کردن نمط های
که خورندگان او انگشت گزد لب گز شوند ذله ربودن اجری خوار خانگی خوار هر دو بیک معنی شهد زدن
بمعنی شهد خوردن الوان نعم چاشنی گری کردن یعنی خوردن خورد برد نمودن هتناج قسمی از آتش
خوردهای عنبر سرشت هم سفره شدن ساز کردن یعنی طعام پختن کام دوختن یعنی نخوردن جانک
شدن از برگ فراخ نان چون پست و سینه خور هم نواله و هم پیاله شدن شرط مهمانی بجا آوردن
نواله خاص بکام کسی دادن قرصه ها چون قرص آفتاب شوربا نجوان ریزه کسی پروردن یعنی پرورش
یافتن بر ریزه خوان کسی نان نعمت نواله خوار یعنی راتب خوار خورده حلال کردن نمک بحرامی کردن
ناز و نعمت و نعمت و ناز مهیا بودن نعمت خوار خوردها در خود مهمان ساز کردن بساط فراخ گستردن
اباهای خوش پیش آوردن نقل و می خوردن نواله تلخ گوارشکر پوره یعنی سبوسه اباهای پرورده
بشک حلوای طبرزد فشان از دم عنبرین راه گشادن دهان برخورش بر مایده دست دراز شدن

چاشنی الطعمه برگرفتن آذر شیرینهای رنگارنگ حوض کوثر شدن بزم شان عسل یعنی خانهٔ زنبور شهد سر
خوش بردن سرپوش از دیگ جوش افتادن چون سرکه تند شدن چون شهد جوشیدن
مرغ و بره پیش آوردن مغز بادام بکار خورش بردن ناآلوده عطرسای میوه خشک و تر مهیا کردن
نقل دل است انبارخانه یعنی غله‌دان میوه و شراب خواب ده مغز و هوش ده دل انگوری و سیب
صفاهانی پیش آوردن خوان فیروزه کاسه یاقوت دیده را زان نعیب و جان را قوت از خوان
جهانی پیش آوردن خوان پیش است یعنی خوان چیده است خوان نهادن یعنی خوان آماده کردن
دست بخوان گشادن خوان را در بند داشتن یعنی توقف کردن در خوردن طعام هم خوابی کردن
فراغت رسیدن از خوان خوان نعمت از خون بوی خوان کسی آمدن خوان آراسته خوان بیدریغ نهادن
خوان فراخ نهادن خوان عقیق پیش آوردن طبق پوش از خوان برداشتن بر سر خوان شکنجه
نهادن خوان آراستن آرایش بسر خوان دادن اچار ترنج نارو نارنج پیش آوردن اچار
نعم خوان سالار یعنی میزبان توشه بستن زهر ناب بجام کسی کردن زهر جاگیر از برگلوگیر زهر زدن
بمعنی زهر خوردن زهر در گلو ریختن زهر انگیختن یعنی خورانیدن مرغ پولاو یخنی پولاو دست ع و
قیمه چلاو دوگانه جوش و شهد سرمست و حلیم و هریسه و نان سبلک و شیرمال و سپرو نعناع شنبلیله
بمعنی میتهی اسفاناخ بمعنی پالک بقلة الحمقاء بمعنی لال ساگ آهو بره و مرغ زاگشته مطنجن سیر دن [illegible]
بمعنی طعام مرغ را بر سیخ کشیدن یعنی کباب کردن مرغ قورمه کردن مرغ مرغها را در طعام مصرف
آوردن مزعفر پلاو تنجن پلاو یعنی پلاو میحوش یعنی ترش و شیرین بریانی خام اناناس پلاو آش
توبه آش حشیره مخلفت چشم بره آتش لنگره شیر دانه نوعی را تا بخورش یخنی بوریز قسمی ازما
بخورش چلپکات یعنی نان روغنی نیاده قسمی از نانخورش قتلمه قسمی از نان روغنی اورنگی نوعی از
طعام مسله قیمه کوکو پلاو یعنی پولاو بیضه مرغ سرشیه بمعنی بلای قروت یعنی ماست خشک
که در مشکها نگهدارند دوشاب یعنی شیره انگور که با نان بخورند **در صفت برگ تنبول**
بیره تنبول تیز چون گوشه فرش دلنواز مخموران شونده در رگ و پی خورنده و زایل کننده عفونت
دهن و دندان سست را محکم سازنده و سیر بجوالش گرسنه و گرسنه بخوردنش سیر شود و
خوسده دندان او قابل خوردن [illegible] در رنگ افزای دهن باب خادم و طرفه اینکه با وجود

عروس نو را بمعنی شعر و کتاب نظم و بستان کهن دوزی کردن یعنی مضمون بسته دیگران را در شعر خود بستن دو تیر بیک
نشانه زدن بمعنی یک مضمون بدو طور بستن از پلاس حریر انگیختن بمعنی مضمون بد را بخوبی ادا کردن مطرب
بمعنی پیدا کننده مصرع مرصع از در غلطان رفتن بجانب یار سنبل مصرع غزل در ساغر مخمور باده رنگ
گلزار همیشه بهار کنایه از کتاب سخن تراشیده از دل بمعنی شعر و نثر غزل ترصیع بسته بمعنی شعر رقم رنگین
بمعنی نوشتن آئینه بر خیال کتاب از موی پیشانی و خون جگر لعل دو رساختن بمعنی شعر گفتن گهر کان
در دست کنایه از شعر آبدار آفتاب دل شب بمعنی شعر سخن نیز بهمین معنی معنی حرف نشین حبشی
پیکر رومی جمال انگشت پیچ کردن حرف بمعنی حرف گیری کردن ورق ورق گردانیدن کتاب بمعنی
از اول تا آخر دیدن کتاب از جوی یار دل آب یافتن شعر آوازه یافتن شعر قضا یه چیست فسانه
سگالی کردن اکذب شعر احسن شعر بمعنی دروغ شیرین شعر خوبترین شعر صحیفه خشک بمعنی کتاب خالی
از کیفیت نیست بکه تنگ تصغیر بیت بیت حسب حال خواندن بیت چون در مکنون بیت عاشقانه
ابیات غریب قصیده چون نوش قصیده و عیالی دست و دهان زمانه را کردن از قصیده های
چون در غزل لطیف پیوند غزل رامش انگیز غزل آتش انگیز میوه باغ دل و عروس فکر
پرده بمعنی شعر شعر در پاش پرند احسنت پوشیدن با شعار غزل چون در خوش آب لفظ چون آب از
گفته کسی حظ ربودن **بیت** غزل های زر یخته و سیم خام ـ غزالان رم خورده را کردن رام + بزم
مجلد کنایه از کتاب در سفتن بمعنی غزل گفتن غزل عاشقانه گفتن آخر فروشی کردن بمعنی شعر گفتن

در صفت سخن تیغ سخن سنبل کلام بام سخن نستعلیق حرف زدن سخن را سخن در دهان نهاد
سخن زهر آگین گفتن سخن در مکنون شد آمد سخن سخن پای لنگ میدان فراخ سخن سوار شدن
طبع بر سخن سخنی لطیف آب بمعنی سخنی خوب سخن کشادن بمعنی سخن گفتن لعل در آتش افگندن سخن
حدیث فرح سخنی غریب زادن از کسی بدیه روانه کردن بمعنی زود جواب دادن بر زبان سخن
داغ کشیدن بمعنی سخن گفتن گران آمدن سخن بر دل در چشمه سخن سیراب ظاهر شدن بمعنی
دروغ گشتن سخن سخن ته دار گفتن سخن عظیم گفتن جواب استوار و جواب شایسته گفتن بر
بر عقد گهر علاقه بستن از لب بمعنی سخن گفتن حقه را از آبحیات پر کردن پایاب شدن دریای
سخن بمعنی تمام شدن سخن درج بیان سخن سنگین شادابی گفتار سخن پوشیدن فسون

جند برخواندن برگفت بمعنی نگفت قصه برانداختن بمعنی اظهار قصه کردن سخن خوردن بمعنی سخن شنیده سکوت
کردن افسون دهان بند خواندن نکته بکار آوردن بمعنی سخنی گفتن تمثل زدن زهی گفتن بمعنی تعریف
گفتن بدستان فریفتن کسی را رشته باریک سخن رشتن تند رست بودن سخن دم در سخنی زدن بمعنی
سخنی کردن سخن جگرتاب گفتن بگستاخی افگندن سخن بالماس سخن گوهر سفتن سخن نگارین تراز دیبا
گفتن سخن پوشیده مست شدن سخن یا معیار نقاب از سخن برداشتن دلایل و حجج انگیختن مدیح
بمعنی مدح درین حرف سخنی نیست بمعنی درین سخن شک نیست حرف دلکوب بمعنی سخن رنج ده دل سخن
سربسته خواب دلپسند دادن سخن پرواز بمعنی سخن گو داد سخن دادن بارکه زدن سخن سخن سربسته
را کشودن بگستاخی نکته راندن سخن زیبا گهر از کان کشادن بمعنی سخن خوب گفتن سخن دلنواز سخن
زیبنده عجب دلپذیر گفتن نکته مرتفع یقین سخن جای گیر شدن سخن در دل سخن دلپسند نکته گره بسته
جواب فرح گفتن سخن کوته سخن دراز سکه بر سخن زدن و بیاسخ برسیدن بمعنی زود جواب دادن بگفت
آمدن بمعنی سخن گفتن حرف درست ندیدن از کسی حرف درشت گفتن دماغ گرم کردن در سخن سخن خلوت
سگال گوهر بکار کردن بساط سخن بلند برکشیدن سر بر سخن سخن برشحنه بمعنی سخن سنجیده سخن دو دو گفتن
رفتن سخن بمعنی از رفعت بر ثریا در سخن دروغ یا راستی خرج کردن سخن باریک چون موی سخن بکر بمعنی
سخن نگفته روی سخن چون عروس آراستن چاشنی گیری کردن از جام سخن سخن چون آب روان راندن
سخن بلند گفتن شکر ریز کردن عروس سخن گرفتن سخن در کسی اثر کردن سخن بکسی سر زلف سخن برافتن
بمعنی سخن عیان سخن درکشیدن بمعنی خاموش شدن تا پا در افتادن سخن بساط پروری گستردن
نگین سخن سخن مردم فریب کارگاه سخن سخت گفتن از گره بار کردن سخن بمعنی سخن گفتن بند از کام
کشادن نیز بهمین معنی جواب گلوگیر چون زهر ناب دادن جواب ارجمند دادن سخن پاکیزه راندن سخن
از تیغ فولاد تر گفت دلپذیر بمعنی سخن خوب سخن عالی کارگر شدن سخن در دل زرین سخن خوشگوی
از هر دست سخن پیش آوردن گوهر از کام سخن بیرون ریختن دام سخن گستردن سخن تیز گفتن بمعنی
سخن گفتن تخشم سخن چرب و شیرین نقد سخن در عیار آوردن سخن پرورده دلفریب نقش بند سخن
سخنیکه بمغز روشنائی بخشد سخن پرورده دلپذیر گنج گوئی بمعنی دروغگوی نکته نفیر گفتن سخن در سخن
۲۰ گفتن و درستی سخن آوردن نزد کسی پایه بردن سخن بر ماه خوار بودن سخن دروغ نعت از زبان و کشان

بمعنی سخن گفتن منقش کردن لوح سخن اشارات سخن باز شرح بیت الغزل چمن زار راست باگوهر غلطان یا
در موسم گل در چمن گل ریزان هست دوال زبان بر گوش لب زدن بمعنی سخن گفتن هوای سخن بمعنی طور
سخن کلام پاک و اشارن راه سخن طول مقال سودای بیان ساز سخن کوک کردن بمعنی سخن گفتن سراپا
کردن و گوش عروس بودن سخن نشست و برخاست سخن سراب سخن نمودن سخن والا رتبه را از پایه
انداختن تقریر نفس رسا کردن بمعنی قادر الکلام بودن مرغ سخن سخن بسحر نوشتن گلبن سخن حرف دل افراز
بمعنی سخن رنج ده دل نادره سرگذشت گفتن نکته رانی کردن بمعنی سخن خوب گفتن تیر گفتن بمعنی بسیار گفتن
سخن شگافی کردن گنج تکیه گشودن شقایق سخن افشاندن دو سخن هم بند کردن بمعنی دو قصه بیان کردن
تکیه را پیوند کردن و حدیث پیچیدن بمعنی سخن گفتن خمش کردن و سخن کوتاه کردن و مهر لب نهادن
بمعنی سخن نگفتن تن زدن نیز بهمین معنی سخن انگیختن و بر سر حرف رفتن بمعنی شروع کردن سخن سخن بافون
بستن بمعنی سخن غم آلود گفتن پند تلخ دادن سخن با طول گفتن حرف مختصر گفتن شرح آوردن بمعنی بیان
کردن باقیات سخن دارد بمعنی طعنه باقیات میزنند و باقیات همسری میکند ناخوش سخنان بمعنی درشت گویان
حدیث بمعنی سخن گفتن گشاده بیان و طلیق اللسان بمعنی فصیح سخن عالی رتبه سخن خطا گفتن سخن خوشتر از نوش
سخن عالیجاه درین سخن سخن هست یعنی درین سخن جای تامل است فرزند سخن بمعنی غور کردن در سخن سخن بی عیب چون
یادگار شعرا وحی ابدی هر دو بمعنی سخن سخن نقره کار بمعنی سخن خوب سخن رفته گفتن بمعنی سخن گفته شده گفتن
لوح سخن بهیه چون آب گفتن بمعنی حاضر جوابی کردن کیمیای سخن بگریان شدن مردم بر سخنی سخن برفق درآن
گفتن سخن دلنواز گفتن سخن مغز پاسخ آراستن بمعنی جواب دادن پاسخ عاجزانه دادن پاسخ راست
عیار دعوی سخن راست کردن سخن بپایان بردن بمعنی تمام کردن سخن سخن دلپسند در گرفتن سخن در کسی
بمعنی تاثیر کردن سخن بکسی حدیث نهفت بمعنی سخن پوشیده نافه شگافتن و لعل سفتن هر دو بمعنی سخن گفتن
از سخن گذشتن بمعنی نگفتن سخن جای شکیب نمودن از سخنی بمعنی متعلق بودن دل بسوی سخن نگفته شخصی
بر گفته هیچ نیفزودن بمعنی جواب سخن ندادن آرزومند سخن بودن از معشوق میدان سخن فراخ شدن
بمعنی بر سخن گفتن آخر شدن شب و نرسیدن سخن بآخر هم سخن شدن باکسی بر سر کسی تکیه گساردن
بمعنی از کسی سخن گفتن یا با کسی سخن گفتن پی به سخن بردن بمعنی دریافتن سخن حدیث گزاف بمعنی سخن لاف
حکایت کردن و حدیث شمردن و سخن بر گشادن سر بسته بمعنی سخن گفتن سوال سر بسته تکیه دریافتن بمعنی

سخن فهمیدن جواب و سوال رو پوشیده زیر نقاب حدیث های نهفت یعنی سخنهای پوشیده سرگذشته
خود گفتن خریطه کرفری کشادن یعنی سخن راست و دروغ گفتن فشانه پنداشتن سخن کسی شرح غم
گریه آور کردن سوز سخن ظاهر شدن تکیه گری کردن یعنی طعنه دادن گوش سخن بالیدن یعنی رو کردن
سخن کسی از هزار سخن چیر ساخته بگردن کسی انداختن یعنی بسیار سخن گفتن مکتبی جبرئیل سخن راه سخن
جستن طوطی سخن فروغ یافتن سخن سخن سر کردن یعنی شروع کردن سخن سخن کش یعنی شخصیکه از
کسی استفاده سخن کند سلک گوهر افشان سخن سخن عشق پنهان صریح سرودن سخن با کسی یاد دادن
بیرون رفتن سخن از خانه تقبل آمدن یعنی سخن گفتن حرف سربسته یعنی سخن پوشیده پاسخ انگیختن
بمعنی جواب دادن جواب سره گفتن ضمیر خود بزبان سپردن یعنی راز گفتن جواب ادب آمیخته دادن
نشنیده گرفتن سخن یعنی شنیده را ناشنیده پنداشتن دسته کردن حدیث گل بمعنی بسیار حرف
گلذار گفتن گنج پاک سخن از هزار یکی گفتن نگفته ماندن سخن یعنی ناتمام ماندن سخن قطع سخن کردن بمعنی
تمام کردن سخن سخن ناتمام یعنی حرف لکنت حرف پند آمیز حرف گله آمیز سخن سینه گداز حدیث
آتشناک عشق حدیث بلند شدن یعنی مشهور شدن سخن سخن نداشتن در چیزی یعنی انکار نکردن
در چیزی سخن باده گفتن گوش را از دهن توشه دادن یعنی سخن خوب گفتن **در صفت عقل**
و عاقل قوی رای و تجوز نگاه و نازک خیال و معانی انگیز و ارباب خیال و هوشیار مغز و بالغ
کلام و معاشکاف و دور اندیش و جهان شناس و قیافه گوی و تحیر دو اندیشه سگال و نکته سنج و
نظر شناس و خرد دور و دانش ور و نظر سنج و تیز بین و سخن گداز و سیراب مغز و والا خرد و خورده بین
وانجم نگاه و خرد دوست و تازه رای و باریک بین و خرده دان و خرد شناس و یقین بین
و مرد فرهنگ و زیرک و سخن الشیوخ عقل و روشن ضمیر و فرزانه و مرد آموزگار و اندازه شناس
و زیرک طبع و بلند تلاش و اهل بینای و دیده ور و عقیل و تیز طبع و خرد پرورد و نیک رای و
تمام اندیش و رای شناس و فرهنگ دان و مرد چابک اندیشه و فراست گر و فیلسوف
و موشگاف و خرد اندوز و نخبه کار و ژرف نگاه و روشن نظیر و فرزانه خو و فراست شناس و اندیشه
سنج و رموز دان و رموز خوان و سخن سگال و نصیحت آموز و مرد تمام تدبیر و نصیحت گر و تربیت کار
و فلک نامی و پیش دان و خرد پرور و تدبیر شناس و کاردان و کارآگه و هنر پرور و باریک بین

و آهسته رای و زیرک نهاد و دانای دهر و تیز مغز و بیدار مغزکان فرهنگ و دانش اندیش و حاضر جواب
و دانای دوزه و پاکیزه رای و روشن خرد و سخن سنج و بسیار دان و شناسای کار و رای فروز و
روشن قیاس و بیدار هوش و رای زن و آفرودن قیاس و دانش آموز و فرخنده رای و مؤید
و کار درست و چاره سگال و خوب و گنجینه دار سخن و پخته نظر و فراست شناس و پیش بین و صاحب
قیاس و بدیه آفرین و نهانی گشای و دانش سرشت و پنهان پژوه و زیرک منش و نیک رای
و خردمند خوی و خرد باداد و فیروزه رای و شگرف دانش و صاحب غور و خرد پناه و آهنی رای و مرد
بافرهنگ همه بمعنی عاقل عالمی راکه اسرار دوازده علوم پیش او نرم است رای پر نور تدبیر صائب
بمعنی تدبیر محکم عقل مصور خرد خورده کار عقل رنگ آمیز دانش دل آرای بمعنی عقل پسندیده عقل
دست عقل نکته پرور عقل بیدار دانش نکته سنج عقل دقیقه خوی گلگون خرد یعنی اسپ خرد چرخ
عقل بمعنی آسمان عقل دانش فلک سیر عصای عقل قندیل خرد پرداز رشته عقل بر آستین عقل
رای تازه عقل دور اندیش عقل نامی عقل بیدار عقل دعوی باد عقل تاب پاک تراز چراغ خرد باری زر
دانش ناک روغن عقل عقل راه نما بعلم و عقل پیش رو و رای خوب سرشت و رای باسعادت
و نیروی رای بمعنی قوت عقل رای فرزانه ترکیب صفت و موصوف عقل تیری دیده بمعنی عقل دیوانه
شده عقل موشگاف آئینه رای مبیز عقل زبردست رای عالم افروز عقل حیله گر پرستش عقل فرو پا
شد سکندر خرد رای متین بمعنی عقل محکم رای صواب رای معنی شناس عقل آموزگار عقل صاحب
قیاس رای درست رای قوی رای روشن رای باریک عقل آبله پای مشرف رای مستوفی
عقل جوهر خرد رای لطیف رای تیز رای پر نور عقل عقده کشا رای سلیم عقل سپهر موج خیال بندی
کردن با مسیحا هم رکاب شدن خیال خیال انگیختن جادو خیالی کردن خیال را فرطه کردن بمعنی بسیار
خیال کردن پری پیکر کردن خیال بمعنی خیال خوب بستن خیال فکرت انگیز نیش خیال خیالات مغز
خیال ژرف و قرینه خیال خواندن خیال کردن رو بروی خیال نشستن بیمار شدن خیال خیال دور
بستن مرغ خیال تبکده خیال عرض خیالات شیدا بیان بمعنی بهن شدن خیالات دیوانگان خیال
یاری کردن بگرداب خیال فرو رفتن خیال کوته راه خیال بسته شدن از خیال در گذشتن یعنی فراموش
شدن خیال درشت خیال بازی سست شدن اندیشه اندیشه سست کردن بمعنی رای ناقص زدن

پیر اندیشه خازن اندیشه آتد اندیشه نغز داشتن شهر بند شدن اندیشه آتد اندیشه ناک از اندیشه دشمن چیزی خلاف
در اندیشه پدید آمدن اسپ اندیشه دوانیدن آتد اندیشه معنی شناس آتد اندیشه خام کردن پند چون نوش
گفتن فکر حیران کن فکر نفاذ فکر صید افگن فکر معانی انگیز دست بدامن آسمان زدن بمعنی فکر
بلند کردن شبک تک زدن عقل در فکر کاری یا در راه عشق پیش رو کردن اندیشه در کاری هراسان
رفتن اندیشه در کاری اندازه کار گرفتن بمعنی فکر در کاری کردن دود چراغ عقل خوردن بمعنی بسیار
فکر کردن رای افتادن بمعنی اراده شدن بمیزان تخمین سنجیدن چیزی از پیش بینی پس نشاندن حریفان
دقیقه ریزی کردن بآلایش دهن بمعنی صفائی دهن طلسم بندی عقل بفسون بند شدن عقل گم شدن خرد
خراب شدن خرد خروش برخاستن از عقل بدیدن روی معشوق یا بفکر کاری حل آموز متعلق
بعقل شدن دیوانه شدن عقل ناشکیب شدن خرد از دیدن روی یار یا بسبب دیگر آسمان از زمین
کردن از راه گریبان بدل رفتن سر بگریبان تفکر بردن چاره جوئی کردن در خرد میانه روی کردن
در هر کار دلیل افروختن بمعنی حجت پیش آوردن تنگ میدان شدن اندیشه بمعنی عاجز شدن فکر
در کاری هوش را تمامی دادن از سخن عاقلان داد خرد دادن دانش روزی شدن راست رشته
شدن بدانش بمعنی دانش آموختن سنگ را از زیرکی موم ساختن بموش بمعنی رهنمای عقل گردیدن
ساختن بمعنی کار بعقل کردن اندیشه مال کردن مضمونی غلط اندیشی کردن زیاده اندیشی بمعنی اندیشه
بیفائده گوئی دانش بردن خود را شکیبائی دادن بزیرکی رای افگندن بمعنی فکر کردن اندیشه
را بصبر فریب دادن زیرکی بکار نشدن بمعنی بکار نیامدن عقل خرد اندیش بودن بمعنی اندیشه پست
کردن بدانش تمام رسیدن همه درهای بسته گشاده بودن پیش کسی بمعنی عالم بر علم بودن دانش
آموزی کردن خام تدبیری کردن پنبه عقل را از گوش بر آوردن ظن بردن در گوش خیال داشتن
کسی را بمعنی یاد داشتن کسی را سراسیمه شدن عقل گذشتن دانش بطرفی توفیق دادن عقل طراز
قیاس بستن آواز بدانش بلند شدن تدبیرساز آمدن بمعنی تدبیرسازی مکنون غیب از ضمیر بر آوردن
ناپدید شدن خرد با خرد خو گرفتن بجاسوسی آسمان رفتن در رفتن دانش سر راه کسی بمعنی آسان
کردن عقل مشکل کسی رقوم علم برزدن نقاب از روی خرد گشودن دلیل قطعی آوردن سگالش گری
دلپسند نمودن اندرزهای بزرگ گفتن خوشه چین شدن عطارد از ادراک پای داری کردن

هوش دیگ دانش بجوش آوردن تیر تسبیر کردن بحکمت گره از ساز انجم کشادن بی کار دامان گرفتن نفس
از سر کاردانی کشادن در غربال رای خاک بیزی کردن شاه ازمائی نمودن بعقل نگردانیدن رای از
فرمان کسی قیاس رسانیدن بمعنی تخمین کردن مغز حکمت بکار آوردن بمعنی کار بدانائی کردن رای
و هوش پیچیدن آزار کسی بمعنی تفاوت کردن رای همه یکرویه شدن مایل بخرابی بودن رای
کارفرمائی ملک بودن تدبیر صائب سست رای و بیچیره و سبک عقل و ناخردمند و پست
عقل و بدرای و غلط تمیز و نابالغ و بیمار هوش و خام رای و ساده دل و سبک رای و ضعیف رای
همه بمعنی بی عقل بیگانه از عقل بودن و پاس رای نداشتن و بعقل ره نداشتن و خلاف رای کردن
همه بمعنی بیعقلی بخیره وار از دست رفتن به غضب گویائی بی خبر بمعنی شخصیکه ندانسته سخن گوید رای سست
خرد سست خرد فکر سست هوش هر آئینه روشن فکر خیال بلند هوش ادا فهم فرهنگ دانش سگال
اندیشه گره کشا حلقه بفکر نکورای راستان بمعنی دانشوران **در صفت علوم** علم صرف علم نحو علم
منطق علم طبعی علم الهی علم اخلاق علم اصول علم فقه علم تفسیر علم حدیث علم هندسه علم هیئت
علم معانی علم طب در علم استوار شدن بمعنی علم آموختن **در بیان حروف تشبیه** صفت
و بسان و برنگ و چون و همچون و چو و همچو و مانند و مثل و مثال و تمثال و بکردار و آسا و آئین و نمط
و وار و روش و وش و بطور و بوضع و نظیر و سهیم و شبیه و عدیل و ندید امداد جمع مدد همال و
انباز و همتا و هم تراز و همتاک و هم سنگ و هم آورد و ثانی و همسکه و همخانه و هم ترازو و هیج و دانا
چون در و بیشانه که بمعنی مانند در و پیشان است و هم جنب و هم جم و همسپر و هم دست و هم نبرد و هم
نورد و هم کار و هم افسر و همزانو و همسر و شبه و برابر کسی را در عیار کسی نهادن بمعنی برابر داشتن
کسی را با کسی **فائده** حبذا و مرحبا و زه و فرخا و زهی و خوشا و خهی و خه و بخ بخ و نوید و مژده و بشبت
و خوش خبری همه بمعنی تعریف و مبارک باد بموقع خود خوش مرحبا بر خاستن **صفت خامه و**
نقاش سحر بیان بکار بردن نقاش جادو معجز طراز و سحر حلال کنایه از مصوری حور و پری
قلم بستن تیزی قلم تصویر سیاه دل خلیدن خار تصویر و شگفتن گل تصویر طراوت لاله کاسنر
تصویر و رنگ درون صورت بستن بمعنی نقاشی کردن آب مانی و آرزنگ بردن مصوری
مرغ تصویریکه گوئی آماده پریدن است غنچه تصویر مستعد خندیدن پرکار بستن صورتگر معنی مصور

در صفت نقش نقش راستین بمعنی نقش راست نقش خوب نقش زشت نقش ترین
بمعنی خوشنویسی آئینه ساده از نقش نقش گزین بمعنی نقش خوب طراز بستن بمعنی نقش طرازش
دادن تعویز دهان بند نوشتن نقش جاش نقش زیبا طراز والا نقش عجب نقش بدیع نقش
خواندن بمعنی ترانه خواندن نقش ازل بسته نقش هوش بستن نقش جان نواز نمودن طرازش
دو رنگ بمعنی نقش دو رنگ نقش نو حیله نقش بستن نقش مهر و فا بستن نقشبند بمعنی زادی و مصور
نقش نگاشتن هزار نکته طرازش عجب کردن طرازش از حد پیش کردن نقش ریختن بمعنی نوشتن
و مصوری و نغمه سرائی کردن خاستن نقش از طاس نقش راپاک رویدن طرازش کردن -
نقش مراد درست بستن نقش موهوم نقش خاتم نقش نگین نقش خواندن سکه نیکنامی
بر نقش بستن نقش بر نقش کردن چون بکارستان نقش نو بر آراستن نقش دیوار
شدن بمعنی در سکته و حیرت افتادن نقش نغز نوشت نقش کهنه را تازه کردن نقش سرائی کردن
بمعنی نقاشی کردن دیده در نقش بستن نقش مهر در دل نقش در قلم بستن بمعنی محبت انگیختن -
نقش برون پرده خواندن یعنی ظاهر بینی کردن و بباطن ره نه بستن نقش دگرگون کارگاه حق
دیدن نقش برزدن سایه از نور تیز دستی نقاشی بر حریر سیاه نقش بستن بمعنی باریک شدن
جهان بنظر نقش خوبی و خوشدلی خواندن دلپسند آوردن نقش نقش شمار برزدن بمعنی شمردن
نقش قبا در نظر داشتن نقش وجود فانی پنداشتن لوح طرازی کردن نقش تر انگیختن
بستن نقش بمدعا نقش موهوم کائنات نقش و داغ در دل گذشتن بمعنی تصویر جدائی
در دل گذشتن نقش طرازی کردن نرد بششدر افتادن و مهره بششدر افتادن بمعنی
بند شدن کار مهره چیدن منصوبه بستن بازی تازه انگیختن **در صفت جهان** مهد طلسم گون
و خانه دیو بهی سم و سفالین خم و شاخ هفت بیخ و کوزه طبیعت پر و جهان پر نقش و نگار و هفت
رنگ ششخانه و کوزه سفال سرشت و چارسوی غم و سرای سه پنج و سرای ابرمان بمعنی عیاست
مراد قعر چاه و خاک مال و پشت خورده آزادگان و تیر خاک دادن و سرای ذه پنجی و تیره گل و عالم
غورای و دهر فلک امروز و راه تنگ و کهنه دمن و تیره مغاک و عالم ناسوت و آتشین محفل و
هدواق پر خار و هفت خدنگ چار پنجی و خم گل آلود و آتش کوه بی درد و جای ناخفتنی و نمک شور آبه

و حصار بی هوشان و سراچه تنگ و عالم سه پنجی و سراچه سفالین و چار طاق و دستگاه و چاه بی بن
و ساده دشت و باغ آراسته و قلعه کرباگون و خاک دیرینه دوز و خاک پنهان شکنج و دخمه دام و دد
خمکده شیب و شاخ سیب و سرای فریب و جاده رزق ساز سرسری چنبر ناپایدار و عالم زود سیر و چغوله
بست و زندان سرای پنج در پنج و تیره خاک و غار ژرف و دریای خاموش و خانه خاک نوش
و خانه کام و هوا و خط سبز و شش مجلس و زن اژدهار و زن اژدها خو دیادگار هزار بادشاه و کوزه
سفال سرشت و دهلیزه تنگ و شش طاق و شش جهت و سرای آبنوسی و کوزه تنگ و جاده رزق
ساز و وادی ویرانه و شش طرف و دیرینه گلشن و دهر سپنجی و هفت آهنی بند و کهن زال و گذرگاه
تنگ و چار دیوار تنگ و دیر خاک و اژدهای معشوقه نام و آتش هفت جوش و سیر باغ همه بیضه
دنیا دام گاه جهان درج جهان جهان بیونا عقبه جهان یعنی پشته جهان جهان نا وفادار تنگنای
جهان جهان جهان ربا عروس جهان کهن سرای جهان دنیای غدار جهان نور در نور جهان سرافشان
عجوزه عالم و زیبای جهان شطرنج جهان جهان سرخ و زرد اختلاف ایوان جهان کهن پرکار عالم
جهان فراخ کیمیاگر جهان نورانی فراخ پای جهان زال جهان کن فکان و ثقلان یعنی دو جهان
[illegible] راحت از جهان رفتن سر وفا نداشتن گیتی گیهان یعنی جهان قفل بر زدن جهان
بر در سپنج یعنی راحت رسیدن از جهان جهان را چون پرکنده طاوس دیدن از بهم و غم تاب و تاب سیاه
فرو شدن جهان یعنی غارت شدن جهان جهان را بسر سبزی امید دادن پر نور شدن ملک از
بخت نیک و بد در جهان رفتن یعنی ورد و حادثات گوناگون پر ندامت شدن جهان تیره و تیغ
شدن آفاق از حادثه از بار جهان جوی باخود نداشتن یعنی آزاد بودن در جهان سوزش تازه یافتن
در جهان فاش شدن یعنی خبر در جهان فاش شدن کیمیاگر جهان لعل را از بیم سرما در سنگ نهان
کرد کنایه از شدت سرما شورش در جهان افتادن رفتن مزاج جهان از اعتدال یعنی آمدن
فصل تابستان از جهان کنار شدن یعنی کناره حاصل شدن از جهان بسط جهان یعنی پهنای جهان
گل جهان خارست و لعل او سنگ و در صفت صبح صبح دلکشا صبح شب زدا صبح با نشاط دمساز
صبح طرب صبح زیبا چهر روز آتشین یعنی روز روشن و روز گرم و روز خنک یعنی سرما بامدادان و بامداد
هر دو یعنی صبح روز سیاه یعنی روز بد روز سیمین یعنی روز دراز علم روز [illegible]

صبح تیره شام ترکیب صفت موصوف روز کلفت زای روز سفید روز خجسته فال صبح مفروز
و صبح زرین لوح صبح فرخ صبح جهان افروز روز بزم افروز صبح دورنگ صبح نوش دار
روز تابنده صبح نورانی صبح بی نقاب صبح فیض جوش درجوش صبح امید صبحگاهان بمعنی
صبح صبح گیتی افروز صبح زرین نقاب روز فروزنده چون فردوس روز خرم تراز نوبهار
روز فروزنده چون طالع روز بصارت افروز روز خوشتر از هزار عید نوروز روز پیوند بمعنی
روز وصل روز جگرسوز صبح زبان بریده روز خجسته نوروز بزرگوار صبح عید صبح صادق
صادق الوعد صبح تازه رو و صبح تنگ پیشانی و صبح دلکش روز عالم افروز صبح یکزخم
صبح دو شمشیر صبح گرم تاب قیامت روز بجهان کوتهی که وقت چاشت شام شود مبالغه ـ
صفت ایام سرما صبح روشن دل روز پریشان صبح نفس گیر چادر صبح شگوفه صبح طبله صبح ریحان
روز اشهب صبح رومی روز پنبه سحر عروس سحر دشنه صبح علم کاویان صبح روزین کمان صبح
کمان صبح پیشانی کشادن آسمان از نور جنبانیدن مشاطه صبح و رخ نمودن صبح از دریچه روز و شسته
صبح از افق دمیدن و تافتن صبح بر شب تخت از عاج و کرسی از زر نهادن صبح و تیغ آفتاب
کشیدن صبح و دشنه تیر برکشیدن صبح وار شب تیره بدنامی بردن صبح و هنگام بانگ مرغ رسیدن
و لاله رستن از کلاله حور و آواز دادن مرغ و جامه کافرشوئی کردن روز و پر زر کردن ترازوی
سحر گفتهای کوه و صحرا را ه بانگ مرغ رسیدن و سبو شکستن شب و گردیا قوت بسنگ بردمیدن
فلک فیروزه گون شدن آسمان از شگوفه مهر و دهل برکشیدن بانگ خروش و برنافه بستن صبح
کوس روئین را دبرخوان شب گواهی دادن خاک و از دهانه شیر دم زدن صبح و بدل شدن ظلمت
با بحیات و آواز مرغ آمدن و نور دمانیدن صبح و سوختن صندل عود را و خندیدن صبح و طراز نور بستن صبح
و کافور بر مشک دمیدن و بلند شدن روز و ریحان صبح بردمیدن از جهان و طرز نو انگیختن صبح و آمدن
گلسرخ بر طاق نیلوفری و برون شدن آفتاب و شبه راندن صبح و کلاه برآوردن خورشید و پدیدار
شدن سفید از سیاه و بآتش بدل شدن مشت شرار و بانگ دادن موذن و از خراش شب آرد برآمدن
و سیماب شدن کواکب از آتش خورشید و میدان گرفتن شهسوار چرخ از هم نوردان و بر تخت بامداد نشستن
خسرو صبح خسرو در خرمن شب آتش زدن شعله گیتی افروز آفتاب و پنهان شدن ستاره گان و برقع کشادن

صبح از رخ روز و داغ حربه نهادن چین بر جبش و سر طشت سیمین گشادن گردون و بیضهٔ زرین نهادن
غراب سیه و نعل زر بستن روز شبدیز را و برف ریز شدن آفتاب و سمن ریختن زلف شب از
حلقهٔ عنبری بر طاق نیلوفری از خرگاه خلیج سر بر آوردن خاتون یغما با خلخال زر و بر آمدن کافور از اقصای تنگ
و سر بر زدن گنج قارون از خاک و چشم جهان روشن شدن از زرین چراغ و آراسته شدن سفال
زمین بریحان زرد و سفتن فلک یاقوت ناسفته و با تاج یاقوت جفت شدن جهان و سر بر آوردن
صبح با تیغ و طشت و از شبازی گوی بدست آوردن چرخ چوگان پرست و تنگ از پهلوی شبدیز
گشادن نور سجاده رنگ و فرش سقفور در نوشتن زمین و بر خاک یاقوت زیر کردن ساقی صبح از می و قبا
را از نیل شستن گردون و یاقوت رخشان از سنگ بر آوردن طاق فیروزه گون و گوهر از دریای تهم
بر آوردن چرخ و سر بر زدن سپیده از باختر و علم بر کشیدن سپاه سحر و حرف شب را قلم در کشیدن جهان
و غریو بر آوردن مرغ سحرگاه و باوج بر آمدن خورشید روشن و موج زدن نور از جهان و بجوش آمدن
دوال دهل زن و جرس در کمر بستن هارون شاه و بر خاستن خلق به پرستش خدا و بدل گشتن مشکین پرند طراز
به سیمای عودی و بر آمدن نور از غرق و دسته بستن صبح از گلسرخ و دندان نمودن خورشید و مهره برچیدن
مار سیاه و خندیدن ضحاک سپیده دم و علم جهان فروزی زدن صبح و بجبین در آمدن ابروی حبش و از
جبین بر آمدن آئینه چین و کبودی بر روی آراستن چرخ لاجوردی و از گل زرد خندیدن سرخی و برنگ سرخ
گل کردن آفاق و از پرده صبح سر بیرون کردن نو چراغ آسمان گرد و جام جمشید بدست گرفتن عروس
خورشید دوم بر آوردن هاتف صبح و علم از کوه بر آوردن مهر و خاک را زرد کردن اکثیری صبح و روی نمودن
روز سپید و زر اندود شدن سقفور سیاه و از خاک بر آمدن بندگان و نالیدن مرغ چون جلاجل زرد تیغ
رفتن سلطان مشرقی و از کوه بر آمدن چشمهٔ نور و چشم بد دور کردن آفاق و بندن عنکبوت آفتاب
طناب بر آفاق و بکف چراغ گرفته آمدن باد و در نوشتن شب بزلال سحر و فرس خود نوشتن شب
تاریک و سر را از خون شب سپیدی صبح و ریحان گشتن چشمهٔ آفتاب و در لشکر
خاک رفتن را سپاه و سر از پیرهن سیه بر آوردن صبح و علم آفتاب
بر زدن صبح و فرو رفتن لشکر سیاره بآب و بر سر پر سپهر گشتن
صبح و دهل نمودن صبح بالای بام و نوبت خود تمام کردن ست و نوبت سایه بدل شدن

به بام و سیاه رودم و رایت برکشیدن سیاه روز و آزآهوی مشرق مشک شب پنهان شدن و مبدل شدن
ماه بخورشید و چشمه خود بیرون دادن آسمان و نعل ماه افگندن کره چرخ بکمند کردن و آزرنگ برون
رفتن آئینه چین و سپیده چرخ کردن زنگی شب و خنده زدن فلک از چارطرف و زلف شب
تافتن صبح و طره شب شانه زدن عروس سحر و روشن شدن چشم آفتاب و رفتن خواب از چشمها و دم
گشتن چراغان شدن و داغ مه و سیاره کردن شب و شتابیدن آفتاب بدروازهٔ مشرق و شب
بسحر گرفتن یعنی سنجیدن سحر بر شب همه بمعنی صبح شدن سیماب چکانی صبح از بهشت دمیدن صبح
صفای صبح قائم روز تتق روز صبح شهنشاه صبح بنور صبح فیض برای صبح دریوزه کردن سحر نور از روی
یار سحر فروزی کردن آفتاب دم صبا زدن صبح لخلخه سائی کردن سحر بوی یار رسانیدن صبح آتش
شدن روز بمعنی روز روشن چون آتش نمودار شدن در دیده از غم دوش بدوش بودن صبح با نسیم
بیدار بودن صبح سخت گیری کردن ایام بر کسی یعنی بمصیبت انداختن ایام کسی را دام ایام فسون ایام
بی نشاطی ایام عنبرین دخان برخاستن شعله سحری یعنی تیره شدن آفتاب در حالت غم بیگاه شدن
روز یعنی کم ماندن روز روز کی چند روز بمعنی چند روز شب شدن روز از غم وقت کم شدن روز
تا روز بمعنی هر دو تنگ شدن روز بمعنی کم ماندن روز و افلاس و زوال آمدن روز بمعنی مصیبت
پیش آمدن سراپردهٔ سفید بمعنی صبح نصف النهار یعنی نیمه روز فراخ گشتن روز بمعنی روشن شدن
روز کمر بستن صبح صادق بزرفشانی طیلسان صبح بر دوش آسمان افگندن یعنی آسمان را خلعت
دادن نا ثابت شدن روز یعنی سیاه شدن روز سیاه در پیش شدن پیش از آفتاب بمعنی
اول صبح چه روز یعنی کدام روز صبح را از شب نشناختن یعنی فرق در صبح و شام نکردن گاه پوشش
چتر و حریر را در تن خوبان افزاینده چون گل نسرین برلب حوض و لب بر بدان افگن به صورت
دیبا سازنده سمیران و بر چرانیده موی تن قندز و قاقم و سمور و سنجاب منعم و گلیم مفلس رسان بمعنی
ایام سرما تنها گشتن صبح یعنی خندیدن صبح و پادشاه شدن صبح گاه و بیگاه هر دو یعنی صبح
آمدن صبح آن گاه بمعنی وقت ست سلطان وقت ترکیب اضافی وقت وقت یعنی هر وقت
دوم سوم سه شنبه روز زحل یکشنبه روز شمس دوشنبه روز قمر نامه بمعنی هفته بمعنی روز شنبه روز بهرام
بمعنی مریخ چهارشنبه روز عطارد پنجشنبه روز مشتری عبد المومنین بمعنی جمعه روز زهره از خراش شب

آرد برآمدن و سیماب شدن کواکب از آتش خورشید یعنی صبح شدن صبح روشن شدن یوسف نارنج در دست
کنایه از صبح و آفتاب صباح و صبوح بسر بردن یعنی میخوردن بوقت صبح بانگ دادن موذن یعنی صبح
شدن در صفت **شب** شب تاریک تر از دل تنگ شب آتشین شب پرنور مهتاب
شب یعنی شب مهتاب شب خوبی شب سیه شب چون دود شب کحلی پوش سیاه شب شب
تاب و تب شب کلفت زای شب گریه یعنی ماتم یا شب هجر شب دیو چهر شب داج و شب
دیجور هر دو یعنی شب سخت سیاه شب یلدا بمعنی شب سیاه بسیار دراز شب سیاه تر از پر زاغ شب
چراغ از پیش برگرفته شب سیه کار شب جگرسوز بمعنی شب غم شبی چون صد هزار زنگی سیاه
شب قیر و شب عنبرین و شب مشکین هر سه بیک معنی شب زنهار خواری یعنی شب وصل شب سیاه و
بمعنی شب مهتاب شب سیه در سیه یعنی شب بسیار سیاه شب حسرت زای شب چراغ بمعنی
شب مغلسان شب قیرگون یعنی شب سیاه شب عدم بترکیب اضافی شب دراز رشته یعنی شب
سحر با شب کوتاه رشته بمعنی شب گرما شب بی منتها یعنی شب بسیار دراز شب تیره گون شب
پرده ساز شب زاینده و شب حامله هر دو بایمعنی که معلوم نیست که فردا چه شود شب ظلمانی شب
تیره رنگ و شب زاغ رنگ شب وافسانه دراز شب رخشنده تر از روز شب فرخ شب قدر
وصل شب تاریک چون زلف یار شب دولت و یا شب مسندنشینی بمعنی شب وصل شب افطار
شب مشکین پرند شب سیه رو شب رخشنده چون روز روشن مهتاب شب چون روز روشن
چادر شب سنبل شب پرده شب عروس شب سیه مار شب زنگی شب هندی شب بند و بمعنی
پاسبان حریر شب زلف شب لیلی لیل سیفور شب سرمه شب شبدیز شب ادهم شب طیلسان
شب نفس شب تیره شب هجران شام هجران شاهد عنبرین نقاب و پرند آسمان گون و لشکر
زنگ و قرة العین هندوان و طرهٔ عنبرین پیرای سپهر و پردهٔ عاشقان خلوت آرا و حجلهٔ باز شوقان
و آهوی مشکین و حبشی سیاه همه یعنی شب سیاه محیط سیماب شدن مینا از شب مهتاب گداختن
شب از روشنائی انیس جان گدازان بودن شب شاهد حجله ساز بودن شب پردهٔ شاهدان
راز بودن شب زلف سیاه بردوش افگندن شب دیده واشدن ستاره و آهو مشک
نقاب بستن آفتاب و خضاب کردن کهربا از قیر و برحریر سفید مشک سیاه افشاندن شب بر کافور

وکحل اندوزی کردن شب ونفوج ستارگان تاختن ماه و بر پشت کوه رخت انداختن مهره زهره
صبح شگافته شدن چون شگوفه ونافه‌کشائی کردن آهوی شب وصدف غالیه سا شدن سپهر و
طرهٔ عنبرین ماه بهم برکشادن و بر سبزه زمرده از برگ بهار افتادن باغ انجم وطاس خورشید را
بزیر افگندن شب و غالیه سودن شب بر غمازی ماه ونقاب مشکین بستن زلف سیاه و از مشک
علم برکشیدن شب وخط کشیدن قیر بر نقره ونفس سیاه بازی بستن شب در برسمور عباسی نهان
کردن شب رواج پر طاسی را وگذشتن تیغ آفتاب وهزار میخی شدن جوش شب وعلم سیاه بر دوش برداشتن
شب و از ماه قصب پوشیدن خورشید و بر جبه روز عنبر ریختن چرخ کبود و بر زاغ بر سر آوردن
شب و سر از خواب برکردن شب بره وقصب سیاه پوشیدن شب وخیمه کبود و گلشن زدن
چراغ روشن و بر دجله نیلگون روان شدن سیاره شب وکوس و رنج زمانه را پر از علاقه
ورکردن شب و سر نافه خراشیدن شب و بر نیفه روز مشک پاشیدن شب و سر نافه مشک
کشادن شب قرمزه نوشتن سیفور شب و عطرسا شدن زلف شب در نور آراستن شب ستارگان
چون سحر و از کمین جستن شیر سیاه و فرود آمدن شه حبشی از تخت عاج وگوی آمودن زنگی تاج
و بردن دزد یاقوت خورشید را و پیرایه بستن شب از ماه وگوی بردن شب از روز رخشنده
و روشن چراغ و مردن شمع و زیور عنبرین ساز کردن شب و شنگرف بر لاجورد سودن فلک .
و ربودن زر دادن سپهر سیه و میل بسرمه زدن چشم خورشید و رفتن گوهر دریای نیل و از کار
افتادن ترک حصاری و در حصار افتادن عروس جهان و چتر مشکین بر سر گرفتن شب و رنگ
عنبر گرفتن جهان و کحلی پرند بسر در آوردن شب و سیر ماه مشکین کمند در آمدن و مشکسای شدن
فلک در برقع کوه رفتن آفتاب و بخواب آمدن سر روز روشن و بانگ برزدن شب بر روز
و سر افگنده شدن مهر گیتی فروز و قفل فیروزه برزدن شب بر گنج و مشک سنج شدن ترازوی
کافور و نفس شمرده زدن صبح درد پوشیدن روز در پردهٔ زلف بزمین دادن ساغر خورشید
و بماه ستاره‌ها سر بسر سپهر آراسته شدن و پرده گوهر نگار یافتن فلک و مشکین رنگ شدن
و سر در دادن جهان بچشم خود و مداد از شیشه گردون ریختن و پر سواد شدن مجره گل و پیراز یاقوت
ازرق کردن جوهری ملک شام جهان را و عنبر براه ریختن فلک و پرچم سیاه کردن گاو زمین و

زرنگار شدن طاس فلک روان شدن اگوہم شب بہ تندی و پرا زنگس زرشدن خوان فلک و پرواز کردن شپرہ و رفتن چشمہ روشن بچاہ و روان شدن زورق رنگین ماہ و بسیاہی مبدل شدن سرخی چون خورشید و مشک فشان شدن سپہر عالم و از خوان فتادن قرص خورشید و دندان کشادن چرخ و بپرواز آمدن خفاش و آراستہ شدن مجالس انجم و بلب بردن ثریا کشتی ماہ را و بپرواز کردن ماہ کشتی خود را ہمہ بمعنی شب شدن و الضحی خواندن شب از لبس و درازی ہم ساختن شب ہجر و بخت سیاہ شبگیر بمعنے آخر شب نیمشبان بمعنی نیمشب شب افتادن بمعنے شب شدن دل شب بمعنی نصف شب و تخت سیاہ شب بازی کردن بمعنے لعب بازی کہ بشب گنبد سواد یافتن شب از خال محبوب زندہ دل شدن شب بچراغ شام طرب شام غریبان شام سکینت ہم نوالہ شدن نور و ظلمت از شب ماہ بر دود شدن جہان از شب **در صفت آسمان** چرخ مقرنس بمعنے فلک زنگار رنگ چرخ دورنگ سپہر سیہ کاسہ چرخ سفلہ پرور چرخ کجرفتار چرخ اطلس چرخ ثوابت یعنی آسمان ہم کہ ہمہ ستارگان با و پیوستہ اند چرخ کجرو چرخ مشعبد بمعنی فلک با دیگر چرخ دوار بمعنے فلک گردندہ فلک دون پرور فلک دون آسمان تقدیس بمعنے فلک پاکی آسمان پست نظر فلک جورکیش گردون سرہ کیش آسمان گیتی گرد چرخ کحلی پوش چرخ آبگون چرخ ازرق پوش سپہر چوگان باز سپہر روشندل چرخ ازرق آسمان فاختہ گون چرخ چنبر چرخ بیجان سپہر درخشان پاک چرخ کہن زرد چرخ فیروزہ رنگ چرخ شش طاق سپہر سیہ کاسہ چرخ مینافام چرخ جابر بمعنے جور کنندہ آسمان دغل فلک حقہ باز آسمان چابک سیر آسمان تیز ہوش فلک دیرگیر زودکش فلک شیشہ فرش چرخ دورنگ فلک شیشہ رنگ گردون غمازی وش چرخ ناکس پرست فلک شیشہ ساز فلک شیشہ باز بمعنے بازیگر فلک کاسہ کش فلک تابناک فلک آتشین سپہر کج نفس سپہر گردندہ گرد جہان چرخ اخضر طاؤس پر گردون جہان خرام فلک ترنج پیکر چرخ بیمدارا فلک ہزار میخی چرخ بوقلمون چرخ نگون طشت چرخ کہن سپہر چرخ دائر بمعنے گردش کنندہ سپہر دوناک سپہر فتنہ پرور چرخ نیلگون فلک نیرنگ ساز بہ چرخ لاجوردی چرخ فیروزہ فام چرخ انگشتری باز فلک سبز پوش چرخ

دیرینه سال چرخ فیروزگشت چرخ دولاب رنگ سپهر ترین اشیای گردون گرداب فلک هفتخوان فلک
سبز چنگ فلک قهرمان فلک مشکین حصار فلک طاؤس اخضر فلک چتر آسمان حصار چرخ زندان
سرای چرخ تخت روان فلک کمان چرخ شیر گردون پرچم چرخ تنور طوفان زای فلک مخمل آسمان
زجاج آسمان اطلس چرخ یحیی چرخ چتر فلک رواق آسمان در و بام چرخ جام فلک زنجیر آسمان مینای
فلک خاتم آسمان ابروی افق یعنی ابروی کناره فلک خرام فلک گردش دژم چرخ یعنی گردش خنجر
آسمان دامن فلک دوران چرخ بلای آسمانی دوران بیدار فلک قرعه سپهری ستون آسمان
فضای آسمانی تنگ و تار فلک مراخور چرخ لعبت باز گردون پل آسمان پیمانه سپهر نگین افلاک
زربفت فلک ستاره بیزی فلک طاس سپهر گرم و سرد فلک فتنه آسمان کلاه آسمان نیل فلک
تاج آسمان نیل فلک محیط سپهر اژدهای سپهر صدف آسمان فراش فلک باعتبار کوزه پشت
کله گردون یعنی خیمه آسمان پرده دار فلک بیضه گردون کوزه گر چرخ اکسون چرخ ترک فلک
اشتر فلک جوشن فلک سیر فلک فلک یعنی کشتی زال چرخ قمار باز چرخ طوطی فلک طبق
آسمان سمنک زرین فلک چنگ پیما یعنی اسپ فلک سبز خنگ سموش یعنی سرکش
و سبز نیل و پرده نیلگون و طاس سرنگون و گنبد تابناک و گنبد سرگشت و کبود زنجیره رواق دلکش
و اژدهای هفت سرای جی خوار و هندسی مسدود و پرکبود پرده و کهن طاق و طلسمگون هوا و منار برقی و کاخ
مخ و برج زمرد و گردنده دولاب و گنبد فیروزه دیر سبزپوش و فیروزه گون تخت و فیروزه گون گنبد و
دیرکهن سال و گنبد فیروزه گلشن و سبز گلشن و دیرینه گلشن و دهلیز خضرا و سپهر آبگینه و آئینه
عدل و سبز خوش و خم لاجورد و پرگاه لاجورد و طشت عریانی آبگون و طشت خون و سبز شاخ و سبز
باغ و فروزنده کاخ و طارم سرمه گون و کاخ دل افروز حصار لاجوردی و کاخ جیگتاب و آب
گردنده و پرده نیلگون و پرده دیرسال و بی حیا پلنگ و خم نیل تاب و طاق نیلوفری و لاجوردی
چتر و طاق آراسته و لاجوردی بساط و گنبد قیرگون و طشت نگون و گنبد تیزرو و تخت رونده و
سیر طاؤس جلوه و طاؤس برق خرام و پرکار جنبش تدبیر و کاخ بازگونه نورد و دیر شماسی
و شیر گرگ روبه یار و حصار فیروزه و سبزه زمردا و مخمند کجا [illegible] نگ و گنبد کوز و نیلوفری ایوان
و گنبد روان و گنبد بساط نورد و روئین حصار روئین دندان روئین گنبد گردان و زر بن طاقش

این ہمہ بمعنی آسمان نہ ارغنون و نہ چمن و نہ صدف و نہ خم و نہ گوی و نہ قرعہ و نہ دلق و نہ دیر طرب خیز
و نہ کرسی و نہ تخت و نہ وصید و نہ فلک و نہ رواق و نہ گنبد و نہ منبر نہ پایہ و نہ طاق و نہ کلیہ فیروزہ و نہ خوانچہ
و نہ عماری و نہ بطن و نہ شیشہ پیک و نہ مطبخ و نہ خرگاہ و نہ طاق و نہ پشتہ ہمہ بمعنی افلاک تسعہ ہفت موج
و ہفت اورنگ و ہفت جدول و ہفت پردہ و سبعہ گردون و ہفت خوان افلاک و ہفت صدف
و ہفت اورنگ و ہفت فیروزہ کاخ و ہفت میدان و ہفت مجلی طراز و پرکار ہفت و ہفت
باغ و حلقہ ہفت جوش و ہفت پرکار تیز و ہفت حصار و ہفت خرگاہ و فزای ہفت فرشے
و ہفت پرند پرنیان رنگ و محیط ہفت موج و ہفت مہد ہمہ بمعنی افلاک سبعہ فلک ماہ بمعنی
فلک اول فلک عطارد بمعنی فلک دوم فلک زہرہ بمعنی فلک سوم فلک شمس بمعنی فلک
چہارم فلک مریخ بمعنے فلک پنجم فلک مشتری بمعنی فلک ششم فلک زحل بمعنی فلک ہفتم بزمین
بوسہ دادن آسمان کسی را جامہ در خم نیل افگندن فلک از غم خزنیہ ہای افلاک گلوگیر شدن
فلک کسی را در زلازل افتادن فلک از ہیبت بی تمکینی کردن فلک و اغدار شدن ناصیہ سپہر
بغلامی شاہ دوران بمدار فلک پل شکستن گردون بر کسی بمعنی بیقرار کردن فلک کسی را طغرا
باسمان بردن بمعنی رفعت پایہ بازی از پردہ بردن آوردن چرخ باہزاران دیدہ کور بودن فلک
آہستہ شدن تک فلک یکبارہ مہر بر گرفتن فلک گردندہ باطشت و تیغ استادن فلک
کشت کردن سپہر خرامش نپذیر بودن دور فلک دور فلک سوراخ شدن کنایہ از غم عظیم جامہ در تن زدن
فلک از غم افتادن آسمان بر زمین از غم باری برآراستن چرخ کہن اژدرہای افلاک بازی
چابک برون آوردن چرخ ظلم آشکار کردن فلک بر کسی کبود و کور شدن چرخ بماتم عظمے
دہروفی بمعنی فلک سفلہ محال بودن خرق و التیام فلک بد ساختن سپہر با کسی بمعنی بدی کردن
آسمان با کسی صدای رنگ گردون برخاستن نقش انگیختن فلک بر آسمان رسیدن گرد
بمعنی غم عظیم خوان بر سر خوان نہادن آسمان بمعنی شاہ مہرہ باختن نیرنگ فلک یک شتی و صد
خمار داشتن بادہ فلک کج باختن سپہر ناساز با کسی بوالعجبی بودن در نورد فلک مہ بنبہ زدن
آسمان آبای علوی کنایہ از افلاک و متعلقات آنہا کمر آسمان بمعنی منطقة البروج با کمان و تیر بودن
آسمان با کسی ترازوی فردوش بودن آسمان با عتبار نیکی و بدی ردبستکان سپہر بمعنے

نهایتهای و در افلاک بازی نو نمودن سپهر بروز بوسه دادن آسمان بر دست کسی جستن طشت خون
شدن سپهر در روز جنگ سحاب پوش شدن چرخ از سرما گزند بر روی کسی آوردن دور فلکی چون
آسمان معلق ماندن کسی گرگی ورد نهی کردن آسمان یعنی فریب کردن آسمان بوسه دادن آسمان
بخاک در بادشاه همرنگ آسمان شدن یعنی ظلم پیشه کردن سیاحت نمودن و مرتفع شدن
مرتبه و نیلگون پوشیدن بی قیامت ستاره نثار کردن فلک بر شاه یا بر معشوق فرود آمدن
فیض از آسمان پوشیده روشدن فلک از ابر راست شدن فلک با کسی یعنی موافقت
کردن آسمان با کسی از آسمان آتش باریدن یعنی کار عجیب کنایه از غم و محنت و بر با
دادن نفرین کسی آسمان با از عرش والاجابه عرش طارم سنگبار عرش کنایه عرش فرسوده پرواز
کسی شدن طاق عرش عرش نورانی دو اسپه در رفتاب بودن ایام اشیای دوران روزگار
عهد شکن بزرگ زمانه نارسیده ورد کهن کرگس روزگار چتر زمان کاخ زمانه تقسیم مانیل و سرکه
باشهد داشتن زمانه ابلق روزگار دوران توسن یعنی زمانه سرکش دور فلک خبر ندیدن
چشم زمانه چون تو بادشاهی را ایام سفله دور گردنده حال گلو افشردن روزگار کسی را روزگار
خوش یعنی زمانه خوب غلط کاری روزگار زمانه غدار روزگار شب تار یعنی زمانه بعبث بازیه
نیک و بد آبستن بودن زمانه قطع زمان یعنی گذشتن ایام سطے زمان یعنی زود گذشتن
زمانه جا فصل دهر زخش زمانه چون شراب تازه در جوش بودن عهد نیک زمانه مرد
عهد نشاط چون زمانه گرگ کینه وورزدن زمانه دامن زمانه طلسم خانه دهر دوران فتنه خیز
تنگنای دهر روزگار شگفته قرعه نیرنگ زدن مقابر زمانه بازی تازه انگیختن زمانه
روزگار نشستن یعنی تمام شدن عهد نوشداروی دهر دور دورنگ روزگار دراز رفتن
بمعنے ازدلی گذشتن دور آهسته رو گشاده نشدن هیل بند زمانه یعنی مساعدت نکردن زمانه
تیرگی نمودن روزگار با کسی زمن و ازمنه جمع زمانه روزگار بوقلمون ساقی دوران عهد جوشر
بمعنے زمانه نیک دهر دلی یعنی زمانه سفله زمانه به مهر طول زمان یعنی درازی مدت عهد
سکیسر باقی ایام دیر بار بمعنے مدت مدید رهزن روزگار وقت خوش بهار وقت خوش
ساعت ارجمند راه خورش زدن تنگی بمعنے خشک سال آمدن سال بی بر دگشت بمعنی

سال قحط یا بمعنی سالگذشته سالهای دراز بمعنی سالهای بسیار فروردین و اردی بهشت و خورداد هر سه ماه
بهار بهمن و دی و اسفندار مز هر سه ماه خزان تیر و امرداد و شهریور هر سه ماه گرما و مهر و آبان و آذر
هر سه ماه سرما لشکر بیداد آئین زمستان در اندام زمهریر خونشدن از سرما گریستن برف کافوری از
کوه بمعنی گداختن برف از کوه بشدت آفتاب خزان کینه توز بمعنی خزان کینه اندوز خزان غارتگر باغ
جوان شدن موسم گرما بمعنی آمدن ایام بهار شکستن گرما اندام زمهریر را بمعنی موسم نوروز آمدن تموز
بمعنی گرما تمازت بمعنی گرمی ره کردن آفتاب در سرطان بمعنی ایام بارش رسیدن تنور شفق گاه کهکشان
قمر بجرم سعد و بنظر نحس در رنگ آن سبز و آن باقلیم هفتم متعلق است و شهرهای آن بلغار و سقلاب و روس
و اقصای روم و مقام آن فلک اول است پیمانه ماه قرابه ماه چشمه ماه آفتابه کش ماه کلاه ماه ماه
بدرعماری ماه ماه سبک سیر ماه غریب خرمن ماه پشت دست مه پروانه ماه هردو بمعنی کشتی ماه
قرص ماه دریچه ماه کل ماه عماره ماه ترنج ماه افشر ماه جلاجل ماه سبب ماه طشت ماه قلعه
ماه علم ماه طوطی ماه سطرب ماه ماه شب خیز ماه شب افروز کلنج ماه نو خلخال بد رطاسک ماه خمیازه
هلال ناخن هلال تیغ هلال محراب هلال کمان هلال چادر مهتاب پیراهن مهتاب نطع سیمین مهتاب پرنیان
مهتاب جوش در جوش دادن بدل کشای کلف مجرم مه بودن جان سوز بودن غم در حالت غم
گرفته شدن ماه بعقده و بت سعادت قران زهره با ماه کسب رطوبت از مهتاب کردن از
عقده برآمدن ماه نشستن شاه قمر بر تخت فلک انگشت کش بودن ماه بمعنی انگشت نما بودن
ماه شبخون ماه بمعنی نحوست ماه مهره مهدی یافتن برج از ماه دریوزه تابندگی کردن ماه از روی
خوبان درم ریختن ماه در آب بمعنی تلالو نور ماه در آب دهان بخمیازه کشادن ماه نورخ کلف
اندود ماه تنگ در چشم ماه سوختن لرزیدن مهتاب در چشمه قدح برداشتن ماه مهره از ماه ساختن
بفسون دیوانه گشتن ماه بدیدار معشوق رونق مه شکستن به بدری رسیدن مه نو نور افکندن
ماه تیر بمعنی عطارد دان فیروزه گون است و ممتزج است در نحوست و سعادت یعنی اگر بکوکب
سعد پیوند و سعید شود و اگر بنحس پیوند دنحس شود و متعلق آن اقلیم ششم است و شهرهای آن
ساکن یاجوج و ماجوج و منشاء نوازن و اطراف ترکستان و جرکس و بروع و بعضی شهرهای
شام و مصر تا بدریای مغرب و مقام آن فلک دوم است و آنرا دبیر فلک نیز گویند عطارد و

سپردار و زهره را اولی فلک گویند و رنگ آن سفید است و آن سعد اصغر است و اقلیم پنجم بآن متعلق است
و شهرهای آن جرجین و زمین تبت و ختن و کاشغر و فرغانه و خجند و سمرقند و بخارا و خوارزم و آذربایجان
و ارمنیه و روم و بابل و مقام آن فلک سوم است دف زهره زهرهٔ سرود سرا زهرهٔ شب افروز
کلید هر کام است دارنده در تسدیس بودن زهره یعنی ساعت سعید شمس بنظر سعد و مجرم نحس
و رنگ آن زرد است و اقلیم چهارم متعلق بآن است و شهرهای آن بلاد چین و کشمیر و کوه و بلور
و بدخشان و بلخ و زمین خراسان و مازندران و همدان و بیت المقدس تا بدریای مغرب و مقام آن
فلک چهارم است قندیل آفتاب شمع آفتاب چشمهٔ خورشید کلاه خورشید افسر خورشید نعل آفتاب
کینه مهر بمعنی نخوت آفتاب عهد آفتاب سلامی مهر بمعنی مسلح دار آفتاب خنجر خورشید تیغ خورشید نیزه دار
آفتاب نوری طیور خورشید خرمن آفتاب طاس آفتاب خورشید مشعل خورشید کل آفتاب جانور لیست
سفید رنگ قفل زرین آفتاب گوی خورشید خندیدن خورشید آئینه خورشید زرین علم خورشید ساقی
خورشید زرینه سراپرده خورشید عطسه خورشید هر دو بمعنی آفتاب آغور بمعنی صبح کلیچه خورشید عروس
آفتاب خرگاه پروانه خورشید بهر دو معنی آفتاب آغور بمعنی آفتاب و احد العین آفتاب سیر ترکیب
مضاف و مضاف الیه خورشید پای برگنج نه آفتاب مسافر سوز آفتاب تیغ زن خورشید نعل کمر
خورشید کشاده رو خورشید نیلگون حروف خورشید رخشان مهر تابان آفتاب اکسیری خورشید جهانگیر
خورشید آئینه وش خورشید دور و باعتبار تاثیرات مختلف آفتاب بلند خورشید گردون نور سلطان
خورشید نبرد چراغ جهان و چراغ روز و سپاه انجم و شاه شرق و میوه پر نور بیاده رنگ و ساقی
صبح خیز و ترک سلطان شکوه و سوار مشرق و روی شیشه ترنج و چشمهٔ خاوری و مهر و چشمه
هر شب آب خورنده و چشمهٔ آتش آب دار و چشمهٔ غرق شونده در دریا دنیا بیزنده بدریا و طفل کمر
سال که نعالش روانست و حیه مساکین و نگین همه جا موجود و بزرگتر جهان و گنجیده بشگافی ابر
بالا و زیر پوشیده در کام شیر مسکن کننده و در یک شبان روز از مشرق تا بمغرب رونده و شاه
هزیمت ده فوج ستارگان بیک رخ نمونی و بی کینه گرم بغونده بر همه کس و از انفعال بزمین
رونده و هر که تیز نظر بسوی او کند نابینا شود و قبلهٔ مشرقیان و خدای هنود و نوردهٔ چشم ذیحیات
داد به همه گرم شده و کسی تیز بسوی او نتواند دید و زهرهٔ کوه خون کننده بنظر نیز باعتبار پیدا شدن

لعل از کوه و یک چشم همه کنایه از آفتاب نجابگه شرف بودن خورشید که برج حمل است بمعنی ساعت سفید
پر انداز شدن نیر تاج زرین بر سر نهادن خورشید آفتاب را بگل اندودن کنایه از امر محال بهره مند
یافتن برج از خورشید گرم رو شدن آفتاب بمعنی تمازت آفتاب عرق کردن از شرم روی یار
لرزیدن پنجهٔ خورشید از هیبت حسن نگه در چشم مهر سوختن پادشاه از غضب و کله زدن ابر بر خورشید
کله بستن بمعنی خیمه زرد شدن آفتاب کنایه از غروب آن قحط آفتاب بودن در ایام بارش نونا فگندن
مهر علم بر کشیدن آفتاب نرم شدن خشک از تاب خورشید در خورد نبودن آفتاب بسایه چشم رسیده
کسوف بودن آفتاب تیر شدن آفتاب خیط الشعاع بمعنی تار نور آفتاب خطوط شعاعی نیر
بهمین معنی دمیدن تار شعاعی طناب تار شعاعی رومال زرتار خیط الشعاع صطرلاب بمعنی اصطرلاب
یعنی ترازوی آفتاب ذره آفتاب اندای بمعنی ذره پر از آفتاب مطلع خورشید بودن ذره کنایه از
کار عجیب گرائیدن ذره سوی خورشید بهرام و خون و جلاد فلک مریخ را گویند و رنگ آن
سرخ است و آن نحس اصغر است و مقام آن فلک پنجم و او منسوب است باقلیم سوم و شهرهای
یکطرف جنوب کشمیر و لاهور و درقندهار و بعضی از غور و غزنین و زرابلستان و کرمان و شیراز و
اصفهان و بغداد و کعبه و بصره و بادیهٔ عرب و بلاد مغرب ترک بهرام خفتان مریخ مریخ شیرافگن
مشتری که آنرا برجیس هم گویند سعد اکبر است و رنگ آن صندلی و مقام آن فلک ششم
و او منسوب باقلیم دوم و شهرهای آن مکران و سیستان و طرف خراسان و یمن و مکه معظمه
و مدینهٔ منوره و دریای فارس و اطراف مغرب دفتر مشتری تابش مشتری مشتری شناخودز
برجیس کماندار زحل را کیوان هم گویند و او نحس اکبر است و رنگ آن سیاه است و مقام
او فلک هفتم و متعلق آن اقلیم اول است و شهرهای او سراندیب و اقصای هند و سند و جزائر
دریای جنوب و حبش و زنگ بار تاج کیوان کل ستاره مسمار ستاره چراغ انجم سپند سوز
ستاره ها چشم بیدار انجم اخگر انجم گردش قرعه ستارگان کل ستاره اختر آسمان
نژاد بمعنی ستاره بلند ستاره رو سفید ستاره بلند نظر روشنان فلک بمعنی ستاره ها-
اختر سحر تاب بمعنی ستارهٔ روشن چون صبح یا بمعنی ستاره که قریب بصبح بتابد ستاره
نظر یاب بمعنی ستارهٔ سوزنده نظر چراغان انجم انجم خورشید تاب فوج اختران اختر نیک فال

نام ستاره سماک بمعنی شهاب ثاقب اختر بدمهر خرد ستاره ها سیماب ستاره های خیران ستاره
سعد کوکب ستاره بخت ستاره آسمان نقاب سند ستاره ها وبال اختر فراش کواکب تا ستاره
بر آسمان هست عمر تو باد یعنی تا بقیامت زنده بمانی اختر ارجمند بهفت اختر کله دار اختر تیز
کوکب تابناک اختر آشفته یار بودن اختر برخاستن اختر با قبال بازی کردن ستاره بجان کسی
بمعنی کشتن ستاره کسی را چراغ کسی افروختن ستاره برآمدن ستاره ها چون دندان شیر
در شب غم برق بگشت کوکب افتادن یعنی سوختن ستاره در خانه وبال سیاه گشتن ستاره
عاشق از کمال نحوست راه پیمودن کوکب نحوست با سعادت در فتنه زدن اختر سپند سوزی
کردن اختر بر روی یار دریده در بودن ستاره سعد مانع ستاره ایست که او را کارد بدست
گویند و آنها های پروین لالی حقه پروین سپند سوزی ثریا سهیل یمن تاب قطب شمالی قطب جنوبی
مسعود کشتن وبال اختر مهره فشاندن ستاره و مهره بردن جهاندن فلک و سر شست از تن جدا کردن
درو بر کردن خورشید بمعنی صبح شدن بهار رومی حرمین های زر آویختن فلک و جمال از جهان
پوشیدن آفتاب هر دو بمعنی شب شدن و گیسوی عصر سکین شدن نیز بهمین معنی دو چندین بمعنی
سه ماه جوزا برج کاو بمعنی برج ثور جوزای کمر بسته سنبله میان بند عقرب دم دراز بفرخی چهره نمودن
گردش اختر و خرام فلک بکمان دست بردن شاه فلک یعنی داخل شدن آفتاب در برج قوس
برج کمان یعنی برج قوس ترازوی برج میزان پرند فلک بمعنی ماه تخته اول کنایه از لوح محفوظ
است **در صفت بهشت** بهشت نقد بهشت نسیه جنت جاودان فردوس خلد ارم جنت الماوی
هفت باغ بمعنی هفت بهشت تحت مینو بهشت روشن جنت عدن مینوی پاک ادریس خانه
بمعنی بهشت دار السلامت نیز بهمین معنی **در صفت دوزخ** دوزخ نقد دوزخ نسیه کنده
دوزخ بمعنی شخص گنه کار و دوزخ تنگ و تار عقوبت آباد و دوزخ دوزخ بهار دوزخ تافته
بمعنی دوزخ گرم بگناه خشک دوزخ پوشیدن کنایه از امر محال **در بیان گاه بمعنی وقت**
کوچگاه گاه بیگاه گرم گاه یعنی نیمروز سرابگاه شامگاه روزگاه پیشین گاه صبحگاه سحرگاه سحرگاهان
شبانگاه دیرگاه بیگاه چندگاه برگاه چاشتگاه سحرگاهان بمعنی صبح گاه شامگاه
در بیان گاه بمعنی جای نوحه گاه بیگاه گذرگاه نزهتگاه صیادگاه لشکرگاه عاقبت گاه

عشرتگاه نظرگاه نظاره گاه خلوتگاه تماشاگاه سیرگاه آتش گاه بساطگاه نشاطگاه حسرتگاه
پیغوله گاه پیغوله بمعنی گوشه و غار سریرگاه تخت گاه شکارگاه صیدگاه پیشگاه بمعنی جلوخانه سجده گاه
بوسه گاه جایگاه بمعنی مرتبه قربانگاه فتنه گاه جلوه گاه جولانگاه قتلگاه کمین گاه تهمتگاه
غارتگاه آرامگاه دولتگاه نخچیرگاه تاجگاه آماجگاه بمعنی جای تیرزدن وطنگاه قبله گاه۔
جنگگاه قافله گاه درگاه بارگاه دامگاه توجگاه بندگاه عملگاه خوابگاه انجمن گاه قرارگاه
عرصه گاه فیلگاه کوچگاه تهائیگاه حاجت گاه نقطه گاه پرستش گاه بالین گاه لانگاه
رامشگاه بمعنی جای رقص وسرود خطرگاه قدمگاه پناهگاه جلگاه کرگاه بمعنی رزمگاه زیارتگاه
رخنه گاه زخمگاه ساحلگاه حوالگاه نشست گاه نشستن گاه هر دو بمعنی تخت وغیره تنگگاه
عیش گاه وسکارگاه بمعنی جای جنگ سده سدره گاه کفل گاه کفل بمعنی سرین گورگاه برجگاه
فراخی گاه عطف گاه ناموسگاه بمعنی حیزگاه غارگاه داوری گاه بهانه گاه آرزوگاه۔
صدرگاه عبادتگاه فریب گاه شرمگاه یعنی اندام نهانی مرد و زن ماتم گاه درسگاه جهگاه
بیمگاه پرورش گاه عماری گاه ارغوش کردن داغگاه بمعنی ران اسب میدان گاه۔
غسلگاه روضه گاه بوتگاه سلامتگاه حجابگاه اوجگاه تظلم گاه بمعنی فریادگاه گریه گاه
آتش گاه کمین گاه قدمگاه بمعنی پایه و مرتبه و نام شهری انجمن گاه حاجت گاه جیش گاه
پهلوگاه فائده سنان بچشم شکستن بازو شکستن استخوان شکستن رونق شکستن
پا شکستن خواب در چشم شکستن بمعنی بخوابیدن نگه بدیده شکستن بمعنی ندیدن زر در پنجه
شکستن دوش از بار شکستن رونق شکستن پا شکستن از رفتار دسته بدل شکستن
خمار در سر شکستن سخن بلب شکستن قد شکستن سمار بچشم شکستن بازار بمعنی بی رونق کردن
بازار کشتی شکستن علم شکستن دل شکستن زلف شکستن اعتبار شکستن خار در رگ شکستن
رواج شکستن سحر شکستن طلسم شکستن خاطر شکستن سر شکستن دشنه شکستن بمعنی تیغ زدن
و شکسته شدن تیغ شیشه شکستن از دم باده گوشه نقاب شکستن منک بطبله شکستن نغمه
بلب شکستن طرف کلاه شکستن بمعنی کج نهادن کلاه بر سر پل شکستن بمعنی بیقرار شدن
بها شکستن بمعنی کم کردن قیمت چیزی آستین شکستن بوسه شکستن بمعنی بوسیدن او بوسه

برزو شکستن ساغر شکستن بر سر از غم تب شکستن قدر شکستن فیل بند شکستن فرزین بند شکستن
گرمی بازار شکستن ناهار شکستن بمعنی نهار شکستن پندار کسی شکستن بمعنی غرور کسی شکستن
در شکستن گوهر شکستن ناخن بفکر کار شکستن بت پندار شکستن سنان بسینه شکستن سحرگه
شکستن بمعنی جنگ زدن مهر شکستن گوشه دامان شکستن بر شکستن بمعنی برهم شدن و چشم
کردن **فائده** رگ جان گسستن رشته گسستن زنجیر گسستن رسن گسستن عنان گسستن امید
گسستن عهد گسستن جان گسستن زنجیر گسیختن سررشته گسستن سررشته گسیختن **فائده**
طرف نقاب طرف چمن طرف کلاه طرف باغ طرف دامن همه طرفها بمعنی گوشه و طرف بستن بمعنی
فائده بر داشتن **فائده** گوشه خاطر گوشه امن گوشه دل گوشه دامن گوشه کلاه گوشه نقاب
گوشهٔ غم گوشهٔ فراغت گوشهٔ چشم گوشهٔ دستار **فائده** کنج فراغ کنج حسرت کنج خاموشی کنج فقر
کنج لب باغ کنج غم **فائده** چمن چمن گل گل باغ باغ خار خار جهان جهان عالم عالم صحرا صحرا
آسمان آسمان دریا دریا دامن دامن فوج فوج جوق جوق جام جام سخن سخن طوفان طوفان
خرمن خرمن مصر مصر شرحه شرحه شاخ شاخ هر دو بمعنی پاره پاره و دیگر از الفاظ دلالت بر کثرت کند
فائده جهان در جهان فوج در فوج موج در موج هزار در هزار خاک در خاک **فائده** گل چاک
گل زخم گل داغ گل اشک گل رسوائی گل عشق گل مراد گل امید گل یاس گل جنون گل نارس
مراد گل شعله دمیدن از باغ دل گل غم از باغ جان شگفتن **فائده** دامن کوه دامن دشت
دامن زمانه دامن دریا دامن موج دامن نسیم **فائده** موج نگاه موج اشک موج حیرت
موج حسرت موج درد موج غم موج خون موج شراری موج اضطراب موج خطر موج شکوه
موج کدورت موج پریزادان موج بوریا موج دریا موج هوا موج نی موج آتش
موج خیال موج نخوت موج فیض موج غوغا موج گهر **فائده** خشک سار نمک سار سنگ سار
شاخسار کوهسار دیوسار چشمه سار و سار لفظی ست که دلالت بر کثرت کند **فائده** سنگ لاخ
دیولاخ و لاخ لفظی ست بمعنی درست **در صفت دیوان و غولان** هائل بیابانی غول
بیابانی تنها نام بادیه **غول** غیلانام غولی سرکالبد های سهمناک پلید منکر درشت بمعنی بد و بدرنگو [illegible]
چون زنگیان سیاه سه هر قطران قبا نیر کلاه + همه خرطوم دار و شاخ گرامی . کالو دیلی نموده

در یکجای * آتش از خلق غان زمانه زبان * پای گویان و شاخ سایه زنان * دیو بازی اژدهای
چارپا و دو سر با هزار شکن پا کوفتن دیوان و رقص پیچ در پیچ نمودن غولان بر پستی و بلندی
زدن غولان مسافر راه و پا در گرد کردن آدم آوردن غول دیو لاخ بمعنی مکان دیوان دیو مردم
مردم خوار بازی کیف نمودن غولان شعبده بازی کردن عفریت آفریده از خشم خدا گاو میش
هزار دندان گشتن دیو به تبدیل هیئت دیو خرچنگ روی بوی کند دیو بفرسنگ رونده بمعنی دیو
چون تنور خشت پزان دیو بغار دهن دیو غار دهن دیو لب باز کرده چون کام نهنگ دیو
گراز سم دیو کاو و چشم کاو دم دیوان کوه تن غولان سرشته از آتش دوزخ دیو سیاه دیو
سفید عزازیل و معلم الملکوت و شیخ نجدی هر سه بمعنی شیطان عفریت آشوب ناک دیو تاریک چهر عفریت
برون آمده از دهلیز دوزخ دیو فیروزه چشم دیو آهن سرشت عفریت مست دیو غران نره
دیو صورتی ساخته از خشم خدا اهرمن بمعنی دیو سر بسنگی نمودن دلیل شیطان رجیم دیو بمعنی شیطان
دیو بازیچه بمعنی بازی دیو غول زنگی ساز بمعنی غول سیاه مانند زنگی سدیو نام دیوی که انگشتری
سلیمان دزدیده بود دیو هفت سر دیو هیبتناک دیو قیر چهر در بیان چیزهای مختلف از هر
جنس سخت سست شدن بمعنی بسیار سست شدن ابر نیکو بمعنی بسیار سحاب تفرقه بلند شدن گل
شهرت لغو کردن بمعنی کار بیفایده کردن طلب کوتاه طلب دراز بر گوشه نهادن چیزی کم تر از کم
بیشتر از بیش طرز کهن نو کردن میدهای الزام من یعنی مرا الزام میدهی گردیدن احوال بمعنی منقلب
شدن حال سرت گردم بمعنی قربان سرت شوم قربان شوم و قربان روم هر دو بمعنی قربان تو شوم
قالب ساختن بمعنی ظرف پیدا کردن رفق مرهم آمیز مرهم جان نواز جعد سایه مهد کاوسی منزل صبح نزول
بمعنی تحفه روشن عرش بلقیس بمعنی تخت بلقیس نوش در مهره و مهره در بار بودن بمعنی حاصل شدن
چیز خوب از بد روی مردم کم شدن پری بمعنی نهان شدن پری از مردم سپند صبور یعنی سپند صبور
کننده بر آتش تحفه های بزرگوار بخت فرخ آمدن فال بمعنی بسیار خوب آمدن فال تان بمعنی
شمار اومان بمعنی مار اوشان بمعنی ایشان را لیکن این هر سه هرگاه بعد فعلی آیند مفید این معنی شوند
چنانچه گوی دیدم تان بمعنی دیدم شمارا و یک هفت جوش کفاف بمعنی راتب گرفتم بمعنی فرض
کردم باور داشتن چیزی و سخنی چون چاره کنم بمعنی چه چاره کنم حکم تراست بمعنی تو حاکمی بهشت

از آمدن و از بید بوی عود آمدن هر دو بمعنی امر محال و الیقم بمعنی یقین دارنده ام عیب زشت بیع بمعنی خریدن
و فروختن فرصت افتادن بمعنی فرصت حاصل شدن نعمت فراخ بمعنی نعمت بسیار آری آری و
بلی بلی بتکرار الفاظ تاکیداً آمده بچه بمعنی بمعنی بچه بسبب نسل ناستوده بمعنی اولاد بد بسر بردن بمعنی
بانجام رسانیدن زمان تا زمان بمعنی هر زمان راست آمدن فسون بر کسی بمعنی اثر کردن فسون بر
کسی خجست آمدن چیزی بمعنی پسند چیزی ریاضت دادن کسی را بمعنی ریاضت فرمودن کسی را
تکلف در ساختن بمعنی تکلف کردن سوگند بجان تو و بجان تو هر دو بیک معنی جام بمعنی جرم عرقی
شورین فرسای صفت خوی ریشم ورنگ زمانه دیدن زمان بزرگ پیش آمدن همت کارگر ترکیب
صفت و موصوف زنده گشتن آفرین بمعنی آفرین کردن یک جهان کسی را سنگ بر داشتن
بمعنی وزن کردن قبضه داری شکر بمعنی آنقدر شکر که در مشت نگنجد ره آورد بمعنی تحفه ره آورد
پیش فشاندن بمعنی سوغات دادن بوزن برکشیدن بمعنی سنجیدن گلاب ریحانی بمعنی گلاب بسیار
خوشبو و الحق بمعنی راست الخطه بالحظه بمعنی دمبدم چوب دستی بمعنی عصا عنف و اشتلم هر دو بمعنی ظلم دوری فراخ
بمعنی بحر در از باده گشته بمعنی گم شده هراسی بمعنی بترس بر سستی بمعنی بکبر سستی بکن چنانچه
رحمی بمعنی بکر رحم بکن انچه خرد بمعنی انچه میسر آمد رسم بمعنی مشاهره اقطاع بمعنی جاگیر فرارسیدن بمعنی پیش آمدن
خراس بمعنی آسیای که بجبر بگردانند وسایش بمعنی اشیای دستی خجلی بمعنی شرمنده شدن شتاب کن
بمعنی شتابی از میان کم شدن بمعنی کم شدن آرایش بستن بمعنی آراستن آرایش فراخ و دراز بستن
بمعنی بسیار آرایش کردن یار ولفرسا بمعنی مهر کردن و چاک انداختن بچیزی بمعنی چاک کردن
چیزی را بازیچهٔ اطفال بازیچه اول شباب چیز خوش آینده کن مکن بمعنی امر و نهی همه بمعنی بی شمار
دست دادن بمعنی حاصل شدن سکوبا نام شخصی از پیشوایان یهود و طرف آزمودن بمعنی امتحان
کردن دو دستش زدن در داد بمعنی داد خوب زدن چک بمعنی کمان حلاج رایگان گرفتن چیزی
و رایگان دادن چیزی بمعنی مفت گرفتن و مفت دادن چیزی بوکه بمعنی باشد کردار زشت بمعنی فعل بد
دستیاری بمعنی مدد عطسه زدن پشیزی نشمردن چیزی را بمعنی ناچیز دانستن چیزی را روان بمعنی
زود و جان فرق دانستن بمعنی فرق کردن عبره بمعنی محصول و باج بخواست بمعنی بخود بخود محاطله
توقف سرا چه را بمعنی خوشی و غم این همه بمعنی اینقدر و چندان خدا را بمعنی برای خدا چه آمد بمعنی چه شد

تا چه پیش آید و دوده و دودمان بمعنی خاندان آزمودن بمعنی آزمایش خار خار بمعنی عداوت و خشم
و علاقه از محبت پارینه جوش کردن بمعنی پسند کردن حامی مشرب بمعنی مقید مذهبی نبودن گوشمال
بمعنی عیب سزا نمودن بمعنی سزا دادن کو مخفف کوچ بقاعده ترخیم میل ببالا نمودن آب خر و کنایه
از کار عجیب و دبه و دبه بمعنی ظرفی که از چرم سازند برای روغن و غیره و صد ره بمعنی صد بار تلقین
بر تربت کسی خواندن شنیدن بمعنی گوش کردن و پوشیدن پیش از این این همه بیرحم نبود بمعنی پیش از این
اینقدر بیرحم نه بود سر به چوب بمعنی میل سرمه لاغ بمعنی بازی لابه بمعنی خوشامد داوری بمعنی حکومت
سایه داشتن بمعنی آسیب پری داشتن سیم آب بمعنی یخ نیار استن بمعنی نتوانستن زلزله در معبد
افتادن بمعنی بیقرار شدن زان بیشتر بمعنی پیشتر ازان باز خوردن بمعنی ملاقات کردن یارب
بمعنی آیا که برای استفهام آید کر کردن بمعنی پیمودن پارچه وغیره گرفت بمعنی پوشید شد خدمت
بمعنی تحفه از جا رفتن سپند و جا نگه نداشتن سپند هر دو بمعنی پریدن سپند آرایش
سر بیرت بمعنی سوگند بسر پیر خود ست سر خود گیر بمعنی برو اینقدرها درخور و درخور بمعنی لایق اینهمه
نیست بمعنی اینقدر نیست یا هیچ نیست رفته رفته آخر ساز بردن بمعنی حاجت داشتن غلغله بمعنی زنجیر
عیب گرفتن چوب بمعنی خشک شدن کشت بمعنی سخت اذیت داد کناره گرفتن بمعنی گوشه گیری کردن
خس بمعنی لئیم خبر مصنوع بمعنی خبر قلب دنباله و دنبال بمعنی عقب گرم و روان هر دو بمعنی زود
بادزنه بمعنی مروحه دستارچه بمعنی رومال تبار بمعنی خاندان بیرون و بیه و پا هر دو بیک معنی
تناهی بمعنی انتها بهین بمعنی بهترین طرفگیها بمعنی چیزهای بوالعجب بمعنی تعجب شگفت زا بمعنی تعجبات
هیچکس بمعنی هیچکس بی آرامشی بمعنی بی آرامی یکسر و سراسر و یکدست بمعنی همه از ان باز بمعنی بعد از ان
گرمی آهنگ بمعنی گرمی اراده دلاویز بمعنی پسندیده مملو و ممتلی و مالامال بمعنی پر طنطنه بمعنی اراده
ریعان و عنفوان هر دو بمعنی جوانی ابر عطا پیداست بمعنی ظاهر است سبک سبک بمعنی آهسته نرم
نرم بمعنی آهسته آهسته برق غضب تهدید بمعنی حکم نافذ سیران بمعنی سیر کردن طیران بمعنی پریدن
خدمت بمعنی بندگی و کورنش صید از سیر ستاندن بمعنی کمال قوت و شجاعت کینه توز بمعنی کینه ور
شکست انگندن بریدن از کسی بمعنی ترک ملاقات کردن آزرم بمعنی صلح کین کردن بمعنی کینه
ورزیدن زنده بودن نام پدر از پسر شمه بشمه بمعنی اندک اندک غالیه صلح عجیب مالیدن بمعنی کردن

آستین فشاندن بمعنی تحسین و آفرین کردن زنان دست بمعنی نوعی و گره بمعنی بار دیگر چه نام هست بمعنی
چه نام دارد هستم بسیار دیده بمعنی بسیار دیده ام از هوا پراگند بمعنی پریشان شد بسرخی زدن سیاهی
بمعنی ظاهر شدن سرخی از سیاهی خم دادن چیزی را بمعنی خم کردن چیزی را از قائم خار بستی نیامدن
بمعنی از نیک بدی ظاهر نشدن زادن حبشی از حبشی قواره قواره بمعنی پاره پاره تا چند تا چند
بمعنی تا چند سبک بمعنی وقار سکه کارد گرگون شدن بمعنی تغیر حالت ک و دیدن کالا بمعنی بی رواج
دیدن متاع تحفه د تفریب عهد پیرایه سنج بمعنی عهد آراسته دود مشکین سپند بر فلک رسیدن
گزنه از ره باز داشتن سپند آهوی بزرگ بمعنی عیب بزرگ بحق خدا بمعنی برای خدا گرسته
جگر تاب بمعنی گرمی سوزنده جگر از تو آید بمعنی از تو میشود در بر و کعبه دادن بمعنی از کفر و اسلام گذشتن
فرو خواندن بمعنی خواندن فیض بردن و فیض یافتن و فیض بخشیدن و فیض رسانیدن نشان دادن
بمعنی بیاد دادن نشان پی گرفتن بمعنی سراغ جستن موج عاجز پروری داشتن احسان خسران
اندوختن بمعنی نا امید شدن خوب آمدی بمعنی بسیار دیر آمدی قرعه افگندن انبوهی بمعنی بسیار شدن
پوست بمعنی ظاهر مژده شادی فر انثار گرفتن بمعنی نثار کردن قیمت هر چیز شناختن بمعنی مرتبه
هر چیز شناختن دریاب بمعنی احوال بگیر عهد راست گرفتن بمعنی سست کردن عهد بالا بردن
نسبت بمعنی لاف زدن از نسبت بی ذوق شدن چیزی بمعنی از کار رفتن چیزی ناغ بمعنی زنجیر پای
پیل مگس ران بمعنی چیزیکه از مو سازند هندی چوری کفه بمعنی پله میزان نشانه بمعنی نشاید اندازه
بمعنی مقدار معینه انگیختن ناقوس فرنگ کلیسا کلیسا بمعنی تبخانه فرنگ شکست انگنی طلسم
نزدیک و دور بمعنی البته دور باشد بمعنی مدتی گذشت کسی را یار گرفتن بمعنی کسی را یار خود کردن
از طراوت افگندن چیزی بمعنی خشک کردن چیزی ماه مقنع بمعنی ماهچه بابل مقنع نام حکیم که
آنرا ساخته بود لولاک بسته بمعنی چیزیکه وقت رقص بپا بندند نگرفتن بمعنی اثر نکردن تا پاک
بمعنی بدان سبب شدن بمعنی دور شدن فاتحه فتوح خواندن بر تحفه آفت زبد شدن .
تو به محنت نیم کار بمعنی معصیت اندک کافرم کیشی اگر غیر برهمن دارم خواندن بمعنی کافر باشم اگر تنها بجز سوای
برهمن دارم خواندن بمعنی طلبیدن و گفتن یک مشت سفله بمعنی سفله چند طعنه بد تر از طعن سنان تو دو
ایمان تو با تو د خدا بمعنی ترا قسم ایمان و قسم خدا بر قفا رفتن بمعنی پیروی کردن و شیقت بمعنی عهد کسی را

از تهلکه بازخریدن یعنی کسی را رها کردن از مصیبت حالی و در حال و گرم و روان یعنی زود پیرایه سر یعنی وقت
پیری چیزی را گذاشته گرفتن یعنی چیزی را گذشته دانستن قیامت خاستن جل ورق و جامه خوک
... یعنی سبزی که بر لب حوض باشد جلوه دادن چیزی را یعنی نمودن چیزی بر نیم جبه و نیم جو شمردن
چیزی ربودن یعنی زبردست و لاغر گم گرفتن چیزی یعنی گم شده پنداشتن چیزی عریان تن یعنی
برهنه منت بر سر گذاشتن کجائی یعنی در چه خیالی یا بمعنی طاقت حنظل حرمان قسمت کسی شدن سپند
کردن سبحه بخشش جاگر فریب بخشش مفلس تباه عنان کشیدن یعنی توقف کردن مهره چیدن
از کسی یعنی ترک التفات کردن احسان زهی پرور یعنی احسان غلام پرور چرخ کلال یعنی آله ظروف سازی
رخنه گرفتن یعنی بند کردن رخنه دریوزه اثر کردن دعا از آه شبگیر بلند زدن یعنی کوچ دراز کردن
در آخر شب گدایانه بر دریا گذر کردن عاشق کسی را بالقید فریفتن بمعنی طفل دانستن کسی کم زدن
کسی را یعنی حقیر دانستن اوترهات یعنی بیهودگی آب خود بردن یعنی خود را بی وقار کردن بر ملا یعنی
... در باره یعنی در حق ما حرایت من یعنی ای برباد کرده تو من ادب ناصیه ساجله یعنی همیشه جا تنگ
... داشتن دو کس یعنی کمال اتحاد میان دو کس گرد حادثه برخاستن لنگر تمکین تماشار نازک
... داشتن از کیش بر آوردن یعنی بی دین کردن هلاکت من ای هلاک شده تو من رحم است
بر فلانی یعنی جای رحم است بر فلانی کرامات کردن یعنی کار عجیب کردن یک ره یعنی یکباره دست انداز
خور یعنی دست اندازی جور تو سفر بمعنی کار نیازموده الحاصل یعنی حاصل قصه انیست الغرض المقصر
نیز از مین قبیل بهار سوختگی گل کردن حلقه سماع یعنی مجلس وجد و حالت صوفیان در هم شدن یعنی
خشم کین شدن اگر دکساد بر متاع افتادن یعنی ناروا شدن متاع دشمن خانگی یعنی نفس اماره
منصب ارجمند یعنی منصب بزرگ ناشی یعنی ظاهر شونده غرض یعنی ناموس و آنجیاه کلمه تعجب بمعنی صوت
جامه بر تن دریدن عاری یعنی برهنه عاق بمعنی مانع جبروت یعنی عظمت و شوکت و نیز مقامی از
مقامات پنجگانه مصطلح صوفیه که ما بین نوم و یقظه بود فسحت یعنی کشادگی هزار و سنج گریختن خوشدلی
از عشاق یا دیگر غم دیدگان بر افتادن یعنی تاخیر شدن دستار فشاندن یعنی انداختن دستار از
سر دم بسمل یعنی وقت بسمل کشتن حاشا زدن یعنی انکار کردن از فعلی زمان زمان یعنی دم بدم عهد تازه
کردن تو بر بر باد دادن زلف در ضرب زبره داشتن یعنی مقدور داشتن پیشش رسیدن نشس

و نوش بمعنی پیش آمدن راحت و رنج صدکس پیش بمعنی زیاده از صدکس غنیمت داشتن چیزی بمعنی غنیمت
دانستن چیزی از بند امان یافتن بافسون چشم و زبان کسی بستن بهانه بر کسی نهادن بهانه ساختن
بمعنی بهانه کردن دیر و زود بمعنی البته عنقریب بمعنی قریب فال نیک و بد برای خود گرفتن جنت نه بهر
وعدهٔ تو بمعنی بهشت از وعده تو حاصل نخواهد شد وعده صادق نمودن وفاء عهد نمودن ماجرای
طرفه گچه گل بمعنی ظاهر شدن راز محله خموشان بمعنی قبرستان از ذوق مردن بمعنی بسیار مزه یافتن
تابعداری کردن بمعنی متابعت کردن دعوی باطل نمودن جانب داری کردن و جانب کسی گرفتن
هر دو بیک معنی ارزانی داشتن بمعنی بار دادن تشریف ارزانی داشتن بمعنی آمدن یا رفتن آتش سودالی
بلند شدن مهر بیگانگی آغاز نمودن آسودگی کردن بی ملاحظه بمعنی بی دهشت تهمت آلوده داشتن
کسی را امیدوار برخاستن بمعنی امیدوار شدن اثناء سخن بمعنی درمیان سخن نصیب بمعنی بخت
هم آمده پشیمانی کشیدن هموار و پیوسته و مدام و دایم همه بیک معنی تا سحر کشم بمعنی تا سحر زنده مانم
نابلد بمعنی ناواقف مکدر شدن بمعنی ملول شدن بآن رسیده بمعنی قریب شده جلد و قلانی هر دو بمعنی
غوص برغم بمعنی برعکس اراده بجا کردن تقصیر آمدن بمعنی تقصیر شدن قطع نسبت شدن بمعنی
بریده شدن علاقه آزار کردن بمعنی آذیت دادن بمن خوش نیست بمعنی از من آزرده است
آسان گرفتن بمعنی آسان دانستن داَمان قیامت حاشا کردن و حاشا نمودن هر دو بمعنی انکار نمودن
ضعف رسا بمعنی ناتوانی بسیار شکسته شدن قیمت هم خوردن بمعنی برباد شدن و التصاق
دو چیز بیکدیگر تهمت آلوده خیرگی شدن شکوه سر کردن باز نمودن قافله بمعنی بار بستن قافله و حشر
و شیوه هر دو بمعنی طور از چیست و از چه و زچه و از چه رو و بچه رو همه بمعنی بچه سبب **در بیان**
اسماء و صفات عامهٔ خلق از هر جنس و هر پیشه بیناک شدن در مردمی مثل بودن
رو سفید چون ستاره شدن خورده گرفتن بمعنی عیب جوئی کردن روزه بر خشک کشادن بمعنی
محروم شدن عبث بر خود اذیت پسندیدن رهنما شدن خضر توفیق کسی را ملول و خجل شدن از
فعلی در شرمندگی افتادن بر خود جنبیدن بمعنی خبردار شدن چشمک بر آمدن دو کس طعن خطا
بر کسی داشتن رابست تجانه بمعنی برهمن نشانه بمعنی نسبت دادن رقصیدن رهبان بیانگ
ناقوس تن آسان بمعنی تن پرور حرفه از مصحف ساختن صافی مشرب بمعنی نیک طینت مرد زن

مشرب طفل نوبالغ همت خواستن از کسی الرحیل گفتن بمعنی کوچ کردن محملبان بمعنی محافظ زدگان روز کور شب کور
تقسیم دادن بمعنی حصه کردن دخل غلط کردن در امری تنگر بمعنی بت تراش زاد سفر تازه کردن بمعنی
عزم سفر کردن سواد بر داشتن بمعنی خواندن آموختن خصم کهن کینه موعظت خوان بمعنی واعظ گناه بر کسی
نهادن توبه دادن بمعنی توبه فرمودن کسی را در باغ فراغ بستن بانداز تیر پرتاب نشستن باداب سجه را
هیچ زنار کردن بمعنی مقید کفر و اسلام بودن در کسی نالیدن بمعنی پیش کسی نالیدن و دال کینه بستن
زیر کام کشیدن بمعنی پامال کردن از کمند نبات نردبان ساختن کمند و ترنج پاره کردن بمعنی بیهوشی
تقویت داری کسی کردن هنرمندگی دانه در خاک شور ریختن کنایه از بیجا صلی سرمه کشیدن در چشم کور
بمعنی بیجا صلی رزق کسی خریدن و فریب پذیرفتن هردو بمعنی بازی خوردن جنین بمعنی بچه نوزاد دوست کام
بودن دوستان و دشمن کام بودن دشمنان کنایه از خوشحالی نان ستان منش بمعنی حریص طعام بد
پسند ستم کش بمعنی گیرنده زر سیم کن بمعنی دفینه بردن آرنده رنج و بیم از کسی داشتن زر پرست بمعنی
حریص زر ستم کش بمعنی برباد کننده دولت مشکل کشای گره بودن از نیستی شکست خوردن بمعنی
مفلسی آسمان از ریسمان نشناختن بمعنی ابلهی و بیهوشی بیم بردن بمعنی ترسیدن یاوه گو و هرزه گو
در آهنگ بمعنی بر کسی نام زشت افگندن مطعون نمودن کسی بمعنی بدنام کردن کسی بنیکی رسیدن از دور فلک عهد محکم داشتن
کاهل کوش بمعنی مجهول سفال فروشی کردن بمعنی کسب دون کردن کوردل بمعنی احمق سه خوان بمعنی
شخصیکه قابل سرخدا باشد ناتنومند بمعنی لاغر پیش پیش دوست و پس پس دشمن بودن بر نای از میان
برخاستن بمعنی پر شدن چون در قانع شدن بدانه در خطا خطا نکردن کنایه از بدذاتی کان کنی کردن
بمعنی برباد کردن دولت از گوهر سنگ آمدن بمعنی زادن بدبخت از نیکبخت و از کهربا لعل بر آمدن
بمعنی معکوس خام شدن پنجه کار شدن کسی بمعنی برباد شدن کار کسی جانب تازیان تازیدن از گرمی و گداز و
گز ندامین بودن چرب دست شیرین کار صفت کارگر ریزه چین شدن چینیان صنعت کسی را
کسوت یافتن پنجه آهن بند استاد بمعنی پنجه کار محکم کننده استاد خرمن مهر و مردمی سوختن بمعنی
مهری کردن کارداران بمعنی اهلکاران پرورش گرفتن بمعنی پرورده شدن همتکان بمعنی همسفران
چون گنج بر فزوخته شدن پیوستن یکی بدیگری بمعنی باهم ملاقات کردن کس کرد بر کرده داری
صفت بستن مشتعل شدن آتش جوانی پارسی زاد بمعنی متولد شده در شهر پارس عرب پرورده [illegible]

آئین سوگواری داشتن سپاس داشتن سیر شدن خلق از مال و زر چون زمین خدای دو دست بمعنی دعوی
خدائی کننده و متکبر بزه کار بمعنی گنه گار صبح روشن از شب پدید آمدن و لعل صافی زادن از سنگ
هر دو بمعنی متولد شدن نیک از بد بشنوند گویا کسی آن کردن که باید گردید آموز غدار بمعنی مکار شهریستان
بمعنی رعیت راست خانه شدن بمعنی راست باز شدن مردار خوار بمعنی غیر بد بوح و غیره خورنده گزاف گو
بمعنی بیهوده گو نیاز بردن بمعنی انکسار کردن بر سنت کسی رفتن بمعنی پیروی کسی کردن غرامت عظیم شدن بمعنی
بسیار خجل شدن عذر انگیختن زنده شدن نام بسخاوت و عدل و دین بدنیا داهون و تیغ بجام دادن
موبد موبدان بمعنی اعلم العلماء گرد خود تاختن چون آسیا بمعنی اندوخته را بر انداختن طمع خاستن بمعنی
طمع نماندن کسی را بند کرده سپردن بکسی طمع برداشتن و طمع بریدن هر دو بیک معنی باز نیافتن بمعنی
وخل نیافتن حمل داران بمعنی بگوران باد شدن کوشش کسی سر بزرگ بمعنی سردار طفل پدر از میان شده
بمعنی یتیم گران شانه بمعنی شخص بزرگ خاندان مرد پر حوصله شخص کم حوصله بمعنی بی خبر محتشم زاده بمعنی
سردارزاده مرد مهتر آئین بمعنی سردار از تشنگی کباب شدن بزرگ سرشت از راستی گریز ندیدن بمعنی
ناچار راست گفتن سر کشیدن چون سیمرغ بمعنی کم شدن چون عنقا خبر ندادن کسی از کسی کرشمه نثار
کردن جانب شخصی در خجالت کسی از نوازش بسیار کسی بحق گذاری کسی رسیدن حاجت آوردن
و حاجت بردن پیش کسی راندن بمعنی رفتن چون پری در نقاب شدن بمعنی پوشیده شدن از چشم
خلق رستن باز بمعنی دار باز خود را بعاجزی تسلیم کردن سفر ساز بمعنی مسافر بر کسی دعا کردن بمعنی کسی را
دعا کردن بر آسودن از ماندگی عجب ماندن بمعنی متعجب شدن محرم بمعنی همراز می نماید که امیر طفل
بعد چندی آشوب جهانی شود از نهانی کسی آگاه شدن سره مرد بمعنی مرد خوب مهمان را عزیز کردن مهمان را
با هم خویشی بودن بمعنی با کسی همنام بودن کسی را از خود خالی کرده محکوم دیگری ساختن فرض آبرو
گذاردن بمعنی نماز خواندن نام کسی از لوح غائبان شستن بمعنی حاضر ساختن او شخص محتشم نهاد بمعنی
سردار پایه با پایه خود بر سر آمدن بمعنی معزول شدن اقلیم خوشدلی را شاه بودن سپاس نعمت گفتن
رستن بازی از عنکبوت آموختن چون خبر خود دیده سفتن دزد کج پرست آفتاب بدره پوشیدن
بمعنی کار محال غم رسیده کس بمعنی مرد غم دیده از هستی یکی افتادن از آبی خود چون تخته هیچ دو ز کردن
کسی را تنگ روزی بمعنی مفلس سیاه پوش شدن تظلم خدمت بسزا بدین از کس بوالفضول بمعنی

هرزه گو جامه مهر برای کسی دوختن از برون حساب ساختن و درون حساب را نساختن آلوده دامن
بمعنی فاسق شخص بد پسند خام دست بمعنی شخصیکه باختن نرد خوب نداند خدمت رها کردن از دست
بمعنی ترک خدمت کردن شخصی را بالا دادن بمعنی بلند قدر کردن شخصی چون سایه زیر پا افتادن بمعنی
انکسار کردن بانگ بر زدن بر کسی احترازداری کردن از کسی جوان سنظور بمعنی جوان خوب شکل
پوست از عیب کشادن بمعنی عیب ظاهر کردن بر گردن کسی را خون فلک بر زمین افگندن کسی
را چون خاک آهنی شکم بمعنی شخص بسیار خوار چاره گری کردن در مهد آفتاب رخنه کردن و قلعه
ماه را خراب کردن هردو بمعنی کار عجیب زخم تیر کسی بر کمان کسی رسیدن بمعنی فریب خوردن کسی از
کسی رشک دادن کسی را بانعام دیگری فزور بمعنی مکار پورش انگیختن بمعنی عذر کردن لاف چند بر
شمردن غلط بازی کردن غلط خواندگان بمعنی کم سوادان آب بدوش کشیدن بمعنی متابعت کردن
عقیده نهان داشتن بکسی تیر بانگ برزدن بر کسی یعنی خشمگین شدن اندام شستن بمعنی غسلیدن چرک از تن
شستن بمعنی پاک و پاکیزه شدن سلیم دل بمعنی مسکین گوهر پشت خود پدید کردن بمعنی بدذاتی کردن
خویشتن گرد کردن بمعنی آماده جستن شدن بگونه زمال یعنی بخلاف کننده کار عیب را ستر درکنند آوردن
بمعنی احوال غیب گفتن از خواب خور و بهره یافتن بمعنی آسودن زاد بمعنی خوان نرد دعوی انگیختن
بمعنی دعوی کردن خوبی را براستی آلودن از کج بختی در عقیدت چون جهود کینه پرست بودن بدی
سنجیدن از کسی بمعنی بدی دیدن از کسی بر کسی دروغ گفتن بمعنی متهم کردن کسی را دعا بپایان بردن
بمعنی ختم کردن دعا هر بیته بقصر آمدن بمعنی بقصر شدن نام کردن بمعنی نام نهادن بار سر ملک بودن
بمعنی مکار بودن چون مار ریز نورد آوردن چیزی بمعنی قابض شدن بر چیزی بند طلسم کشادن طلسم
بستن گرامی مرد بمعنی سردار خرد شدن بزرگ بمعنی از پایه خود بر افتادن خلاص دیده بمعنی رها شده
مار در حقه و خار در دیبا دیدن بمعنی خایف و مضطر شدن سست گیری کردن سخت گیری کردن
گره از رشته کشادن بمعنی حل مشکل کردن بند سخت سست کردن جهان بنر بمعنی شخص بسیار هنرمند
بهره یافتن از چشمه بمعنی علم آموختن از استادیاری خواستن از تیر بمعنی تیر جامه سرخ کردن و سیاه
جامه پوشیدن هردو بمعنی فریادی شدن نیرنگ طلسم کندن و پیوند طلسم کشادن و طلسم بر هم زدن
هر سه بمعنی طلسم شکستن رخنه بندی کردن بمعنی آفت را دفع کردن بهتر آزمودن کسی در کار بمعنی

در آخر این هر سه سطور اصل مشکوک بود تخمیناً کاسته نقصان صفحه دفع کرده شد ۱۲

امیر کردن کیمیا کردن یعنی کار عجیب کردن ہنزاد یعنی ہم سال سود بردن از قیاس آوردن یعنی فائدہ بسیار یافتن تنگ نزدیک آمدن زرق نمای یعنی مکاری چون کشاورزان تخم انداختن یعنی پریشان شدن پا یعنی آب یافتن از بیم لاحول بخود بردن یعنی لاحول خواندن با آن سبک باش یعنی زود قدم بردار از ہلاک وہول امین شدن خود را بر اژدہا دیدن یعنی خود را در آفت دیدن ستم زدہ یعنی نرسیدہ مرغ با شیانہ رسیدن یعنی مطمئن الخاطر شدن افشاندن چیزی یعنی دور انداختن چیزی باستکراہ از خشم بجوش رفتن یعنی بجوش آمدن از غضب بیداغ بودن از غمی یا از ہی یعنی بی غم بودن شبخون آوردن دزد تختہ بودن دزد یعنی افراط دزدی غدر سازی کردن فارغ کسی را مردبد دربد ترس برخاستن یعنی امین شدن در حریم سحاب پیوستن بار کش کسی بودن یعنی متکفل اخراجات کسی بودن صبور بودن بجائی یعنی متوقف بودن بمکانی ماہ کسی از دہا گشتن یعنی از نیکی بدی پیش آمدن نہادہ فرداردہ خوردن کنایہ از کمال گرسنگی درسال قحط جانور یعنی ذویحیات عموماً استغفر اللہی برخود خواندن نذر پذیرفتن خود را شستن یعنی غسلیدن بخواری زمین رفتن یعنی عجز کردن نیت نیک پیش آمدن از رق پوشیدن از سوگواری اندیشناک بودن جلوۂ آتش باب کشتن یعنی در تشنگی آب خوردن ورق احوال خود کشودن یعنی احوال خود گفتن از سنگ چشمہ تراشیدن یعنی کار عجیب فسون و فریب بکار کسی کردن فریب خوردن گوہر جوی یعنی خریدار گوہر رنگہ یعنی چشم خود تہی گذاشتہ یعنی تنہا گذاشتن رستن بکردن یعنی گرفتار قاید یعنی کورنش گلہ دار یعنی شبان از کسی بردن لقمہ خوردن یعنی گدائی کردن پیش کسی سفر برآوردن یعنی سفر کردن خار خوردن از ہمراہی کسی یعنی اذیت یافتن از ہمراہی کسی عنان بند دادن یعنی بدی کردن خدمت بواجب کردن شخص خیر یعنی شخص خیرہ یعنی مرد خراسان بزرگوار جہان یعنی مرد بزرگ و وزیر محتشم گرستن افعال بد کسی برگ کاغذش ہنری یعنی ہنرمند تیغ نمودن بکسی یعنی ترسانیدن کسی را جام نمودن بکسی یعنی نوید عشرت دادن کسی را از تیغ آزادی یافتن یعنی دلجمعی شدن از مرگ وقتل از شادی پریدن مبالغہ آہن کسی از پلا حریر شدن یعنی علو مرتبہ او در سنگ کسی یاقوت سیلانی شدن و چراغ کسی روشن شدن نیز ہمین یعنی نقب زدن یعنی دزد در خروش آمدن شہوت خفتہ صدمہ بر کسی افتادن عقیدہ پاک داشتن ابنای عالم یعنی مخلوقات بر کسی عطیہ تیر کشادن یعنی جرئت خود نمودن آستین دراز کردن بر کسی

پیمان نهادن یعنی شکستن پیمان عافیت خواه شدن کسی را پیام نیک غرور دادن بساختگی گردن
راستی از غلبهٔ دروغ شخص مصلحت سوز بمعنی نادان و عاشق رقص روباه کردن یعنی مکر کردن
رعیت گستاخ برابر دیوا ست گرفت وگیر کردن یعنی تعرض کردن خانه پر یعنی برباد کننده خانه کوه
بکوه و دشت بدشت آواره شدن رنج حاصل شدن بجای فائده عالم سوز بمعنی ظالم رشوه
خوردن یعنی رشوت خوردن شهوت راندن امانت دوختن غیرت برگرفتن از فعل بدکسی شیوه گر
بمعنی پیشه گر پای زیردستان شکستن یعنی ظلم کردن خاک بهرهٔ کسی شدن یعنی یاس حاصل شدن
مرد بد سرشت درشکنجه کسی گشتن دعای دراز گفتن درحق کسی تهمت دروغ برکسی بستن بازرگان
مخفف بازارگان یعنی سوداگر تیره حوصله بمعنی شادمان دست و پای بعقده بستن یعنی مقید کردن و
بند کردن نیز همین معنی بزنجیر بند کردن یعنی مباشرت کردن باکسی کم رخت یعنی کم اصل سختی رسیده را سختی
رسانیدن یعنی کمال زوال تولا کردن یعنی رجوع کردن تنگدستی فراخ دیدن یعنی افلاس بسیار
دیدن دیو آدمی نسب و آدمی دیو لقب هر دو یعنی مرد بد ذات پاک بردن یعنی رسیدن آب از
دست بر رخ نبید اختن کنایه از کمال کاهلی ست مرد تازه اسلام مصلحت دیدن یعنی مشوره
اندیشیدن رخت کسی بر آسمان بودن یعنی بلند مرتبه بودن کسی از رنگ و بو رستن یعنی آزادی
گزیدن شحنه بخواب دزد برگذر بودن کنایه از کمال بی امنی فال گرفتن مائل بگناه ناواقع بودن
بمعنی مطیع نفس بودن برافتادن یعنی ناچیز شدن مایه بزر یعنی شخص مشرف توبه از عصیان گناه
دانستن برکسی تهمت زدن یعنی تهمت کردن و شبر در توبه کردن و امروز بپای خم مست افتادن
کفر شکستن راد یعنی جوانمرد و رد کننده ابو المفاخر نام شاعر عجم اخطل و مهار دو شاعر بوده معروف
بکاتب دو دیلمی مداح بمعنی مدح گر گبر صنم خوان تیر اندازی نشان دادن یعنی آموختن رایت افسر جمشید
را بر سر خوردن یعنی استغنا کردن عیب کوش آئینه راستی بدست داشتن عیب پوشی برکسی
کردن فائده فراهم کردن بر بیدن کسی یعنی فخر کردن کسی حساد بمعنی حسد کننده تو بردن یعنی دریافتن
ثنا بر گرفتن یعنی ثنا خوانی کردن عماری کش یعنی چاکر و ساربان گبر زناری قلاش یعنی مفلس چیزی
بدروغ برخود بستن مثل نسب وغیره دستوری خواستن یعنی اجازت طلبیدن [illegible] آنکه عشق
دروغ ورزد و نام کسی برباد کردن یعنی نام کسی بر زبان راندن توشه میان بستن از چاره [illegible]

تنگ نحال بودن بمعنی بمقدور بودن تخته بند بمعنی مقید سایه پرورد کسی شدن حلقی ناسخ محکم دیگر بودن -
تخته خوار بمعنی روزی خور بی محنت و دانا و تیز دست در آستین کشیدن از شدت سرما ساخته داشتن
ساز بمعنی آماده کار بودن آتش و خرگاه جستن در سرما سایه زده بمعنی مجنون خاصگیان بمعنی سرداران
صف ادب ساز کردن بمعنی صف ادب بستن احسان رسا کردن برکسی بمعنی بسیار احسان کردن برکسی
تر احسان بمعنی احسان بسیار از مستی بپای خم سجده کردن کسی را خار دیدن و دامن تری داشتن
بمعنی گنه گار بودن کج نشستن بمعنی تکبر کردن قدم شوم بمعنی شوم قدم دیباچه خود باز خواندن بمعنی
حال خود گفتن ناخوب کیش بمعنی بد مذهب آب در نشتر کردن کنایه از تنگدلی کسی را پرانیدن بمعنی
تعریفها دروغ رو کرده مغرور ساختن با کسی راست و درست بودن بمعنی فریب نکردن با آواز
مرغان خراسان خوش کردن کسی بحدیث دروغ چاووش بمعنی نقیب سمنه مار بمعنی میر توزک حاجب
و صال بمعنی نقیب نقیبان نو نوا کور باطن بمعنی شخص خبیث النفس و احمق نهال کردن بمعنی سرفراز
کردن گریبان بجنگ دشمن دادن کنایه از نادانی و مجبوری صاحب فصل بمعنی نقیب یا بخشی
سر سلاح بمعنی داروغه سلاح خانه بازی بردن بمعنی غالب شدن باختن بمعنی مغلوب شدن در بازی
سیمرغ در دام افتادن یا هما در دام افتادن بمعنی یاوری بخت کرده با کرده حرام کردن نمک کور
نمک بمعنی نمک بحرام حق نمک نگهداشتن و بال سیاه افتادن بر نمک بحرام جان و جگر گوشه و
گوشه جگر و پاره جگر و جگر پاره و نتیجه و نور چشم و نور بصر و نور پسندیده و مردمک دیده و
خون بهم بمعنی پسر غلط انداز بمعنی در غلطانیده شکوه پردازی کردن شکوه سر کردن یاده در آو
بیهوده سرا هرزه و بمعنی هرزه گو روشن بیان بمعنی خوش تقریر رطب اللسانان بمعنی فصیحان گدی
بمعنی مسافر و غل پیشه بمعنی مکار در کاسه خورشید خاک انداختن بمعنی مستغنی شدن مقامر مفت
بار حریف بد قمار محرم بمعنی همراز خبردار بمعنی چتر بردار ستایش گر بمعنی مداح بی انشا بمعنی
مفلس زنار بند بمعنی کافر گل چیدن بفرش بوریا بمعنی از درویشی طرف بستن سیه بخت بمعنی بدبخت
سبز بخت و سفید بخت سر برد بمعنی نیکبخت خوش قمار بمعنی شخصیکه همیشه بازی برد از اندیشه لرزیدن
منفرش کتابی بمعنی فراشان شخص مایه گشاد بمعنی شخصیکه متاع او نا روا باشد سجه از کف باخته
بمعنی کافر شده کفچه کش بمعنی داروغه توشکخانه بساط افگن بمعنی فراش سماطین زن بیهین

دریا دل بمعنی کریم و فقیر بزرگتر بمعنی دهقان حاتم مفلس نواز عموماً بمعنی شخص کریم گرد کسی گشتن بمعنی قربان
شدن بی ظرف بمعنی کم حوصله مدحت طراز بمعنی مداح تهی مایه بمعنی مفلس نثار افشاندن طفل راه کسی بودن
بمعنی شاگرد تیر کسی بودن سفله وش دون صفت مرتبه کوش بمعنی شخص ترقی طلب یار قوی تحفه بکمر بستن
بمعنی مسافرت کردن چرب زبان بمعنی شخص خوش کلام کفره فجره بمعنی کفار زیانکار سرکرده بمعنی سردار
سیه باطن بمعنی بدبخت پاک دامن بمعنی نیکبخت عذر بدتر از گناه کردن ساده لوح بمعنی احمق کور نر شدن
کور یا بصر بمعنی بینای بصر و بی بصرت و بصیر بهره بمعنی کور هزار سر از پا برآوردن کنایه از زیرکی و هشیاری
کردن چون یخ فسرده بودن زبون کش بمعنی زبردست آزار کاو دل بمعنی احمق نرم دل بمعنی نامرد و
رحیم ساده خالی از غرور پیمودن بمعنی غرور نکردن پند گو بمعنی ناصح خیره مذاق بمعنی کسیکه تمیز طعام خوب
و بد نداشته باشد تلخ حرف بمعنی بدزبان حلقه کش بمعنی رکاب بمعنی سائیس واسطه بمعنی میانجی
کرده پشیمان شدن کله نبیاد کردن خود را بکشتن دادن شایسته عذاب بودن زاد بر خاستن
از خاق بمعنی نالان شدن خلق گستاخ گو طفل بازی دوست صرفه شعار بمعنی ممسک و آسایش
از دام کسی پریدن بمعنی بی آرام شدن قواس بمعنی کمانگر بداغ بودن از حرکتی یا از سببی جو در جوال
بودن بمعنی مقدور و طاقت داشتن گربه چشم بمعنی مکار تیره دل بمعنی بدبخت آزاده مرد نوازش گری
کردن شور بخت بمعنی بدبخت یاد فراموش کردن ناخوش زبان بمعنی سخت گوره توشه برای منزل نهادن
باز خوردن بمعنی دوچار شدن روی بلکاه خدا بخاک سودن سپاس آرامی کردن بمعنی تعریف کردن
بعبرت دیده سر جنبانیدن می لعل بر بانگ چنگ خوردن غم بیامده خوردن کنایه از ابلهی از دی
و فردا یاد نیاوردن بمعنی عیش کردن به بی غمی چاره گری نمودن آسان زیستن بمعنی آزاد بودن مرد
آسان گذار بمعنی آزاد و منعم کاو بالی و زشش بودن شخصی از میمنت بستی رسیدن بمعنی سست شدن
نیک عهد آن بمعنی اشخاص خوب لهو گشادن بر همدمان بمعنی بازی انگیختن بسی روزگار ماندن بمعنی
بسیار زنده ماندن زانو بستن شدن چون سایه رشته چاره گری را سر تافتن بمعنی دریافتن چاره کار
محمل از بار هودج تهی کردن بمعنی راز گفتن سرما تندرست باما بمعنی بدر برافروختن بمعنی خوش شدن
گردن خود بکسی دادن بمعنی متابعت کسی کردن تخود گردن برکشادن بمعنی متابعت نکردن خطبه نام
خدا سرودن بمعنی حمد خدا تعالی گفتن نام خدا در خط پیچیدن فتراک حق از دست نگذاشتن

حرز خدا حمایل آمدن کسی را بخت جوی خدا لبیک زدن افلاس را شفیع آوردن بیش کرمی بر مرکب جہل سوار
شدن شخص خراب یعنی شخص بدحال سست بی ثبات بودن عہد بعد از مرگ عہد جا ودانی با کسے
بستن تعینہا دیدن از زندگانی تنگ حالان یعنی مفلسان دہن از زیادہ گوئی شستن باد بروت
یعنے غرور شادیانہ برخاستن ہمدرس نخسان بودن یعنی بسیار علم خواندن رحمت را از راہ خالی کردن
شکستہ کاران یعنی مفلسان و عاشقان پردہ از روی کار در کشیدن یعنی اظہار راز کردن دزد کیسہ
یعنے طرار کاتب عطارد رقم قیام خدمت نمودن منزلت یعنی کردن آلعیش گفتن زہرہ در خویش
ندیدن یعنی طاقت در خود نیافتن حسیب یعنی محاسب عربیب یعنی عربی دان دزدیدہ از کسی ہم ہیز
او فروختن کنایہ از کمال بیحیائی سہو کاری کردن گونہ از بخت شکایت کردن بار بہ پشت بارگے
در آوردن یعنی سوار شدن بر اسپ سرد بودن گفتار کسی یعنی لذت سرد بودن در گفتار کسی از
کار بر آوردن یعنی بیکار کردن خیرہ پیچ دادن کسی را یعنے سرگردان کردن چو گل برباد شدن روز
جوانی با گرگ در یک جوال بودن مشتی ضعیفان یعنی ضعیفی چند قفای ستم خوردن چراغ بر کلیسا
نہادن یعنی مایل بکفر شدن روی در روی استادن یعنی روبرو استادن از دیر کہ ہم خو کردن۔
بر خود ترسیدن و بر خود لرزیدن ہر دو یعنی ترسیدن غول وار کسی را از راہ بردن دزد خانہ بر شربت
آب خواستن یعنی آب بقدر تشنگی خود را خرد دیدن یعنی انکسار کردن روز بردن یعنی اوقات بسر کردن
بی پشت شدن یعنی کم زور شدن نا فرخ اختر یعنے نامبارک شیرین زبان بودن بر کسی پارہ از گوہر
یعنے پسر بر ہر نا پسندی ساختن یعنی در ہر حال خوش بودن رخ ہیبت انگیز نمودن یعنی ترسانیدن
و خشمگین شدن اندیشہ بد بردن دغا را پر پرواز دادن پا خاکی کردن یعنی سفر کردن قلم راندن
یعنے نوشتن طوق خراج کشیدن گردن یعنی طوق در گردن داشتن از باج جبری بر کسی روشن
کردن ترسناکی کردن مشت خاک محبوس کنایہ از آدمی چون افیون خوردہ مخمور ماندن گرد از جہنم
کسے بر گرفتن یعنے غمخواری کردن نان بستن در تنور یعنی نان پختن در تنور در رنگ آوردن یعنے
دیر کردن کار بد دیدن یعنی بد دانستن حال کار از دست و دست از کار شدن سست شدن
شہوت یعنی غلبہ شہوت از شرم آرایش انداختن یعنی دور کردن آرایش از خجالت خوینا وند یعنے
خویش و قبیلہ خود را فراہم ساختن و جمع شدن پی بر داشتن یعنی سراغ جستن کار ندیرفتن یعنی کار کردن

دست بر دست استادن حلق یعنی صف بسته استادن شو دبزرگ یافتن گمان و عیان بودن هر کار زمان دریافتن یعنی قابو یافتن وسعت مشرب یعنی باهمه یکی بودن تنگی مشرب یعنی از همه برگران بودن تیر کودک دل بدباختن تاکسی یعنی بدی کردن باکسی قلیدس مخفف اقلیدس که حکیمی بود شبگیر بمعنی سفله جهت از مژده برآمدن بر فعل خوب کسی بالغ کلامان یعنی دانایان ذخیره نهادن یعنی اندوختن توحید شرک آمیز گفتن سامع کوتاه دریافت قائل سخن مشتری تنک مایه یعنی خریدار بی بضاعت جبهه ور شدن بمعنی روشناس شدن ذله بر دوش بودن بدتخم بمعنی بدذات بفرزندی برداشتن کسی را زهره ریزی عدو از بیم تاریک فهم یعنی نادان سامع دیررس یعنی شنونده دیرفهم ژولیده بیان یعنی شخصیکه تقریر او را مبتدا و خبر نباشد فرزین نهادن حریف یعنی عاجز شدن حریف در بازی وغیره رخ براستی نهادن پیکار خود گرفتن یعنی مشغول شدن بکار خود هوای کار خوب یعنی رونق کار عرق ریزی یعنی سعی پختگی پیری و شوخی جوانی بهم داشتن ذکر جوانی کردن یعنی یاد سے آهی کردن بالاغران فربه زیستن یعنی ظلم کردن شکست درکار آمدن درشت قاف ناف به تیراندازی تقصیری یعنی تقصیر وار پرچم از دست انداختن کنایه از گریختن تمام طبعان کوتاه دریافت یعنی احمقان کافر نعمت همتان سنگین یعنی بستن صفات خوانی دیو مردم بمعنی مردم مانند دیو کار سرسری کردن ثنائی گرفتن یعنی تعریف کردن — کارزارهای دادن یعنی معطل گذاشتن کار کیخند سراسیمه ماندن از حیرت حساب برگرفتن بمعنی حساب کردن شتاب آوردن یعنی شتابی کردن افسر سیرت یعنی بادشاه گذر کردن از چیزی بمعنی ترک کردن چیزی ساز جستن یعنی سامان کار کردن فرمان پذیرفتن زمین وکوه را گرم کردن زمین وکوه را نرم کردن یعنی راه رفتن ثنائی برون از قیاس گفتن زور و زهره داشتن طواف درگرفتن یعنی طواف کردن غارت ربودن یعنی غارت کردن شست را تا گوش کمانکش کردن کام بقدر پای خود زدن نغزگوئی کردن حلوا چشیدن یعنی حلوا خوردن صفرا کشیدن بمعنی مبتلای صفرا ماندن خواب دادن خوابانیدن کسی را جیب و دامن برگ کسی دریدن از اجبار القضا برسر نوشته شدن یعنی مردن شیرین زندگانی بودن تلخ مردن یعنی مردن بحال بد آشفتگی یافتن کار چون زلف گوهر گران یعنی سرداران زرخوش پوشاکان تخت شاد شدن یعنی بسیار شاد شدن مسدود شدن طریق عافیت سر بر خط حکم کسی نهادن یعنی مطیع کسی شدن

نام آزادی برآوردن بمعنی مشهور شدن بآزادی سست بودن باشیر کار برسوای کشیدن بمعنی رسوا شدن
طامکار بمعنی نادان سبک استان بوسیدن بمعنی زود استان بوسیدن سر صنعت خاریدن بمعنی
صنعت گری کردن چیز زور از کار بمعنی چیز مشکل از آب رفتن کار بمعنی بی رونق شدن کار حق گذاری
کردن تدبیر سازی کردن مرد کوه انداز بمعنی مرد زور آور سنگ سفتن بمعنی محنت کردن سنگ
بریدن و سنگ پاره کردن بمعنی بسیار مشقت کردن دستکاری کردن سبک تاب دویدن کنایه
از دیوانگی و طفلی بخاک دادن بمعنی مدفون کردن فراچنگ آوردن چیزی بمعنی قابض شدن برچیزی
برپا شدن صفت بمعنی آراسته شدن صفت چون تیر گریختن گروه عشرت انگیز بمعنی مردم عیاش
جرس جنبان بمعنی ساعت زن هندی گهریالی گل تسبیح رستن بر زبان چون لعل از سنگ خلاصی
یافتن پاک آئین بودن درد از نوآموز برآمدن بمعنی بفریاد آمدن شخص نوآموز از سختی کار معصوم
آلایش ندیده بمعنی معصوم پاک فال دیدن دورباش چاوشان بمعنی اهتمام نقیبان جای سوزن
نبودن از تنگی جا دورباش شود در نفیر چاوشان و سواری برگ ساختن بمعنی مهمانی کردن دیده بان
نشاندن بمعنی پاسبان متعین کردن بمعنی عذر پسندیده کردن نیک چشم خوبان بمعنی بدهن انگشت کشیدن
بچیزی بمعنی ناسوخ کردن چیزی آب کسی را ریختن بمعنی بعزت کردن کسی را بیندق افگندن بر کسی بمعنی
غالب آمدن بر کسی شکسته شدن نام بمعنی بدنام شدن و از پایه خود افتادن مستمند بمعنی عاجز مهره باز
بمعنی مکار و بازیگر دم کسی در کسی گرفتن بمعنی اثر کردن فریب کسی در کسی عذر انگیختن بمعنی عذر
کردن لگد از کسی کشیدن بمعنی لگد خوردن از کسی کار سخت شدن دریافتن کسی را بمعنی احوال گیری
کسی گران شدن راه و اینشان قالب کاران بمعنی دغابازان زمینیان بمعنی اهل عالم تعویذ دادن
چیزی بمعنی مبدل کردن چیزی بچیزی جرم کسی شکستن بمعنی عصمت کسی برباد دادن دست
تحت بودن بمعنی پرورده بناز و نعمت بودن در انگشت آوردن بمعنی شمردن سخت خرم شدن
بمعنی خوش شدن رغبت خاستن بمعنی پیدا شدن رغبت بچیزی آجری خور بمعنی راتب خوار
دست رنج بمعنی مزدوری بدرد کیش بمعنی ظالم عاصی خداوند کش شوریده و دار هر سو دیدن زبان
آوردن بمعنی نقصان کشیدن حاجت از کسی جستجو کردن خاک باریک کنایه از انسان خاکیان
بمعنی انسانها جرعه خوار بمعنی میخوار جوان بیکر بمعنی جوان تازه رو بمعنی خورم ریاضت گیری کردن سخن دیرپا ۱۴

بمعنی غالب دارنده سخن خود یا رگیر بمعنی مدد کننده اندیشه از خون مغز برآوردن بمعنی فکر کردن بغور تمام
از خواب و خورد تهی ماندن بمعنی محنت بسیار کشیدن همگوهر بودن دو کس بمعنی همذات بودن دو کس از
گرمی سر را پر دود کردن بمعنی خشمگین شدن و محنت کشیدن نوای هاروت را بند ساختن بسحر بیانی
دعوی انگیختن بمعنی دعوی کردن کارگاه بر شیم شدن سر راه داشتن بمعنی خیال راه داشتن سیاه
آوردن غفلت بر کسی بمعنی غافل شدن کلاه درستی از سر انداختن خرد شدن شکوه توقیر سنج
بمعنی افزون کننده توقیر در مال وارث سخن کنایه از شاعر در بستگی نمودن مقصود خواه کلیچه ربودن
زبان آوران از خورشید بطی اللسان زبان دان بمعنی شاعر آسان شدن سخنی بدعا احوال خود
بردن بکسی سر تراش بمعنی حجام از اخفای راز به روز رد شدن بالا کشیدن بمعنی قدر برآوردن کسی را
از تیغ آزاد کردن بمعنی بکشتن خرامیدن عام بهت برای هر کس نغز گوینده بمعنی شاعر ناگفتنی را بکس
نباید گفت عطسه دست دادن از دانش باز داشتن مشغولی گوش از تعلیم استاد فرو بستن
کافور خوار بمعنی نامرد بسیار بهره شدن بمعنی نیکبخت شدن کار پیرائی کردن کسی را زیر دست نشاندن
بمعنی مغلوب کردن کسی را عشوه خوردن بمعنی فریب خوردن چون شخص بیجان شدن از لاغری سامان
شناس بمعنی خانه سامان عذر آوردن سر براه آوردن بمعنی روانه شدن سیم سنجی کردن خشم دیرینه
از دل نشاندن بمعنی صلح کردن آساس بر دروغ افگندن دروغگوی پیشه خود کردن دل خوش
و خوش دل هر دو بیک معنی کار و کسب کردن پیوستن سخنی بکسی بار سخت بمعنی بار گران چون
دود بر خود پیچیدن سر در پای کسی انداختن بکار خود آشفته فرو ماندن از رزم از دل رها کردن
بمعنی جنگ کردن نوزاد بمعنی بچه تونگر شدن چون دریا قوی قوت شدن چون کوه سر سروران
بمعنی امیر الامرا فصل دراز خواندن بر کسی بمعنی طول کلام دادن با کسی کج باختن و با کسی جبه باختن
هر دو بمعنی ناسازی کردن با کسی زمان ساز کردن بمعنی تقریه کردن پی گم کردن بمعنی سراغ نیافتن
روز شب را بفکر سپردن مغز را تازه کردن بعطر و غیره جواب سره دادن یونان نشینان
بمعنی اهل یونان از جای یار بجای کشیدن بمعنی نقل مکان کردن سالار بار بمعنی داروغه دیوانخانه
بر آیت مردم راه بر بستن جدائی گرفتن از همه آشنائی بکنج خراب گرفتن سر در جهان آوردن
بمعنی جهانگیری کردن گرانیده شدن مهر کسی بر کسی قهر از خلق شستن گوشه گیر شدن پی مبارک

بمعنی مبارک قدم بدل دوستی جانب کسی نگردن خاصگان بمعنی خاصان خلوت گرائی کردن بمعنی عزلت گزیدن
خوی پلنگ داشتن از هیبت لفقته شدن لسوی خداره بردن بمعنی عارف شدن سرانجام بد دیدن
یاری دادن بمعنی مدد کردن زنگارنگ شدن ورق صورت از غضب یا از خجالت تسلیم بوسه بر خاک
زدن نام خدا خوانده بر کسی دمیدن بدین و دانش گرائیدن عوض کالای خود کردن بمعنی متاع
خود نمودن بتره رستگاری گذر بودن از لوح نادیده درس خواندن بمعنی نادانسته سخن گفتن
نامردم بمعنی نامردمان با نغز کسی دادن بمعنی فریب دولت دادن راه حسد بر خود بر بسته داشتن
در میان دو کس گرد آوردن بمعنی دو کس را باهم جنگانیدن کین کهن با کسی داشتن نژاد کسی از
بیخ و بن برکندن به نیکی گرائیدگی کردن تردل مردم غبار نهادن تخت روئی کردن درشت گو
نرم گو شکم بنده بمعنی حریص طعام راست آئین بودن گزند یافتن از دولت دمار سر کشیدن از شست
خنده خوش خنده ظفر دیده راسپه دار خود کردن سرور باشکوه گوهر نژاد بمعنی پاک ذات گوهر
نماد نیز همین معنی نخورد و خواب فریفته شدن زرشت رو خوش رو سخت کوش در کاری سخن با رزم
گفتن بمعنی سخن نا ملائم گفتن درنگ آوردن بمعنی دیر کردن عنان گیر شدن بمعنی دادخواهی کردن
گزند دیدن بمعنی رنج دیدن ناساز گشتن کار ساخته شدن عزم ستوه آمدن از رنج ستوه بمعنی
بما خبر قصه را باز جستن چون مار عقرب زده تپیدن تب زده بمعنی صاحب تب بهم ساختن چون
یاران همدم چون طفل زر یافته خندیدن تنگ شکر فروختن بمعنی صلح کردن سرکه دادن بمعنی [illegible]
کردن بوی آرزو شنیدن تمام کاری کردن پشت بستن بمعنی قوی پشت از حیرت سر افکندن بمعنی
لاجواب شدن در گفتگو شگفت درماندن بمعنی متعجب شدن ناتوان رو بمعنی نامرد [illegible] تکلم و زبان
افگندن کسی را اسب بمعنی زمام کسی بدست خالی افگندن یا نیک بودن نام همیشه جستن [illegible] آدمی
کسی را بمعنی طعنه دادن ورق دیگر فرو خواندن بمعنی تقریر را مبدل کردن چیره زبان بمعنی خوش تقریر
بستم خواندن چیزی از کسی کسی را راندن چون مگس از کاسه یک خانه عیال داشتن سخن گستاخ
گشادن بمعنی بیهده سخن گفتن زنجیر و بند از کسی برگرفتن بمعنی رها کردن کسی تادیب کردن بمعنی
ادب آموختن خطاکار بمعنی گنهگار زبان فروشی کردن بمعنی مصاحبت سخن کسی [illegible] دادن بمعنی
نامه [illegible] داشتن قول کسی سخن کسی بستن بمعنی لاجواب کردن کسی [illegible] شدن بکاری [illegible] چیزی را

باستواری داشتن مشتری شدن بمعنی خریدار شدن بر وعده مشرو واشتافتن بمعنی ایفای وعده کردن
عروس خواهی کردن عنبر بهمن و شکر بخروار آوردن در بزم شادی برگ ارمغانی آراستن از
نافه مشک و لعل کانی در کرخای بهم آوردن اسبابی که خلق باو رنگ نظر آلف از روم و چین و طائف
آوردن به بزم شادی گرد کار گشتن بمعنی فکر کار نمودن ماه را بدهان اژدها دادن بمعنی کتخدا کردن خوب صورتی
بازشت روئی گنج دکوی بازار آراستن پائین بندی به تنگماشکر بریز کردن بر حجله عروس قرابه
بر سنگ زدن بمعنی برگشتن از معشوق و غیر آن سنگ برفق نرم کردن از سر سخن خبر دادن راست بازی
کردن عروس نوعهد پند پروانه نمودن از حال کسی خبر دادن کار خواریست گل جای گرم کردن بمعنی
ساکن بجای شدن چراغ جان فروز پند افروختن سکه خرد بر دیوانه بستن بمعنی دیوانه را عاقل دانستن
بر سکه کار کسی خندیدن بمعنی بر کار کسی خندیدن صلاح در خواستن از کسی دست در گردن آوردن
بمعنی بغل گرفتن [illegible] بیتاق داد بمعنی یساول راه و بلی راه رفتن چون ناقه بدشت و کوه آشنا و خویش
مترادف بهم اند رضا دیدن بمعنی دانستن مرضی کسی روزه نذر کشادن یا گرفتن در هر شهری تمام دادن
بودن خاکی نهاد بمعنی شخص متواضع مطیع گشتن زیر پای کسی سنگ دلان سنگ منشان بمعنی
بدخوبان دست بند استادن بمعنی دست بسته استادن یک موی آزرده نشدن شگفتن کاری
دیدن از کسی حصار جان ازدار و دهش ساختن خجسته [illegible] بمعنی شخص مبارک براه و در آ
شدن بمعنی روانه شدن یار قدیم عهد خضر دامن بمعنی مرد بزرگ پیکی چون گل در چشم کشیدن یا تنک
و موافقی کردن با کسی نیک روز بمعنی نیکبخت پایه چو اجگی نگهداشتن بر بنده خود ولایت داشتن
بمعنی حاکم بر غلام خود بودن در کنف کسی خزیدن بمعنی در پناه کسی در آمدن نعل با برش دادن
بمعنی متابعت کردن بر دوز عاشق نشستن کسی بمعنی دل از دست دادن فرو دست [illegible] اژدها
افتادن ماه بمعنی در دست رقیب آمدن معشوق در نشیمن باطل شدن زاغ کنایه از غرابی شب
باغ سبز سره بمعنی سبز خوب در جاد و نظر سامری بودن بت بر پای شمع نهادن حال کسی نقل کردن
همزانوی خود کسی را نشاندن خبر جستن بخواب نرم کردن کسی را سیاه رو شدن از کسی بمعنی التقصیر دار
کسی شدن پا به بستر خود دراز کردن بمعنی عیش کردن دست از پند شستن بمعنی پند نشنیدن
و پند نادادن نفس از موت زاری کردن کنایه از مسیحا صلی درود دادن بمعنی ستایش و دعا کردن

آواز گشادن چون منادی همنفس بمعنی ندیم میل بر چیزی نمودن چون طفل بر شیر در عذر زدن بمعنی عذر کردن
پی در پی نهادن بمعنی پیروی کردن قدم غیناک زدن بمعنی قدم زدن در راه عیب رقیب نیکروی
عاشق شیر بمعنی صحرانورد نگاشتن موی سر بمعنی پیر شدن تنه بر ناقه بستن بمعنی سفر کردن زمام
ناقه سست کردن نیز همین معنی سفر ندیده بمعنی شخص خامکار خویشتن دوست بودن کرده
آتشین کنایه از جوانی سیر گرفتن بمعنی سیر کردن جوان پاکیزه پر از هنر بزنجیر نگهداشتن بمعنی
مقید کردن نشان از کاری برسیدن خویشتن را رهان بمعنی آزاد شهوت گشتن بطبع آرام گرفتن
بمعنی برغبت تمام آرام کردن دوست شدن چاره جستن از دام عقل باز رستن بمعنی در بند عقل نبودن
سود بخشیدن بمعنی فائده برداشتن صد رنگ چاره کردن بمعنی بسیار علاج کردن رهزن کار زار
کام بمعنی رقیب ندیم خوشگوی همحال بمعنی همراه طریق عاصیان گزیدن غرض پرستی کردن دستگیری
از دست رفته کردن سست افتاده را سخت گرفتن رو بر جبین مرده نهاده گریستن بخون
دیده شستن مرده بخاک و خون برآمیختن مرده از آب دیده بخیر و خوبی گذرانیدن صندوق
بستن بمعنی صندوق درست کردن ذخیره لطیف اندوختن میوه باغ جان بمعنی فرزند قصه
بپایان بردن بمعنی تمام کردن قصه انگشت کش بمعنی قصه منسوخ کسی را حزین آوردن بمعنی غمگین
کردن کسی را قیمت خود نگهداشتن بمعنی با خود وفادار بودن آمد شد خلق برخاستن بمعنی مقصود شدن
آمد و شد مردم گستاخ روی بمعنی شخص هرزه گو از رنج و غم دور شدن بدبختان بمعنی
نیکبختان متعهد استادن کسی پیش کسی نثار انگیختن بمعنی نثار کردن بر لذت انجهان پا نهادن
بمعنی ترک لذت کردن بلذت آنجهان خایز شدن گل را بخار دادن بمعنی خار را گزیدن بجای
گل عاقبت بخیر و عافیت محمود شدن زنهاری بمعنی پناه آرنده باد دعا بر کسی رسانیدن
بمعنی دعا بر کسی دمیدن بر کسی مدح گری و مدح گستری کردن ستایش گری و ثنا گری کردن
کور سواد بمعنی آنکه خواندن نداند روشن سواد بخلاف آن صرف آزمودن و صرف دیدن هر دو
بیک معنی مصرفه کردن در میکده مخمور ماندن بمعنی بی نصیب شدن کاردان بر بساط بردن
بمعنی رسیدن بمنزل مقصود فسانه سازی کردن مشتغل شدن کارگر شدن هر کار بوقت
خودش بمعنی مهیا شدن کار سخت بودن مشکل شدن کارگر شدن هر کار بوقت خویش

کارکشائی کردن بمعنی مشکل کشائی کردن چاره گری کردن پرستش کردن و مسبب را فراموش کردن
کنایه از ضلالت ستایش سرائی کردن بمعنی مدح کردن فراخ دست بمعنی کریم هنگامه طرازی کردن
نفرین بمعنی بد دعا خواهش بمعنی خواهش چون یخ فسردن از جنبیدن ستمگر بر جبر گرفتن بمعنی پرسیدن
خبر و تواطه کردن کجائی بمعنی در چه خیالی زخمه کاری بردن مطرب ستم گلفشان کردن تربت کسی
تیمار بمعنی احوال گیری و غم وماوا کردن بمعنی توطن گزیدن پی آوردن بمعنی سراغ یافتن کافر قافیه
سر در کلام استادان آمده سپندیار مخفف اسپندیار که نام پهلوانی بود بد سرشت بمعنی بد ذات —
بساط افسرده بمعنی بزم غم کلید کشایش بدست آوردن و راه پیش گرفتن بمعنی روانه شدن براه دیدن
معشوق گرفتن مسیحائی مریم نظم گستر دن سخن پیمای ره و بمعنی ساغر آفغانکده جرس افزودن از اندازه خود
پا کشیدن بفتوای انصاف کار کردن کشت زار هر کار فرو بسته غلط کاری کردن زبان آور بمعنی
شاعر کار بستن بمعنی کار کردن سرگشته شدن چون حلقه در طریق عجز پیمودن خیال بازی کردن
مرد زمین نهاد بمعنی شخص متواضع سیلی خاک و باد خوردن بمعنی آواره گشتن نجار و خاشاک مشغول شدن
از گلستان بالا طلبیدن و اوج پوئی کردن هر دو بمعنی ترقی طلب شدن از شغل تهی نشستن بمعنی
بیکار بودن تهی روی کردن بمعنی تنها رفتن چون هوا با همه کس ساختن چون آب در هر رنگ آمیختن
التماس کاری کردن بمعنی عرض کردن جادو سخن جهان بودن سحر از سخن انگیختن شگفت کاری فصاحت
نمودن سخن چون در مکنون راندن در سلسله مدح کشیدن ضعف حالت داشتن اندیشه فراخ
داشتن بمعنی بسیار پرسیدن ریش شدن رخسار قصه از تکلف بی هفت سبع خواندن بمعنی تلاوت
قرآن مجید کردن از اثر نظم زبان جذر اصم کشادن پی بمکان بمعنی اشعار بازرده کوپال دغل گرانی بپیش
نهادن بمعنی دغابازی کردن غصه راندن بمعنی غمگین شدن نقب زدن نقاب بمعنی نقب زدن
کار کسی را شوریدن بمعنی خراب کردن کار کوس رحیل زدن چون گل بوس
بر دست زدن بمعنی دست بوسیدن آزار کشی کردن بمعنی رنج کشی کردن
بالغ نظران بمعنی دانایان فرزند خصلت نیک خو بودن بمعنی خود از خود بند گرفتن حریر بافی نمودن
بمعنی هنر خوب ورزیدن همراه و همقدم بمعنی همسفر هم آواز راه نیز بمعنی همسفر خضر بانی کردن بمعنی هنر بد کردن
اعتدال بازی نمودن بمعنی میانه روی کردن در هر کار میل بسرکشی کردن خورسندی بطبع بستن بمعنی

خوش شدن بقالی نشستن یعنی قناعت کردن نشانه گم شدن یعنی سراغ نیافتن نیم سیر بودن یعنی کم خوردن
اعتراف بعجز خود نمودن بر سوخته مرهم نهادن یعنی رحم ولی کردن به گردن کار خود درست کردن
خوشدل زیستن فرو شدن شکوه از کسی یعنی شکوه نکردن تخجل دلی بتمام خندیدن بر خاطر رقم کشیدن
چیزی یعنی یاد داشتن چیزی در طعنه باز کردن شخص با سنگ و سایه یعنی شخص با شکوه عقد بستن
یعنی طلب کتخدائی کردن خواهش انگیختن و خواهش گری کردن یعنی خواهش کردن دم دار یعنی
دولتمند کشتی را در نیم ره فرو گذاشتن یعنی بد عهدی کردن با کسی بیاری تیز عنان شدن یعنی مستعد شدن
بد آزاده سرشت بودن میان بستن یعنی عهد بستن براه وفا تیغ و شمشیر کوشیدن دل کسی بدست
گرفتن یعنی مزاجدان کسی شدن شربت لطف بکار کسی کردن گرم شدن چون موم از آتش یعنی
نرم شدن بعزم راه کوشیدن یعنی سفر کردن ثواب یافتن از فعل نیک میانجی انگیختن یعنی ایلچی
فرستادن راه رستگاری یافتن در بر رخ زمانه بربستن یعنی ملاقات نکردن با مردم از نسیم نام نیک
خوشبو شدن جهان بر دمی طاق بودن مهمان دوست بودن چون خلیل بفرزند محتاج تر از صدف
بودن آرزومند دانه چون خوشه بودن یعنی فرزند طلبیدن کام طفل برداشتن در شیر حرف وفا نوشتن
بشیر مهربانی پرورده شدن تملوح یعنی هم مکتب بنام نیک منسوب شدن رنج از دماغ دوستان
بردن تبریج ظرافت برقع از جمال راز برداشتن بطعنه سخن گفتن معروف ترین زمانه بودن در بهای
بهای چیزی پدیدار کردن یعنی تعریف چیزی کردن پند تلخ دادن گل پرستی کردن یعنی دوست
داشتن گل ویران شدن کار دست زور نداشتن نازنین جوان یعنی جوان خوبصورت زبان
به نیک و بد گشودن یعنی سخت و سست گفتن بشمشیر جواب سخن کسی دادن آفت نارسیده دریافتن
یعنی دوراندیشی کردن مرد بی قافیه یعنی مرد بیکس اهل قبیله یعنی خویشاوندان سلام دادن یعنی
سلام کردن دلخوشی دادن کسی را عمامه فگندن گرفتن خون کسی گردن قاتل را عیب بزرگ
داشتن آهن سرد کوفتن یعنی کار بیفائده کردن آرزو پرستی کردن بکام دشمن ماندن خرمن
بباد دادن یعنی عمر ضائع کردن دولتیان یعنی صاحب دولتان مرد بی پای یعنی شخص مفلس
شکوه مند شدن از کسی خزینه بند دادن بکسی کار بکام خود آمدن یعنی بکام خود رسیدن با بیدار
رسیدن نهال درست آمدن داغ نهان بر رو داشتن مرد نهان پژوه یعنی دانا د جاسوس

تاثیر گیر بمعنی سخن چین بت گر بمعنی سازنده بت رونق کار انگیختن و بیر عطارد منش شخص گزیده بمعنی
شخص خوب آفرین خوان شدن بمعنی آفرین گفتن بلا بر سر خود آوردن نیکخواه بمعنی دوست
زنهار خواه بمعنی امان طلب و پناه خواهنده پی فشردن به نیرو بمعنی خوب جنگیدن با باد صرصر
چراغ گشادن بمعنی غرور کردن و برباد شدن تیر و زن بمعنی وقار مرد مردم شناس بمعنی
معروف و بخشی فوج سوقه بمعنی بازاری خدا آزمائی کردن بمعنی توکل بخدا کردن و طامع آزمودن
نفرین رسیدن بکسی بمعنی بدبختی رسیدن بکسی و اثر کردن دعای بد چون تیغ گوهر زبانی کردن گره
از راز نهفته باز کردن مرد پوشیده راز پذیرنده مهر شدن بمعنی متابعت کسی را از جا بر انداختن
بمعنی معزول کردن دخل بمعنی خراج و بار یافتن و دوستی جستن روز کور بمعنی بی عقل عذر ساختن عمر
بمرده را نو کردن پی بر پرده راز بردن بمعنی واقف راز شدن از خود شمار گرفتن بمعنی مغرور شدن
تری کردن بمعنی سرکشی کردن در خرچ بر خود بستن بمعنی ممسکی کردن بیهوده خواری بمعنی بسیار خوردن
جهان در شم مرکب انداختن بمعنی پیشکش بزرگ کردن پیشکش پیش کشیدن سر بزرگی بمعنی سرداری
قدر خود از زمین بوس کسی فزودن آزرم نگهداشتن تحفه ساز کردن بمعنی مهیا کردن تحفه سیر از کاغذ
[illegible] ختن کنایه از کار عجیب کار سنجیدن بمعنی کار کردن جنیبت کش بمعنی سائیس شوم پی بمعنی
نحس قدم چون موی از خمیر بر آوردن کسی را آگاهی رسیدن از داستان و از کار غیر آلوده کردن
خاک بلب بمعنی خاک بوسیدن زمین را زدانه و دکردن بر [illegible] ی بمعنی روی بر زمین نهادن ستیاری
کردن بخوبان همت بکاری دادن پوشیده روی کردن بمعنی شرم کردن شوریده راه بمعنی گمراه
بت از خاره انگیختن بمعنی بت را درست کردن از سنگ نقش بر خاره بستن نیز همین معنی ریختن
طلسم بمعنی شکستن طلسم رنج بردن بامید راحت چند منزل راندن بمعنی طی کردن چند منزل از آسیب
راه بر آسوده گشتن بمعنی تمام شدن سفر اندیشه رائی کردن بمعنی ترسیدن مرد نادیده رنج بمعنی
نازپرورده سست پای و پیچیده دست هر دو بمعنی ناتوان رخت بیرون بردن بمعنی سفر کردن فرمان
از دست رها کردن بمعنی فرمانبرداری نکردن گرو کردن بمعنی جمع کردن ره شناس بمعنی بلد آرام
سازی کردن کشتی کش چاره ساز بمعنی ملاح در کام شیر رفتن بمعنی مردن رو پاک بر تافتن از جهان
بمعنی بکلی ترک دنیا کردن در خطرگاه جان آمدن بجر بگاد سخت کوشش شدن در کاری بلادیدگان بمعنی

مصیبت رسیدگان سرگذشت بر سر گذشتن طلسم پردازی کردن چاره پردازی کردن آزگرمی کباب شدن
اندام میوه چیدن میزبان مهمان نواز نیکمرد به مرد نیکو و دان داشتن رفتن سلامت از پیکر بمعنی بیمار
شدن دو اسپه قاصد فرستادن بمعنی تعجیل قاصد را فرستادن خط و سلب زدن بمعنی تراشیدن خط
و بروت یاری گری کردن بمعنی مدد کردن چاره گری کردن بمعنی مدا وا کردن پیش را از جان گریز
بمعنی آرامیدن از دوش نالیده ترشدن عاشق وغیر آن از غم گداختن تن کسی را از سوز و درد صبوری
دادن بمعنی تسلی کردن کسی جاوید پای نام بمعنی همیشه بودن نام عزلت نشینی کردن بمعنی گوشه گزینی کردن
محمل کش آدمی کنایه از نفس ماتم گر عطر را بیرون سائی کردن بخشش گری کردن جامه دسته کردن از
غم سررشته کار پیدا بودن دلخوشی دیدن خدمت شایسته کردن صاحب دولتان خنجر زبانان شیوه
زبانان بمعنی شاعران و فصیحان درس آموختن لازمی و متعدی گستاخ رو بمعنی بی شرم به تنهائی خو
گرفتن چون عنقا همت پرواز کردن رو بخلوت کشیدن بر حال و جوانی مبارک بودن کسی خدنگ از
شست جوانی افتادن بمعنی پیر شدن مرد هوسناک فرخ گوئی کردن بمعنی سخن خوب گفتن غلام عشق شدن
عشق از مقناطیس آموختن بصد دل عاشق شدن باد در بروت داشتن بمعنی تکبر کردن دندان
از خنده بستن ماه کسی در سیاهی شدن بمعنی مردن با هر کس در امیر بودن بمعنی موافقت کردن با هر کس
ضایع روزگار بمعنی شخص به بی حاصلی اوقات بسر برنده سخن ابدار گفتن از نشاط سبزه می سرخ خوردن
بکار خود فرو رفتن بمعنی متفکر شدن گناه رفته بمعنی گناه بظهور آمده جرم بزرگ کردن از دهن
بوی شیر آمدن کنایه از طفلی و نادانی مدآ در ده الله بمعنی فرزند نیا بمعنی جد گرم گو بمعنی سخن خوب
گوینده میل بمرکز خود داشتن هر چیزی هنگامه سرد کردن شگفتی ها دیدن بمعنی دیدن عجائبات
برگردن نخچیر پرواز کردن بمعنی ره بسری سنگ ریز کردن بمعنی از رنج آزاد شدن از خود مرکب بردن
وراندن و تن خود در گوشه گذاشتن همه بمعنی بیخودی جادو بمعنی سحر و ساحر دست مزد بمعنی مزدوری
پی سست و استخوان بوسیده شدن از پیری گران گشتن پای از برخاستن بسبب پیری سپیده دم
از مشرق پدید آمدن بمعنی سفید شدن موی هم عهد بودن کسی با کسی هر دو بزرگی بدست آوردن بمعنی
بحاصل شدن علو مرتبه نیر رسیده سخن یاد کردن پی ترازو دادن بمعنی بسیار بخشیدن امید دور از کار
کرده مرد نا خوشنود پند بمعنی سخن نا شنوفن زدن بمعنی فریب کردن تعلیم گر بمعنی استاد پذیرا شدن

بمعنی قبول کردن از یاد بردن بمعنی فراموش کردن نغز نامی نکونامی کسی را گرامی کردن بمعنی معزز کردن
کسی سینه خسته را نوازش کردن گرفتن بمعنی اعتبار کردن خرمی ساز کردن بمعنی خوش شدن حریفان
غربت گرای بمعنی مردکان و سفر کرده کان بفال نیک زادن کسی می و سنگ بر طرف جو ریختن در بزم
میخواری آباد گشتی شدن بمعنی بسیار می خوردن فرزانه فرزند بمعنی فرزند دانا فرزند شایسته فرزند بایسته
هنرهای نغز کار بردن شغل سنج شدن بمعنی شغل کردن رهای بچنگ آوردن بیاوری هنر نامی شدن هنرجو
کردن مرد آسان نیوش بمعنی شخص بسیار شنوا چالش گر بمعنی شتابی کننده برگذار بمعنی پاسبان
آشنای دور رو بمعنی آشنای منافق یکزبان و یکدل بودن دو کس بمعنی موافق بودن دو کس نعل در آتش
نهادن بمعنی بیقرار کردن استخوان خورد گشتن بمعنی ریزه ریزه شدن استخوان بر خود چون پای کهن پیچیدن
هوش از تن بردن بمعنی بیخود کردن سپاس نهادن بمعنی توصیف کردن پا بسنگ در آمدن بمعنی پا خوردن
سر بر زدن پلاس از پرنیان بمعنی کار عجیب تیماری کردن بمعنی نگهبانی کردن فکر باندیشه فرو بردن و شکوهیدن
هر دو بمعنی ترسیدن زنهاری شدن بمعنی پناه جستن رخت در سایه کسی بردن نیز بهمین معنی تهنیت ساختن
بمعنی مبارکباد دادن دعا تازه کردن بمعنی دعا دادن بخودکامی ایام را سوختن بمعنی بخیر بودن سرداری
از ملک بسبب عیش و عشرت پیغام درشت گفتن جواب سخت دیدن از کسی بمعنی جواب سخت شنیدن
از کسی بر پشت خر رخت بستن بمعنی کوچ کردن در کار پیچیدن بمعنی مشغول کار شدن کمر به بیداد خود
بستن بمعنی بر خود ظلم کردن تیره اختر بمعنی بدبخت کار تباه شدن دشمن خانگی داشتن فال همایون زدن
از کار کسی بر آمدن بمعنی چاره کار کسی کردن نام کسی بر یخ زدن بمعنی گمنام کردن کسی فریب خوش
دادن بمعنی بسیار فریب دادن خشم ناخوش بر کسی کردن بمعنی بسیار خشم بر کسی کردن برون
آوردن کسی از دعوی همسری گرم کینی کردن جامه کن بمعنی دشمن پیر پالوده مغز بمعنی بسیار پیر هراسانیدن
بمعنی ترسانیدن در اول قدح دردی پیش آوردن بمعنی دغا کردن مردم شرم گداز بمعنی مرد بی شرم
نصیحت گداز بمعنی ناصح از رامی بردن کسی را بمعنی بی عقل کردن کسی را پیر آزرده پشت بمعنی پیر گوژ پشت
در خاک شور تخم افگندن کنایه از بیحاصلی گرم شدن بمعنی خشمگین شدن کلاه از کسی ستاندن بمعنی
غالب شدن بر کسی در کوی کسی بچاه افتادن کنایه از عاجز شدن کسی در کار گرمی بکار آوردن طفل ناتجربه
نارخوئی کردن بمعنی ایذا دادن خشم جگر جوش بمعنی خشم بسیار خام خوئی کردن بمعنی طفل مزاجی کردن

کینه بردن از کسی بمعنی ترک کینه از کسی کردن برآسمان سنگ و خاک افگندن کنایه از زیان سر خود کردن تنفیه
برپای خود زدن بمعنی خراب کردن کار خود کسی را از خار بردن بمعنی بخشم آوردن کسی را برات سهیل از
یمن دادن بمعنی تحصیل حاصل بر روی دریا پل بستن کنایه از کار عجیب غرور آراستن بمعنی غرور
کردن رهزنی کردن دیو کسی را بمعنی اغوا کردن شیطان کسی را آسمان سنج و طالع بین و آگاه کار
ستاره با قیاس و مزاج شناس انجم افلاک و اختر شمار بطالع پژوهی ستاره شمردن اختر سگال
بمعنی منجم علم فلک دانستن بمعنی نجوم دانستن مهندس نامی بمعنی هندسه دان مشهور و اختر شناس و رصد بند
سپهر و رصد انگیز و ارتفاع شناس و آزروی غیب نقاب کش بدانست زیج و اصطرلاب و سپهر شمار و
وقت شناس در رصد دان و هفت فلک در مشت خضر دارنده در رصد بند همه بمعنی منجم گنبد گرد خانه گرد بنا
و عمارت ساز و خورده کار و پر چین کار همه بمعنی معمار سیمار و شب. و معمار نامی چین بستی از شهر گرفتن
در ساختن بنا برای فرخی ستاک رو بمعنی شخص پاک و پاکیزه سنج و ورع اکتساب زاهد ساحلی بمعنی زاهد
خشک شب زنده دار صائم الدهر بمعنی مدام روزه دارنده مرد صوفی منش و ورع کیش بمعنی
پرهیزگار مفتی صلاح آئین داور پرست بمعنی اهل اسلام عیسی نفس بمعنی ولی کامل که مرده را زنده
کند ساز بینوائی زدن بمعنی گدائی کردن غنچه شدن دست سائل از گل خیر سخاوت گلخن نشین بمعنی
فقیر توبه و زهد با کسی بودن سبحه سنج بمعنی تسبیح خوان گوشه گیر بمعنی درویش قبله پرست بمعنی مسلمان
مرد فرشته نهاد شخص عزیز زمین را تخت و خورشید را تاج دانستن ور عالم قناعت آزاد طبع بودن
شکستن هوا و هوس پیر یگانه مرشد خجسته دم زانو نشین شدن چون سایه بر افتادن درویشی بمعنی
مقصود شدن درویشی پیر خلوت پناه ایزد شناس بمعنی درویش خلوتی خانقاه بمعنی زاهد دریوزه
گرد دریوزه گر هرزه بمعنی گدا مسجد بان بمعنی اهل اسلام خاک نهاد بمعنی شخص متواضع صادق نفس
بمعنی ولی فتوی نویس شرع بمعنی مفتی گدای حریص زنده دل بمعنی ولی بعرب توحید بودن اولیا
گدیه خوی دریوزه گر قایم اللیل بمعنی شب زنده دار پاک دامن بمعنی نیکبخت و پارسا مرد فرشته پیوند
مرقع پوش بمعنی گدا سالک راه بمعنی فقیر مرید بی مراد خدا دوست بودن خدا شناس بمعنی ولی
هم آغوش بودن فقر با کسی درویش بی سوال پارسائی بی قیاس داشتن شیخ الشیوخ نور خاص
گشتن شخصی گدا زد پاک دل بمعنی ولی جهاندیده بمعنی سیاح ولایت امین کنایه از فقر فقیه طاعت اندوز

فقیه حیله آموز اهل دم بمعنی مماحیل مرد دین پرور فرشته وش بمعنی ولی و عابد نقاش نیشکر قلم بمعنی مصور
شیرین رقم در گل کاری و نگارندگی استاد بمعنی بودن چون صدف آب را گره بستن به نقاشی رسام
رشته پیما بمعنی مساح صورت آرا بمعنی صورت کاری کردن و بمعنی صورت نگاری کردن چهره طراز
بمعنی مصور نقش بند بمعنی مصور حلقه کش بمعنی غلام دست بهم بستن بمعنی مؤدب شده استادن بنده موش
پرور بمعنی ملازم و غلام چون بنده روغن درد پنهان شدن در حجره نخاس و برده پرور بمعنی
برده فروش غلام خاص الخاص غلام قدیم غلامان مرصع کمر کمر بندان بمعنی ملازمان و غلامان خط
مسلسل بمالوکی دادن کمر در کمر استادن غلامان سیاه رنگ چون قطران بنده افگنده بمعنی بنده کمترین
کمر بسته بمعنی غلام و خدمتگار داغ بسر کسی کشیدن بمعنی غلام کردن کسی را داغدار تسلیم بمعنی غلام بنده
صاحب نواز بمعنی بنده وفادار درم خریده بمعنی غلام و کنیز و وشاق بمعنی غلام ترک و سفته گوش و گوشه
سفته و رهی و مملوک و ترم کردن و خدمتگر و هندو بمعنی غلام و چاکر خیل خیل غلامان خطائی غلامان
زرین کمر گوهری و گوهرشناس و جوهری همه بیک معنی نقاد و صیرفی و صراف همه بیک معنی زهره کابین
بستن با سهیل بمعنی ازدواج زن و شوهر نیکبخت پیرایه عروسی راست کردن پیوند ساختن بمعنی
کتخدائی کردن همسر بمعنی شوهر عروس پرست بمعنی مطیع زن زهره را با عطارد سپردادن بمعنی کتخدای کردن
خوبصورتی ناخوبصورتی بدآبادی کسی ارجمند شدن کدبانو بمعنی زن مالک خانه زن خواستن بمعنی کتخدا
شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن بمعنی خوب خدمت خانه کردن دل بمرد سپردن زن بزادن رسیدن
زن پیوند پاک جستن بمعنی زن پرهیزگار خواستن و بمعنی کتخدا شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن
جفت حلال کردن بمعنی نکاح بستن کسی را جفتی پسندیدن در شاهوار در صدف رحم داشتن
بمعنی حامله شدن زن باردار شدن زن و بار در شدن و باردار بودن همه بیک معنی پردگیان بمعنی
مستورات بلا انگیز سحر بمعنی زلیخا زن خیال فریب خار و بیان گر اهل پرده بمعنی مستورات کنیزان خلخی
و کنیزک خطائی کنیزک چون پری عجوزه خام بمعنی پیرزن نادان شیر مرد بودن بساز زن اهرمن طبع
ماشطه بمعنی مشاطه چون دایه دلسوز بودن سرگشادن کنیزان و غلامان بمرگ صاحب خود کنیزان مرز
را بنجو د مائل کننده دو پستان دایه چون دو چشمه شیر صفت پیرزال شعر دو پستان چون دو خیک
آب رفته + تزانو نزار از تن تاب رفته + دو رخ چون جوز هندی رشته رشته + چو حنظل هر یکی

رهبری سرشته . نه بینی خرگهی بر روی بخته نه دندان بگیدو از بیخ شکسته . گر آنجائی که گفتی جان نبودش
دهانش دریکی دندان نبودش . یاسمن بر بنفشه دمیدن بمعنی پیر شدن دهقان فصیح و طغرا کش
مثال مشهور و دانای سخن گذارنده حرف حسب حال و خیال از پرده نماینده و گذارنده گنج و نقشبند
سخن و انگشت سخن سرایان و تاریخ نویس و گوینده حکایت نغز و دهقان و فرزانه سخن نژاد صراف
سخن و کهنه تاریخی و تاریخ دان دیرینه و سازنده ارغنون و غواص جواهر معانی و جوهری و جهان دیده
دهقان پیر و فسانه پرداز صاحب خرد دیباچه نگار و دیباچه سرا و حل پیوند علاقه دُر که گوش
گیتی را از گهر پر کند و دستان زن خوش لهجه و گوهر آمای گنج خانه روایت و جادوی سخن پیوند
و عقد پیوند و تیره دهند . و احوال سربست همه بمعنی راوی نیز بهمین معنی چهره را بجلوه کشیدن بمعنی
روایت کردن درمان جوی کردن پر پروانه شدن دست طبیب از نبض دیدن عاشق
بجنگ و چاره سگال و چاره اندیش و نبض دان و نبض شناس و چاره گر و چاره پذیر
و قیاس گیر طبع و دانای مزاج تر و خشک و قاروره دان و قاروره شناس معنی طبیب طبیب
عیسوی هوش شکاری خام زبون گیر بمعنی صید لاغر شکار کن شکار زن و صیدکار و نخجیر زن و صیاد
همه بیک معنی زبون کش بمعنی صیاد صید لاغر کشنده آهو انگیختن بمعنی شکار کردن دام انداختن
بر دن گرفتن دام از اسیران یعنی رها کردن اسیران دندان از شکار بر کردن بمعنی ترک شکار کردن
بند درس بر کسی بستن بمعنی مقید کردن کسی بشکنجه زنجیر کشیدن دشمن غدار بمعنی دشمن مکار
فرومایگان دهر بمعنی سفلگان دشمن بد زهره دشمن کین توز بدآموز بمعنی گمراه کننده فرومایه گوهر
بمعنی سفله صرف گوهر بمعنی کم اصل خذف لعل نما بمعنی سفله مرد آدمی صورت کاهل کرم یعنی شخص
حیله گر در تجسس سیه نهاد بمعنی بدبخت بدگوهر بمعنی بد ذات خصم جانی بجوم ملهی شدن بد اندیش
و بدخواه بمعنی دشمن خصومت خام داشتن جاید دست معنی دوست یحییکان مکتب نکو سلیجا بمعنی
نافه بو بمعنی ندیم خوب دوست یکرنگ و نیک اندیش و همنشین معنی دوست سرو پیرا و سمن کار و کدیور
گل پرور گل دوست چمن پیرا و گلشن آرا و چمن آرا و گلشن پیرا همه بمعنی باغبان مساحت گر
و مسلاح آب پیما هر دو بیک معنی سحر سنج بمعنی شاعر و سخن پرور نیز بهمین معنی فیطل و شاه روس و دارا
ایجاز و قباد و اصطرخی سهیل خراسانی زراد و نام پهلوان روسی چیپکل چین فغفور چین قدر خان چین

ایران

کو خان حکم بودن کسی بر کسی آن کار هی معنی مختار کار بودن رنگ زن معنی فصاد سحر و معنی ساحره شناس معنی بلد و بیمانه مسافا

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب لاجواب سراپا انتخاب در بیان اصطلاحات غرائب و فوائد عجیبه و محاورات غریبه از کتب معتدا و اهل استادان سلف و خلف که در فنون نظم و نثرگوئی سبقت ربوده اند و مسند و مستند اصحاب فصاحت و ارباب بلاغت بوده والحق مؤلف کتاب هذا از چندین کتب که بتفصیل رقم زده کلک جواهر سلک میگردد و آن اینست خمسه نظامی گنجوی و کلیات و دواوین شیخ محمد علی حزین و کلیات و دواوین و بوستان سعدی شیرازی و یوسف زلیخای مولوی جامی و یوسف زلیخای ناظم هروی و قران السعدین و دیوان امیر خسرو دهلوی و دیوان و سه نثر ظهوری ظهیری ترشیزی و دیوان مولانا نظیری نیشاپوری و منتخب تذکره علی قلیخان شش انگشتی و ایضا دیوان و رقعات و دو افسانه جناب میرزا محمد حسن قتیل مرحوم مؤلف نسخه هذا و نلدمن فیضی فیاضی و دیوان ولی دشت بیاض و دیوان شرف فردتی و دیوان میلی هروی و دیوان وحشی و دیوان بابا فغانی شیرازی و دیوان آصفی و دیوان میر نجات گیلانی و دیوان نور العین واقف و مثنوی سراپای مولانا جهری و دیوان هلالی و دیوان محتشم کاشی و منتخب دیوان اهلی خراسانی و حدیقه حکیم سنائی و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و منتخب دیوان شاهی سبزواری و منتخب دیوان شاه نشینی بهانبیری و دیوان نواب عماد الملک آصف جاه نظام تخلص و برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و مجمع الامثال فارسی و منتخب النفائس و دیوان مولانا اهلی شیرازی و دیگر کتب لغات چیده و برآورده گردیده در ماه اکتوبر سنه ۱۸۷۴ء مطابق ماه شعبان المکرم سنه ۱۲۹۱ هجری در مطبع نامی منشی نول کشور حلیهٔ طبع و لباس چاپه پوشیده برعرق ریزی مهتمان اندیشه و خرد راه و عرش فرسا آسمان پیما

آفرینها گفت و مقبول طبائع صاحبان فراست گردید فقط

قطعه تاریخ طبع ریخته خامهٔ جامع علوم عقلی و نقلی جناب مولوی سید محمد صادق علی غالب لکهنوی سلمه الله العلی

ده ماه کامل اندر تحصیل این لآلی — از بحر دل منظوم بر داشتم مصائب

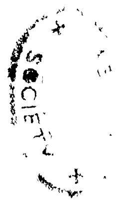
ازبس نوادر بہاکین کارنامہ دارد
تاریخ طبع جستم گفتہ خرد ندیدم
تحسین حسن طبع غالب مجوز یاران
نبود غریب گوئیش گر مجمع الغرائب
اما کتاب دیگر چون مظہر عجائب
دارند ہم معاصر بینند اگر معائب

از بہر صاحب من نامش نول کشور است
داعی خیر گردند چہ حاضر و چہ غائب

ایضاً

بساعت خوش وعہد بہار روح فزا
بگلستان دم عیسے النسیم کردہ عطا
نوای بلبل خوش نغمہ سور ہا برداشت
زشاخ سبز گل سرخ گشت جلوہ نما
درین زمانہ خوش مالک اودہ اخبار
نمودہ از پے طبع این کتاب حکم روا
چو نام نامی او مظہر العجائب ہست
غرائب آمدہ اسرار ہا ازو پیدا
زچشم وگوش ندیدہ فلک نہ نشنیدست
در اصطلاح چنین نادر و نوے پایا
ہوای سال پس از طبع خواستم غالب
بغنچہ خاطر من انچنین وزید صبا

بگوی زود بصد خرمی و سور و سرور
شگفتہ گشت عجب گلشن بلاغت ما



از طبع وقاد تازہ کنندہ کلام نو وکہن نقاد فنون شعر وسخن سید عزیز حسن خلف اصغر مولوی سید محمد صادق علی صاحب سلمہ اللہ ذوالمنن

تالیف نمودہ چون قتیل یکتا
در مصطلحات یک کتابے اعلا
منشی نول کشور طبع کردند
در وقت خوش وسرور افزا
چون خواست عزیز سال طبعش
از چرخ شدہ ندا سے پیدا

کہ سمع و بصر شنید و نہ دید
دیگر چو مظہر العجائب زیبا
۱۲۹۱ ھ

